ستایش خسرو منصور ناصر الدین شاه

در زمان دولت و ایام سلطنت و شهریاری عدالت شاهنشاه عظیم صاحبقران دهر فرمانفرمای
عالم خلاصه نتایج بنی آدم مالک رقاب انام تاج تارک ایام وارث فریدون و کاوس حارس ممالک
ایران عدیم المثل کیومرث ثانی هذا و فریدون کذا خلف صدق سلف [illegible] فالت نصفت افنای باکثر کف افضال
و اکرامش از ذروهٔ فلک [illegible] که به حاجت که از دریا حاشیتی فراز ابر [illegible] و منت سحاب و انعامش از ابر کریم
با شکر قائم [illegible] قطرات امطار افشاند [illegible] الامال [illegible] بحر الجود من کفه
الندی و یقطر یوم الباس من سیفه الدما در روز رزم [illegible] ملکی [illegible] و جم
[illegible] عادل [illegible] ملک [illegible] الاملاک [illegible] تبارک و تعالی هو السلطان السلاطین
و خاقان الخواقین مالک ازمة البسیطة و الاقطار ظل الله الملک المنان ملاذ الاسلام و المسلمین ناصر الملة و الدین
اشرف اعاظم السلاطین قدراً و نسباً و اعظم اکارم الخواقین عزاً و حسباً ذو السیف البتار و الرمح الخطار
و الجیش الجرار و الجحفل الکرار السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

کز جهانداری جهان آباد شد بعدل او مستقیم * شهی که از پی تعظیم عرش [illegible] کاف
[illegible] کند [illegible] و از [illegible] الاسلام [illegible] الاقبال [illegible] اقدام مواکبه [illegible] الملوک
و الاقبال [illegible] کرد [illegible] نظر [illegible] فرت [illegible]
[illegible] الناس علی [illegible] ملوکهم [illegible]
[illegible] الاطناب و الاسهاب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] قاموس اللغة [illegible] افضل [illegible]
[illegible] ففی کل لفظ منه [illegible] و فی کل [illegible] محمد یحیی بن محمد شفیع [illegible]
[illegible] اللغة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

طبع [illegible]
اطلاع [illegible]
[illegible]

باب الألف

کوهر تاجدار بر ازنده او ورنگ شهریاری در ة التاج خاندان مصطفوی غرة العین دودمان مرتضوی ولیعهد امنا غالمانا متقی ... بجاانشین کسری
و نوشیروان ... معدلت کستری که کشای کارفرو بستکان ... خستکان ... جهانگیر عالم ارای شهسوار
صف شکن دشمن کیر شیر افکن مریخ صولت کیوان رفعت ... هیبت مشتری حشمت شیر دل ... غالب فی الانام افتاب برج عظمت
واقبال کوهر نایاب کان حشمت و اجلال سیف مسلول ... مصقول ... شهامت ... بلند اطراز نده او ورنک ...
بر ازنده تخت ... پادشاه ظل الله فی الارضین ... الله المبعوث فوق السلاطین ... سلطنت ... امامت ... مسند ...
مجاهد میدان ... دشمن کداز ... فتح ... دولت ... رونق ... مذهب
شیعه اثنی عشریه ... وطاء دودمان علویه ... پناه اهل اسلام محط رحال کافة انام السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
الخاقان بن الخاقان ... ثقلین شاه سلطان حسین طول الله عمره الی قیام القیام ومد الله ظله علی مفارق الانام ...
... اعتبار ... منظور نظر التفات ... عنایت ... مشمول عواطف بی غایت ... ساختند که ...
... کتاب مذکور ... الفاظ ... پادشاه ...
... جریان شرع ... مقصود ... بشرح ... الماموم
مسئول وهو بالله التوفیق وعلیه التکلان ومنه الاستعانة **باب الهمزة فصل الهمزة الاباءة** بفتح ومد مثل عباءة ...
... بیشه ... ابن جنی ... سیبویه ... غلط کرده است جوهری
کرده ... **آءة** ... **الالیه** ...
کسر همزه و تشدید یاء مثل اثفیة ... اتانا ... ابو عبید ...
... جوهری غلط کرده ... باب افعال ...
... **اجأ** بفتح اول و دوم ... قبیله طی ...
مثل جعل بفتح عین ... مثل ... موضع ومکانیست ... منازل ...
ان ... فلان ... منع ... **الاشاءة** ...
وابن قطاع ... سیبویه همزه ... غلط کرده است جوهری **اکاء** فلان ...
... بالشهود ... ادا ... باب افعال ...
... اجابة ... اسقاط ...
... **الالاءة** ... غلط کرده
است جوهری ... **آء** ... غلط کرده است جوهری ...
... الادیم ... دباغت ... پوست ...
دباغت کرده شده است ... **الاتبة** ...
... **فصل الباء البأبأة** ...
الصبی یعنی طفل ...
... چشم ...
... **بتأ** ... مثل **بثأ** ...
است **بدأ** ... منع ... ابتدا ... باب افتعال ...
... باب انفعال ...
الله الخلق یعنی خلق کرد خدای تعالی خلق را ... البدیئة ...
والبداءة ... البدیئة ...
است ...
... فاعل ...
...
...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هذا الکتاب
منتهی الارب فی لغة العرب
مبنی بر شرح قاموس

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بلند اساس و ستایش بیحد و قیاس حکیمی را سزاست که بحکمت بالغه و قدرت کامله بلبل هزار دستان ناطقه را هم نطق عربی آموخت و هم تفنن
فی اللغات و بر اغصان اشجار تا لبد داستان خاکی بنیان سر کرده نواطرازی و ملبداری ساخته که شکر نعمتهای بی منتهای خالق بیچون بجا آورده
فکر و زبان کج مج زبانی هر کونه نوای نا مه و ستایش با مجد و ثنای ما سعد علیهی را و فلک عندلیب سخن را بر ساخته زبان خاکی نژادان عالم امکان
جلوه ظهور و ادتا هر یک بزبانی حمد و ثنا حبیبی که بجا ی بیشنها و مدح داد و ارض و سما راد و کمال فضاحت و نهایت بلاغت مزید که با نواع
طرازی و فنان از ابتدا خاطرها و فا ید تشبثنا هر یک از حروف و الفاظ طلسمی را با نوار معانی و نکین رشک نکارخانه چین و کارنامه
جو لانگاه ره و بیان را از کرانا سید تا بر مستبانوی این سلم مرقاة معلی عروج بمعارج و آنا منکی وصعود بمدارج فهم بیدکی نما یند و پرده حجاب
و غطاوی حجاب از چهره مستور و آن بر کار نما شاه و نک مچوبان این حلو تهانه بو قلمون و نک کشا بنا هر یک از طوایف نوع انسان و مجیری
بشهد و شیر سرشته تا لبد اجایز املغات مختلفه و اقوال متنوعه کویا کرد انید تا اظهار ما فی الضمیر بکدیکر توانند نمود و مقدار نکار در نسبه
خود توانند کشود و درود نا فتها لغات لغی که جناب کبریا با محرم سراپرده ات سبحان الذی اسری شمع شبستان دنی فتدلی مشکوة دار سر فکان
قاب قوسین او ادنی با عث ایجاد نوع بشر علت غائی ابداع قضا و قدر مظهر صدق و ثقه لولاک منشأ اعداد طبقات افلاک مصطفی انا نبی و آدم
بین الماء والطین مهبط فیوضات رب العالمین مهلة محمد تشبیان محفل شهود سر هزیر دو ان بوم موعود صلوات الله علیه و علی آله
خصوصا شمسیه بیشطاق امامت مصباح نیر رواق کرامت مورد انا مدینة العلم و علی بابها و مشرف عنایت من کنت مولاه فهذا علی مولاه سلطا
سریر هل اتی مفخر مفاخر کلکا ده لو کشف الغطاء مجاهد میدان لا فتی کوی و جهان جهانی زنهیم نکهت این بویا کرد بیدیان باشد فصیح کلام و ابلغ نظام
دانیم بر اهل خواهد بود و احکام شریعت شرعیه ان حضرت مکلف این و فرامین آن شهرا و دو عین منوط و مربوط و بدان سبب زبان عربی منشیئا
ان لغات متبحر و دانستن تعقد و طاقت متون هر یک از بندگان از عهده فرمان خالق انسان و عرفان بر تمین توانند آمد بجهی کثیر و جمع غفیر
از فحول علمای اعلام و فضلای کرام از برای اسنن کلام ملک علام و احکام شرعیه و احادیث متنوعه خیر الانام کتب متفرقه در لغت تصنیف
و هر یک بقدر حال در ضبط لغات عرب جمع و تالیف نموده این راه پرنشیب و فراز را برای مردی توفیق طی نموده اند و کتابی که حاوی اکثر لغات
عرب فی الحال شایع و متعارف و متداول باشد در میانها است کتاب قاموس مصنفه مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم شیرازی و فیروزآبادی است که در صنایع
عرب و عیوب کوی سبقت از همکنان ربوده و در مضمار نحو و فصاحت گوی سبقت از همکنان ربوده و بجهت بسط و اعراب و مضبوط نمودن
تلفظ و تصحیح شافی با لفاظ ظاهر کشوده و لیکن الفاظ آن و حین فهم معانی آن بعبارات عربی مرقومه و کاه محمل و مجمل شمرده
خاطر رسیده که شرحی مبسوط بزبان فارسی نوشته معانی الفاظ ظاهر و تفسیر نماید و هر یک را با شواهد و امثال از مشکلات اش بیرون آرد
این کتاب را بیانی که هر کتابی بیشتر باشد نوعی تا بیک ناشاهر و عنکبوت از قلم بیکاره باشد بعنوان مجرد استشهاد کتب متفرقه من شرح
افزاید و این مراتب بجمع نوادر شرح و مظهر تدریج در الفاظ نامتناهی نهر بی نهایت و بجهت آن که و لهذا عظمت فی نهند

فصل الجیم

ماو چون براهی کوا او وامثل ما ثه از باب افعال و باوآه از باب مفاعله بهمان معنی است و سکون بند تباوءة الرملان بعنی براهی با یکدیگر کردند ۵
ایمن دو مرهم و کفته میشود که تبوأه منزلا از باب تفعل و بوئه فی منزل یعنی فرود آورد او را در منزل مثل تبیئه انا تبرأ از باب افعال کذا بهمان
معنی است و اسم از برای فرود آوردن بیئه بروزن سدره بکسر اول مبابه و تبوء القوم محوه یعنی در برش کرد نیزه را وطرفها و تبوء المکان یعنی حلول کرد
و ابنا وفان سکان مثل اباءه از باب افعال که بهمان معنی است تبوء المکان از باب تفعل بهمان معنی فرود و مباءه بروزن سحابه منزل
و مکان را میکویند مثل بیئه بروزن تبه و باءه مثل باعه که اینها هم بمعنی منزل است و مباءه بروزن سحابه خانه زنبور عسل است و کوه و مباءه
منزلگاه طفل است در رحم مادر و مباءه جایگاه کار نو وحشی و خفتنگاه شتر است سکون میدا با ءفلان الابل از باب افعال یعنی برگرداند
فلان شتر را بسوی خوابگاه و اباءه منه از باب افعال یعنی قرار کرد و گریخت از او و ابا ءفلان الادیم یعنی کرد او را داخل اجابیه کردن
و بواء بروزن سحاب یعنی مساوی و کفو است و بواء ودبت بها مره و مبوء و مبتیا یا و احسن بواء واحد یعنی جواب کفتند
د بیه خالیها سکون بند و فلان فی بشر سوء یعنی فلان و حالت بدا است فلانه تبیئی فی غلاء یعنی مبانا است و مباءه بیابان و میکویند
مبیئه یعنی خاصه است فی بهاء بر اعراب ثلاثه بهاء یعنی نبضی و ضمها و کسرها یعنی انس کرفت او و مصدر آن بها بفتح
اول بروزن سحر و بهاء بروزن سحاب مثل بهاء از باب افعال که بهمان معنی است بهاء یعنی بکسر اسم و بنت و میکویند
ما بها تا به یعنی دونبا و او فتر بهاء بروزن سحاب یعنی شتری که مانع دوشیدن شیر میشود و میکویند بها البیت بروزن منع یعنی خالی
کرد خانه را از متاع با اینکه سوراخ کرد او را مثل ابهاه از باب افعال فصل التاء التاء قاه بروزن فعله حکایت آواز است
و تا تا کردن شخص تا تا ه است و تادو تأتاه بروزن سلسال شخصی است که تا تا و تاتاه بروزن خواندن برواست او برای بیم از مثل
تأتاه بروزن صلصال و تأتاه راه رفتن طفل و خواندن و درجال میکویند التأتأ بروزن فعلل تتابع هم و تأتاه بروزن
سلصال کسی است که حمله میکند و وقت جماع با اینکه میراند و یا تأتا الرجل بروزن فعلل یعنی تند
و بیز و خشمناک شد و تفیئه التی بروزن سفینه یعنی وقت هنگام اینجا است غلط صاحب قاموس که در اینجا نقل کرده و بجای نقل آن
در ونی است بواسطه آنکه وزن آن تفعله و تا زاید است تتاءة الرجل بروزن جعل یعنی ایستاد و قصد آن تتوء بفتح او است و اسم از آن
معنی تتاءه بروزن کتابه مبالغه و تاتی بروزن صاحب مقال را میکویند جمع تتاء بروزن سکان مبالغه و ابو هیثم بن زید و محمد بن عبدالله و احمد
پسر محمد و محمد پسر عمر بن تاج مؤمنین محدثوند فصل الثاء ثأثأ الرجل الابل بروزن دحرج یعنی سیراب کرد شتر را و هم چنین
یعنی تشنه کردانید شتر را هست و این از جمله اضداد است یعنی بلغت از برای ... و سکون بند ثأثأ عن القوم یعنی دفع
کرد از کروه مردمان و ثأثأ یعنی حبس و زندان و اصلاح و الاکردن از مکان آمده و میکویند ثأثأ النار یعنی خاموش کرد آتش را و ثأثأ الثوب
یعنی خواند بز نو و ثأثأ الابل یعنی تشنه شد و یعنی سیراب شد و از جمله اضداد است و سکون بند ثأثأ الرجل از باب تفعلل هم ارواه
کند سفر ... شود از برای او نشستن با کنجا که بود و تثأثأ منه یعنی ترسید از او و ثأثاء بروزن صلصال خواندن بز است از برای
جستن بزها ... ثأثاء ... و غلط کرده است جوهری که در اینجا ذکر کرده است و بود در اینجا نقل کرد چنانکه کذشت
الثداء بروزن فتا و کیا ... میکویند ... و برکیاه ... ثندوه بروزن ...
پستان مرد است هم چنانکه ... پستان ... و پستان کردن ... طفل ...
و هرکاه ... ثرطئه بکسر ... بروزن ...
میکویند ... ثطاءه بروزن ... و ثطاء الرجل ... و الثطاءة بضم اول بفتح اول ...
ثفاء بروزن ... ثفا فلان القدر بروزن منع یعنی شکست ...
... ثما فلان القوم بروزن ... ثما از باب افعال یعنی ...
شکست ... ثما الخبز یعنی ... ثمأ الرجل الکماه یعنی انداخت ... ثما الحنا یعنی
... تا ثر ...
... فصل الجیم جا جا بروزن صلصال یعنی کریختن ... جمع ... ها
... جاجا الابل بروزن دحرج یعنی خواند شتر را ... باب ... و اسم آن ...
... تجاجا الرجل از باب تفعلل یعنی باز ایستاد یعنی رجوع کردن ... تجاجا الرجل عنه یعنی ...
بروزن ... جاجا ... کفته ...
یعنی ... و کفته میشود جبا البصر و السیف ...
و جبا ... جبا ...
و جباء بکسر ... جبا المکان ... اجبا الزرع ...
... و اجبا الشئ ... اجبا علی القوم ... جبا ...

باب الالف

باب الالف مع الباء

ابجد ... حروف ... بفتح اول ... جزء اول بفتح وجزء دوم بروزن استر بدية بدية همزه وجزء بروزن فعله وفاء ... بكسر جزو اول بروزن
فاسد غير مهموز وجزء دوم بفتح اول ... اسقاط همزه از اخر وتنوين دال بكسر ... بديا جزو اول بروزن فاعل غير مهموز وجزء دوم باسقاط همزه وتنوين
دال مفتوحه همه اينها بمعنى اندك ... اول ... وميكويند كه جمع عوده ... بديه بفتح اول وجمع في عويه وبديه وجمع في عويه وبديه بزيادت
ها وجمع عوده وبدئ بمعنى بركشت ... از ان داهى كه امده بود از ان راه وكفته خداى تعالى كه ما يبدئ الباطل وما يعيد يعنى سخن نميكويد باطل كه از اول
سخن باشد يا اعاده سخن وبدء بفتح اول بمعنى سيد ... بزرك ... بدء بمعنى جوان عاقل وبمعنى بهره ونصيب وشترى كه ميكشند امده مثل بدأة بزيادت
ها وجمع ابداء بروزن افعال وبديء بروزن سرور است يعنى بزركها وجوانها ونصيبها وبديء بروزن بديع بمعنى مخلوق وبمعنى مبتدع وباز
شده است وبمعنى چاهى كه در اسلام ظاهر شده باشد وبمعنى اول امده مثل بدء بفتح اول كه ان بمعنى ... فلان بضم اول وبناء مجهول
بمعنى ... شدن ... شد يا انكه ... ميكويند ... بناء مجهول ... ميكويند بدء وبداء بروزن كتان ... بضم اول
كما هى است ميكويند كان ذلك في بدأتنا بضم وفتح وكسر اول وسكون ذال ... بفتح با ودال وهمزه ومبدأنا بضم ميم ومبدأنا بفتح ميم
ومبدأنا بفتح ميم بمعنى بوده است ... مولف ابن عدلتى ميباشد ... بروزن منعه بمعنى
... خوش ... ميكويند ... كرد ... الارض يعنى ...
وبدئ بروزن بديع بمعنى ... مقصد ... بدء بضم دال وفتح وكسر ... ومصدر بداء بروزن سحاب بداءة بزيادت ها
... بمعنى جايكاهى است كه جراكاه نباشد والمبادأة بروزن مفاعلة ... بكسر اول كه ان مصدر باب مفاعلة
برأ الله الخلق بروزن جعل برءة بفتح اول وبروء بروزن ... يعنى ... وبرئ المريض برءا بروزن بجعل وبرءا بروزن بضم برء بضم
اول وبروءا بروزن سرور ... بروزن ... وبرءة بروزن فرح ومصدر ان برء بفتح وبرء بضم وبروء بروزن ... بمعنى بيمار ... شد
والبارئ الله يعنى خداى ... كه ... است يعنى ... برئ بروزن امير ... بمعنى ... از
جمع براء بكسر اول ... بمعنى بيمارها ... وبرئ فلان من الامر بروزن فرح برءا بفتح راء وبرءا بضم ... كراهت ومصدر
ان براء بروزن سحاب وبراءة بزيادت تاء وبراء بروزن سرور وتبرأ فلان از باب تفعل يعنى بيزار شد ... وابرأته منه از باب افعال ... بيزار از
باب تفعل يعنى بيزار كردانيد ... برئ بروزن امير يعنى ... جمع ... بفتح اول ... بضم اول بروزن فقهاء وبراء
... جمع ... بفتح اول ... وبرءاء بفتح اول ... بروزن ... وبراء بضم اول بروزن رخال ... بزيادت ها است
سحاب ... بمعنى ... ومذكر ومونث وتثنيه وجمع ... ميكويند ... ونحن براء وبراء بروزن سحاب اول شب ...
... شب ... اخر ... ماه است ... ابرأ از باب افعال يعنى
... بروزن عازب ... مختلف ... وبارئ از باب مفاعله بمعنى دورى
... واستبرأ الذكر از باب استفعال بمعنى طلب پاك كردن ذكر از بول كرد ... وبرءه بروزن جرعه خانه صياد است
بروزن جعل بروزن فرح مصدر وبنأ بفتح اول ونبأ بروزن سحاب ونباءة بزيادت ها ونبوء بروزن سرور مبالغه ...
... ابتاءة از باب افعال يعنى ... الامر يعنى عادت كردن ... مصدر ونبأ بفتح اول ونبوء بروزن سرور مبالغه
... بروزن سحاب ... جايكاهى است ... بطأ بروزن كرم بمعنى درنك كرد ومصدر ان بطاء بضم اول مبالغه ... ونبوءة ...
وابطأه از باب افعال ... سرع است يعنى درنك كرد ... بروزن امير ... بروزن كتاب مبالغه
بمعنى ... كه ... ميكويند ... كه ... بطأ ... ميكويند ...
... بروزن ... يعنى ... ميكويند ... فلان
... بروزن عثمان وبفتح اول بروزن
... وبطأ عليه بالامر از باب تفعل ... ابطأ ... از باب افعال ... بطأ بروزن جعل وبروزن كرم يعنى ... ومصدر ان بطأ بفتح اول ... بروزن
... بروزن ... وبكاء بضم اول مبالغه ... بروزن ... وبكءة بروزن ... جمع ... بكسر ... مثل كرام
... وبكاة بزيادت ها ميكويند
... از باب تفعل ... از باب افعال
... از باب تفعل ... كرد ... بروزن
اول ... بروزن سحاب ... بروزن سرور ... ومصدر ان ... بفتح

فصل الجاء

... است و داو بعضی ابد و جاء اسم مرغیست ... بضم اول و سکون واو ... است و بمعنی ... باسقاط واو و مصدر
او جثا بفتح و جثیه بزیادت ها و جثیا بر وزن فعیل و اسم از این جثیه بکسر اول ... و میگویند ان فلانا لجثاء بر وزن شداد و جثا
... بهمزه و جاثیه بر وزن فاعل یعنی بدو زانو نشسته فلان ... است اجثاه از باب افعال یعنی ... و میگویند ...
... از باب تفاعل ... غلط کرده است جوهری و این ... است ... آنکه کلمه مذکور
... جثیه احثیه یعنی ... بفتح اول و جاثیه ...

[illegible]

فصل الحاء

حا بفتح الحاء ...

[illegible]

باب الالف

بروزن زنار نیز آمده و بسند را مسکو بند و اسم نوعی از تیرها است و جُبّاء بروزن زنار زنی است که بشکفت نیاورد شوهر او را مثل جباوبا
مثال زنار کوره و شهریست بخوزستان و دهی است بنهروان و دهیست به هیت به بعقوباء و جَبا بفتح اول بروزن شداد کنار رساحل کارزار است جبا بفتح
اول و دوم دهی است بیمن جبائی بروزن فاعل ملخ را گویند و جَبْأة بروزن فعله چوب کفش دوز و دملی بنا را است جُبَاة عمل انقطاع استخوانهای
حلقوم است ابوجباه و بیشان جَرْءٌ بروزن تمر غده و جره با نداختن همزه و جرأ بروزن سحاب و جرابیه با بدل همزه و جرائیه بروزن کراهیة دلیری
مسکو بند جرؤ از باب کرم یعنی دلیر شد پس او شخص جریء است بروزن امیر یعنی دلیر است جمع آن اجرأ بروزن افضلاء میاید یعنی دلیرها و جرّأه
علیه تجرئة از باب تفعیل یعنی دلیر گردانید من ان کرارها فاجترأ از باب افتعال یعنی پس دلیر شد آن کس و جری بروزن امیر و مجترئ از بناء فاعل از باب
افتعال هنیز را مسکو بند و جریئة بروزن سفینه خانه ایست که در او صید مسکنند سباع و ددوابرا و جمع آن جرائی بفتح اول و قصر همزه میاید جرّیة
بکسر اول و شد راء سنگدان مرغ و نای گلو را مسکو بند مثل جریة بکسر اول و شد راء و با سکون ها و معنی است جرء بضم اول [illegible] اول
هم آمده جمع آن اجزاء بروزن افعال یعنی پارها و جزء بضم اول [illegible] و مکتب جزّأه بروزن جعل یعنی بخش کرد او را پارها مثل جزّأه از باب
تفعیل و جزء بالشیء یعنی اکتفا باو کرد مثل اجتزأ از باب افتعال و تجزأ از باب تفعل و جزء بالشیء یعنی سخن کرد او چیزی و اجزأت الابل بالرطب عن
الماء یعنی قناعت کرد و خورسند شد شتر بگیاه تر از آب مثل جزئت بکسر زاء و اجزأتها انا از باب افعال یعنی خورسند کردانید من شتر را مگیاه تر
از آب جزأتها از باب تفعیل نیز بهمین معنی است و میگویند اجزأت عنك از باب افعال بجزء فلان بروزن مقعد [illegible] و بضم اول
بجزء و مجزئة یعنی بی نیاز کرد مرا از تو مثل بی نیاز بودن فلانی و اجزأت الخصف اجزاء یعنی کرد مرا از براه و رفتن کفش کر جزأة یعنی دسته [illegible]
کاجزأت الخاتم فی الاصبع یعنی داخل کردم انگشتری را بانگشت و اجزأ المرعی یعنی [illegible] بسیار است کیاه چراگاه و جزأت الامر یعنی [illegible]
واجزأت شاة عنك یعنی مرده است گوسفند کار تو او این اغنی است و جزء [illegible] [illegible]
من و جزأه بروزن قواعد و حشر [illegible] قول خدای تعالی و جعلوا له من عباده جزء یعنی دختران او [illegible] بروزن امیر یعنی خود
بینا از کنند و جاز [illegible] یعنی کفی کنند و بازدارنده [illegible] حبیبه خبر ابی بجزأه بضم تاء و سکون جیم [illegible] [illegible] بضم
پاره ای است از خانه که بیهن و سست [illegible] اخل خانه دیگر میکنند [illegible] نیز میکو بند الجُشاء بضم اول و [illegible] [illegible]
بند هاان [illegible] وجشأ الرجل بروزن جعل یعنی سخت شد و مصدر آن جشوء بروزن سرو و [illegible] بضم اول میاید و میکو بند جشأت
الارض بنا مجهول یعنی درشت و سخت شد زمین [illegible] از جشوء بروزن صبور که یعنی درشت و سخت است [illegible] زمین [illegible]
میکو بند و جشوء بروزن صبور [illegible] بینه و بیخ کوه [illegible] با شد [illegible] [illegible] یعنی [illegible] هم آمده و [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] انکار و عمل است جشأت نفسه جشوءا از باب جعل یعنی برخواست نفس او و بر [illegible] [illegible] جشأت نفسه یعنی [illegible]
شد از بهر غشیان و میکو بند جشأت اللیل و البحر [illegible] تاریک شد یا شد [illegible] [illegible] شده باشد [illegible] و جشأت الغنم یعنی [illegible]
او ورد گوسفند صدائی از گلو و جشأ القوم یعنی برخاستند آن گروه و [illegible] جشأ بفتح اول یعنی [illegible] است [illegible] یعنی کمان
سبك هم آمده و جمع آن اجشاء بروزن افعال جشاء بفتح اول میاید و تجشأ از باب تفعل [illegible] از [illegible] مثل تجشئة از باب تفعیل و اجشأ
بروزن [illegible] میاید و میکو بند اجتشأ فلان البلاد و اجتشأته از باب افتعال یعنی موافقت نکرد شهرها او را و جشاء اللیل و البحر بالضم [illegible]
شدن شب بکدفعه و موج زدن دریا بکدفعه است جفأه بروزن منعه یعنی انداخت او را و جفأ البرمة فی القصعة یعنی [illegible]
دیک سنگی را در کاسه بزرگ یعنی انچه در او بود خالی کرد در کاسه وجفأ الوادی فی القید یعنی انداخت سیل وادی جفاء را یعنی
کف را مثل اجفأ از باب افعال با اینکه جفأ القدر یعنی پاك کرد کف دیگ را و جفاء الوادی یعنی پاك کرد خس و خاشاك رود را و
میکو بند جفأ الناب یعنی بست در را مثل اجفاء و جفأ الناب یعنی گشود در را از جمله اضداد است یعنی بد و معنی نقیض امده است
و میکو بند جفأ البقل یعنی کند [illegible] مثل اجفأ از باب افتعال جفاء بروزن غراب باطل و ناروا است که خالی را میکو بند و اجفاء
الماشیة از باب افعال یعنی رنجانید و نداد [illegible] و علف نداد و اجفأ به یعنی افکند طرح کرد او را و اجفأ البلاد یعنی رفت خبر شهرها
یعنی جرانید شد علف شهرها مثل تجفأت از باب تفعل میکو بند العام جفأت [illegible] یعنی [illegible] مثال [illegible] شترها [illegible] مضموت [illegible]
[illegible] یعنی فی العام [illegible] میبل که جفاء [illegible] است جلأ بروزن منع یعنی انداخت او را و مصدر آن جلاء بروزن سحاب
و جلاء [illegible] میاید جلأ [illegible] یعنی انداخت [illegible] و اجمأ علیه بروزن فرح یعنی خشمنا لك گشت بر او و [illegible] از باب تفعل یعنی
کرد شد و جمع کرد خود را و [illegible] علیه یعنی کرد او را و [illegible] القوم یعنی فراهم آمدند آن گروه و جماء بضم اول و بفتح اول یعنی
شخص و کالبد [illegible] است و میکو بند [illegible] اجماء بروزن [illegible] جمعها بروزن مکرم یعنی اسبی است که [illegible] [illegible] و اسم او [illegible]
اجماء میاید جنأ الرجل علیه مثل جعل و مثل فرح یعنی بر [illegible] و مصدر آن جنوء بروزن سرو و جناء بروزن سحاب
میاید مثل اجناء از باب افعال و جاناء از باب مفاعله و تجانأ از باب تفاعل که همین معنی است جنأ الرجل بروزن فرح یعنی بلند [illegible]
شانه و پشت [illegible] بر سینه [illegible] اجنأ بروزن احمد است جناء بروزن [illegible] مجهول مثل مکرم سپر [illegible] که [illegible] [illegible] و مجنأ
[illegible] [illegible] میکو بند و جناء بروزن [illegible] گوسفندیست که شاخهای [illegible] باشد [illegible] [illegible] بروزن [illegible]

فصل الخاء

او رسیدن از پادشاه وغیر او و میگویند مَفازَةٌ مُخْبَاَةٌ بر بناء مفعول از باب افتعال یعنی بیابانی است که [illegible] مجاز است خَجَأَه
از باب منع یعنی زد او را و خَجَأَ اللَّیْلُ یعنی شب سیل کرد که [illegible] و خَجَأَ الرجل یعنی وطی و نزدیکی کرد با زن و خُجَأَةٌ بر وزن هُمَزَة یعنی
مردی است که بسیار جماع کند و خُجَأَة زنی است که خواهش جماع داشته باشد و خُجَاءَة مردی است که پر گوشت و گران و احمق باشد و خَجِئَ الرجل از باب فرح یعنی
شرمنده شد آن مرد و خَجَأ یعنی سخن میگوید [illegible] و خِجَاء از باب فعال یعنی الحاح میکند بر او و سؤال کردن و خواستن و تَخَاجُؤ از باب تفاعل یعنی
درنگ کردن [illegible] غلط کرده است جوهری [illegible] بواسطه آنکه [illegible] اکر ضمه داده شود [illegible] و اکر کسره داده شود [illegible] است
[illegible] تخاجؤ آنست که [illegible] و [illegible] از باب منع و از باب فرح یعنی [illegible] کرد [illegible] او را
و مصدر آن خَذَأ بحرکات و خُذُوء بر وزن [illegible] سحابه مثل استخذاء از باب استفعال که آنهم یعنی [illegible]
کردنست و اخذأه از باب افعال یعنی [illegible] و خَذِئَ بفتح اول [illegible] و نفس [illegible] خَرِئَ از باب فرح یعنی حدث و غایط
کرد و مصدر آن خَرْء بفتح اول و خِرَاءَة بر وزن سحابه و خُرُوء بر وزن [illegible] و [illegible] ضم اول [illegible] و غایط را میگویند و جمع آن
خُرُوء بر وزن [illegible] و خُرْآن بر وزن عثمان است [illegible] موضع و مکانی که [illegible] غایط میکنند مَخْرَأَة بر وزن [illegible] و مَخْرُؤَة
بر وزن مفعلة و مفعولة میگویند و اسم از این خِراء بر وزن کتاب میباشد خَسَأَ الرجلُ الکلبَ از باب منع یعنی دور کرد سگ را و میگویند خَسِئَ
الکلبُ یعنی دور شد سگ مثل انخسأ از باب انفعال و مصدر آن خَسْأ بفتح اول و خُسُوء بر وزن [illegible] و [illegible] از باب فرح [illegible]
از باب منع و خَسَأَ البصرُ یعنی خیره شد چشم و خاسئ بر وزن فاعل [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] تخاسؤا از باب تفاعل [illegible] سنگ [illegible] خَطِئَ
بالفتح و خَطَأ بحرکات و خطاء بر وزن سحاب نقیض صواب است و اخطأ از باب افعال یعنی خطا کرد و خاطئ بر وزن فاعل [illegible]
و تخطّأ از باب تفعّل یعنی خطا و غلط کرد و خَطِئَ از باب فرح یعنی خطا کرده است و [illegible] از باب افعال [illegible] و اخطأ [illegible]
یعنی [illegible] خطیئة بر وزن سفینة [illegible] که [illegible]
[illegible] مثل خِطْء بکسر اول و سکون ثانی [illegible] خطیئة [illegible] خطا کنایه [illegible] کرده باشد و جمع آن خطایا
بفتح اول و قصر آخر و خطائی بر وزن [illegible] خَطَّأَه از باب تفعیل یعنی گفت که خطا کردی و مصدر آن تخطئة بر وزن تفعلة و تخطیء بر وزن
تفعیل میباشد خَطِئَ از باب فرح یعنی گناه کرد و مصدر آن خِطْء بکسر اول و خِطَاءَة [illegible] و خطیئة بر وزن سفینة [illegible]
میگویند و خَطِئَ [illegible] از باب فرح و اخطأ از باب افعال یعنی [illegible] و خاطئ بر وزن فاعل
داننده گناه کننده است [illegible] امثال عرب است که مَعَ الخواطئ [illegible] صائب یعنی با تیرهای کج تیر راست هم میباشد و این مثل
زده میشود [illegible] خطای بسیار میکند [illegible] صواب میکند [illegible] اخطأ [illegible] از باب
تفاعل و تخطّأ از باب تفعّل یعنی اخطأه [illegible] مستخطئة بر بناء فاعل از باب استفعال [illegible]
باشد خَفَأَه از باب منع یعنی [illegible] و خَفَأَ [illegible]
[illegible] خَلَأَت الناقة از باب منع یعنی [illegible]
حرکت از جای خود حرکت نمیکند و مصدر آن خَلْأ بفتح اول و خِلاء بر وزن کتاب و خُلُوء بر وزن [illegible]
و خَلُوء بر وزن صبور و میگویند خَلَأَ الرجل [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] خَمَأ بر وزن [illegible]
و مکانیست خُنَاب [illegible] از باب منع [illegible] از باب تفعّل [illegible]

فصل الدال

دَأْدَأ بر وزن دحرج و مصدر آن دَأْدَاة بر وزن فعللة و دِئْدَاء [illegible] بکسر اول بر وزن فعلال یعنی دوید [illegible]
[illegible] و دَأْدَأ فی اثره یعنی تابع او شد [illegible] دَأْدَأَ الشیءَ یعنی حرکت داد او را [illegible] ساکن کرد او را یعنی [illegible]
از باب تفعلل [illegible] تَدَأْدَأَ [illegible] حرکت کرد [illegible] والدأداء بر وزن صلصال بفتح اول [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
ماه و جمع آن دَآدِئ بر وزن صحاری [illegible] و میگویند لیلة دَأْدَأ [illegible] جعفر [illegible]
و تَدَأْدَأَ الرجل از باب تفعلل [illegible] تَدَأْدَأَ الابل [illegible] و دَأْدَأَ [illegible]
[illegible] دَأْدَأَ [illegible] سیل کرد [illegible]
[illegible] دَأْدَاء [illegible] صلصال [illegible]
صدای [illegible] طفل است [illegible] و دَأْدَاء بر وزن صلصال [illegible] کشاد [illegible]
[illegible] از باب تفعّل یعنی پوشید [illegible] و پنهان کرد [illegible] از باب منع یعنی ساکن شد [illegible]
[illegible] دنی [illegible] بر وزن [illegible]

باب الألف

۸ وحطأ ان حطأ وکوفتن بمنع وحطأ بروزن نصر مبالغه حطأ الرجل یعنی فرو زدان مرد وحطأ به عن ذا به یعنی دور کرد او را واندا خت او را ان را وحطأ بکسراول یعنی ابو حطیه برهنه معرّب ناکس از مردان وبدل الیاءت حطئه بروزن همینه مرد وشتاب بو باه از مردانست وحطئه لقب جرول شاعرست
وحنطأو بروزن بر دیعل شکم بزرگ ایکو بند مثل حنطأوه بزیادتی ها وحنطأو کوتاه ومیکو بند مثل حنظی بروزن زبرج ومیکو بند حنظه بضم
اول وفتح ... یعنی برونت کین بزرگ وحنطأ بروزن سفرجل در ح بـ ذکر شده وغلط کرده جوهری که در اینجا ذکر کرده آحیط
مثل جردحل کوتاه میکو بند حفأ از باب منع یعنی افکند او را وحفأه یعنی انداخت بر مین او را وحفأ بفتح اول وثانی برد بر امیکو بند وان علفی است
چون گیاه و واحد میکو بند بود یا میکو بند احفأ سبز برنیفاد آمد کدر دستگاه باشد احفأ پنج سفید برنیک خورده میشود احتفاءه از باب
افتعال یعنی کند او را از دستگاه حفیشا بفتح اول ودوم وسکون یا کوتاه ناکوبه خلقت زامیکو بند وغلط کرده ابو نصر که در ح ف ت ذکر
کرده است حکأ العقدة از باب منع یعنی سخت کرد گره را مثل احکأها از باب افعال واحتکأها از باب افتعال وحکأه بروزن همزه وحکائه
بروزن براده بضم اول جنبند کی است یا اینکه حکائه بروزن عظاءه یعنی چلپاسه بزرگ است ومیکو بند احکأ فی صدری از باب افعال یعنی
چه است که مجلند در سینه من حلأه بضم اول مثل برّه وحلاوه بروزن صبور چیزیست که میسایند میان دو سنگ که بچشم کشند حلأ
از باب منع یعنی کشید او را بچشم مثل احلأه از باب افعال وحلأه بالسیف یعنی زد بشمشیر او را وحلأ به الارض یعنی افکند او را بزمین
ومیکو بند که حلأ المرأة یعنی نزدیکی ووطی کرد زن را وحلأه فلان فلانا کذا درهما یعنی بخشید درهم را باو وحلأ الجلد یعنی باز کرد پوست
وتراشید دوی پوست را وحلأه یعنی سنانید از برای او ومصدرش حلوء بروزن سرور ومبالغه حالأة بروزن سخابه زمین بی باران و نیز میکو بند حلأ
جائیست بکسر اول هم کفته اند وحلأه بضم اول یعنی پوست جلد نیست که میتراشد دباغ وحلأه مثل کتابه اما حلاه مثل کتاب است ان کوهها است در کی
مطان که میتراشند ... وحلاوء بروزن صبور سنگی است که میسایند وبچشم کسی که درد میکند میکشند
وحلأ عن الماء از باب تفعیل یعنی راند او را ... ومصدرش تحلیء وتحلئه مبالغه وحلی دو صا ان همان باب یعنی بخشید درهم را باو وحلأ السویق
حلاه یعنی حلوا ساخت او را ... ماخوذ است از حلو وحلوا ... مهموز وتحلی بکسر اول مونث کم
... پوست باغت کرده باشد یا چرک یا سوادی که در روی پوست باشد مثل تحلیه بزیادتی ها وتحلی آن چیز است که تباه کرده باشد کارد از پوست وقت
تراشیدن وتحلأه ... یعنی تنخاله ان تب بر لب هیچو شد وحلئ از باب فرح یعنی بند پوستی کبن وحلئت الشفه از همان باب یعنی
لب جوشید وتخال ... بعد از مرض وحلأه بکسر اول ... که بان میتراشند پوست را وحالئه بروزن فاعله ما وسبب ... میکو بند وحل
تحلئه یعنی ... که میچسبد با بنان ... وحمأه میکند ... الحمأه بفتح اول ... شد مثل حمأ بفتح اول وثانی وحمأ
الماء از باب فرح یعنی اعشند شد ... وحمأ بفتح اول وحمأ بسببه یعنی خشمناک شد و حمات البئر
یعنی افکند لجن را بچاه وحمأها ... وحمأ ... لجن چاه را ... الحماء ... بروزن علی والحموه ... والحم
بروزن فم ... جمع احماء بفتح اول ... ومیکو بند حمل
حمّ العین بروزن کنف یعنی ... الحناء بکسر ... معروف ... باشند ...
ومیکو بند ... ابن ... عبد الله بن محمد ...
والحسین بن محمد صاحب ... وعلی ... وعبد الله ... ومیکو بند حنأ المکان از باب
منع یعنی سبز شد ... وحنأ المرأة یعنی وطی ... ومیکو بند اخضر حانی بروزن فاعل یعنی ان تاکید ... سبز
سبز وحنّأه از باب تفعیل ... وتحنیأ وتحنئه بروزن تفعله ... تحنّأ از باب تفعل ...
والحناءه بکسر اول وزیادتی ها ... اسم ... وادی الحناء ... معروف ...

فصل الخاء

خبأه از باب منع یعنی پوشید او را ومصدرش خبأ بفتح اول ... مثل خبّأه از باب تفعیل واختبأه
از باب افتعال ومیکو بند امرأة خبأة بروزن همزه یعنی ... الخباء بفتح اول ... پوشیده شده وخابیه مثل
خبیئه ... خبایا ... الخب ...
... وخباء ... کتاب ... جمع ... بروزن فاعل ...
وخبأه ... ابن ... بروزن سفینه اسم ... واو ... لقب ...
الاسد ... بضم اول وفتح ... ابن ...
... ومیکو بند ...
فاعل یعنی ... ومیکو بند ... مثل ... وابن الاعرابی ...
... خبأ ... از باب ... ومیکو بند ...
... خطأ از باب منع ... از باب تفعل یعنی ...
... الخطأ ... بفتح ...

فصل الذال

وَاُمَّ ... ذَرَاء یعنی ... بمکونید کثیر ... یعنی فوجی که ... دارد یا از فوجی که ... او سفید شده و مانند ... باشد

... از باب افعال یعنی خشمناک کردن ... یعنی حریص ... باز داشتن ... روز و ...

... الناقة یعنی ... بستان ... و مکوبند ... ذَرَّاً من ... بفتح اول ...

... و مکونید ... ذرّ النار یعنی ... شد ... ذرأن بضم اول و ذرأنی ... یعنی ...

... یعنی ... و ... ماخالی ... بکسر اول خوانند ...

... مشود ... خوانند ... قرءاً علیه یعنی ... تقرینا از باب تفعیل

... تقرّنا الجرح و غیره ... از باب تفعّل یعنی پاره پاره ... شده ... روشن ... کرد ...

... استخوان ... باشد که ... استخوان ...

فصل الراء

رَأَرَ الرجل از باب فعلل یعنی ...

[illegible]

باب الألف

۱۰ دَرَءَ الرَّجُل از باب افتعال و اِدَّرَءَ و اِنْدَرَءَ مثل سیل شد سیل یعنی مندفع شد و دَرَءَ السَّیلُ یعنی آمد سیلاب ناگاه و دَرْء بفتح اول دفع کردن و مصدر آن دَرْءٌ
یعنی دید و درک کرد و پیدا شد و برون آمد ناگاه و دَرَءَتِ النّارُ یعنی روشن شد آتش و دَرَءَ النَّجْمُ یعنی طلوع کرد ستاره و آن ستاره درخشان باشد
نیز هم آماس دارد و دَرَءَ الشَّیءُ یعنی پهن کرد آنچیز و اِدّارَءُوا از باب تفاعل یعنی دفع کردند خصومت و دشمنی یکدیگر را و سکوت بناء السیل دَرَءَ
بفتح اول و بضم اول هم آمده یعنی آمد سیل و مندفع شد از جائی که دانسته نشد و دَرْء سیل و کجی کار و نیز غیر آن است و دَرْء اسم مردی است و دَرْء
از کوه آنچه از کوه بیرون آمده باشد و دُرُوء بروزن سرور شکافها است که در دیوار هم رسد و سکوت بنا اِنْدَرَءَ الحریقُ از باب انفعال یعنی
از هم پاشید آنچه سوخته بود و دَرِیئَة بروزن سفینه حلقه است که بر او تیر و نیزه می اندازند که تیر و نیزه زدن بیاموزند و دَرِیئَة هرچیزی
که پنهان می شوند بدان و از صید با صید می کنند و اصطلاح ابن الاعرابی دَرِیئَه شتری است که بدان پنهان می شوند در شکار و سکوت بنا تَدَرَّءُوا از باب تفعّل یعنی پنهان
شو پیدا آن چیز تا بفریبند او را و تَدَرَّءُوا علیهم یعنی منتشر شدند بر ایشان و سکوت بنا تَدَارَءَ بروزن فاعل یعنی شتر بسته که در وقت شکار ماده
بر بنای فاعل از باب افتعال یعنی فرو میفرستند شتر را و سست میکنند و بر وی پیاده در وقت تاج و سکوت بنا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ بروزن سکین یعنی
کوکبی است درخشان افروخته و بضم اول هم آمده و گفته اند که فُعّیل بضم اول در کلام عرب نیست الا مُرِّیق که آن گیاهی است که شرع بدر پیچی کرده باشد
و قد دَرَءَ الکوکبُ دُرُوءً بروزن سرور یعنی درخشید ستاره و دُرِّیٌّ بضم دال منسوب به دُرّ خواهد آمد در دَرَّ از باب مفاعله یعنی
مخالفت کردم من او را و او هم مخالفت کرد با من و هم چنین دفع کردم یکدیگر را و بمعنی ملامت و نرمی کردم من او را و مرا هم آمده و از جمله است
سکوت بنا حرف و تُدْرِءُ و تُدَرِّءُ بر باب افعال یعنی صاحب قدرت و نیرو کاری و قوت و دفع کننده دشمن است از خود و دَرَّءَ بفتح اول و دوم اسم
مردی است اِدّارَءْتُم که در کلام مجید واقع است اصلش تَدَارَءْتُم از باب تفاعل است تا را بدال قلب کردند و در دال ادغام کردند تا ابتدا توان کرد
یعنی اختلاف و دفع یکدیگر کردید شما و اَدْرَءْتُ الصَّیدَ از باب افتعال یعنی فریب کردم از برای او دَرِیئَة قُلْ دَرَءَ الشیءُ از باب تفعیل یعنی پنهان شد
و در کمین نشست صاحب قفص و مانند آن با خود فکر کرده تا هدف نشیند بر آن کردن سهو است او الدَّفَاء بکسر اول دُفّاء بکسر کسر دال
و فاء نقیض سرما و گرمی است یعنی هر چیز گرما مثل دَفَاءَة بروزن سحابه و جمع آن اَدْفَاء بروزن افعال و مانند و دَفِیءَ از باب فرح و از باب کرم
و تَدَفَّأ بر از باب تفعّل و اِسْتَدْفَأ از باب استفعال و اِدَّفَأ از باب افتعال یعنی پوشید خود را بلباسی که محافظت کند از سرما و اَدْفَاه از باب افعال
یعنی پوشید دفی را یعنی آن لباسی را که محافظت از سرما میکند پوشانید او را لباس را و دَفْآن بروزن رحمن و دَفْیء بروزن ناصر و سکوت بند و بروزن دُفَّاء
بروزن سکوی است و اَرْضٌ دَفِئَة بروزن سفینه یعنی زمینی است گرم و دَفِئَة با سقاط الف و اَرْضٌ مَدْفَئَة بهمان معنی است یعنی زمینی است محل گرما و سکوت بند
اِبِلٌ مُدْفَئَة بضم اول و فتح فاء و مُدْفِئَة بروزن معظمه از باب تفعیل و مُدَفَّئَة بکسر فاء مثل محدثه یعنی شتر بسیار پشم و بسیار چربی و دِفْءٌ بفتح
اول و ثانی بمعنی دَفَاء است که باران در بچه گرما است و نتاج گوسفند است و بالبتان و دَفِیئَة بروزن سفینه خوراک است که جمع میکنند
پیش از فتنه و دَفَاء بکسر اول نتاج شتر است و پشمهای او و انتفاع بشیر را هم میگویند و دِفَاء یعنی بخشش هم هست و دِفَاء از دیوار سو را
و خانه است که محافظت از گرما و آفتاب میکند و دِفَاء چیزیست از پشم و صوف که محافظت میکند شتر را و اَدْفَاه از باب افعال یعنی بخشید بسیار از پشم
گرما و اَدْفَأ القومُ یعنی فراهم آمدند این گروه و دَفَاء بحرکت الدفاء یعنی جبار است که گوشت صخره است و سکوت بند حل اَدْفَاء یعنی گوشت
و نوا میگویند و دُفَّاء بروزن حمراء دَکَاهُم از باب منع یعنی دفع کردند یکدیگر را و فراهم آمدند با یکدیگر و تَدَاکَأُوا از باب تفاعل یعنی از دحام
کردند با یکدیگر و صدا نمودند یکدیگر کردند الدَّنِیءُ بروزن امیر یعنی ناکس و خسیس و پلید شکم و فرج نا پاک است مثل دَانِئ بروزن فاعل و دَنِیءٌ
مرد بار دیک حقیر است و جمع آن اَدْنَاء بروزن افعال و دُنَآء بضم اول بروزن جُلَسَاء مانند و قد دَنَی از باب منع یعنی ناکس شد و دَنُؤَ از باب کرم
دُنُوءَة بضم اول و ثانی بروزن سحابه مصدر است و دَنِیئَة یعنی نقیصه است که پلید و عیب ناک شد و اَدْنَاه از باب افعال یعنی سوا و شد و نیز بمعنی
ناکس او دَنِیءٌ از باب فرح یعنی کوژ پشت شد و صفت از این اَدْنَاء بروزن احمر از برای مرد و دَنْأَاء از برای زن مانند و تَدَنَّأَه از باب تفعّل یعنی
او را بدنائت الدَّاءُ بفتح اول بیماری و جمع آن اَدْوَاء بروزن افعال است داء بیار بروزن خاف یعنی بیمار شد و مصدر آن دَوٌّ بفتح اول
ذال بقلب واو به الف مانند داءَ وا از باب افعال یعنی بیمار است و سکوت بند هو دَاءٌ بروزن فاعل یعنی از باب افعال بروزن مجیب یعنی موت
مانند یعنی رانند و مکوت بند بیماری و علت و اِدْوَاء یعنی درد مند و بیمار شد و اَدْوَاه از باب افعال یعنی بیمار ساختن او را مرید
و دَاءُ الذئب بمعنی گرسنگی و سکوت بند و علت گرسنگی و شدت بروزن ختن یعنی مرد بسیار بیمار و سکوت بند دَاء
بفتح اول که هستی و بلند و موضعی است از برای هم خود بروزن افعال موضعی است و دَوِیَ بروزن فوعل و علت
مرد است هر کاری که تمام میکند مکوت بنا تکلیف الداء از باب افعال و اَدْوَاء یعنی عیب الفعل والظهار فصل
الدال الذال دَدَاءٌ بروزن صلصال و دَأْدَأَ بمعنی مجهول از باب فعلل دویدن با اشتر است و داداء یعنی اضطراب ستاره و تادَأْدَأَ
تَدَأْدَأَ از باب تفعلل فتأدأ بروزن فعلله ذیبه بفتح یعنی کسی که باطل است و دَبَرَ از باب جعل یعنی
یعنی تشنا کرد با چوب و یا غیر آن است و هم کمان نافذ است از سکوت بنا دور و در وقت یعنی خار کرد
زمین او و مکفن بقرا الارض یعنی آشامید زمین را و سکوت بند نیع دبا یعنی کند است یا مانند شد و الذَّیْءُ بفتح اول سکوت بند
بادوا ضم اول مکر است و پیش کرد یعنی از باب فرح و از باب منع یعنی پیر شد و صفت الدای از باب افعال سکوت بند حل یعنی پیر

فصل الزّین

افعال یعنی [illegible] و داشت او را کر بناه بنیاد رودادن زنا یعنی برآمدن و زنا بالای کوه و غیر آن و زنا یعنی حبس کردن او را و زناء برون سحاب کوتاه قد هم اعم و را میکویند و زناء کسی را میکویند که بول خود حبس نتواند کرد و زناء اسم موضعی است و نهی کرد زناء از مسک و جز آن کو چون زا میکوید و زنا علیه از باب تفعیل یعنی تنگ گرفت بر آن و مصدر آن تزنیه برون تفعله میاید و فی الخبر یعنی اول آن جیزیست که خارش میشود از منبر و منبر بمعنی مقدار است که قادر تقدیر کرده و هر کها هم منبر میکویند کما انهم مقدر است و میکوید زناء الدهر یعنی منقلب شد روز کار با او بدکنش و کفته است ابو عمر که شاد شد مر این کلمه را که مهموز میداند بواسطه آنکه در نقد شش پیغمبر میفرماید که لن ترى اتى الامات من هذا المجد که مهموز نقل شده و مشتبه کردیده برا کثر علماء و ابن اثیر میکوید که حدیث را زان مهموز واقع شده و ثواب این است که لن ترون باشد یعنی تخفیف و بجوابو عمرو دیدکه زناء الدهر ... و با وجل حدیث کو که کفت شاد شد باین کلمه بجهة حل حدیث

فصل السّین

سبأ الخمار از باب فتح یعنی بانک کرد و بخر کار او داشته شد و با سبد را انکه میخواند با بیا سامد با بانک میزند که بزود و مصدر آن سبأ است برون فعله و سباء برون فعال میاید سبأت الامور از باب تفعیل یعنی اختلاف فیهم و سباء آمد مهرها ستبأ الخمر یعنی خرید شراب از برای خوردن از باب جعل و مصدر آن سبأ بحرکت و سباء برون کتاب و مسبأ بفتح میم میاید مثل استبأها از باب افتعال که بهمان معنی است خرنده شراب را سباء برون شداد میکویند و سبأ الجلد یعنی سوزانید پوست را و سبأ یعنی بر پوست بدن زد و سبأ یعنی کند پوست را و سبأ الرجل یعنی کرفت و کشت این مرد را و سبأت النار الجلد یعنی سوزانید آتش پوست را و تغیر داد او را و سبأ بفتح اول نام پدر برون جبل منصرف و غیر منصرف نیز آمده شهر بلقیس است سبأ لقب پدر قحطی پدر یعرب است و اسم پسرش عبد الشمس است و عمومی قبائل عرب باو منسوب بند سبأ اسم پدر عبد الله است که جماعت غلاة باو منسوب بند سبائیه از فرقه کفات سبیئه برون سفینه شراب میکویند اسبأ لامر الله از باب افعال یعنی فروتنی کرد از جهت خدا و اسبأ علی الشیء یعنی مضروع و فروتنی کرد از برای جیز دل او و مسبأ برون مقعد راه میکویند و سبأ الحیة یعنی پوست مار را میکویند و کفته میشود که تفرقوا ایدی سبأ برون علاء و ایادی سبأ یعنی پراکنده شدند مثل تفرق اهل سبأ ... تفسیر کرده شیرها را از ... ... و ایدی سبا و ایادی سبا برون علاء هم چنین است که بتخفیف سبا مهموز باشد ... با ایشان مثل زده شده است بواسطه آنکه چون غرق شد مکان ایشان بآمدن سیل عرم و ویران شد آن در بلاد و پوشیدا کرده در وطن ها دیکر بود و پراکنده شدند در بلاد و به شهرها بیشکو بیابد سباه بضم اول یعنی اراده سفر و دکر کرده و سباه سفر دورو را میکویند بواسطه آنکه در سفر دور و تابش آفتاب میسوزاند جلد را و متغیر میسازد رنگ را ... او ... و سبأ الجلد است مسبوءا بر بنا مجهول از باب افتعال مهموز و مقصور کیست که ... و ... باشد مثل کوخ کلان خانه است طویل و ارتفاع و وزن ندارد سخاء النار از باب جعل یعنی کرد ایستاد از برای آتش راه و برود مثل سخاها و هر که در کمثل خواهد سندأو بکسر اول بر وزن جرد حل و سنداوه بزیادتی ها مرد سبک و مرد لبریش و بلند و مرد کوتاه و مرد بار یک بدن یعنی سر مرد بزرک سر و کوک ماده است وزن سندأو و فنعلو است و واو زاید است و الف ملحق او اینجا ذکر کرده جمع آن سنادی ... سرع بفتح اول و سر بزیادتی ها تخم ملخ و تخم ماهی را میکویند و کسر را ده میشود و کفته میشود سرأة ... کفته میشود زیادتی ها و میکویند جراده سروء برون صبور یعنی ملخی است تخم دار و جمع آن سرء بضمتین بروزن کتاب میاید و سرأ بروزن رکع بضم راء و فتح کاف مشدده نادر است و این بواسطه آنکه جمع مکسر فعول فعل نمیاید و سرأت الجراده و السمکه از باب منع یعنی تخم کرد ملخ و ماهی و سرأت المرأة یعنی بسیار شد فرزندان زن مثل سرأت از باب تفعیل و مصدر آن تسریه بروزن تفعله میاید بهر دو معنی یعنی تخم کردن و فرزند دار شدن زن و اسرأت الجراده از باب افعال یعنی تخم کرد ملخ میکویند که ارض مسروءة بروزن مفعوله یعنی زمین بسیار ملخ سطاها از باب منع یعنی وطی کرد و نیز بکی کرد او را یعنی این زن را سلأ السمن از باب منع یعنی بخت و عسل را و دوغنا کرد او را مثل استلأه از باب استفعال و اسم آن سلاء برون کتاب میاید و جمع آن اسلئة بروزن اصلحه است و میکویند سلأ الیتیم یعنی قسم کنید او را و سلأ الرجل یعنی زد مرد او را و سلأ الدرهم یعنی تعجیل کرد نقد کردن او را و سلأ الجذع یعنی کند سلاه شاخ خرما او را سلاء بروزن رمان خار درخت میکویند و سلاء اسم مرغیست سلاء بکائیست شبیه بخار خرما اسلنطأ از باب افعنلاء یعنی بلند شد بسوی جیزی نگاه میکند بسوی او ساءه سوءا بفتح اول و سوا بروزن سحاب و سواءه بزیادتی ها و سوائیه بقلب همزه با و مواشیه بروزن علانیه و مسا بفتح اول و قصر آخر و مسائه بزیادتی ها و مسائیه بقلب همزه با و اصلش مسائه است و مسائیه بروزن علانیه یعنی کرده شد با او چیزی که کروه داشت او را مکین فاستاء هو از باب افتعال یعنی مکین شد و سوء بضم اول اسم او است و قرائت کرده شده است و کفته خدای که علیهم دائرة السوء که بمعنی فرار و هزیمت است سوء بمعنی بر جواست و قرآن علما است معروف و مرضیه را هم سوء میکویند سوء کرو قن د ... است و سوائی را هم میکویند و ازاینست قول خدای تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوأی در واتیسه و رجل سوء و رجل السوء بفتح اول و اضافه در رجل یعنی مرد بد سوء بضم اول و قصر آخر یعنی بدیست که ضد حسنی است که نکوئی باشد و سوائی را هم میکویند اساءه از باب افعال یعنی بدی کرد او را و اساء الیه یعنی بد کرد با او ضد احسن است و سوءه بفتح عورت نفس و سوءة علی ... سوءة یعنی خصلت بد ... مثل سواء بروزن حمراء و سیئة بفتح و تشدید یاء مکسوره یعنی کناه است و شاید یعنی زشت شد و مصدر آن سواء بروزن سحاب و سوء است ... سوء بر جمع و سواء بروزن حمراء میاید و سوء علیه از باب تفعیل یعنی عیب کرد بر او کار او را و اساءه یعنی بد کرد و مصدر آن تسوئة بروزن تفعله و تسوی بروزن تفعیل میاید سو بضم اول لطایف است و غرباء است خواند ضم اول مثل خرافه اسم است النبی بفتح اول و کسر او سهمیست کرد ...

باب الالف

وفاء و روبناه ... و جمع آن اوشاء بروزن افعال مبالغه و وشاء درختی است که بلند میشود بقدر قامت و وشاء گیاه توییست مثل ... که زنان بوی
دباغت میکنند وَطَاءٌ از باب صنع یعنی وطی کرد و وَطَأَ السبیل یعنی انداخت ... و وَطْأً بجهت یعنی ... امت و هو وطی بروزن امیر یعنی او
آهو است انجماعت وطاء بروزن کتاب و وطیئه بروزن سفینه و وطأه ... میکویند و اَوطأ ... المهر یعنی رسید بحیکه وطی کرد
شود و استوطأ از باب استفعال یعنی کرد ... وِقَاءُ السفینه از باب صنع یعنی نزدیک کرد کشتی را از کنار رود و موضع کشتی از کنار رود را
مرفأ بروزن مقعد میکویند و ... بضم اول ... و وَفَأ الثوب یعنی جمع اورد پاره اش را و ... باشد ... و ان کرنی فاء بروزن شدآماء
یعنی جمع اوردند پاره ها است و وَفَأ الرجل یعنی پناه برد ماند و ساکن کردانیدن مرد را و وَفَأ بینهم یعنی با صلاح اورد میان ایشان را اوفأ از باب
افعال یعنی مثل که و اَوْفَأ یعنی نزدیک شد و اوفأ یعنی نزدیک کردانید و اوفأ یعنی یاری کرد او را و اوفا ... و اوفأ یعنی ...
با او و اوفا با این مثل و اَفاءَه از باب مفاعله یعنی ... است اوفا یعنی پناه برد و تَوَافَقوا از باب تفاعل یعنی ... کردند
با یکدیگر و اتفاق کردند و رفاء و ترفئه بروزن تفعله و ترفئا از باب تفعیل یعنی گفت از برای ... بالرفاء بروزن کتاب البنین و ...
که عرب میکنند از برای عروس یعنی باشی ... و البنات ... و ... اول بروزن ...
... رقیء ... یعنی ... کرده اسم ... هست
بروزن ... کرده عمر بن الخطاب رقاء ... از باب ... یعنی ... ساکن شد ... و مصدر
آن رقاء بفتح اول و رقوء بروزن ... و رقأ الله ... از باب افعال یعنی ساکن کردانید ... و رقوء بروزن صبور ... که
... و قول اکثم لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم ای تعطی فی الدیات ... الدماء یعنی ...
کرده ... ساکن میکند ... و ... باشد ... کرده است ... که
... و فی الحدیث ... رقأ العرق یعنی بلند شد ... و مصدر آن رقاء بفتح اول و رقوء بروزن ... و ... از باب افعال یعنی بلند
کرد ... و رقأ بینهم ... بفتح اول یعنی ... کردانید ... اصلاح کرد ... و رقأ فی الدرجه یعنی بالا رفت
... رمأ الابل بالمکان از باب جعل یعنی ... و مصدر آن رمأ
بفتح اول و رموء بروزن ... و رمأ علی ... یعنی ... از باب افعال و رمأ الخبر یعنی کمان کردن ...
کرد ... و ... الی الخبر ... شد ... و مرمات ... بروزن ... است ... روا و ...
جمل یعنی ... کرده ... در ... یعنی ... بود ... و ... بضم اول ... بروزن ...
بالرهاء بروزن ... ضعف ... یعنی ... باشد و ... کردن ...
از ... یعنی ... و ... کردانیدن اعتقاد ... استواری کردن ... است ...
... از باب تفعل یعنی مضطرب شد و حرکت کرد و ... یعنی ... و ...
یعنی ... از ... باب ... و ... یعنی قصد کرد ... از ... و ...
روّأ فی الامر از باب تفعیل یعنی تامل کرد ... و ... بروزن تفعیل و ...
بروزن ... بروزن سفینه و ... درختی است ... و ...
و میکویند ... المکان یعنی ... مکان ... و ... از باب تفعیل یعنی ... کردن ...
و مصدر آن ... بروزن ... فی الامر یعنی ... تامل کرد ... و ... نکرد ...
مفاعله یعنی ... کرده ... یعنی ... است ... و تربیع **فصل الواو مع الالف**
از باب ... یعنی ... و وزأ الظلیم یعنی ... بلند کرده ... و وزأ الشیء یعنی حرکت داد ...
و توزأ از باب تفعل یعنی حرکت کرد ... و ... یعنی ... یعنی ... که حرکت ...
... بروزن ... بضم اول بروزن ... و ... یعنی ... که ...
... الله ... از جوهری وزأه بروزن فعله یعنی غضب است یعنی ... **وکاء** از باب ...
یعنی ... و وکأ القائم یعنی نقد کرد ... و وکأ ... یعنی ... بود ...
... یعنی وطی کرد ... و ... یعنی ... و میکویند ...
بروزن ... و ... وکاء النقد بروزن سحاب ... و ... یعنی ...
کرده ... میکویند ... از باب افعال یعنی ... **وفا** الیه از باب صنع یعنی پناه ...
آن و مصدر آن وفاء بفتح اول ... بروزن ... فی الجبل یعنی بالا ... و ... الظل یعنی بلند شد ...
... در صحاح ... الظل ... یعنی کوتاه شد ... الیه یعنی نزدیک شد ... یعنی ... شکسته شد
... شد ... یعنی ... و ... یعنی ... شد ... و ... از ...

فصل الضاد

و اشاوه هم گفته اند و ابن عمر بابیت ... دستی های ... ضغضغ ... بوا و ابا ... [illegible]

... اندازه و ... حکایتی که ... خلیل ... کرده ... غلط است ... [illegible]

... غلط کرده است و ابن مذهب خلیل ... اخفش ... [illegible]

... اخفش ... اشیاء ... مستعمل ... [illegible]

... ابن جنی ... خلیل ... مبینند ... [illegible]

... ماکثا ... مثل فرخ و افراخ ... [illegible]

... کثرت استعمال ... تشبیه کرده شده است ... [illegible]

... اشیاء ... [illegible]

... فصل الضاد ... [illegible]

[illegible]

... صدأ ... صدئة ... [illegible]

... فصل الضاد الضغضغ ... [illegible]

[illegible]

باب الالف

مبالغه از دوشیدن از پستانهای شتر که مبالغه در اطراف پستانها و شتا آها از باب تفعیل یعنی دوشیدن پستانها او تشتت الناقة از باب تفعیل یعنی فربه شد
شتر بنا بر آن پیش از دوشیدن و تشتت الامور یعنی مختلف شد کارها و تشتتا فلان یحیی یعنی اقرار کرد فلان یحیی که مراد بود بعد از آنکه انکار
کرده بود و فصل الشتاء و شتا شتا بفتح اول و سکون همزه و شوشو بضم اول و سکون همزه خوانده خراست یا شاه شتابان بعضی با نک کردن که گوسفند
و خر او را بر آید و قبل از آنکه شوشو بضم خوانند است که گوسفند را از برای خوردن و آشامیدن و شتا شتا از باب فعلل یعنی گفت شوشو و مصدر
آن شتا شاه بکسر اول بر وزن فعلال مبالغه و شتات التخل یعنی قبول کرد ایستنی را درخت خرما و شتاء شتاه بکسر اول و مد نوعی از خرما است و شتا
درخت خرما است که در وا باشد و تشتت شتوا از باب تفعل یعنی پراکنده شدند و تشتا شتا امرهم یعنی پست شد کار ایشان و شتا بفتح اول با نک زدن
شباة بفتح اول بوزه نقل است شاسی بر وزن فاعل بمعنی زمین سخت الشطاء بفتح اول درخت کوچک خرما و کوچک ذرع و کشت
یا برگ کشت است و جمع آن شطوء بر وزن شرو و شطا از باب منع یعنی برون کرد و شطاء و مصدر آن شطا بفتح اول و شطوء بر وزن شرو و مبالغه
و شطا از درخت بیخ هر که از نهال برون مبالغه بر اطراف اصل درخت جمع آن اشطاء بر وزن افعال مبالغه و اشطا از باب افعال یعنی بیرون
آورد او را و اشطأ الرجل یعنی رسید پسر او در و مثل آن شد و شطأ النهر کنار نهر است جمع آن شطوء بر وزن شرو مبالغه مثل شاطئ النهر کنار نهر
یعنی کنار است و جمع آن شواطئ بر وزن فواعل و شطآن بر وزن فعلان مبالغه و شطا از باب منع یعنی رفت کنار نهر و شطأ الناقة یعنی سخت کرد
با لاغر ناقه و شطأ امرأته یعنی وطی کرد با زن و شطأ البعیر بالحمل یعنی گران کرد بار شتر را و شطأ الرجل بالحمل یعنی نیز مند شد مبالغه
و شطأت الامرأة بالولد یعنی افکند زن ولد را و شطأ فلان فلانا یعنی غلبه کرد فلانی بر فلانی و شطأ الوادی از باب تفعیل تشطئة یعنی
روانه شد بر وطرف رود و شطأ فی فلان از باب حج یعنی تباه کرد و اعتقاد و شطأ او استوار نکرد و شاطئ از یا فعال یعنی رفت هر یک از ما بر کنار
رود شقأ ناب البعیر از باب جعل یعنی برآمد دندان اشتر و نابت شد و نیست بعد از چهار دندان پیش و مصدر آن شقأ بفتح اول و شقوء بر وزن
شرو مبالغه و شقأ رأسه یعنی شکافت سر او را و آنکه شقأه یعنی پراکنده کرد از بند سر شقا بکسر اول یعنی شانه و شقا فلانا یعنی رسید
مشقأ از وا یعنی بحث کار موی سر که فرق و شد المشقأ بر وزن مکنسه بکسر اول آلتی است که با و سر را شانه کنند و المشقا بکسر اول بر وزن منبر
و مشقاء بر وزن محراب و مشقأة بر وزن مکنسه شانه را می گویند مثل مشقی غیر مهموز و خواهد آمد در فصل اللام و شکا ناب البعیر یعنی برآمد
دندان شتر مثل شقأ که گذشت و می گویند که شکأ ظفره از باب فرح یعنی شکافته شد ناخن او و اشکأت الشجرة یعنی برآمد از باب افعال یعنی برون
آورد درخت شاخها بیرون را شناه از باب منع و از باب سمع یعنی دشمن داشت او را و مصدر آن شنأ بحرکات ثلث دال اول و شنأة بر وزن سخا
و شنا بر وزن مقعد و شناه بزیادتی ها و شنوء بضم نون و شنان بر وزن رمضان و شنئان بر وزن سکران مبالغه و رجل شنأ بر وزن
سحاب و شنئان بر وزن سکران و امرأة شنأة بزیادتی ها و امرأة شنآء بر وزن سکری یعنی مرد بسیار دشمن و هم چنین زن و شنوء بر وزن مقعود
یعنی دشمن داشته شده است هر چند که نیکو روی باشد و قد شنئ بر بنا مجهول و مشنأ بر وزن مقعد رفت و لیکن هر چند دوست داشته شد
باشد مشنأ پست در واحد و جمع و مذکر و مؤنث با آنکه مشنأ آن کسی است که دشمن داشته است مر او را و مشناء بر وزن محراب کسی است که دشمن
دارنده اند مر او را و اگر گفته شود که مشناء کسی است که دشمنی میکند کار برا که دشمن داشته میشود از برای آن کار هر چند نیکو خواهد بود
بواسطه آنکه مفعال از صیغهای فاعل است پس فاعل مبالغه است یا مفعول باشد و شنوءة بر وزن فعوله کسی را گویند که دور از چرکها و عیبها
باشد و هم چنین یعنی دور بودن از چرکها و گناهها آمده است و ضم اول هم آمده و از شنوءة بر وزن فعوله و تشدید و او هم آمده قبیله است از یمن
و منسوب شنوءة هم شده اند بعلت دشمنی که در میان ایشان بوده و نسبت بآن قبیله شنائی بفتح اول و دوم میگویند اگر مهموز باشد و شنوی
با وبدل همزه میگویند وقتی که غیر مهموز باشد و سفیان بن ابوزهیر الشنائی گفته میشود و شنوی و زهیر بن عبد الله الشنوی و نفر
از صحابه مبالغه شنند و شنئ له حقه از باب فرح یعنی داد حق او را و شنئ به یعنی اقرار کرد با او و تشنئ یعنی داد او را و مبالغه شد او و مثل شنأ
از باب جعل و شنأ الشئ یعنی بیرون آورد یا بیخ برا و شوانئ المال بر وزن فواعل اخیر است که بخل کرده میشود در او بس گویا دشمن داشته شد
باشد و بخشیده میشود و شنآن قال الشاعر بیت و تشانؤا از باب تفاعل یعنی دشمنی کردند ایشان با یکدیگر شاهی از باب ضرب و از باب حسب یعنی
پیش کرد مر او را شاه شئی فلان یعنی اندوهگین کرد فلانی مر او را شأنه فلان یعنی تنگ کرد و دور کرد و اشتأه و تشیئه قلب شادی است شیئان بر وزن سحاب
نشد مبالغه یعنی دور است میگویند رجل شیئان یعنی مرد بسیار دور و زن هم میگویند شیئا یعنی شکفته شدم با و شاء شد با و
شاء شاه از باب منع یعنی خواستم او را و اراده کردم او را و مصدر آن شاء بفتح اول و مشیئة بر وزن مفعلة بکسر عین و مشاءة بفتح عین و مشاء
بزیادتی ها و اسم او مشیئه بر وزن شیعه مبالغه و میگویند کل شئ بمشیئة الله یعنی هر چیز بخواهش خدا است و شئ یعنی چیز معروف
و جمع آن اشیاء بر وزن افعال و اشیاوات بزیادتی الف و تاء بر وزن صحراوات و اشاوات با نداختن یا و اشاوی بر وزن صحاری و اشاوی
بفتح اول و قصر آخر مبالغه یعنی چیزها و اصل اشاوی اشایی بسه یاء است و گفتن جوهری که اصل اشاوی همزه است غلط است بواسطه آنکه
صحیح نیست همزه بای اول از برای بودن او اصل و غیر زاید هم چنانکه میگویند در جمع ابنات ابابیت بودن ابی همزه نیست یا آنکه بعضی از لغات
مترجم گویند کلمه مبالغه بجهت اشیاء مهموز است با آنکه گفته که اصل آن سه یاء است غلط است و تفصیل آن در شرح کرده شد مذکور است
و جمع کرده شده است شئ بر اشایا بر وزن صحاری بقلب یا بالف در جمع شئ نقل کرده شده است که بر اشایا بفتح اول بر وزن افعالا لا مهر هست

باب الظاء

فصل الالف

فصل العين

فصل الغين

فصل الفاء

باب الالف

ضاد مع الالف

کسر آن از حیل ساکن کندا و ضَبَا ء از باب فتح یعنی خشمگین شد ضَبَر از باب جمع یعنی پوشیده شد و اقضاء الابل از باب افتعال یعنی [illegible]

و اقضب [illegible] یعنی خشک شد و خشک شدن زمین و بی گیاه ضَیَاف المر از باب فتح و از باب منع یعنی پنهان شد [illegible] و مصدر

از ضنا یعنی اول و ضنو بر وزن [illegible] مثل اضنان از باب افعال [illegible] بر وزن فاعل و ضنایه [illegible] و میگویند ضنان المال

یعنی پیدا شد [illegible] ضنا یعنی اول [illegible] بکسر اول [illegible] مثل [illegible] جمع آن ضنو بر وزن [illegible]

ضنا یعنی [illegible] و کانت ضنان الارض یعنی [illegible] پنهان شد و میگویند [illegible] ضنا [illegible] بضم اول

[illegible] از باب افعال یعنی [illegible] از باب افعال یعنی [illegible]

[illegible] ضَوء بالفتح روشنی و بضم [illegible] ضیا بکسر [illegible] از باب [illegible] از باب افعال یعنی روشن

شد و اضاءه [illegible] از باب افعال و تفعل یعنی روشن کردن [illegible] استضاءه یعنی طلب [illegible]

و ضوء عن الامر از باب تفعیل یعنی [illegible] از باب تفعل یعنی [illegible]

[illegible]

ضهیاء

[illegible]

ط مع الالف

[illegible]

طلیفه

[illegible]

باب الهمزة

کرده است جوهری که در ذال ذکر کرده و بحث با وی نمایدکه جوهری با غبا انکه نون را اصلی و زنش را فعلان و معنای انداخته ذکر کرده و ...
انکه نون را نیابت ... فنا و فناء ... ابن ... ذکر کرده قرآن بضم اول بر وزن ... بمعنی ...
کلام الله ... بمعنی خواندن و ... [illegible]

[illegible]

باب الهمزه

۱۸ خواهد آمد ... در بحث ابدکه نفرقه چیست که فندا ... را اینجا ذکر کرده اند و فندا ... [illegible]

ذا ... [illegible] ... مثل سحاب ... [illegible]

... [illegible] ... مثل است کل الصید فی جوف الفرا ... [illegible]

... [illegible] ... بواسطه آنکه ... [illegible] ... بزرگتر است ... [illegible]

... [illegible] ... از باب تفعیل ... [illegible]

[illegible]

فصل القاف ... [illegible]

[illegible]

کرده است

باب الهمزه

كفاء پارهٔ ايست كه در موخر دامن خيمه است يا كفاء كليميست كه انداخته ميشود برآن الاى خيمها برهند بر زمين و ميكويند اكفأت البيت يعنى كفا
بيوت انداختم و ميكويند كه فلان كفىء اللون بروزن امير و مكفأ اللون بروزن منبر يعنى فلان بدل لون كرديد و رنك كشت كفأه از باب
منع ... يعنى دفع كرد ... وكفأ ... تا ... و مكفأ ... از باب ... و ميكويند ... منع
... بكسر ... يعنى ... كشت انكفأ از باب انفعال يعنى بركشت انكفأ لونه يعنى رنك ... كرديد
... است ... و تكافأ از باب تفاعل ... كرديدند كلأ اه از باب منع يعنى نكاهبانى كرد
او را و مصدر ان كلاءة بفتح اول ... بروزن كتابت ... ميكويند كه كلاءه ... يعنى ... كلا ... و كلأ الدين
يعنى ... و كلأ ... بروزن ... مثل اكلأ ... و كلأ بصره فى الشئ يعنى ... اكلأ ... چشم را ...
... كلا ... از باب ... يعنى ... است اكلأت الارض از باب ... يعنى ... باشد اكلأ ... مثل ... كلا
... و ميكويند ارض كلئة بروزن فرحة ... و مكلأة بضم ميم و فتح لام يعنى زمينى است ...
... بروزن فاعل ... بضم اول ... و كلأ ... ميكويند تكلأت از باب تفعل ...
... از باب ... و اكلأ ... يعنى ...
... ميكويند ... از باب ... و تكلأه از باب تفعل ... يعنى ... بروزن ... يعنى ...
... بروزن ... المكره ... است ... كمأ ... يعنى ...
... بروزن ... از باب ... و مصدر ان ...
... بروزن ... و كمأة ... و ميكويند ...
... ميكويند ... كمأة بفتح اول ...
كمأة ... بروزن ... مكمأة بضم ميم ...
... كمأ القوم يعنى ... كمأ از باب منع ... بروزن
... كمأ از باب ... يعنى ... كمأ ... يعنى شكافت
... بروزن ... يعنى ... تكمأه از باب تفعل ...
... و كاء ... بروزن ... و ميكويند
از باب ... است كنأ ... بفتح اول ... مصدر ... بفتح اول و كنأ
... بجاى ... از باب ... يعنى ... بروزن ...
... ازان كار فصل اللام لؤلؤ بضم اول بروزن ... ميكويند ... لؤلؤة ... است
... لآل بروزن ... بروزن ... است ... لؤلؤ ... لألأ ... است
و ... بروزن ... است ... لؤلؤة ... غلام ... لألأت ...
يعنى ... لألأت ... يعنى ... لألأ ...
و لألأ ... يعنى ... و ميكويند لولو ... يعنى ...
و لألأ بروزن ... بمعنى ... ميكويند ... بكسر اول ... فتح ثانى اول ...
... ميكويند لبأ ... از باب منع يعنى ... و لبأ ... يعنى ... مثل ... از باب
افتعال و لبأ اللبأ يعنى ... مثل ... از باب افعال ... از باب ... يعنى ... و لبأت الولد
يعنى ... مثل ... از باب تفعيل و ... يعنى ... و لبأ ... از باب تفعيل يعنى ...
... مثل استلبأ ... از باب استفعال و ... يعنى
... و لبأت ... يعنى ... بروزن ... ميكويند ... يعنى ... مثل ...
بغير همزه و ... بفتح اول ... بروزن ...
... بروزن ... همزه ... بفتح اول ... همزه ... بروزن ...
و جمع آن لبأت ... بفتح اول ... بروزن ...
... ملأ ... بروزن ... يعنى ... صيد از باب منع يعنى ...
... يعنى ... ميكويند ... بعد ...
است ... يعنى ... ميكويند ...
و ... بروزن ... يعنى ... از باب منع يعنى ... از باب منع يعنى

باب الهمزة

فصل الکاف کَأْکَأَ از باب ... بعنی جامه ابنبر کرده شد از زنان ... الصنع و ثوب بقیة ... بیش مدار از برای شوهر و انداخت خود را بر او

دحرج بعنی برگشت کَأْکَأ بعنی بد دل شد مثل تَکَأْکَأ از باب تفعلل و کَاکَاء بر وزن صلصال بد دل بودن که نیست از شجاع کرنا شد کَاکَا دو بند

دون را میگویند تَکَأْکَأ از باب تفعلل بعنی کرد آمد است مثل تکاکا از باب دحرج و تکأکأ فی کلامه بعنی عاجز شد از سخن و بحرکرها منفرا از انکه

تو اند کفت و تکأکأ بر هنا فاعل از باب تفعلل بعنی کوتاه را میگویند کَثَأَ ... مثل ... است و کَثَّأَ و مثل ... و بُرسن

و کَثَأ و بزرالد ریش یعنی موی ابره ریش میکو موی است کَثَأَ اللبن از باب منع بعنی بلند شد است شیر ... شد ... است ... زر او

و کثأت لقدر یعنی کف آورد دیگ کثأ القدر بعنی کرفت کف دیگ و کثاء النبت بعنی گیاه بر آمد با انکه گیاه انبوه شد سبز ... دراز کشت و هم

پیچید مثل کثأ تکثئة از باب تفعیل ... کثأة اللبن بفتح اول و بضم هم آمده است بچیزی که بر ابد بر روی شیر از چربی کثاة اللبن

کف شیر است و کثأ تکثیئا از باب تفعیل بعنی خورد او را و کثئ المجلسی از باب حرج بعنی درا زشد ریش و نبات شد مثل کثأت از باب منع کثأت

از باب تفعیل و کثئاء بر وزن نجر بدحل و کثاه بکسر اول و مد آخر و کثاه بفتح اول و کثاث بر وزن خمار ... جو جبر را میگویند که زبر است یا

صحرائی او را میگویند که ... است از باب منع و از باب فرح بعنی ... بر روی هم نشانید او را در زمین با انکه کذا النبت بعنی رسید

بر او نشنکه بین بر بر آمد کثا او و میگویند که کثا لمرا الزرع از باب منع بعنی برگرد ابنید سر را کشت بر زمین مثل کثاه از باب تفعیل میگویند که

ارض کاثئة بر وزن فاعله بعنی زمینی است بر رویانند گیاه و کثا الغراب از باب فرح بعنی کرد بد کلاغ بچه یکه کو باز میکند صدا کرد و کثأ

البقل بعنی تره کوتاه و بلیبد شد کو دی از باب حرج بعنی دو بد کنثا بکسر اول بر وزن فعلو بمعنی شتر است کرنج بر وزن برح بمعنی

بلند بر هم نشسته است کرنج پوست لابن نجم است کرفته بر آبی و بفتح او لهم آمد کثا فراهم آمد بر هم بیچیدن است و کرثأ الشعر از باب

دحرج بعنی نیا شد است موی او و بر هم نشست مثل تکرثا از باب تفعلل و میگویند که کرثئا بفتح اول و مد آخر بر وزن فعبلا و کرثئا بفتح

و مد بر وزن فعلاء بعنی خرما رسید است از خوب کرنج بکسر اول بر وزن زبرج بمعنی کرنج است میگویند که کرفات لقدا از باب حرج بعنی کف

آورد است یا بر ای بجوش بیند و تکرفئ از باب تفعلل بمعنی تکرثا است کرفئه بر وزن فعلله بعنی کرثاه است کرثاه بکسر اول و سخت قطع

کذا بر هد و بر هد میکویند کرفاء القوم از باب دحرج بعنی ... شدانداکره کثاه از باب منع بعنی از پی آمد است ... کثا الدابة بعنی

دا نه جنبید ... بکر میگویند که کثاء القوم بعنی غالب شد ... دشمن بر ایشان و کثا بالسیف بعنی زد دشمن ... را و کثو کلا بضم

اول و کثو بر وزن سرو بعنی ... هر چیز است جمع ان اکثا بر وزن افعال می آید میگویند که رکب کثأه بضم اول بعنی افتاد بر ... او کفند

میشود که کثا من الطعام بفتح اول بعنی پاره ... از ... کثاه از باب منع بعنی خورد است خوردن ... و مثل ... و کثاء اللحم بعنی بریان

کرد کوشت را انکه خشک شد مثل اکثاه از باب افعال و کثا الشیء بعنی باز کرد پوست بچیز را و تکثا از باب تفعل یعنی باز شد پوست بچیز و کثا

بالسیف بعنی ... پوست ... و پاره پاره کرد و کثا المرأة بعنی وطی کرد زن را و کثا الطعا از باب فرح بعنی ... شد از طعام و مصدر

ان کثا بفتح اول و کثا بر وزن سحاب ... ابد و صفات ... بر وزن کنف و ... بر وزن امیر ... مثل و است تکثا الطعام از باب

تفعل و کثا الشیء بعنی ظاهر شد است ... مثل ... و کثابد بعنی ... شد با انکه کثابد بعنی غلیظ و ستبر شد

پوست ... کثا بر وزن سحاب ... موضع است و کثاه بضم اول بمعنی عیب است کافاه از باب مفاعله بعنی پاداش

داده است او را و مصدر ان مکافئة بر وزن مفاعله و کفا بر وزن کتاب است کافا فلانا بعنی ... و فلان را و کافا فلانا بعنی چشم داشت

و ... فلان را و میگویند الحمد لله کفاء الواجب بعنی ... بچیزی که میشود ... و اسم از ان کفاء بر وزن سحابه و کفاء بر وزن

سحاب بفتح و مصدر ... میگویند که هذا کفاه بفتح اول و کفیئه بر وزن سفینه و کفیئه بر وزن شریف و کفو بر وزن سرو و کفوء بضم دو

حرف و کفوء بکسر کاف و سکون فا و کفوه بضم اول و سکون فا بعنی ... مثل او است جمع ان اکفا بر وزن افعال و کفاه بر وزن کتاب و میگویند

که کفاه از باب منع بعنی باز کردانید او را مثل اکفاه از باب افعال و اکفاه از باب افعال که ... معنی است کفاه بعنی از پی رفت او را و کفاه

الغنم فی الشعب بعنی داخل شد کوسفند در دره کوه و کفا فلانا بعنی دور کرد فلان را و کفا القوم بعنی باز کرد باید انکروه و کفا القوم بعنی

کرد بعنی کفا القوم عن الفصد بعنی بکشتند ان کروه از ... قصد بکرد بودند اکفا از باب ... میل کرد و بمعنی میل ... و جنبانید ...

و اکفا او را کر ... و اکفا بعنی مخالفت کرد در اعراب قافیهای شعر با انکه مخالفت کرد در ... و حروف قافیه کفاه بعنی از ... بعنی دنبال شعری

حرف ... شعری ... حرف ... قافیه کرد ... در اخر بیت ... بیا کرد که ناشد ... جوهری انکه اکفا مخالفت کردن

قافیها است پس بکند بعضی از قافیها را میم و بعضی ... است ... کفته شود که ... از قافیها ... بعضی نون باشد بواسطه

انکه اکفا ... است که باشد ... حروف که نزدیک باشد ... ازها ... میم ... زیرا که ... ندارد و اکفا الابل بعنی ... باشد ...

... میگویند که اکفا ... فلانا بعنی کرد فلان ... از برای فلان بعنی از برای او کرد منافع او را از شیر و ... و کفاء بفتح

اول و بضم او لهم ... آن ... است کفاه ... شتر ... بعد

از کردن ... میگویند که ... کفاة ... بفتح اول و ضم او لهم آمده است بعنی ... است ... و ... کوسفند ...

... ها نهاد در ... نکاه ... است ... و کفاء بر وزن کتاب ... است ... خانه ...

باب الهمزة

باشد ابتدای ذکر او است غلط کرده است جوهری مترجم کو بیک بیت دو ردیف آید بواسطهٔ آنکه ما فی چشم هما ما فی چشم است همزه از برای [illegible]

است غلط کرده در نقل ردایف او و جر بحث کرده بود جوهری [illegible] نقل کرده است ملأه از باب منع یعنی پر کرد آنرا ابتدا او را مصدر آن

ملأ بفتح اول و املأه بزیادتی ها و ملأه بکسر اول مبالغه [illegible] از باب فعیل یعنی پر کرد آنرا ابتدا و او را فاملأ از باب افتعال یعنی پر شد و چیز

تملأ از باب تفعل یعنی پر شد و ملأ از باب فرح میگویند که امتحن الملأة بکسر اول و سکون ثانی یعنی پر شد او پر خورد و میگویند [illegible]

التملأ از باب تفعل میگویند [illegible] بر وزن [illegible] یعنی او [illegible] میگویند که [illegible] بر وزن [illegible]

ها یعنی [illegible] و جمع آن ملاء بر وزن کتاب ابدی ملأة بر وزن [illegible] بضم اول و سکون ثانی و ملاءه مثل [illegible] است که از [illegible]

[illegible] بر [illegible] از باب کرم یعنی زکام شد اسلأه الله یعنی پر کرد ابتدا او را و [illegible] او است یعنی پر کرده شد [illegible]

نادر است بلکه [illegible] مفعول از باب [illegible] نادر است [illegible] بر وزن [illegible] پر کرد [illegible]

اشراف قبیله بزرگان [illegible] ملأ یعنی گروه و جماعت و بمعنی طمع [illegible] و [illegible] صاحب [illegible] باشند [illegible] و ملاء

یعنی کرد [illegible] از [illegible] و ملأ یعنی خوی است از [illegible] احسنوا املأکم یعنی نیکو کنید خوی [illegible] و ملأه بر وزن [illegible]

شمشیر سعد بن ابی وقاص است و ملأه بزیادتی ها [illegible] بر وزن کتاب املئاء بر وزن افعلاء [illegible] همزه [illegible]

وزن [illegible] و صاحبان [illegible] میگویند [illegible] ایشان را [illegible] بر وزن [illegible] از [illegible] از باب [illegible]

و از باب منع است مصدر آن ملاءه بر وزن [illegible] و ملأ بر وزن [illegible] [illegible] کرده [illegible] را [illegible]

در صاحب [illegible] و ملأه بضم [illegible] است [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] است جمع آن ملأ

بر وزن غراب [illegible] یعنی [illegible] از باب [illegible] از باب تفاعل یعنی فراهم آمدند [illegible] بکسر اول

[illegible] آنرا کوزه و جای [illegible] بکسر اول و [illegible] بفتح اول و [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] میگویند کوزه [illegible] پر شد [illegible] یعنی پر کرد ابتدا است [illegible]

[illegible] است [illegible] و املأه [illegible] از باب افتعال [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible] بر وزن [illegible] از باب افتعال

[illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است بواسطهٔ آنکه

[illegible] یعنی [illegible] است [illegible]

بر وزن مفعل [illegible] از باب منع یعنی [illegible] است [illegible] از باب [illegible] یعنی

فریاد کرد [illegible] مصدر [illegible] بضم اول [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] یعنی فریاد کننده [illegible]

بر وزن فاعله [illegible] همزه [illegible] یعنی فریاد کرد [illegible]

[illegible] فصل النون نأنأه از باب دحرج یعنی بنکو کرد [illegible] و نأنأه یعنی باز داشت [illegible] یعنی سست [illegible]

واستوار نکرد و مصدر آن نأنأة بر وزن فعللة و منأناه بر وزن مفعللة [illegible] یعنی [illegible] و عاجز شد [illegible] از باب تفعلل [illegible]

[illegible] است نأنأ مرد عاجز [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] از باب [illegible]

بر بناء مفعول [illegible] بمعنی خبر است جمع آن انباء بر وزن افعال است و انباه از باب افعال و [illegible] یعنی خبر داد [illegible] از باب تفعیل

و استنبأ النبأ از باب استفعال یعنی تفتیش کرد از او خبر [illegible] و تنابأ از باب تفاعل یعنی خبر دادند [illegible] بر وزن [illegible] یعنی

خبر دهنده [illegible] است [illegible] همزه [illegible] جمع آن انبیاء بر وزن افعلاء [illegible] همزه بر وزن

شرفاء و انبیاء بر وزن افعلاء و النبوة [illegible] اسم از [illegible] بضم اول [illegible] از باب [illegible]

نبوة کرد و [illegible] شاعر مشهور احمد بن الحسین که [illegible] طایفه [illegible] کرد [illegible] است [illegible]

کرد [illegible] شد [illegible] شام [illegible] کرده شد [illegible] از باب منع یعنی بلند شد

و مصدر آن نبأ بفتح اول و نبوء بر وزن [illegible] بواسطهٔ [illegible] یعنی [illegible] ایشان [illegible]

الارض [illegible] یعنی [illegible] یعنی فاعل است یعنی [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] همزه [illegible] غلط است [illegible]

[illegible] همزه [illegible] ظاهر [illegible] بلند [illegible]

[illegible] لا تصلوا علی النبی یعنی [illegible] بلند [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] از باب منع یعنی [illegible] بر وزن [illegible] اسم [illegible] میگویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] است [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

آنکه [illegible]

باب الهمزة

۴۴ پناه بردن باء و مثل البجأ از باب تفعّل والتجاء از باب افتعال بمعنی پناه کردن او را و الجا امره الی الله یعنی بخدا واگذاشت کار خود را و الجا فلانا بمعنی نگاه داشت

فلان را و الجا بشریک بمعنی پناه است مثل ملجأ بر وزن مشهد و لجا موضع است و لجأ اسم جد عمر ... و غلط کرده است جوهری

[illegible]

باب الهمزة

کردنی مثل نشبه بروزن سفینه و نشا بفتح اول نشر کوچک است و جمع ان نشا بضم یک است نشا ابر بلند شد است نشأ اول ابر که پیدا شود
و بلند میشود از ابر مثل نشیء بروزن امیر و انشا بمعنی آغاز نمودن از باب افعال بمعنی ابتدا کردن که حکایت کند و انشا بمعنی جعل است میکویند طفق یفعل کذا
و انشا یفعل کذا و جعل یفعل کذا کذا انشا در انجا صله فعل است که بعد از او ست و انشأ منه بمعنی بیرون امد از او و انشأ الناقة بمعنی بار گرفت
و انشأ دارا بمعنی ابتدا کرد بنا و اساس خانه را و انشأ الله السحاب بمعنی بلند کرد ابر را و انشأ الحدیث بمعنی وضع کرد حدیث را و نشیئه بروزن سفینه
اول انچه ساخته میشود از حوض است و نشیئه چاه تازه از طریقه است که ان کنده شده نشیئه بمعنی کناره چاه یا سنگ نشیئة بمعنی آنچه از خاک
باشد از زمین از هر کنار و سنگ نهند یا شد مثل نشأه بفتح اول و نشیئة سنگی است که در ته حوض انداخته میشود و خاکی که پس سنگها کرده حوض
باشد و نشأ الحجر بمعنی برخواست رفت از جهت حاجت و میکویند که استنشأ الاخبار از باب استفعال بمعنی از پی خبر رفت و جستجو کرد اخبار را که
و مستنشئه برهنا فاعل از باب استفعال کاهن و اخترشناس میکویند و منشأ بر همنا بهر دو از باب افعال و منشأ بر همنا مفعول از باب استفعال
نشانها و اعلام بلند بلند کرده است دریا مرها که مرد درا هر اکنکند و کلام خدای تعالی که الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام بمعنی کشتیها
با دبان بلند شد نصأ از باب منع بمعنی گرفت موی پیشانی او را و نهد بد کرد او را و نصأ بمعنی بلند کرد او را نفأ بضم اول بروزن صرد
پاره پاره و پراکنده از کیا است نفأه مر غزار بیشه ای امد که جدا شده است بزرگ کیاه از فرق وزیاد شد است به منظم کیاه و بکمال از ان
بضم اول بروزن نصره و هر دو نفا بمعنی جمع موضع است نکأ بمعنی نکته بروزن همزه شکونه و ظروف است کیان زا اشرعار میکویند میکویند
که نکأ القرحة بمعنی کند پوست ریش را پیش از انکه ته شد نا شد پس بر شدان ریش و نکأ العدو از باب منع بمعنی زخم زد و کشت دشمن را و نکأ فلانا
حقه بمعنی ادا کرد حق فلانی را او و انکأ از باب افعال بمعنی گرفت حق خود را و میکویند نکأة نکأة بروزن همزه بمعنی وادا میکند انچه برا و هست
از حق و منافعه و مماطله نمیکند نمأ بضم اول و نمأ بفتح اول که چیزهای شیش است نمأ اللیم از باب منع از باب کرم بمعنی چنید شد است کوفت
و مصدر ان نمأ بفتح اول و نهشه بر بافته نمأ و نهاته بروزن سحابه نهوء بروزن سروره و نهوء بروزن سرور و نهاوة و نموا بروزن سحابه آید
و این نادر است و صفت ان نهی بروزن امیر میباشد و میکویند لحم نهی بمعنی کوشتی است نا پخته و انهاه از باب افعال بمعنی نپزانید است او را
و انهأ الامر بمعنی استوار نکرد است آن کار را و نهأ از باب منع بمعنی پر شد نأء از باب نصر بمعنی برخواست بسب مشقت و مصدر ان نوء
بفتح اول و نوأ بفتح اول بروزن نفعا میاید و نأء بالحمل بمعنی برخواست با کران و سنکین و نأء الحمل بمعنی سنکین کرد بار او را و میل فرمود او را
مثل أنأه از باب افعال و نأء فلان بمعنی سنکین کرد شد فلان چیز او و فنا و این ضد است انا اضدا نوا سطه برخواستن بسبب افعاد ونضد است
و نوء ستاره ایست که مایل شود از برای غروب نفتی چنین گفته اند صاحب قاموس چنین نسبت که او گفته است نوء ستاره نیست هر ایست منازل قمر که منازل ان
منزل است که در ان منزل است بجانب مغرب غروب کند ستاره که نکاهبان است جانب مشرق طلوع میکند بعلا بن خواهد کفت نوء اوقات منازلان
دو بیش عرب چون این کتاب کرانو امیشود لازم است که مجمل از ان بیان شود تا ظاهر شود که قدر این نقل کرده باشد غلط کرد خواهد بود پس بنا
ذاتیکه نام منقسم میشود بچهار فصل بهار و تابستان و پائیز و زمستان و هر فصلی هفت نوء میباشد در هر نوء است نام ها
اینست فرع الدلو المؤخر و رشا و شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و سماک و غفر و زبانا
و اکلیل و قلب و شوله و نعائم و بلده و سعد ذابح و سعد بلع و سعد سعود و سعد اخبیه و فرع الدلو المقدم پس هر نوء منزلیست هر منزل
سیزده روز است تفصیل اند و شرح که نوشتیم مذکور است و جمع انوا بروزن افعال و نوءان بروزن عثمان میاید انواء سا قط شد بینا
ابیات زمغرب با مدا و برآمد ستاره دیگر است مقابل و برابران در ساعت بمشرق و فند نار بمعنی نو شد استنأ از باب استفعال و استناه
بعد بهم هره بودا که بهما معنی است میکویند کما بالتابه آنوء منه یعنی و مصحرا اذا تا نیرها از او بانواء نیست و عطیه نیست برای او مثل
اصلتا لشا این است یعنی او زیر دو فن دار ان از ابن و کو سفند است نأ بمعنی دور شد نأ اللحم بمعنی خام است کوشت و پخته شد است
مصدر ان نبأ بفتح اول و سکون ثانی و صفت از ان نیء بکسر اول است نیأ النیوء بروزن سرور و النیوءة بر نهاینه ها بمعنی ظاهر است نام نیو
و نپختکی او و این تا ثبت ذکر که دیان غلط است از جوهری است نا نیأ از باب سنقفا بمعنی خوا است او را بمعنی عطا و بخشش او زاو منها
بر همنا مفعول از باب استفعال بمعنی خواهش کرده شد بخشش او و ناوأ از باب مفاعله بمعنی مفاخرت کرد او با من و این نان تنابا و الامراض
باب تفعیل بمعنی استوار نکرد این کار را انبأ اللحم از باب افعال و سوا انباد و کنا انکو به هم چنین که دیکران کفته اند یعنی بخت کوشت را و پخته
که لحم نی بکسر اهل بروزن نیع بمعنی النیو بروزن سرور و نبوءة بر نهایت نها بمعنی کوشت نپخته است که ظاهر است نپختگی ان و کفته از در ان

غلط است که جوهری کرده و کفته بیش از این **فصل الواو** **وأوأ** بروزن سلسله از باب فعلله است آن نعره و بانگ است معروف با
بضم بای طاعون است از چشمها است بمعنی بار قلاده کرد ان و با و مرسیب بزرگ از جهت یا نهایت نهایت قوم جنگ و اطراف آن نیز گرد نباید
شود آنچه در جوالی اعضا رئیسه باشد کشنده است و آن از همه جا است که شایع و عام باشد جمع ان و با بر بر وزن نبا الفتاء و با ء محدود آمد
و جمع آن او بئه بروزن افعله بمعنی الارض از باب منع و باو نوبا و نوابا و مصدر ان و نباء بروزن شامیا بد نوءا از باب کرم مصدر ان و نباء
بفتح بای و وباءة بروزن سحابة ابای بمعنی طاعون امد و بروزن سحاب نامه نباد مصدر میاید و وبا بمعنی برطبا هو و مصدر ان بمعنی او با فلان الارض
باب افعال بمعنی پر با شد زمین و میکویند که و بئة و وبئة بروزن سفینة و وبیئه بر وزن نکرمه بمعنی زمین پر وبا است و با اسم الاب است که با بروزن هنه

باب الهمزه

نبأ — انکه مطلقا کفته تصغیر نبی نخواه مهموز و خواه غیر مهموز نبیء میاید خطا کرده است بحث جوهری نیز ایدنو اسطه انکه جوهری انچه مهموز است در اینجا ذکر میکند و نبی مهموز را کفته تصغیر او نبیء است و نبی غیر مهموز را در معتل ذکر میکند و میکوید که تصغیر او نبی است و مصنف ظاهرا ملاحظه معتل نموده است بحث میکند و میکویند که رمی فانبأ از باب افعال یعنی انداخت تیر را پس نشکافت نخراشید یا انکه بیرون نکرد و اینجا بیکه زد برد و نابأ هم از باب مفاعله یعنی ترک کرد همسایکی ایشانرا و دور شد از ایشان **نتأ** از باب منع یعنی اماس کرد و ورم کرد و بلند شد مصدر

نتأ — ان نتاء بفتح اول و نتوء بر وزن سرور میاید نتأ علیهم یعنی دید و رو مطلع شد بر ایشان و میکویند نتأت القرحة یعنی ورم کرد ریش و نتأت الجاریة یعنی کنیزک رسیدیا است بحیض و نتأ الشیء یعنی بیرون رفت از جای خود بغیر انکه جدا شود و انتتأ از باب افتعال یعنی پیش امد و بلند شد و نتاه بر وزن همزه ابیست از برای طایفه بنی عطارد **نجأه** از باب منع یعنی کرد بچشم او را مثل انتجأه از باب افتعال و نجأه از باب تفعیل

نجأ — میکویند هو نجؤ العین بفتح اول و ضم ثانی مثل ندس و نجوء مثل صبور و نجیء مثل کتف و نجیء مثل امیر یعنی بد چشم است و سخت چشم است نجیم و نجاة لسائل بفتح اول خواهش او است و طلب **نذأه** از باب منع یعنی دشوار داشت و زشت داشت او را یا انکه صواب در این نباء موحده است و در این جوهری غلط کرده است جوهری و مترجم کو بد که بجث در میاید چرا زهری از ابی عبید از اموی نقل کرده و نذأ اللحم یعنی انداخت کوشت را بر اتش تا زیر اتش کذاشت تا بپزد و نداه یعنی تر شد اندا و را و نذأ یعنی زد بر ویرا و نذأ علیهم یعنی بر امد بر ایشان و نذأ الملّة یعنی کرد ملة را و بیعال و را یعنی نها را فروخت تا کوشت را بپزد و بپزد باد در زیر خاکستر کذارد تا پخته شود و ندأه بفتح اول و بضم اول هم امثا است جیناء کال را کویند و ندأه هم قوم فرح است نده سرخیست که در راه هم میرسد تا فرو رفتن افتاب یا بیرون امدن افتاب مثل ندیء بر وزن امیر و قوس قزح و سرخی ابر و نده یعنی دایره افتاب هاله ماه که در دور ماه میباشد هم هست نده بضم اول و اهست دو کوشت که در نان محافظ کوشت است نده یعنی بالا بر از ناف است از است نداه خرمن

نزأ — لیتایستکه بر میکنند با ان مغفد و بر شتر را و بعدازان وا میکنند فینکه بچه کردد شتر بر بیچه غیر خود شکم شیر دهد و نداه یعنی یکی از ریها پاره ها را اکنده شدن است از کیاه است مثل نده بر وزن همزه و جمع ان ند بضم اول و فتح دوم میاید نوذا از باب فرح یعنی دو پدر مصنفان نوکدته بر هند و علم میاید **نزأ** بینهم از باب منع یعنی تیر کردن در جلک و خصومت است میانه ایشان یعنی تباکرد ابند میانه ایشان است و نزء علیه یعنی حمله کرد بر او و میکویند که نزء فلانا علیه یعنی وا داشت فلان را بر او کار ان کار را بکند و کفته اند که نزء عن کذا یعنی بر کردانید او را و کفته میشود منزوء بر وزن منصور یعنی حریص شد یا او است میکویند که لا ادری علام نزء هرمک یعنی نمیدانم تو که بر چه حریص شده است عقل و نفس تو و بچه چیز بر میکردد حال تو

نسأ — **نسأه** از باب منع یعنی نهد بر کرد او را و نسأه یعنی زاند او را مثل نسأه از باب تفعیل و نسأه یعنی پس انداخت او را مثل انسأه از باب افعال و مصدر ان نسأ بفتح اول و منسأة بر وزن مرحله می اید و نسأه یعنی نکاه داشت او را و نسأه یعنی دفع کرد او را از حوض و نسأه یعنی امیخت او را و نسأت الظبیة عن الها یعنی پر دید اهو بچه را و نسأ فلانا یعنی سقایت کرد و اشامانید او را شراب و نسأ فی ظمأ الابل یعنی زیاد کرد بکروز در تشنکی شتر یا دو روز یا بیشتر و نسأت الماشیة یعنی ظاهر شد چاق و بدنها ور وبیدن پشم انها بعد از افتادن و میکویند که نسأ الماشیة البیع و انسأته از باب افعال یعنی نسیأ و بضم اول و نسیئة بر وزن سفینه یعنی فروختم انچیزرا بر پس انداختن قیمت ان یعنی بنسیه و اسم ازین نسیء بر وزن امیر میاید و نسیء اسم شهری است ماهی که پس می انداختند عرب در جاهلیت یعنی پیش از اسلام پس ملحق کردند انرا بماهی دیگر و ازین است نسأ الله فی اجله و انساه از باب استفعال یعنی طلب کرد از او که پس اندازد کرفتن وام را و منسأة بکسر اول بر وزن مکنسة و منساة بر وزن مرتبة بی همزه و همزه بر دو وزن یعنی عصا است بواسطه انکه دواب جنبندها را انده میشوند باو و کفته قراء در قول الله تعالی تاکل منسأته بجهار کردن بمیا بر انکه حرف جر باشد ستسأته میشود بکسر و تفصیل انفرات و بی پروا هست و نسأ بفتح اول شراب باکند عقل است و هم چنین نسأ یعنی شیر بیکی است که اب بسیار داشته باشد مثل نسیء بر وزن امیر و نسأ بمعنی فربهی یا ابتدای فربهی است یا نسأ بحرکات ثلثه را اول زنبیت که کمان کرده میشود باو و اینه مثل نسوء بر وزن صبور یا نسأ یعنی زنبیت که ظاهر شود حمل او و نسأ بکسر اول یعنی امیر دیگر است و میکویند که نسأ الرجل بکسر اول یعنی حد کاین کننده است از زنان و دو نسأ بر وزن سحاب رازی نندکانیست و نسأه مصدر نسأ دیست که یعنی نسیه در بین است کفته میشود فربهی را انسیء بر وزن فاعل ونسأ فی المرعی از باب افتعال یعنی از بکلی بکرید و رسیده دو چراکاه و نسأت المرأة بر بنا مجهول نسأ بفتح اول یعنی پس افتاد حیض او و فتح حمل امید شد است انکه ابستن باشد میکوبند زن المرأة نسیء لا نسیء بر وزن امیر یعنی بعقب انداخت حیض او این امراة نسأ کفته میشود نسبته تو تصحیف کرده است جوهری را بقول مترجم کو بدکه ابن عباد مصطفی بطریق جوهری کفته که نسیئت المرأة فهی نسیء هم چنین نسأ را کفته و هم مصحف کفته لنسأ المرأة اذا بدا حملها من النبی

نشأ — **نشأ** از باب منع و از باب کرم یعنی زنده شد نشأ یعنی پرورش یافت یا بالیده شد مصدر ان نشأ بفتح اول و نشوء بر وزن سرور و نشاء بر وزن سحاب نشأه بفتح اول ند زیاد ها و نشأه بر وزن سحابه اید و انشأ الله یعنی بلند شد و نشأه بر بنا مفعول از باب تفعیل انشأه بر بنا مفعول از باب افعال یعنی است فراوان کرداند کو قول کفت خدا تعالی او من ینشأ بشد ناشیء بر وزن کامل پسر یا کنیزکیست که کذشته است از مرتبه کوچکی و جمع ان نشأ بفتح اول و نشأ بحرکات ابد و ناشیء هر چیزیکه نو بهم رسید باشد و حادث شود در شب ظاهر شود جمع ناشیء بر وزن فاعله است یا ناشیء مصدر است که بر وزن فاعله آمده یا ناشیء اول روز و شب است یا ناشیء اول ساعات شب است یا هر ساعتی از شب که قائم اللیل ایستاده است ساعت یا ناشیء اینست بعد از خواب

کرده

باب الهمزة

وسوده و وطأته و وطئه بپی کرد انبه فعل و را نرم سوده و استوطأه از باب استفعال یعنی با نرم ار را نرم و سوده یافت او طأه بروزن سحاب
یعنی طاهر است ... و الوطوء بروزن سرود ... و بیت الوطأة بروزن صدمه ... و اوطأه بفتح اول ... و بمعنی جا
بود ... و اوطأه فرس یعنی ... او را بر ستور نشانیده ... میگویند که اوطأه العشوة ... از باب افعال
بمعنی ... و وطئه بفتح اول بمعنی ... مثل موطأ ...
... و وطأه از باب تفعیل یعنی ... از باب منع ...
... از باب ... بروزن کتاب ... بروزن سحاب ...
... پوشش است ... مثل ...
[illegible]

فصل الهاء

[illegible]

باب الهمزه

۴۶ مباءة اسم است از باب ... بمعنی نام موافق و امد هوای از زمین و زاویه بوء ... از باب منع بمعنی باز گشتن ... مثل ... از باب تفعیل با الیه
بمعنی اشاره کردن بسوی و مثل ... از باب ... اشاره با کسی است پیش رود از برای انکه ... و ... اشارت از پشت سر
از برای انکه ... بود ... بتفصیل ... از باب ... بمعنی ناگوار شد ... بجهه ... بر خوردن ... بر وزن ... از باب
که ... شد ... از باب منع بمعنی ... از باب منع بمعنی ... است
... از راه ... و بفتح اول ... عیب ... میرسد ... با سنخوان ...
و البیت ... استخوان ... شکسته ... میگویند ... از باب ... و مصدر ... بفتح اول
... و صفت ... بر وزن ... است ... بر وزن ...
... از باب تفعیل ... از باب افعال ...
... میگویند ...
... از باب منع بمعنی ... است ... از باب ...
... المراة بمعنی ... از ... بر وزن ...
... بر وزن ... و ... کتاب ...
... بر وزن ... میگویند ...
... بر وزن ...
... از باب ... بمعنی ...
... از باب تفعیل ... بمعنی ...
... از باب منع بمعنی ... امد ... بر وزن ...
... بر وزن ... الارض بمعنی ... زمین ...
... الارض بمعنی ... زمین ...
... از باب ... بمعنی ...
... بر وزن ... از باب تفعیل بمعنی ...
... از باب منع بمعنی ... چشم ...
... از باب منع بمعنی ... الطعام ...
... بر وزن ...
... اصلش همزه است ...
... بر وزن ...
... از باب تفعیل بمعنی ...
... از باب منع بمعنی ...
... از باب تفعیل بمعنی ...
... بر وزن ... از باب تفعیل ...
... بمعنی ... ضیاء ...
... از باب کرم ... ضیاء بر وزن ...
... وضاء بر وزن کتاب و ضیاء ...
... از باب ... بمعنی ...
... از باب ... بمعنی ...
... از باب ... بمعنی ...
... از باب منع ... از باب تفعیل ...
... از باب تفعیل ... از باب کرم ... بر وزن ...

باب الهمزة

مثل هاءِ از برای تو و از برای دو زن هاتما مثل هاغا و از برای جماعت نانهن مثل هِنّ هؤتن به معنی مفعول از باب فعلال و بکسر همزه که به معنی
فاعل یعنی صحرای کشاده است هؤتن بمعنی نادم هست و بعضی طایفه از شبت ذکر کرده و اینجا غلط است جوهری بواسطه آنکه مفعول است
بضم میم و سکون و فتح عین و شد لام و غلط کرده است مصنف که گفته که وزنا و مفعول بلکه وزنا و مفعول است و او زاید است بواسطه آنکه
مبنا شد و او اصلی در کلمه چهار حرفی و گفته میشود که ولاهاء الله ذا بالمد ای لا والله لا افعل لا ها الله ذا بغیر مد است مد مخصوص است بدل از لام الله
هذا است یعنی قسم خورده میشود با و پیر داخل کرده شده است هم خدا مبانه ها و ذا هیئة بفتح اول و بکسر هم مد بمعنی حال و نشان چیزی کیفیت
چیز است میگویند که هیّأ بر وزن سید هییء بر وزن ظریف یعنی مرد بیخوش هیات و قد هاء بهاء از باب خاف یخاف و هیء از باب بیع بیع صورت
باب کرم یعنی نیکو است هیات حال و نیهایئو از باب تفاعل یعنی موافق یکدیگر است حال و هیات انشان هاء الیه بهاء بر وزن خاف یخاف یعنی
مشتاق شد بسوی او مصدر آن هیئة بکسر اول مبالغه میگویند که هاء الامر هیاء از باب خاف و هیئ از باب بیع یعنی گرفت از برای آن کار حالت کیفیت
او را مثل هیأ از باب تفعیل یعنی ساخته شد از برای آن کار و هیئأ از باب تفعیل یعنی اصلاح کرد آن چیز را و مصدر آن تهیئة بر وزن تفعلة
هیئیا بر وزن تفعیل آید و مهاباة از باب مفاعله بمعنی توافق و اتفاق کردن بر اراستن برای کاری هیء بفتح اول و سکون و هیء بکسر اول بمعنی
خوانده شده خود را و اشامید مست خواندن شراب است الشامیدن و منه هاء از شراب بنابه هو شراب که گرم میشود که بکشند ز بر او و خلط
کند در بار کرفتن و با میمه ما لی کلمه تعجب است و شرع یا با هیچی مالی اسم از برای تعجب است مثل آنکه صدا اسم است از برای سکت یا اکدا شیئت
بر حرکت بواسطه جمع شدن دو ساکن و بر فتح بواسطه آنکه خفیف و سبک است **فصل الیاء** یأیأ ه از باب دحرج یعنی اظهار کردن که
کار بیهأ او را و مصدر آن یأیاه بر وزن نعلله و یأیأ بر وزن زلزله آمده یا یا بم یعنی خواند ایشان را و یأ یا الا بل یعنی گفت شتر را یا از رام کرد
تا آنکه گفت از برای گروه مردم یأیأ تا آنکه جمع شوند و فراهم آیند یأیاء بر وزن صلصال یأیو بر وزن سفسد او نوعی شبیه باشه
بضم اول و بفتح اول و شد نون مقصور و بر نبأ بضم و تحفیف همان است برنأ یعنی حنا کرد برناء مثل حنا از باب تفعیل تا باز غرب ال قفا است بر
وزن تفعیل نیاما است گفته است ابن جنی که هر که بگوید برنا بفتح با همزه مسد که لاحق و اکر چه گفته شده است همزه و زن آن **باب التاء فصل**
الهمزة الآت بفتح اول بمعنی کیا است یا چرا گاه است یا آنچه مراد ایشان است و آب بمعنی خضر است ایشان را طفیلی میگویند آب شهر است در یمن
و اِب بکسر اول هیبت در یمن میگویند ابّ للسیر از باب ضرب و از باب نصر یعنی مهیا شد از برای رفتن و سیر مصدر آن ابابا بفتح اول و ابیبا بر وزن
امیر و آباب بر وزن سحاب و آبا بر وزن دیها مبالغه است ایّ از باب افتعال و آب الی وطنه یعنی آرزومند شد طرف و مصدر آن اباب بفتح اول و ابا بفتح
اول و ابابه بر وزن کتابه است میگویند که اب یده الی سیفه یعنی برگردانید دست را به شمشیر از برای آنکه بکشد میگویند هو فی ابابه یعنی او در
ساز رفتن است و ابّ ابّه یعنی آهنگ و قصد کرد آهنگ او را و ابّ اباة بفتح اول و بکسر هم امده یعنی راست شد راه او و اباب بر وزن سحاب یعنی آب
سراب است و اباب بضم اول بزرگ سیل و موج و ابّ بمعنی گریختن سبک حمله کند در روغن در آنجا تمنو و ابّ الشیء یعنی جنبانید آن چیز را و ابّه بفتح اول
اسم است و باسم او نامیده شده است ابّه علیا و سفلی که دو ده است در یمن و ابه بضم اول شهر است فرهنگ ابّب از باب تفعیل یعنی فریاد کرد و تابّب
از باب تفعّل یعنی تعجب کرد و تنگ مدت شاد شد آبّا بر وزن حتی شهر است مابین کوفه و فرع قصر و علی منسوب است الّا الی بن مضا عما از تابّاد
بنطو ابّی نهر است بواسطه عراق و چاه است بین مدینه با آنکه جاه است که د مد بندست آنا نور بنون مخفف است بر وزن هنا **اتب** بکسر اول مثبته
بکسر اول بر وزن مکنسه جامه ابست که در بر میشود و میپوشند از زنان و گریبان و آستین ندارد یا جامه بی آستین که گریبان دارد یا انب
و پیراهن نیست آنچه کوتاه باشد از جامه که سینه را رسد از رانت کویند یا انتب شلوار است که یا ندارد شلوار است یا هیمنت بر وزن آستین
و جمع اتاب و اناب با مد الف فاناب بر وزن کتاب و نوب بر وزن نمر و مبالغه ابّت الثوب بر بنا مجهول از باب تفعیل یعنی کرده شد جامه برت و ابّت
بر از باب تفعّل و ایتتب از باب افتعال یعنی انب پوشید ابتّب ایّاه و یا انتبا از باب تفعیل یعنی پوشانید انب با و و ابّت التبر بکسر اول
پوسیده است و تابّل از باب تفعّل یعنی اسعد است ساختن کار و بمعنی سخن شد ن نیز آمده و تابّت یعنی آبستنی که یکنید و آن کمان
در بسینه و دو شهای خود را بر سر نا و ری از کمان و میگویند که رجل هو تابّ الظفر یعنی مرد بسیار ناخن **عثب** بکسر اول بر وزن منبرهید
کوتاه را میگویند عثب زمین نرم را میگویند عثب یعنی جو گوچک است بعضی گویند بلند باشد از زمین هم هست جمع آن عثاب بر وزن مصابیح
مبالغه عثب جانیست یا کوه هست که بود در او سنگها پیغمبر بوده و گفته است نقل کرده و محال تعقید از آنجهه را ینجا نقل کرده و اثب بمعنی اثب
و ان مخفف اثاب است **اذب** بمعنی طرف بیعنی طرف است بجای تارو کداشتن چیزها است بمعنی خوبی و فراهم گرفتن است کو میزد ادبت
کرم او بالی یعنی و صاحب فرهنگ شد و ادیب است یعنی صاحب فرهنگ است جمع ادباء بر وزن علما است و اذبه از باب تفعیل
یعنی اموز اند او را فتادّب از باب تفعّل و استادب از باب استفعال یعنی پیرامو خوار او ادب بضم اول مادبه بر وزن مقبره و مادبه بضم دال
خوراکی که مهمانند از برای خوانند جمع یا از برای عروسی و آدب الیه اذنابا از باب ضرب یعنی که شهر است بسته بفتح اول
شگفت است مثل ادبه بضم اول و ادب مصدر آدبه یاربه از باب ضرب است یعنی خوانند او را باطعام و مثل آدبه ایدابا از باب افعال و ادبه تا دبه
از باب ضرب و ادب بمعنی کرد مادبه خوبی و ادب بر آمدن بخش است و کوهستانی بکسر آن بمعنی
نیرکی است مثل ازب بکسر اول و زیاده هاءِ و ازب بضم اول و ازبه بضم اول و زیاده نرسیدن است هست و رب یعنی اندام معتدل و نرم هم

باب الهاء

[illegible]

هبث

هبج

هبد

هبا

هبو

هنا

هتر

هتف

[illegible]

۱۳۱

[illegible]

فصل الثاء

[illegible]

باب الباء

بم

اَرَب بحرکات ثلث [illegible] بمعنی حاجت مثل مأربه بحرکات ثلث و مثل ادب بمعنی [illegible] اربه بکسر اول وضم اول مثل [illegible] بمعنی حاجت هم هست و بمعنی فرج و بمعنی وام و دین

و اَرِبَ بالشی [illegible] از باب کرم و آرابه بر وزن سحابه بمعنی صاحب فرهنگ شدن و اریب بر وزن امیر [illegible] بمعنی

صاحب فرهنگ و عقل است و ارب از باب فرح بمعنی حریص شدن و ارب بمعنی محتاج شدن [illegible]

کرد با چیزی که در او [illegible] و ارب [illegible] بمعنی فاسد [illegible] و ارب [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

باب الباء

[illegible] اسم شاعر جاهلی است [illegible] بروزن کتف [illegible] شاعر [illegible]

[illegible]

فصل الثاء

[illegible]

باب الباء

تَبَّ تَباباً بمعنی گمراه شد و نیست شد و زیان کرد و تَبَّ بمعنی بریده از مردان و بمعنی سست ضعیف بمعنی شتر و خری که پشت آنها از زخم شده باشد
و جمع آن اتباب ... افعال الاشیاء میگویند تبّ ... بمعنی ... و تتبیب بروزن تفعیل ... اهلاک ... و تبوب بمعنی ...
براه و ... های پهلو است ... بمعنی ... تبّت یدا ابی لهب ... است میگویند تبّ الله ... [illegible]
از باب ضرب ... بمعنی ... و تِجاب بکسر اول ... نوعی از خرما است ... شهر ... نوعی از خرما است ... بروزن کتاب
آنچه ... باشد ... که نقره دارد و ... ماند باشد در آن ... از نقره و پاره از او ... میگویند
بکسر اول بروزن فعلال ... و تَجیب بضم اول و فتح اول ... اند ... و طایفه است ... کنده ... ا ...
کنانه ... تجیبی کشنده عثمان و تجوب بروزن ... قبیله ... ابن ملجم علیه اللعنة ... کشنده علی بن ابیطالب و غلط
کرده است جوهری ... و کرده است کلام ... لبید بن ... گفته الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی ...
مصر ... است ... ثلاثة ابو بکر و عمر و عثمان ... علی بن ابیطالب ... ثلاثه ...
عمر ... بعد از ... عثمان است ... است ... غلط است در ... احمد مصنف کتاب اللغة
تَحبُوب بفتح تا و سکون حا و فتح راء و ضم موحده و بعد از واو نای ... در ... قاموس ... موحده ...
شده است ... غلط است ... از ... است ... و ... کرده ... است ... و اسطه
آنکه ... اول کلمه غلط کرده است جوهری ... جوهری ... کرده که ... اورده ... ثانیا ...
که ... اول کلمه غلط کرده ... در ... ترکیب ... نام ... است ... نام ... اند ... تغصو
راد ... و ... و ... داد ... و ... است ... بفتح تا
و تراب بروزن غراب ... بفتح اول بروزن فعلاء و ترباء بضم اول و فتح ثانی و مده ... تَرَب بفتح اول بروزن ...
... الف ... بفتح اول بروزن فوعل ... تیراب ... الف ... بروزن ... بکسر اول ... معروف ... زبان
خاک ... جمع ... بروزن ... ترباء بروزن ...
تَرِبَ بروزن فرح بمعنی ... خاک آلود ... بمعنی ... زبان کرد و ترب
بمعنی پریشان شد ... ترب تَتریباً ... بروزن مفعل است ... بمعنی ... شد ... و روز باد شد
و این از اضداد است ... از باب تفعیل ... صاحب خدا ... شد ... ان ...
از باب افعال ... از باب تفعیل بمعنی گرد ... خاک ... و میگویند ... تروب ... بروزن فعلول
بمعنی ... شتر ماده ... بروزن ... بمعنی انگشتها است و ... میگویند ... ترب ...
و ترائب بروزن فعائل استخوانهای سینه است ... استخوان ... است ... و ...
... استخوان پهلو است ... سینه ... بمعنی ... و چشمها است ...
... بکسر اول بمعنی هم ... و همزاد است ... باشد ... بمعنی ...
تاربها از باب مفاعله بمعنی ... همزاد ... و ترب بفتح اول بمعنی ... است ... بروزن ...
در ... بن عامر ... بروزن ... جا ... بروزن ... بروزن عثمان ...
و ابو تراب کنیت علی بن ابیطالب علیه السلام است ... عبد الکریم ... عبد الرحمن و نصر بن یوسف
و محمد بن ابی الهیثم ... محمد ... ابو ... مصر ... کتاب ... الاصل ...
و ... التراب ... مثل ... بروزن ... بفتح اول ... است ... بمعنی ...
شکنبهای ... از باب مفاعله ... بکسر تا و فتح را ... جمع ...
بضم اول ... بروزن ... ابن ... بن عمر ... است ... ابن ...
بن ... بضم اول ... میگویند ... تعب ... بروزن ... دو موضع ...
... از باب فرح ضد استراحت ... باشد ...
از باب تفعیل ... مَتعَب ... از باب افعال ... مَتعوب بروزن مفعول ... است ...
... از باب ... بمعنی شکست ... قاموس ... العظم ... بعد الجبر ... باید
باشد ... غلط است ... بمعنی ... میگویند اتعب القوم بمعنی ... بجهت آنان
که ... بمعنی ... تعب ... بمعنی ... رسید ... بمعنی ... شکستن ...
و بمعنی ... از باب تفعیل ... بفتح اول ... بمعنی
است ... و ... بمعنی ... از ... و ... بکسر اول و ثانی ... شد ... تغلب ...

باب الباء

مثابة بمعنی مثاب از جاه است بمعنی مثاده از جای مقدار ریسمانی آب و است مثابه مثابه مشرف بالتدازین سنگ که بر پیرامون او است یا مثابه مجاطر کردن ٣٥
و بلند کردن سر چاه است مثابه مجاجع شدن و فراهم آمدن مردم است بعد از دور کردن ایشان مثل مثاب و نا منتویب از باب تفعیل بمعنی
عوض دادن است و بمعنی خواندن بسوی نماز است یا تثویب بمعنی دو بار خواندن است تثویب بآنکه بگوید بعد از اذان صبح یا مکالصلوة خیر من النوم
دو مرتبه و هو البته بکرد بعد از ابتدا کردن باشد یا بعضی بر کرده اند که ابتدا بآن کرده و بعضی آنکه لفظ من بعد بمعنی از این عباس و ابن عباس اورد
از هرج کرد و چه معنی تثویب گفته که تثویب چون آن گفته بعد از اذان گفتن بگوید الصلوة رحمکم الله الصلوة پس بخواند و مرا بنماز عادت
و تثویب بمعنی ایستان دعا از بعض نماز بعد از نماز و این هم هست بگویند تثویب از باب تفعیل بمعنی نماز بسیار کردن بعد از نماز واجب کسب و محمد
کرد ثواب و ثوب بفتح اول جامه لباس با بگویند جمع آن اثواب بر وزن افعال بفتح اول و ضم عین و اثوب بهمزه بدل واو و اثواب بر وزن افعال و ثیاب بر
وزن کتاب آبه معروف شده و صاحب جامه را ثواب بر وزن شداد میگویند محمد بن شیبانی جامه دار بوده و ثوب نیز اسیر کرده نام طار او ثوب
نام شاعر جاهلی است و ابن ثلاثه معتبر مراد را است شروع وزن افاده کنند میشود که ثوب و ثوباه بمعنی لله در ه است بمعنی از برای خدا است عمل او و
او و میگویند ثوب الماء الثالی و الغریق بمعنی جامه است ز پوستی که با بچه بیرون میآید رو فتن دایان پوست را آب سپس گویا جامه او است و
میگویند فی ثوبی ابی اذانیه بمعنی در دامن پدر مفت است که فاکم و نگاه دارم پیمان را و در حدیث و افتاده است که ان المیت یبعث فی ثیابه یعنی
مرده همراه بعد زنده کرده میشود در جامها و بعضی اعمال و کرمها از که بطریق ابتدا مرد را پوشیده اند و گفته اند ایشان که و ثیابک فطهر یعنی دل
کردن و بعضی میگویند عمل را پاک کردن از ریا و ثوبی نام و مثوب بر وزن مقعد شهر است در یمن و ابن ثوبان و پسری ما و مثل زده شده است
فرمان بردار و ثوب بر وزن ذفر کسیره بهای دو ذر عن بن ثوب عفرمی فاضید و مشی عبدالله بن ثوب ابو مسلم خولانی زعیم یا منغ ثوب و زید بن
ثوب محدث تو شد و حارث بن ثوب نیز ثوب بر وزن زاهر و غلط کرده است و عبد الحی نام است ثوب بن شمید از روات حدیث ملک سلیمان است
ثواب اسم مردی است گفته شده است که اطوع من ثواب میگویند و تملک ثواب با بسفر رفته تو نیز بر شد و کنیز نشان
از او شد آمد پس پیوند کرد زن او که آگر خدای تعالی بر گرداند او را ... ثواب ... دخترا داو را ز نتر ازین بند
کرده بود پس ثواب گفت که نیز خواست پس اختیار با ثواب است پس مستانع ... نام ... سیخ را میگویند که مثبا
در اول باران و ثانیه در یا آب و است که بسیار باشد یا شاید بعد از خوی ... ابن عز ابه مراد و را است شکری و بتخفیف بر وزن کتاب
جماعت میباشد و استثابه از باب استفعال بمعنی طلب کرد آنکه بد ... را و استثابه بمعنی الا بمعنی طلب کرد اسر جامع پس کرد فاینکه زاده
بود و ثویب بر وزن زبیر نام صحابی است و محدث است کلاعی و دیگر صحابی و زیاد بن ثویب و عبدالرحمن بن ثویب و نام بعضی ثیبان بکسر اول ابر دون
کوزه اسم کوزه و شهر است ثیب بر وزن سید نیز میگویند که هلاک شده باشد از شوهر شد یا ثیب زنیکه دختر کرده شد یا شد یعنی باکره
نباشد و ثیب مرد بیوه زنیکه دخول بزن کرده باشد یا انکار ثیب ... گفته نمیشود و مکرر گفته شد که هو قلنا الثیبین یعنی
ابیب و عیر ناکرده است و هو مثیب بر وزن معظم بمعنی زن مثیب بعنی ثیب کرده شده است و میگویند که قد تثیبت از باب تفعیل بمعنی ثیب
شد از زن و ذکر ثیب در ثوب غلط است **فصل الجیم** جاب بفتح اول ... جاب بمعنی افتیدن بر اجاب گویند جاب بمعنی
هر چه کنده شده است جاب جابست جاب بمعنی کل هر چه که ... میگویند ... مر ... را میگویند جابة البطن بفتح
بمعنی مانه البطن است که نهیگاه باشد میگویند آهو ماده زاد در اول بر آمدن شاخ جابة المدری و مدری شاخ است یعنی سر شاخ بود
انکه شاخ در ابتدای بر آمدن سر و غلیظ میباشد از زان دفته یا برک میشود و جاب از باب منع بمعنی کسب کرد مال را و جبب بمعنی
کل سرخ و مغره زاده او داده الجاب بفتح اول الجابیب جانب بمعنی زن صغیر کوتاه و نیز و حقیر ... و دنیا از انسان و از اسب و موش آن جابه
جا و جابت بمعنی ها بر آمده جنب بفتح اول بمعنی بریدن مثل جباب بکسر اول بر وزن کتاب اجتباب از باب افتعال که آن نیز بمعنی بریدن
از بیخ کند است و بریدن خصلت جنب است کردن خرما و نر دادن با و است و جب بمعنی غلبه کردن جب بمعنی بریدن کوهان شتر
باینکه خورد باشد الان کوهان شتر را پس بزرک نمیشود میگویند جباء جب بمعنی شتر است که کوهان بریده است و میگویند ناقه جباء بر وزن
حمراء و جباء زن است که الیتین نداشته باشد یعنی گوشت وطرف نشستگاه باینکه جباء زنیکه بزرک نشود پستان و پستانها او بار
اسکه رانها نداشته باشد یعنی بر گوشت نباشد جبه جامه است معروف جمع آن جبب بر وزن صرد و جباب بر وزن کتاب و الجبه
نهای چشم است که در اطراف آن میباشد محافظت نیمه او جبه ده را میگویند جبه پری و اغشیکه ... میگویند جبه پری و اغشیکه
که در شاخ باشد جبه جای جستن میباشد از ان و نافت جبه از سرنیزه آنچه داخل میشود در او نیزه و جبه هم است ... و دهی است بغداد
و دهی است در بلخ بعقوبا از انجا است محمد بن مبارک الجبائی و ابو علی الجبائی و جبا است عمر جبائی ... در انجا اسیر ...
غایب ... بیت ... شام از انجا است عبدالله بن ابی الحسن الجبائی و قرمز ... بر وزن مغط است که ... شده باشد ... زاو را جبه ...
سفید نا دها است ... که یا و سفیدیکه ... است ... و جب ... الجباء است ... باشد ... بر وزن ...
و غلط کرد ... که صاحب ... و از هری ... کفته ... است ... خوب ...
بعنی ... باشد ... جباب و ... است ... بر وزن ...

بر وزن کتاب
فصل
جاب
جانب
جب

باب الباء

۳۳ مم

مذکور نشد خوانند انه حمل بر دو روباه کرده اند و از غرایب استبعاد آن در نظر عقل غافل شده اند و مفصل این حکایت در شرحی که نوشته ام مذکور
است و مؤنث آن ثعلبه و جمع آن ثعالب و وزن فعالل و ثعال بر وزن فعال بضم تا و ثعاله بزیادت ها که اینها هم مؤنث ثعلب [illegible] و میگویند که
ارض مثعلبه بر وزن مفعلة و مثعله بر وزن مفعلة و خواهد آمد و در شعر آمده جمع اینها ثعالی [illegible] ثعالی بفتح اول [illegible]
زمین بسیار روباه و ثعلب جای بر آمدن آب است بسوی حوض و ثعلب سنگی است که [illegible] از آن آب [illegible] میکنند [illegible]
جانب نیزه است که داخل میشود در سنان و ثعلب اصل نهال خرما [illegible] جدا شود از مادرش [illegible]
و ثعلبه نام [illegible] میگویند [illegible] و ثعلبه اسم [illegible] است [illegible]
[illegible] ابو ثعلبه [illegible]
[illegible] الثعلب معروف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
[illegible] الثعالب [illegible] المنازل است [illegible]
[illegible]
است [illegible] آب [illegible] جمع [illegible] وزن
کتاب [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible]
از باب [illegible] سوراخ [illegible]
راه [illegible]
از باب [illegible] بر وزن
کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن
فاعل [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
اسم [illegible] ثعلبه [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
و ثلبه [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] ثلب [illegible]
مثالب بضم میم [illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] ثوب [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ثوبا بفتح اول و ثووب بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]

ثعب

ثقب

ثغب

از باب تفعیل

ثلب

ثوب

باب الثاء

[illegible]

باب الباء

۳ بابی است که دو حرف شده باشد پاره از آن بپاره دیگر [illegible]

[illegible]

باب الجیم

پشتانا است بانک دفا ورزا وصفا رسانند با وتا جر بیع شود برده بکند و جلب ... جلبه بمعنی کسیکه باز برای اهل او طلب کرده ...

از برای عیبا و اهل مثل اجلب از باب افعال ومیگویند که جلب علی الفرس یعنی بانک کرد اسپ را مثل جلب ... از باب تفعیل ... ومیگویند

کرعمبه جلیب بروزن امیر یعنی بندهٔ ... ومیگویند ...

[illegible]

باب الباء

خوابیدن است یعنی بالش و خوانند جوهری سب هرس بن حباب و ابن کما ظن ترا و نار الحباب علی التنبیه یعنی آن یا بیک جراب جمع جرب غلط است سبکه جرابیح

جرب بروزن کتف است میکرسند که اشکال و ظاهر شان و فت صحیح خوبست و دلهای تا با بکد بکر کینه بر سد هم جبین که مرد بد چشم باشد جرب برند و نشر کیا هست

کرم منتشر در سدا از خشکی لطف تا بستان واو موی و از ارکنده است برای جرا کنند و نیز از انسکه چون تیغها پا پتو خود ازان بسینی ظاهر

مبتلا ند رغبت بخوردن نمیکنند و در باطن خودکیا هیست که از ارمر سانند بچها پا جرب بروزن جعفر با جرشب بروزن قنفذ

[illegible]

باب الباء

۱۴۱

جوب بفتح اول و سکون ثانی است مثل اجتیاب از باب افتعال که بهمان معنی است [illegible] جوب بمعنی [illegible]

[illegible]

باب الباء

جم

وجانب بر وزن فاعل و جنبه بفتح ... پهلوی انسان یا غیر انسان است جمع آن جنوب بر وزن ... و اجناب بر وزن افعال و جوانب بر وزن فواعل و جانب بر وزن فاعل ... و جنب بر وزن ... بمعنی ... بمعنی دور کرده پهلو ... و رجل جنیب بر وزن فعیل بمعنی کوتاه ... طرف ... و جانب ... و جانب بمعنی دوری کرد ... از ... و جمله ... و میگویند اتق الله فی جنبه ولا تقدح فی ساقه ... و ... در امثال العرب ... اتق الله ... بمعنی ... فی جنب الله ... یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بمعنی در امر خدا ... و ... در ... و طعن ... بمعنی ... و الصاحب بالجنب ... در کلام خدا واقع شده ... در سفر است ... و جنب ... بضم جیم و نون ... و جنابة ... بر وزن ... و جنب ... بر وزن ... و جنب ... بکسر نون ...

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الباء

۴۱ شتر و برنخواستن اجتباب البعیر یعنی سپید شتر را شکستگی یا مرضی پس از جای خود حرکت نمیکند تا بر شود یا بمیرد و میگویند که اجتب فلان یعنی به

فلان از بیماری و اجتباب الزرع یعنی کرد بدکت صاحب ماند و داخل شد او و بار و میگویند که استحق کر... المال یعنی نکاه ... آنرا شکسته

جمها ... [illegible]

[illegible]

باب الباء

[illegible]

باب الباء

باب الحاء

حلب … بفتح اول و حلوب باسقاط … شیر … و حلبه … شیر … [illegible]

[illegible]

باب الباء

۴۶ خ مع فتحطات از باب فرح و احطب یعنی بسیار هیزم شد زمین و میگویند که هو حاطب لیل بر وزن فاعل یعنی فراهم آورنده هیزم در شب

هیزم بکیم میگویند که آمیزند خوب و بد را سخن چه کسیکه هیزم در شب جمع کند بسا است که در یک شب خوب و بد را با هم هیزم نماید و ...

از باب نصر یعنی چراند با ریک از هیزم را میگویند که بعیر خطاب بر وزن شداد یعنی شتر است که میچرد با ریک هیزم را و خطاب و وزن کتاب ...

درخت انگور است تا اینکه بر سد بجای بکه روان شود در آن و استحطب العنب از باب استفعال یعنی محتاج شد انگور ببریدن تا بالا ...

[illegible]

باب الخاء المعجمة

[illegible]

باب الباء

۱۴۸ خواره است مثل خرنوب بر وزن سرهور و خراب بکسر اول خروس را میگویند و بمعنی گرد صحرائی هم هست و بنجا ذکر او است خرب

حوب بفتح اول و حوبه بزیادتی ها پدر و مادر و خواهر و دختر را میگویند و گفته میشود که لی فیهم حوبة بفتح اول و حوبة بضم اول و
حیبة بکسر اول یعنی از برای من در ایشان نزدیکی و خویشی از طرف در هست و حوبه بفتح اول و از کنایه دل مادر است بمعنی اندیشه و بمعنی
نیاز و بمعنی حالت هم آمده مثل حیبه بکسر اول در این دو تا و اخر و حوبه مرسست ضعیف را میگویند بضم اول هم آمده و حوبة بمعنی مادر است
و حوبه بمعنی زن و کنیز است تو که از زن پنهان داری نیز هست و حوبه بمعنی جنبنده است و بمعنی میانه هست و بمعنی گناه هم آمده مثل حا
و حاب با سقاط ها و حوب بفتح اول نیز میگویند که حاب بکذا یعنی گناه کرد با ینچنین مصدر آن حوبا بفتح اول و بضم اول و حوبه بفتح اول
و بزیادتی ها و حیابه بر وزن کتابه آمد و حوب بفتح اول بمعنی اندوه و بمعنی خشم هم آمده و بضم اول هم هست و این هر دو حوب بمعنی گونه
و فره بمعنی جهد و کوشش و بمعنی تلف و خواری و بمعنی درد هم هست و حوب جا بکار است بد با دیمه و حوب اسم شتر پیش ... باشد اسما
دریاو تا اینکه کرهیند زجر از برای او که هرگاه که خواهند بانگ بر او زنند پس میگویند حوب بحرکات ثلثه در با و حاب بکسر با و حوب بضم اول
بمعنی هلاک و بمعنی بلا و بمعنی تن و بمعنی بیماری هم آمده است و تحوب از باب تفعل اندوهناک شدن و بمعنی ترک حوب نمودن نفس مثل تاثم که
ترک اثم و گناه کردن نفس است و متحوب بناء فاعل از باب تفعل و محوب بر بناء فاعل از باب تفعیل بر وزن محدث بکسر گویند که زن فاقد باشد التی لیس
عو کند بر کسیکه تا انما الحوباء بر وزن حمراء تن و نفس را میگویند و جمع آن حوباوات می آید و حوبان بر وزن سکران نیز بکار است بمعنی واحوب
بابا فعال بمعنی گشتن و گناه و حوب تحویبا از باب تفعیل بمعنی بانگ زدن بر شتر و حوب گفته شده و اول فصل الخاء

فصل الخاء

خب بمعنی فریبنده و حیله عاقل را میگویند بکسر اول هم آمده و خب زمین دیگر است که ریگناک و هموار باشد بمعنی زمین هموار است اینکه میان دو
سنگلاخ باشد که در آن گیاه و دیدار بود تا باشد و خب بضم اول پوست خرما است و بمعنی هموار از زمین است و خبب بکسر اول نیز بکار است و خبب بمعنی
شورش دریا است مثل خباب بر وزن کتاب و خب بمعنی فریفتن و بمعنی پلید شدن و بمعنی کینه است و خب از باب علم بمعنی فریب خوردن و خبب از باب تفعیل بمعنی
فریفتن و از او هم چنین دانند و بمعنی دیگر و خبب بحرکات بمعنی از دو پا دستها هر دو اسب که بهم فیما از دو پای اسنا انکه خبب الکرد است
ایام خود را یعنی راستهای خود را همه و چیزهای خود را همه با انکه مرا و حمد میاد ستها کرد نیست بمعنی کاهی اینست بکار بند و کاهی از انکه خب
رفتن است و فعل ان خب یخب از باب نصر است و مصدر آن خبا بفتح اول و خبیبا بر وزن امیر و خبا بحرکات آید بمعنی و یا خبب از باب افعال
بمعنی است و اخبها از باب افعال بمعنی دوانیدن اسب او در صحاح اختصاص است و خبب بحرکات ثلثه و او خط است که ریگ با خطها است از ابر
با انکه خط است خرقه مثل عصابه سر بند مثل جبینه بر وزن سفینه میگویند که ثوب اخباب بر وزن افعال و خبب وزن خبب خباب
وزن فعال بمعنی پاره است پاره پاره شده و خبیبه بر وزن سفینه پاره تنگ کرده از گوشت است و خبیبه بر وزن بمعنی صوف بنیت غلط کرده
است جو هری آنچه بمعنی صوف و پشم است بجیم و نوشته این بحث از صغانیست که تنگ جو هری کرده و میگویند که خب النبات بمعنی گشته
و بلند شد گیاه و خب الرجل بمعنی باز داشت بچه پیش او بود و در زمین پستی فرود آمد تا اینکه پنهان شد کجا است از بخاری میگویند که خب البحر
بمعنی سست جنبان و مضطرب شده دریا و خب فلان یعنی فریبنده شد فلان و خبه بضم اول لجای جمع شدن آب است و خب اسم جایگاهی است
و خبه بفتح اول لغتا و بطن رود خانه است مثل جبینه و زن سفینه و خبیب و زن امیر شکاف در زمین است و خواب بفتح اول و شدا خواب بنهما
و واحد آن خوابه بنابد و خبب از باب حرج بمعنی بیوفائی و حیله کرد و خبب بمعنی سست شد شکم او و خبب عن الظهر بمعنی سر و خشک کردید
از کرها پیش و خباب و زن سلطان هر چیز مضطرب است و تخبخب از باب تفعلل بمعنی مضطرب گردیدن میگویند که تخبخب بدنه بمعنی لاغر
شده است او و بعد از فربهی و تخبخب الحر بمعنی ارام گرفت جوشید گرما و گفته میشود که ابل مخبخبة بفتح خا بمعنی شتر سست یعنی با شتر فربه نیکو
هر کس بود او را گفت هر چیز نیکو کرده است این شتر او هر چیز فربه گرفته است و زا و خباب الفحیه و زن افعال جز پیش هزار نوی میگو
و خبیب بکسر اول و خبیب بر وزن زبیر و بجا نگاه اند حبیبا ابو خبیب که عبدالله بن زبیر است و پسر او را گویند با برادر او مصعب و انا منا ختا
بر وزن شداد است که یو در مکه که خوب بعیر شمشیر روزی محتا باید مکر میگفتند زبیر عثمان پیر گفتند برادر که بجا هم بیند از بیم
پیر گفت عثمان با پشت کل هم بیند از هم ای پدر عبدالله گفت بر پل بصیر نخبای بر بن العقد و مفقد عرب بود که خوب پر میکرد پر او مراد از
زدن شمشیر نیز است بکید بکر خبیب بر وزن صلاید خباست از ابن مالخوذ است بفتح الخبجه که جا بکار است در مدینه با واسطه انکه ابتجا خا
رو بیدن اند دخت است انکه خبجه بدجیم است **خرب** و زن قنفذ جا بکار است خرب از باب حرج بمعنی پاره پاره کرد **خشعنه** محرکا
ثلثه در خا و فتح ثا مثلثه و خشعبه بضم خا شتر نیبا شیر است **خضب** بمعنی پر یا شمشیر کو شتر انا شتران را با خلف نعت است
و خضب بمعنی شا نکرفتن و بمعنی دروغ گفتن و بمعنی و شیدن شترانی آمده و میگویند خضوب خدبا بر وزن عمرا بمعنی دروغ بست که خود مشد
و ریشیا است بد وزن و میگویند که حرب خدبا ء مثل حمراء و خدب بر وزن فرجه بیابان خرجیت که کنا فخراج کند ذراع است میگویند
ذرع خدبا بمعنی زره است که کشاد با زره است و خدب بحرکات بیرا زبینت خامنبا خدب است در دو صفت و گویند که هو خدلة بر وزن
کتف و اخدب بر وزن احمد و متخدب بر بنا فاعل از باب تفعل بمعنی او است را زو خدب بکسر اول لفظ است بر وزن بمعنی معنی بر مبنی بر وزن
بمعنی بیان شتر مریع و ضراوا است و خدب بمعنی شتر کلست و اخدب بر فیا حرو دراز میگویند پیش از او بکعب کم و متفد از اوی احمد

حوب
فصل الخاء
خب
خجب خرب خشعب خضب خطب

باب الباء

خطسیانی است و اخطب آن حنظل که از اینفارسی ... میگویند ... و خطهای سبز باشد ... مثل احمر و حمراء و خطبان ... اول

و جمع آن خطبان بضم اول بر وزن عثمان و بکسر اول هم نادر میآید و میگویند که قد اخطب الحنظل از باب افعال یعنی خطهای سبز بهم رسانید حنظل

و خطبان بضم اول کیاهی است ... که در تابستان ... باشد و خطبان سبز ... است که گندم گون باشد گفته میشود که ... خطبان بضم اول یعنی

... و اخطبان بر وزن ... میگویند که ... خطبا بر وزن ... یعنی ... که ... است

... افصل الخطاب بر وزن کتاب ...

... فصل الخطاب ...

[illegible]

باب الخاء

۵۰ عمان کوههای درشت را میگویند که نه بزرگ باشد و نه کوچک و خشبان اسم مرد است و اسم جایست و میگویند که نخشبان لایبل از باب تفعیل یعنی
خوردن خشب یا آنکه خورد گیاه خشک را و خاشب بر وزن فاعل کوههای عمان است میگویند ارض خشاب بر وزن سحاب یعنی بسیار است که
روان میشود در او باران باندک تا او خشب بتحریک جایست و میگویند که مال خشب بتحریک یعنی چارپایان است لاغر و خشبی بتحریک و ثا
نسبت جایست نیز جایست منطاط و خشب بضمه و و و خانه است یا مرو و خشبات بتحریک زیاد نیز از جا است
عماران و تخیشبه بضم اول و کسر شین دهی است و خشاب بر وزن کتاب چند بطن اند و میگویند طعام
مخشوب بر وزن منصور یعنی خور اکیست که اگر کوشت است پس پخته است اگر کوشت نیست پس نان است خضر بر وزن فعلة است
کار است خصب بکسر اول بسیاری گیاه و فراخی عیش و میگویند که بلد خصب بکسر اول یعنی شهر یست که در آن شهر نعمت هم چنان
بلد اخصاب بر وزن افعال و هم چنین مخصاب بر وزن مقدام و خصب بر وزن محسن بر وزن امیر و خصب از باب ضرب یعنی فراخ سال شد و مصدر
آن خصب بکسر اول می آید و اخصب از باب افعال بهمان معنی است یعنی فراخ سال شد و ارض خصبه بکسر اول یعنی بسیار گیاه است
و خصبه بفتح اول و آن خصبه یا مصدر است که وصف کرده شده است او یا مخفف خصبه بر وزن فرحة است اخصب را از باب افعال یعنی فراخ سال
با ان اخصبت الشاة یعنی چارپا فربه شد و خضبا کردن درخت است با اینکه درست است و خصب بفتح اول یعنی شکوفه خرما و بمعنی نخل است
یا بسیار است مثل خصاب بر وزن کتاب و احدا آن خصابه است و خضابه بضم اول بجانب سوی است میگویند و جمع آن خضاب بر وزن
می آید و خضنا مار ریست سفید کوهی و رجل خصیب بر وزن امیر الخصب بکسر اول یعنی مردیست کشاده اطراف و بسیار نیکی است خصیب
اسم است و ابن الخصیب یا بلیست اخضاب بر وزن افعال بجاهای معروف خضبه بخضبه از باب ضرب یعنی رنگ کردن او را و مثلش
از باب تفعیل میگویند که تخضیب بر وزن امیر یعنی کف است زنیست رنگ بسته و گفته میشود بنان مخضوب بر وزن منصور
بر وزن امیر و مخضب بر وزن معظم یعنی سر انگشتان رنگ بسته شده و گفته الخضیب ستاره ایست خضاب بر وزن کتاب آنچه رنگ کرده
میشود باو و خضبه بر وزن همزه زنیست که بسیار رنگ میبندد و خاضب بر وزن فاعل شتر مرغ نیست که مستعد باشد و شهوت او
زیاد کرده باشد پس سرخ شده است ساقهای او یا خورده است بهار را پس سرخ شده است ستخوانهای ساق او یا سبز شده است یا زرد
شده است ساقها او مخصوص است بر او و عارض میشود در بهاره یا سرخ که ابتدا میکند رنگهای او وقت بسته کردن خرما سرخ
میشود سرخی و دانهای شیرینی خرما و میگویند که خضب النخل یخضب از باب ضرب خضب از باب سمع و خضب بر بنا مجهول مثل عنی و اخضب
از باب افعال یعنی سبز شد درخت خضب النخل خضبا بفتح اول یعنی سبز شد شکوفه او و سرخ شد بفتح اول است و جمع آن خضوب
بر وزن سرور و می آید خضبت الارض یعنی بر آمد گیاه او مثل اخضبت از باب افعال که بهمان معنی است خضب بفتح اول تازه گیاه است که باران
خورده پس سبز شده است مثل خضوب بر وزن صبور که او هم بمعنی مذکور است خضب بتحریک اسکار امیشود از درخت سبزی در ابتدا
بر آمدن و او درین و مخضب بر وزن منبر تغاره را میگویند خضبا بر وزن غراب جایست در بنی خضر نامه بر وزن فعلة بر هم شدن و اضطراب
است میگویند که ماء خضنا بضم اول بر وزن علابط یعنی آبیست که موج میزند بعضی بعضی میباشد میکرد و اکبر بحر یا دو خانه و خضر بفتح
دار مرد فصیح بلیغ را میگویند خضعبه بر وزن فعلله یعنی سستی است خضعبه نیز فرها است تخضعب هم از باب تفعلل یعنی اصحاب شد کار ایشان
تخضلب هم از باب تفعلل یعنی سست شد کار ایشان یا اصحاب شد کار ایشان خطب بفتح اول کار است بزرگ باشد یا کوچک و سبب کار را هم
میگویند چنانچه گفته میشود ما خطبک و جمع آن خطوب بر وزن سرور می آید خطب المراة یخطب از باب نصر یعنی خواستگاری کرد زن را هم
و مصدر آن خطبا بفتح اول و خطبه بکسر اول و خطیبی بکسر اول و شد طاء و قصر الف می آید مثل اختطبها از باب افتعال که بهمان معنی است یعنی خواستگاری
کردن او را و میگویند که آن زن خطب او است بکسر اول یعنی خواسته او است و خطیبای او است بکسر اول و شد طاء و قصر الف و خطیبی او است بکسر اول و شد
طاء یعنی خواسته او است و آن مرد خطب آن زن است یعنی خواستگار آن زن است و صمه داده میشود و دقتی که خطبه است که خطبه امده است و جمع آن اخطاب
بر وزن افعال می آید آن مرد خطیب آن زن است بر وزن سکیت یعنی خواستگار او است جمع آن خطیبون بزیادت واو و نون می آید میگویند خواهنده که
خطب بکسر اول بضم هم آمده است یعنی من خواستگارم پس میگویند خواسته شده کم نکح یعنی من نم نور او خطاب بر وزن شداد بمعنی تصرف کننده
در خطبه است میگویند اختطبوه از باب افتعال یعنی خواندند ایشان او را و شوهر دادن یا ایشان خطب الخاطب علی المنبر از باب نصر یعنی خطبه کرد
خطبه کننده بر منبر خطابه بر وزن سحابه هم چنین گفته است مصدر خطب از باب نصر و غلط کرده است بواسطه آنکه خطابه مصدر خطب از باب کرم است
یعنی کرم یعنی خطیب شد مصدر خطب الخاطب پس مصدر باب بکر را در باب یکر نقل کرده و فعل آن را که فعل از باب کرم است ترک نموده و ذکر نموده و خطبه
بضم اول مصدر خطب الخاطب است آن کلامی که خاطب میگویند از آن خطبه میگویند یا آنکه خطبه کلام و سخن است هم آراسته است که مسجع باشد
و مثل سجع و میگویند که رجل خطیب بر وزن امیر یعنی مردیست نیکو کننده خطبه بضم اول و بسوی این نسبت داده شده است ابو القاسم عبد الله
پسر محمد خطیبی که شیخ است ابن جوزی و ابو حنیفه محمد بن عبد الله خطیبی محدث است خطبه نیز رنگی است تیره که را ملحق شده است در زردی
یا گردی رنگی است که داخل شده است در او سبزی فعل آن خطب بر وزن فرح می آید و صفت آن اخطب بر وزن احمر است و اخطب یعنی شقراق است
و آن مرغیست سبز رنگ که آن را کرکا میگویند صقر است در جرخ میگویند مرغیست که بلند شده باشد بر رنگ سبز کامیز و یعنی رنگ سبز است

باب الباء

و نخسد [illegible] بمعنی [illegible] دحصبة از باب سمع بمعنی دفع کردا و را از پس سر دفع کردن [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] است [illegible] بضم [illegible] مثل جعفر [illegible] را میکویند و دیب بمعنی [illegible] است [illegible]
بمعنی [illegible] بکسر اول [illegible] بفتح اول [illegible] است [illegible] و غلط کرده است [illegible]

[illegible]

باب الباء

و آن صفرایست که بیرون میکنند میگویند که امر خضبه بضم خاء و ضاد یعنی ... خضعب بروزن جعفر ... میگویند
... خطاب ... [illegible]
شد و مصدر آن ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

فصل الدال

[illegible]

باب الباء

بنیست کلمه ذنابی جمع باشد ذنب بعنی دنبه است ذنب هر چیز که از آن کاری وابسته میشود بر هود چ از برای بند ذناب بضم اول و تشدید ثانی و ... است جایکاه میشود و جایکاه ایست یعنی از آن و میکویند بخ ... ذ... بکسر ذال ... بخ باده میشود یعنی مرده است ... و شد کنده ... ذوکاره ... بروزن جعفر جامی است و ناحیه ای اندان چهار اذناب بروزن عراب بروزن شداد ذنب آ ذناب فتح یعنی ... شدا و وصف ان ... بحر تابع ذوابه بروزن سحابه است و وصف ان ذریب بروزن کتف میاید و ذرب ذناب تیز یعنی تیز کرد مثل ذرب ذناب تعیل و میکویند قوم ذرب بضم اول یعنی کرهی ... ذربه بکسر قول زبان ... دراز زبان ... میکویند ... یعنی مردی که چنین باشد ذرب بروزن کتف میکویند ... بکسر اول یعنی ... است جمع ان ذرب بکسر ذال و فتح را بروزن ... میاید و ذراب بضم اول بروزن تراب یعنی زهر است میکویند کر سیف ... ذرب بروزن مقطع یعنی شمشیر ... زهر آلوده شده و ذرب بروزن ... کشکران و ... است بیان ... ذرب بکسر ... که ... دوکردن مردم ... مثل ... زمین ... ذرب بضم اول و جمع ذرب بروزن کتف ... زبان تیز ... باشد ... بروزن ... است جمع آن اذراب بروزن افعال میاید و ذرب ... شدن ... و فراخ شدن ... و ذرب ... بروزن ... و ذرب بضم اول و ذرب ... است ... ذرب بمعنی ... کشید ذرب بمعنی ... مخفف ... کردن ... بالذرب یعنی ... و ... بدقت ... ذناب تفعیل ... طفل ... خود ... است ... بکسر اول بروزن ... ذاملوکویند ذرب ... مثل ... ذرب ... بروزن ... است ... زبانه تفعیل یعنی ترسانیدن و ... میکویند که ... ازباب افعال یعنی ... بروزن عثمان ... میشود ... منعا بن ... فاعل ذباب ... ذعلب بکسر اول ... میکویند ... ذعلبه ... بکسر ... ذعلبه ... است ... ذعالیب ... ذعلوب ... بروزن ... ذعلب بکسر ... است ... ذناب ... ذباب ... ذوایب ... بروزن ... میکویند ... بروزن ... شجر ... ذنوب بروزن ... جمع ان ذنوب ... بروزن ... اذناب ... ذنب ... اذنبت الذنب بروزن افعال ... اذنب ... بروزن ... ذنوب ... بروزن ... ذناب ... بروزن فعال ... فاعل ... ذنوب بروزن فعول ... مستذنب ... میکویند ... ذنبان بروزن ... ذنابی ... بروزن مفاعل ... میکویند ...

باب الباء

فصل الذال ذئب

فصل الذال ذئب بکسر اول و سکون همزه و گاهی بیاء گویند گرگ که هر صید میکنند [illegible] بفارسی گرگ میگویند جمع آن أذؤب
بضم عین الفعل و فتح اول و ذئاب بروزن کتاب و ذؤبان بروزن عثمان [illegible] ماده آن ذئبه [illegible] است میگویند ارض مذأبة بروزن مفعلة یعنی
زمینی است بسیار گرگ و رجل مذؤوب بروزن منصور یعنی مردیست که افتاده است گرگ در گوسفندان او و قد ذئب بصیغه مجهول بروزن عنی یعنی مذؤوب
گرگ افتاده شده است که بگوسفندان او و ذؤبان عرب یعنی گرگهای عرب دزدها و فقرای ایشانست [illegible] کتف [illegible] و ذئب
[illegible] و از باب فرح یعنی [illegible] شد گویا گرگ شد مثل [illegible] باب تفعل که بهمان معنی است و ذؤبان بروزن سرحان موی [illegible] که بر گردن [illegible] است
و ذئبان بضم [illegible] بصیغه تثنیه [illegible] سفید [illegible] و ذئب [illegible]
و [illegible] بصیغه تثنیه [illegible] و تذأب فلان الناقة از باب تفعل و تذاءب [illegible] از باب تفاعل یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] الشئ [illegible] بصیغه مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از باب افعال [illegible] از باب تفعل [illegible]
[illegible] بروزن جهینه [illegible] بکسر اول [illegible] بروزن زبیر [illegible]
[illegible] بضم اول بروزن [illegible] موی پیشانی است [illegible] موی سر و پیشانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و جمع آن ذوائب بروزن فضائل [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن فاعل یعنی [illegible]
[illegible] بروزن شداد یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] بفارسی مگس میگویند [illegible] جمع آن اذبة بروزن اشعلة
و ذبان بکسر اول [illegible] میگویند ارض مذبة بروزن مفعلة و مذبوبة بروزن مفعولة یعنی [illegible] بسیار مگس [illegible]
[illegible] یعنی نقطه سیاهی است که در درون سیاهی چشم است [illegible]
از شمشیر [illegible] شمشیر است [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible]

باب الباء

خوشبوی کرده و روغن و امثال آن ربّته از باب تفعیل و ربّ الشیء یعنی صاحب آن چیز را و ربّ البیت یعنی مربی کودکان از ربّ و مصدر آن ربّا

بفتح اول و رُبّا بضم اول نیز آید و ربّ الصبی یعنی تربیت کرد و پرورد تا بحد بلوغ رسید مثل ربّبه از باب تفعیل و مصدر آن تربیبا بر وزن تفعیلا

و ترتیب بفتح و کسر تا نیز آید مثل ارتبه از باب افتعال و تربّبه از باب تفعّل که بیان معنی است و ربّ ایضا یعنی ...

... و ربیب بر وزن امیر ... ربّ ... پادشاه ...

[illegible]

[illegible]

باب الباء

واضح شد بر همه و نصیب کسی و استذنب الامر از باب استفعال یعنی واپس شد کار و باخر رسید و ذنبه بتحریک بی شعبان امره واضاح و ذنب الحلیفه
بر وزن زبیر ابنیست از برای بنی عقیل و ذنب الطریق از باب تفعل یعنی کرفت راه او میکویند که تذنب المعتم یعنی لیرا باخت انعو عمامه اکر زیاد
امده بود پس فرو کذاشت بطریق دم و مذانب شتر بر بنا فاعال از باب مفاعله است که در پس شترها باشد ... ذنب نوشتن بر وزن محدث
که بیاید از درد زائیدن بمعنی پس میکشد شتر را ذاب یذوب از باب نصر یعنی کداخته شد مصدر ان ذوبا بفتح اول و ذوبان بر وزن رمضان

ذاب

می اید و اذابه غیره از باب افعال یعنی کداخت او را و اغیره و ذوبه از باب تفعیل و میکویند که ذابت الشمس یعنی سخت شد کرمی آفتاب که کویا کداخت
و ذاب یعنی مدد او منکر بر خوردن عسل و ذاب یعنی لحوج و نادان شد بعد از دانائی و میکویند که ذاب لی حق علیه یعنی واجب شد از برای من
بر او حقی و میکویند که ما ذاب فی یدی منه خیر یعنی حاصل نشد در دستم از و خیری و استذابته از باب استفعال یعنی طلب کردم
او کداختن او را و ذوب بفتح اول بمعنی عسل است یا ذوب چیزیست که در خانهای عکس عسل باشد یا آن چیزیست از عسل که خالص شده باشد از
موم و مذوب بکسر میم چیزیست که در او کداخته میشود و مذوبه بر وزن ... میکویند اذواب بر وزن افعال و اذوابه بر وزن ... کرو اینست که
کداخته میشود در دیک بزرک سنکی از برای ... و عرب ... میشود ... اذواب را و تا اینکه ... میشود ... میکویند که اذابوا علیهم
از باب افعال یعنی تاخت و غارت کردند ایشان را و اذابوا امرهم یعنی بصلاح اوردند کار ایشان را و ذوبان بضم اول و ذوبان بکسر اول باز مانده
چشم یا مواشی بکردن شتر و اشب ... ذاب بمعنی عیب است میکویند نیست ... ذاب یعنی عیبی ... میشود که ذوبه ذوبه بر وزن صبور
یعنی شتر ... بر وزن شداد صحابی است ذوبه ... و ... از باب تفعیل یعنی کرد از برای او ... و اصل ان ... است اینقدر هست که
بغیر قیاس بواو بدل همزه امده است ذهب از باب منع یعنی رفت یا ذهب یعنی کذشت مصدر ان ذهاب بر وزن سحاب و ذهوب بر وزن سرور

ذهب

و مذهب بر وزن مفعل می اید و ذهب به یعنی برد او را و زایل کرد انیدا ... مثل اذهبه از باب افعال که بمعنی نیست ... برد او را اذهب ... بمعنی
و مذهب بر وزن ... میکویند مذهب المجر ... اعتقاد داشته شده است ... مذهب بمعنی طریقه
و بمعنی اصل است و مذهب بضم اول بمعنی کعبه است و مذهب ... پسر ... اسم ... و مذهب بمعنی شیطان وضو است و صواب کسر
هاء است و غلط کرده است جوهری ... جوهری ... که قول ... میکویند ... و کثر استعمال الذهب ... الوضوء ... ظاهر میشود که در
صحاح بکسر هاء است ... و ذهب بتحریک بمعنی زر است مونث هم می اید ... ذهبه ... است جمع ان اذهاب بر وزن افعال و ذهوب
بر وزن سرور است و ذهبان بضم اول ... اذهبه از باب افعال ... و ... مثل ذهبه از باب تفعیل ... مذهب ... میکویند
یعنی زر اندود و مطلا کرده شده ... مذهب ... از باب تفعیل ... و ذهب ... ایشان
از باب منع و ذهب بکسر اول ... شد ... و ذهب بکسر اول باران سست و ضعیف
یا باران خوب ... است جمع ان ذهاب می اید و ذهب ... است ... از برای ... جمع ان ذهاب بر وزن کتاب و ذهاب بر وزن فعال جمع

رهب

جمع آن ذاهب بر وزن فاعل ... ذهوب بر وزن صبور ... بر وزن ... و ذهبان بر وزن سکران ... و ذهاب
بر وزن شداد ... است ... شاعر ... ذهاب بر وزن کتاب ... بضم خوانده میشود و ذهاب بر وزن سحاب ...
عرب که ... شده و ذهاب بر وزن سحاب ... ذهاب ... بزرک نشاط کردن امده و ذهب

فصل الراء

عیبیست **فصل الراء** رأب الصدع از باب منع یعنی اصلاح کرد شکاف را و فراهم اورد و پیوند کرد مثل ارتأب از باب افتعال ... رأب
بر وزن منبر و رأب بر وزن شداد و رأب بینهم یعنی اصلاح ... ایشان او ... یعنی ... بعد از ... بضم اول ... پاره

رأب

که ... پیوند کرده میشود ... و رئاب ... میکویند ... بفتح اول ... است و رأب ... بزرک
بواسطه ان ... میکویند که شکسته ... بصلاح می اورد و مرأب بر بنا فاعل از باب افتعال یعنی پوشاننده و بخشنده کناه است و کتاب
... است و رئاب ... عبد الله ... رتب بفتح اول و الف

رتب

و لام اطلاق کرده ... بضم اول ... میکویند که ...
بفتح اول ... بمعنی ... بفتح راء و کسر تاء مخففه
یعنی ... تصغیر ... مثل ...
و ... از باب ... بر وزن افعال ... و ... بر وزن سرور ...
... رتبان بر وزن سکران
و فعلان ... بر وزن ... مثل عطشان و سکران ... منسوب ... باشد
مثل ... است ... مثل ... میکویند که ...
میم ... بکسر اول یعنی ... مملکت و میکویند که فلان ... بر وزن منصور یعنی ... ظاهر است و ... بفتح تاء
یعنی ... و میکویند که ترتب فلان الرجل و الارض از باب تفعل یعنی ... و ... یعنی فراهم اورد
و رتب یعنی ... رتب یعنی ... مثل ارتب از باب افعال و رتب الامر یعنی بصلاح ... کار را و رتب ...

باب الباء

[illegible]

باب الباء

۵۸ رُجَب بضم اول است اسم از خرمای رُجبیه بر وزن عمریه میگویند گاهی رُجَبیّه بتشدید جیم هم میگویند این نسبت بر رُجَب است و رجب خرما چنان
خوشهای خرما است تا نهال و بستان نهال برگهای خرما آنکه بجنبانند و خرما را بیناید رجب خرما که خوشه خرما است برآید او را آنکه
نرسد باو خورنده و او را نبینند و مثلی که در مثل عرب مشهور است انا جُذَیلها المُحکَّک و عُذَیقها المُرَجَّب و خواهد آمد مثل مذکور در رجح ...
و رجب درد زخت درو راسنگ در شاخهای وی و کذا شتر هرابه رجابها او راست میگویند که رجبه بعود یعنی پر نا آمد چوب دو خت
خرما بنهای و رَجَب فلانا بقول بسیج یعنی دشنام داد فلان را بیعنی بد رُجب بضم اول میان پهلو و سینه است رُجبه بزیادتی ها بنسبت
که با او شکار میکنند شکاری را بی‌حرکت دهنده آن بنا پنهان میشوند تا شکاری ایشان را نبیند و شکار میکنند او را و اَرجاب بر وزن افعال روها
میگویند اهل کار برای وی نیست برای اهلان رجب بسحر یکست از رُجب بضم اول است بر وزن قفل و رَواجب بر وزن فواعل بندهای بنهای انگشتها
یا باطن بندها است یا اینکه رواجب استخوان انگشتها است یا رواجب انگشتها است یا اشکاره‌ها استخوان انگشتها تا میان بندهای بنهای از
از استخوان انگشتها است یا رواجب بندها نیست که پهلوی سرهای انگشتها است و احدان راجبه بر وزن فاعله رُجبه بضم اول است جمع رواجب
از خورکهای جابیست که صدای وی او را بجا بیرون میآید رُحب بضم اول جایکاهیست از برای هذیل رحاب بر وزن غراب جایکاهیست بجوکان
و رَحُبَ از باب کرم و رَحِبَ از باب سمع یعنی کشاده و فراخ شد و مصدر آن رُحب بضم اول و رَحابه بر وزن سحابه و صفت از رَحب بفتح اول و رَحیب
بر وزن امیر و رُحاب بر وزن غراب ابه مثل اَرحَبَ از باب افعال که بهمان معنی است و رَحَّبه از باب افعال که متعدی آمده یعنی کشاده کرد و فراخ کرد او را
و اَرحِب بصیغه امر از باب افعال و اَرحِبی از برای مؤنث هر دو بادای زدن از برای اسب است یعنی کشاده شو و دور گرد و میگویند که امرأة رحاب
بر وزن غراب یعنی زن بیست کشاده و گفته عرب آن که مرحبا و سهلا بفتح میم و ها یعنی با فیض نو کشاده گواه و آنی پس آسوده باش و مرحبک الله و مسهلک بفتح
میم و ها یعنی با فیض نو کشاده کرده خدای تعالی کرده خدای و مرحبا بک الله و مسهلا یعنی با فیض کشاده کرد خدای تعالی او را سبوا انس کردنا و اوف و گفته که معنی
مرحب اینجا رحب الله بک مرحبا بک است و رحّب بک ترحیبا از باب تفعیل یعنی خواندا و را بسوی فراخی و رَحَبه هر جا بتحریک بسکون حرف ثانی هم آمده
میان انجا و کشاده که او است و رَحبه از رود که در آب و است از دو جانب در او و رحبه تمام کرد رحبیت فراهم آمده او و غار و شد ادوات
و رَحَبه جای انگور را هم میگویند و رحبه یعنی زمین کشاده پهنا که جای فرود آمدن مردم است نیز آمده و جمع آن رحاب بر وزن کتاب آید و رحبه بتحریک
و اسقاط ها و رحبات بتحریک و الف و تاء و کاهی ساکن میکنند حا را در هر دو جا و گفته بعضی بن سبا که رحبکم الدخول فی طاعة الکرمانی یعنی
طاقت شما هست خود در طاعت فرمان برداری ابن شاذ است و ازین واسطه آنکه فعل از باب کرم متعدی نمیاید هست که تا علی فارسی حکایت
از هذیل کرده است متعدی آمدن فعل از باب کرم را و رُحبی بضم اول و قصر آخر مثل حبلی پهن ترین استخوانهای پهلو است سینه رُحبی تا نیت که هایی
شتر و رُحبیان تثنیه رُحبی دو استخوان پهلو است که میهلو دو بعلند بدن تا لاتر از استخوانهای پهلو با رُحبیان جای از کشت آمدن ها است و رحبه
جای چیزی است رُحبه بضم اول آبی است و جا که کوهیست و رُحبه جا هی است در یمن زوان بر زمین مکه بر رودخانه کوه شمنصیر و هیئت ...
رود و بنستره بک صنعا و بلاطرف شرقی است میان مدینه و شام نزدیک وادی القری و رحبه جایهای است طرف نجاه و رحبه بفتح اول شهریست از ...
ما لک بن طوق بر قرار بود و جایهای است بدمشق و محله هم هست در دمشق و رحبه محله است در کوفه و جایکاهی است بغداد در و بیست که و آن منسوب ...
و جایکاهی است تا بر رود جایست بنا مکه در او آنها و دهها است منسوب بآنها رحبی است بتحریک و بنو رحبه بفتح اول بطنی است از حمیر و رحاب
بر وزن قمامه جایکاهی است بمدینه و رخاب بر وزن کتاب یکی از است در دیار بجان و در بند و اکثر ارمینیه و بنو رحب بتحریک بطنی است از
همدان بدال مهمله و ارحب بر وزن احمد قبیله است از همدان یا اسم نری است که نژادها از او بهم میرسد با جایست و از این است نجائب الارحبیات
و رحیب بر وزن امیر خورنده و رحائب النجوم بر وزن فعائل کشادگی کارهای نمیدانست نام بنا نان کشادکیها و رحب و مرحب بر وزن مقعد
و بر وزن معظم و بر وزن مقعد بر بناء فاعل اسم عبدالله پسر عبد جحفی است و اسم بتی است که در حضرموت و مرحبه بفتح
معبد بکر بنو بسنه شکار از رطب بفتح اول رطاهی است که برون شدن ندارد و نیستاند است و ارطب بکسر اول و سکون ثانی و مثلثه ...
پیاز است بزرک در مصر و چهار صاع باشد و کیله آن بیست و دو نیست و چهار مد است و ارزب کاریز است که بنه و در او آب
بر وعی میان و ارزبه بر زیادتی ها چاه آب بزرک کشاده باشد و ساخته باشد از سفال و آجر بزرک و نرقب از باب تفعل یعنی بهم باو ناف
شده است و ربع از باب نصر یعنی پوست را وجدا شد و ارزب بکسر اول و شد موحده بر وزن قرشب یعنی کوتاه و یعنی شتر ...
و یعنی جسم کنده است و ارزب یعنی عوث زنبیل کند و بزرگ تا او و مرزاب بکسر اول ناودان را میگویند و مرزاب یعنی کشتی بزرگ است ...
دو از است و ارزبه بکسر اول و شد موحده و مرزبه بکسر میم و شد موحده تا اینکه خشت بند دارز بتا است بر صانعی است از من ... بر وزن
مرحله بنا است فارسیا است و نکس آن مرزبان بضم زاء میگویند و جمع آن مرازبه بر وزن مفاعله است و مرزبانیه بضم زا و شا باد هیبت
بغداد و مرزبانان مرازبه شهرها میگویند نام اصل المرزبان جایکاهیست نزدیک شجره رسب الیاء از باب نصر و از باب کرم مصدر آن رسوب
بر وزن قعود است یعنی فرورفتن در زیر آب و رسوب بر وزن صبور سرد که را میگویند و رسوب شمشیر است که پنهان شود در جای که با او شمشیر زده
شده مثل رسب بر وزن صرد و مرسب بر وزن منبر و رسوب اسم شمشیر پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم یا رسوب یکی از هفت شمشیر است که هدیه فرستاد بلقیس
از برای سلیمان علیه السلام و شمشیرهای ... است ... سو بعمرو ... را میگویند ... فاعل ... میگویند ...

باب الباء

باب الباء

ر

زیب است . نه و کنار و میگویند و از رغیب بر وزن امیر بمعنی رود ... آب که کنار مثل رغب ... و ضمه و فعل از ... رغب از باب کرم است مصدر آن رغب بضم اول ... آید و مرغبه بر وزن محسن ... مثل ... رغب بر وزن ... مایکوبند که اضطراب ... از برای وزن ... مرغاب بفتح اول ... است و ... مرغاب بکسر اول ... است ... نشیب ... جایها ... است ... رغاب ... بضم اول ... زیاد ... که ... میگویند و رغبا ... اسم ... است ... بن رغبا که ... ابو حنیفه ... رغبون بفتح اول و ... است ... و رغبا ... بضم ... اسمی ... و مرقب ... و رقیب بر وزن امیر ... میگویند ... و رقیب بمعنی نگاهبان ... و بمعنی ...

رقیب

[illegible]

رکیب

[illegible]

باب الزاء

موئبش مرخشند را بکه موئبی است که مو ندارد ... ابن رمیلة شاعر ... [illegible]

جنب ... زباب بروزن شداد ... [illegible]

[illegible]

باب الباء

۴۵

رهب بفتح اول و ثانی ... رهبت بمعنی بند کردن و راهب ... شتر را میگویند ... بر وزن فاعل ... از باب تفعیل ...

[illegible]

باب الباء

و نواحی او است می‌گویند که قطع الله ... یعنی ... است ... و سبب ... از اسب ... دم او است ... بو بال ... پیشانی آورا

و سبب ... پاره ... مثل ... و سبب ... است ... باشد ... سبب ... بکاه ...

[illegible]

باب الباء

بر ما غلبه شد و زوف از باب تفعل بمعنی داخل شدن و زوف بمعنی راه تنگ را میگویند و احد آن زرب است و اینکه در جمع زراب ...
گویند چنین زرب بمعنی داخل و راه از زریاب از ... بفتح اول و ضم فاء ... است زرغب ... بر وزن ...
شنا ... است آن ... زرقاء ... بر وزن ... بالاسم ... عبدالملک بن مروان ... بفتح اول ...
زنند ... بمعنی ... زرکب بمعنی نطفه و بمعنی ... است زرکب بر وزن ... بفتح ...
گویند ... از اهل ... است ... کوه بر وزن ... نامند ... است ... میگویند که هو الام ...
و از زرکب از باب ... بمعنی ... از باب ... زرنب ... بمعنی ... از باب فرح ... است ... بادرش ...
زلاب بر وزن ثانیه ... معروف که زلیبیا میگویند زلب بضم اول بمعنی لقمه کوچک است و زلاب ... بکاهی ... است ...
و از دلب باب انفعال بمعنی ... زحلب ... از باب تفعل ... است ... قاموس غلط است ... اینکه صاحب ...
بمعنی ... و زایل شدن ... زلجب ... بر وزن جعفر بمعنی ... است ... زلدب ... از باب ... بمعنی ...
ازلعب ... از باب ... بمعنی ... است ... بمعنی ... بیشتر ...
است ... کند ... و غلط کرده است جوهری **ازلعب** ... از باب افعیلال بمعنی ... است ...
و ازلعب ... بمعنی ... غلط کرده است جوهری **زلعب** ... بر وزن جعفر ...
زنب از باب فرح بمعنی فربه شد ازنب بر وزن احمد بمعنی فربه است ... زینب ... است ... زناب ...
شاخ ... زینب که درختی است خوش منظر خوش بوی اصل آن زین اب است بمعنی خوب پدر ...
دلاست زیناب بکسر اول ... زیاب ... و ابو زینب بر وزن ... عرب است ... زینب ... بفتح اول ...
آخر ... که ... مانند ... زغرب ... بر وزن ... بفتح اول ...
جم ... بفتح اول ... زهب ... بر وزن ...
... **زوب** ... از باب نصر بمعنی ... روان شدن ...
و ناحیه ... بن کوره است ... عبدالله ... صباح ... از ... است ...
و نهری ... است ... و بر ... از ... کوه ... اینکه ... عبدالمحسن ... بن احمد ... محدث
و جمع ... باطراف ... و کوه از نهرهای ... اینکه اصل ... عوام ... پادشاهی ... فارسی ... کند
این نهرها **زهب** بضم اول و زهب بکسر اول پاره ... میگویند ... از باب ... **زهلب** بر وزن جعفر
زهلب بر وزن جعفر بمعنی ... که سبک ... است **زیب** بر وزن ... از ... است ...
بمعنی ... زیب ... میگویند و زیب بمعنی ... و بمعنی ... کوتاه ... است ... بمعنی ...
بمعنی ... بمعنی شیطان ... زیب بمعنی ... بفتح اول ... بر وزن ...
... میگویند ... از باب تفعل بمعنی ...
... بفتح اول ... **فصل السین** ... باب منع بمعنی ... کردن ... اینکه
... از باب ... میگویند ... سآب ... بفتح اول بمعنی ...
است ... بر وزن ... که ... شود ... بر وزن ... بر وزن ...
انها ... عسل را میگویند ... سآب بمعنی ... آمده مثل ... است ... میگویند ... بر وزن
... بمعنی ... است ... سبّ از باب نصر بمعنی ... و ... بمعنی دشنام ... بفتح
است ... بکسر اول ... بهلوی ... است ... از باب ... بمعنی ...
انکه ... بضم اول بمعنی ... است ... دشنام ... بکسر ... میگویند ...
الف لام ... بفتح اول ... که ... است ...
و ... باشد ... بکسر اول و فتح ثانی ... دشنام ... است ... بفتح اول ...
... دشنام ... بکسر اول بمعنی ... است ... بمعنی ...
... بمعنی ... بر وزن ... بر وزن ...
... بر وزن ... میگویند ... بر وزن ... بمعنی ... میگویند
... بضم اول بر وزن ... بمعنی ... دشنام ... میگویند ...
... است ... در ... میشود ...
میگویند ... باشد ... جمع آن ... بر وزن ... است ...

باب الباء

[illegible]

باب الباء

[illegible]

باب الباء

[illegible]

باب الباء

[illegible]

باب الباء

و شغابکا ها است و شام شغبا اما اهل معروف ماخوذ است از تشغب از باب تفعل که بعضی را کند شدن مثل انشعب از باب انفعال که بمعنای معلوم است

چون دو را بهم ... کند ... و شعب بالفتح ...

باب الباء

۹۰ وجه آن شرفب بر وزن سرو مبالغه شرب بمعنی کیاه است که نو و تازه نباشد و کهنه هم نباشد مثل شربه بفتح اول و شربه از شرب ماده خرافت که بار یک باشد و شربه

اول بمعنی نوبت است شوزب بر وزن جوهر بمعنی نشانست و شربة تشربها از باب تفعیل بمعنی باریک کرد او را و میگویند که هم منشاء بود نار باب تفاعل بمعنی

برای هر یک بهره هست که انتظار میکشند او را و شماسب بر وزن فاعل خشک لاغر باریکی و لاغری را میگویند شاب بمعنی است و شاربه که بند بلند نار ابس شده

جمع آن شسب بضم اول و فتح ثانی مشدد مبالغه فعل از آن شسب از باب فرح و شسبا از باب حسن است چنین گفته و ابن غلط است و اسطلاحا که خود

گفته است که شسب لغتی است و دو مشرب هر کاه از باب نصر باشد یا بیابهم از آن باب باشد و فرطجی در کتاب افعال و نشوان بن سعید در کتاب شمس العلوم

در باب نصر نقل کرده اند در باب فرح کسی نقل نکرده است و شسب بر وزن امیر کیاهیست که خشک شده است چوب و نبات باریک شده است مثل

شسب بکسر اول و شسبب نیز بیک شرمیده هم بچه اش پیر و تنبکه کرده شاله بمعنی گذشته از ماه از ابتدا او شب از خشکید هلال شسب

او و شسوب بر وزن نصر شربیکه معمر بیجا او در زمستان پر دو شیر بخشد یا بدر بشیر او و شوشب بر وزن جوهر بمعنی عقرب بمعنی مور است

گذشت و ریش ترب بر جا نقل شده شصب بکسر اول بمعنی سختی است بمعنی تنگ سالی است و جمع آن اشصاب بر وزن افعال میآید مثل شصب

بر وزن سفینه و شصیب بمعنی بهره و نصیب است مثل شصیب وزن امیر و شصب بفتح اول بمعنی کندن پشم است بمعنی کندن پوست بمعنی خشک شدن

و بخیر بهم آمده و شصاب بر وزن شداد قصاب او کوشت فروش را میگویند و شصب بکسر و ضم بر وزن عنق کوسفند پوست کنده شده را میگویند

و عقبه شاصب بر وزن فاعل بمعنی عیش دشوار است و فعل از این شصب از باب نصر و مصدر آن شصوب بر وزن سرور میآید کویند که اشصب الله

عیشه بمعنی دشوار کردانید خدا عیش او را و گفته میشود که شصبت لنا فرعا الفحل بمعنی پیدا شد کشنی و جستن نر او و آبستن نشد و شصبب بر وزن

امیر شهر و نی نوا را میگویند شصیبه بر وزن سفینه بمعنی نرخ چاه است شصبان بفتح اول بر وزن فعلان بمعنی سوراخ است یا شصعبان سوراخ مور

و شصعبان بفتح اول و ابن لابن جرو اسم شیطان است و شصائب بر وزن فعائل جوبهای بالای افسار شصیکر ابین بر وزن سفر بمعنی روانا

است شطب بفتح اول و راز بنک و آفریدن است و شطب بمعنی سبز از شاخ بجز برک درخت خرما است و شطبه بر وزن کذلک کوه است و شطبه

اول و وزن با نیز شاخ سبز درخت خرما است و شطبه بمعنی شمشیر است و شطبه بکسر اول که به اینکه نیکو نیز نازک در از را میگویند شطبه بمعنیها است

هشته کوتاه است بفتح اول هم هست و شطبه بمعنی شمشیر است مثل شطبه بضم اول و شطبه بر وزن همزه و جمع آن شطوب بر وزن سرور

و شطبه بضم اول و فتح ثانی مثل غرف و شطب بالضمه مثل کتب میآید که میگویند که مشطب بر وزن معظم و مشطوب بر وزن منصور بمعنی شمشیر

کنده او را آنها است و شطبه پاره از کوهان شتر است که بریده شده باشد از اینکه مثل شطبه بر وزن سفینه و شطب از باب ضرب چنانکه صاحب انقیه

نقلش بمعنی بریده و شطب بمعنی میل کرد و شطب عنه بمعنی بگشت از او و شطب عنه بمعنی دور شد از او و شطائب بر وزن فعائل کوه شطبان را میگویند

زنانه شطبه بر وزن سفینه بمعنی شتر بسیار خشک و شاطبه بر وزن فاعله شهری است مغرب زمین و شطب بر وزن امیر کوهیست و شطبه بر وزن

کتف کوه دیگر است و شطبیبه آبیست با جا و میگویند که ارض مشطبه بر وزن معظمه بمعنی زمینی است که سیل در او خطها کم به هم با اینده و مشطبه

از بلاسه او پشم البد ها زده شده است بمعنی شده است و شطاب از خطها آنچیز است که زده شده است با از دو خفتی پر مرد اهبکه خنده شده

کوتاه خط است و شطائب بر وزن فعائل بمعنی بحیهها است و شطابه بر وزن غرابه درخت خرما نیست بر این بمعنی پیشکر کطا نقل بندا زعرب و شطبه

از درونهای بماند است گفته میشود که فرس مشطوب المتن والکفل بمعنی اسپیست که بلند شده است و طرف پیشت او از جایی و گفته میشود انقطا

المتاع بمعنی رزان شتاب عنزا او و شواطب بر وزن فواعل زنانرا میگویند که میبرند بلاذی پوست تا بعد از آنکه کنده کرده اند پوست او بینکا

شاخ سبز خرما را و باز پوست با قند جسم برو بوریا را شعب بفتح اول از باب منع بمعنی فراهم آوردن و بمعنی جدا کردن و بمعنی بصلاح آوردن

و بمعنی تباه کردن و بمعنی شکافتن چیز است بمعنی پراکنده شدن است و شعب شعیبه بر وزن اینرا میگویند و شعب بمعنی کوهیست و شعب جای بوستانها

مرا است و شعب بمعنی دور است بمعنی دور است و شعب بمعنی بطنی و قطایفه است زهمدان و شعب بکسر اول راه در کوه را میگویند شعب راه کذر آب

است در زمین با آنچه کشاده شده است میاند و کوه و شعب نشان و علامت است برای شتر و صف آنها مشعوب بر وزن مفعول میآید و شعب جای

است و شعب بمعنی دوری میان شاخ است و دوری میان دو شاخ است شعب از باب فرح بمعنی دور شد و شاعب بر وزن نشسته و شانه

و شعب بر وزن نصر آنکشتها را میگویند شعیب بر وزن امیر توشه دان است یا دوخته شده از دو پوست با توشه دان است که بخته باشد از دو

و شعیب جیلیکه کهنه است جمع آن شعب بدو ضمه بر وزن کتب میآید و شعبه بضم اول شاخ و میاندو شاخ و میان دو شاخ درخت را میگویند

بمعنی کروهی از چیز است بمعنی طرف و سو شاخ درخت است بمعنی راه کذر آب است در تلعه و بمعنی آنچه کوچک باشد از رهکذر آب که از بلند

آید و بمعنی آنچه بزرگ نباشد از جویها و رودخانها و شعب شکافیست در کوه که آب میکیرد در او و مطر چیزیست ننها او بر بعض دیگر

و صواب طر است بمعنی جایی که بر در او صرح چنانکه ابن عباس او از هری گفته اند جمع آن شعب بر وزن نصر و شعاب بر وزن کتاب آید و شعب

صرو طرفهای او است یا آنچه بلند شده است باشد اطراف و مثل کردن و غیر آن و شعوب الف لام بر وزن صبور قبیله ایست بمعنی شعب است و

الشعوب با الف لام و شعوب بی الف لام است در بین و شعب از باب منع بمعنی اشکار شد و شعب اللحم بمعنی خورد شتر از ناحیه درخت و شعب فلان

فلانا بمعنی مشغول کرد فلان فلان را و شعبت فلان رسولا بمعنی فرستاد فلان فرستاده بسوی او و میگویند که شعب اللجام الفرس بمعنی باز داشت

لکام اسب از جایی که اراده داشت بر که راند او را و شعب بهم بمعنی متفرق شدند اینها و جمع آن کردند با آن ...

باب الصاد

هذا بیست و مُعَلّم بوده و کوه شبیه بفتح اول کوهیست که مشهور مروه است ابو شبیبه الحذّاء حفاظ است ابو بکر بن ثابت محدث است روایت

میکنیم ما از اصحاب او **فصل الصاد** مع الشین الباء از باب ضرب یعنی سیراب شد از شاب پس شد سیراب آن وصف آن همچنان

بر وزن منبر هست ما بد و عنوان بضم اول بر وزن غراب بمعنی شیر و کلاب است که از ریشه میگویند بجمع آن صاب باشد اطعام و صیبان بکسر نیز

و صیب است از باب ضرب و اصاب از باب افعال یعنی سیراب شد و اما از نجم شیر و کلاب در شکل اسهال و صوب بضم اول و سکون همزه انبار و خانه است

هم کنند از طعام یعنی گندم و جو و مانند آن و صوبان نیز سیر صواب بعرای صحیح از باب نصر یعنی ریختن او و از فتح یعنی پر و بخشیدن

و لازم هر دو آمده است و انصب از باب انفعال و اصطب از باب افتعال و نصبب از باب تفعل کامی بمعنی ریختن شد است میگویند که ...

یعنی سراز بر شده بدرود و صب بضم اول یعنی آنچه ریخته شد است صوبات ... اطعام و صبه یعنی سفره و آنچه مثل او باشد

فروشیم که در زیر طعام میگسترانند ... از شتر آنچه کوازه ... میگویند

از هر نزاع صبه گوینده صبه بمعنی گرانمایه است بمعنی ... بضم اول بر وزن ثمامه نصابه ... از باب تفاعل یعنی

... و صبب بفتح ... ریخته شدن آب ... است که ...

... صبت یعنی آنچه ریخته شده است ...

یعنی کرهنده ... صبب ... سبب ... میگویند صبب ...

... است خون و ... صبیب ... است صبیب ...

... میگویند ...

[illegible]

باب الشین

شنا ... بر وزن فاعل ... بر وزن افعل ... و در زبان شنا بر وزن حمرا و شمّا ... [illegible]

... [illegible] ... پوست و شیب ... از باب فرح یعنی سر شد ... [illegible]

کف و شا ... بر وزن فاعل ... میشود که توم شیب و توم شاب یعنی روز ... و اسم از آن شیب بضم اول ... [illegible]

... شنبویه ... حجاج بن ارطاة و محمد بن حسن بن یوسف شنبوه اصفهانی و ابو جعفر ... [illegible]

محمد شنبویه علی قاسم بن ابراهیم شنبویه محمد بن عبد الله بن نضر بن شنبویه ... ابو عبد الرحمن بن شنبویه ... [illegible]

... بضم اول بر وزن عصفور ... مثل شخوبه ... [illegible]

... شنظب بر وزن ... [illegible]

... شنظبه ... [illegible]

بر وزن جعفر اسم کسی است و شنغا بر وزن ... [illegible]

کویند مثل شنغب بر وزن قنفذ و شنغوب بر وزن عصفور ... [illegible]

[illegible]

آمده اوزا یاران صلیب و ضمه یعنی آنکه وهبکه فراهم میآورند استخوانها وپیه میآورند وچربی از آن او بیرون آورند و صلیب علم را هم میکویند صلیب چهار شاخ هم میکویند که پشت سر طایر است و کفت جوهری پشت سر طایر است غلط است و صلیب آنچه نشیکاز برای نصاری میباشد

از اجلیبا میکویند و صلیب معرب است و خاج هم میکویند و صلبوا از باب تفعیل یعنی کردند صلیب و صلیب نشانست برای شتر و میکویند که حمی صلیب

بر وزن فاعل یعنی تبی که در او لرز است مترجم کوید که مصنف صالب کفته که حمی فیها الرعده غلط کرده است بلکه صالب آنست که در تب با کرم باشد

وجوهری و ازهری و ابن حیان نیز تصریح کرده اند که صالب آنست که در او لرزه نباشد و صلیب و زرد رنگ هر دو یکجا آمده است صلیب کوهیست و

بر وزن نصر دم غلبه و صلیب بر وزن جوهر و صولب بر زیادتی یا مثل الام و با تخفیف که میباشد بر مثل مانند بیشتر افتد برادر و مثل و زن

الصلبب و زن امیر لقب شاعر ضبیه صلبو بر وزن عصفور را میکویند تصلب از تفعیل مقرر میکند زن بر وزن سند و در صلیبا بفتح اول

و فصلا و خرخانه زاهد زنها با اقت و اخطل تغلبیا است در دمشق در پهلو با نوا ابدال یا ادهی است صلوب بر وزن صبور عابدیکا همی آن

و تصلب و زن تمنع بفتح شدن و فوقانیه آبیست بنجد و اصلیبا لتنا از باب افعال یعنی نشا شتر و کشیدکیها با استخوانها آنکه فراهم آورد از

پیه شتر را بجلد طاقتکه دارد صلب بضم اول و شد لام مثل سکر صلیب بر یادتی یا مشدد و صلبی بر یادتی با مشدد سنگ سفید

میکویند صلبی آنچه روشن میکرده میشود با و نیز آمده و صلبة الرطب از باب تفعیل یعنی خشک شد رطب از رطب و اصلب بکسر لام میکویند یعنی

خشک شده هم از صلب بکسر اول مثل برکه کیسا است که نیز میکند بعضی از دندانهای خود را بعضی بکرد در تمکله صغانی کفته که والذی یصلب بعضی

اسنانه بعضی یعنی کسیست که میزند بعضی دندانها را بعضی هم از صلب بضم مر در از میکویند صلهب و زن مقشعر و صلهبة از نکرا

میکویند و از شتر آنچه سخت باشد صلهبی کوید سنک که بنظر آنچه صاد و لام و سکون ها و فتح را مثل سجحی هم اذ آن اصلهبا از باب فعالی

نامند میکویند که اصلهبت الاشبار مانند فعلال است کند شد تمکله آنها صنابر ورن کتاب دنه از پشت صنم را میکویند

مثل صنابه بر یادتی صنار صناب نان خوردنی است که کفته میشود سپندان و مویز و صنب بر وزن منبر که یا سنکریزه صنبة

هم آن بکسر اول و یای تنبت بسی عرق دنا آنسته که دنبال او صنبا باشد و تاکور را میدانند صنب و زن زند با اسم سیبست صنبا

صنبا بر وزن سربال شتر بزدار است را میکویند صنعر و زن قندیل صاد شده میکویند صمعوف بفتح اول بسید

است مثل ایضا از باب تفعیل وصیب بفتح اول و صبوب بر وزن سر از که بمعنی است و صوب یعنی است صواب ضد خطاست یعنی غلط است است

صواب بر وزن سحاب صوب بمعنی قصد آهنگ کرد نزد اصاب بکسر اول و صواب مثل از بلند پست مثل تصوب از باب تفعیل صوب بمعنی بحر است و صوب

آمدن باران از اسما و اصاب بر وزن کتاب در جهان کردید است بمعنی آمدن بصواب که ضد خطا باشد و اراده و آهنگ صواب کرده است و صایب

با فتح است و صابر بمعنی انجاح و بنا منزل شده است و صابه بمعنی رد او زرد است مثل صابه بضم اول و صابر که بمعنی مثل است و صابر بمعنی مصیبت

و نشر ستم و اندوه است که بمردم رسد مثل مصابه بضم اول و مصوبه بفتح میم و صاد مشبه بعقل است و صاد دختی است تلخ و جمع صاب صابه

با سقاطها و غلط کرده است جوهری که کفته است که عصاره شجر مترجم کوید که ابن حجاز صحاح است که برانسته با کیجوهری آورده است بخود و دحیت

وارد نیست بدو چیز ازهری و ابن حیان و مثل احد و غیر ایشان نقل کرده اند که عصاره شجر تلخ است و آنچه از جامع ابن بیطار و غیر آن ظاهر میشود اینست که این

درختی است نوع اقسنتین چون میشکنند او را شیری از او بیرون میاید کاهی بطرف چشم آن و میچکد بسته میشود دانهایی تلخ است که اکر بر چشم کشند کویا

اتش در او افتاده و از بعضی عصاره و بعضی صمغ کفته اند و شرح عربی مذکور است صبو بر وزن صبور صایبست که او را میکویند مثل

صوبت وزن امیر و صوابة القوم بضم اول و شد واو و خاء الصرآن کروه است مثل صیابه بیا بدل واو و صیبا با اسقاط ها که بمعنی است و استصواب از باب

استفعال بقلب او با الف بمعنی استصوب بمعنی قلبست بمعنی مصوب است از باب تفعیل است یعنی کفتار بر رای او که صوابکیه و استصوب نیز بمعنی نیابتن

اندا خیر را و مصوب بر وزن منبر چیزیست صومعه بضم اول و فراهم آورده است و فراهم آمده از جوانست و صهب بفتح اول لام و اسپ انکفا پره

و عثمان بن مراسر صهیب بنفر بیست و کلکون بودن موی است مثل صهبه بضم اول و صهوبه بر وزن خشونت و اصهب بر وزن احمر شیری که سفید

نباشد مثل صهابی بضم و الف شدیا و ابن ثست بصهاییست که اسم مردی با جایست خواهد بعد از این آمده اصهب چیزیست که بمعنی جمع کرده است که افراد او

بر اصهب با و اصهب زنبر را میکویند اصهب بیست که آمیخته باشد سفیدیا و سرخ و میکویند شتر از اصهب ابل یعنی سرخ سپید او اکر چه چنین

نباشد مثل شترا الاکلف یعنی ساحکرها و صهیا بر وزن حمرا شراب را میکویند با اینکه صهبا بشراب کرفته از انکو سفید است اسم است برای او علم و صهبا

جایکاهی است نزدیک خیبر و صهبا بر وزن عرابی بمعنی بیابانست که کوکرد ندارد است و صهابر مهتر و کیکازبراهی او و زنار است بمعنی اسم او را اهل تخفیف

کرده است اصهاب بر وزن مواب صفرای زان بیشتر شود و صهبا از جهالیا آیا نا است که کرفته اند باشد کوه و صهبه او صهابی بمعنی است است ازو

ماخوذ است و نیز صهابی بمعنی در کسب معنی صهب است وزن صعد بمعنی کرما است صهب ذکر که او را میکویند صهیب مرد دراز وصعب سنک بزرک

سخت هم آمده و صهبه بمعنی جای بمعنی زمین هموار و بمعنی سنگها بر هست صهبه هم جانب که کرم میشود آفتاب از آن اینکه صهیوری بانک بشود

کوشت بر او و صهاب بر وزن غراب جایکاهی است از کیجایست که منسوبست او شتر صهابیه و مصهب وزن معظم کوشت نا پخته باشد و مصهب

وحشیاست آنچه که آن اصهب و آن اصهب العقل از باب افعال یعنی زاییده شد او برای اصهب صاحب اصهاب بادی یاب فاعل خواند میشود است برای شبه تر

الاصهب چیست ابنست با صد و صهر صهاب بر وزن رمان وصبابه بزیادتی ها و بتخفیف هر دو آمده بمعنی الصهیب بیان است صهر کرمی

باب الصاد

۷۴ عـ از برای جماعت سست و ضعیف غراب و ضعیف بر وزن سکری جمع ضعیف ... صُرب بضم اول ... شیرهای ترش شده امیکویند و واحد آن صربة ... [illegible]

وصرب بمعنی ... اصل آن صرابت ... چنانکه از تاج المصادر و منتخب اللغة و شمس العلوم و غیر آن ظاهر میشود [illegible]

[illegible]

باب الباء

[illegible] ضرب [illegible] ضرب بمعنی [illegible] و ضرب بمعنی [illegible]

[illegible] ضرب [illegible] ضرب [illegible]

[illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible] اضطراب [illegible]

[illegible] اضطراب [illegible]

[illegible] واضطرب [illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible] ضراب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضب [illegible]

[illegible] ضبب [illegible]

[illegible] ضغب [illegible]

[illegible] ضغب [illegible]

[illegible] ضنب [illegible]

[illegible] ضوبان [illegible]

[illegible] ضهب [illegible]

[illegible] ضهب [illegible]

[illegible] ضهب [illegible]

[illegible] مضهب [illegible]

فصل الطاء

طب [illegible]

[illegible] طبطاب [illegible]

[illegible] طبیب [illegible]

[illegible] طب [illegible]

[illegible]

[illegible] طب [illegible]

[illegible] طبابه [illegible]

[illegible]

باب الضاد — فصل الضاد

ضب

... وجمع آن ... فصل الضاد ...

[illegible]

... ضبّ بالفتح ... سوسمار ...

[illegible]

... ضبّة الارض ...

[illegible]

ضرب

ضَرْب بالفتح ... ضارب ... مضروب ... ضرب بمعنی زدن ...

[illegible]

... ضرب فی الارض ...

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

٢/١ — میگویند فما کنت طبیبا بر وزن امیر و لقد تطبّبت بفتح با و کاف آن یعنی نبودی تو حاذق بحیثیت حاذق شدی و جمع طبیب اطبّه بکسر بای و فتح اول اطبّا ز بادی

و متطبّب — الف ممدوده ... فاعل از باب تفعّل خوانند و فراگیرند و بکار برند علم طب است و ... کسی است که طب را بخوبی نداند و بر خود بندد

و در مثل است که ان کنت ذا طبّ فطب لعینک ... یعنی اگر صاحب طب و دانائی ... اول علاج چشمهای خود بکن ... و مثل

است که من احبّ طبّ یعنی کسی دوست دارد ... و بر رفق سلوک میکند و میگویند که هو بن بطبّ او ... از باب ...

یعنی طلب کند از طبیب وصف ... که نافع باشد ... و طبابه ... بر وزن کتابه و ... رازی و طبطبه بر وزن

[illegible]

باب الباء

فصل آخر عین

تا مکروه و عتب بمعنی لنگید نست در راه رفتن بر یک پا از رنج و زخمیکه دارد و عتب جستن بر یک پا است بلند داشتن پای بکر است [illegible]

رمضان نعتاب بر وزن تفعال که بمعنا معتبا است فعل هر دو مانند ضرب و نصر ... و عتاب ... از باب مفاعله به هم وصف کردن موجده و غضب است ... [illegible] ... خشم کرفتن ...

آنچه خشم کرفته میشود ... عتبی بضم اول ... خوشنودی است ... از باب استفعال بمعنی داد و از خوشنودی ... [illegible]

بمعنی خواستار خوشنودی و این از اضداد است و اعتب از باب افعال بمعنی بازگشت مثل اعتب ... و عتاب بر وزن شداد و عتبان ...

میگویند ... از امیر قبیله ... ایشان از پادشاه ... [illegible]

ما داو ... [illegible] ... عتیبه بمعنی ...

آن قبیله عتبان بکسر و معتب بر وزن محدث ... عتبه بضم ... جمع عتب ... [illegible]

استه که ... و عتبه ... از باب افتعال بمعنی

برگشتن از کاری که در او بوی کاری ... و اعتب من الجبل بمعنی ... و اعتب الطریق ... [illegible]

کرفته ... و اعتب بمعنی آهنگ کرد ... تعتیب ... [illegible]

... لا یعتب ... [illegible]

... [illegible] ... المعتبین ... [illegible]

... [illegible]

میگویند ... [illegible] ... عثلب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عثلب ... [illegible]

... عثلب الطعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... تعثلب ... [illegible]

و موخر ... عجب ... [illegible]

خوش آمده میشود ... [illegible]

... عجیب ... [illegible]

از باب تفعل استعجب منه از باب استفعال مثل عجب منه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عجیب و عجاب بر وزن غراب ... [illegible]

فاعل بمعنی شگفت ... [illegible]

... [illegible]

کرده میشود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عجب ... [illegible]

... عجرفة ... [illegible] ... علاب بر وزن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علب ... [illegible]

... [illegible]

بر وزن فاعل ... مثل اعذاب ... [illegible]

مثل ... [illegible]

باب الباء

وعلی لشکرها آب دادن و سر باز زدند بنو عبد الدار پس بستند هر گروهی از عبد مناف که ایشان قبیله اسد و زهره و تیم [illegible] بودند [illegible]

[illegible]

فصل الظاء

ظأب [illegible]

[illegible]

ظرب [illegible]

[illegible]

ظنب [illegible]

[illegible]

فصل العين

عبب [illegible]

[illegible]

عتب [illegible]

[illegible]

عشب [illegible]

[illegible]

باب الغین

[illegible]

باب الباء

۲ ۸ چشم افتد و آنچه برون آید از آن از پیچ زنجیر پیچان و عذبه رنجه است عذب بتحریک خس و خاشاک و کوهها بیشینکه در نان توبه کریه بیشتر کبر نهد و در وقت نوحه مثل فغان
بر وزن مفاعل و عذب بفتح شیرین یعنی آب شیرین که بلند کرده میشود از و بار و عذب شیرو جانب هر چیز است و عذب از شرح الانساب لتان و است و عذب بضم و بلیت
که آن بچه شده است لیکن پس کوه ها بالان و واحد آن عذبه بزیادتی هاء است رهم و استعذب از باب استفعال یعنی کشیده آب خوش و عذبه
بر وزن صبور و عذاب بر وزن فاعل کسی است که منبا او و منبا آنها اما نایل پرهٔ نباشد و عذبه بفتح اول و عذبه بتحریک و عذبه بکسر لام بصل و زغ را
میگویند و آنچه سبز که بر روی آب آید میگویند هاء عذب بر وزن کتف یعنی آب بسیار که جل و زغ دارد و اعذب از باب افعال یعنی بیرون کردن جل
و زغ را از او و اعذب القوم یعنی خوش و گوارا شد آب قوم و عذبه بکسر لام آنچه بیرون آورده میشود از حوض یخی و انداخته میشود و عذبه یعنی
خاشاک است عذبه بمعنی آنچه احاطه کرده از تازیانه تازیانه و طرف تازیانه گفته اند و اعذاب بر وزن افعال ثبتیه
افعل خوردنی و جماع را میگویند با آب هر مشراب است و عذاب بمعنی شکنجه است و جمع آن اعذبه بفتح اول و کسر ذال است قد عذبه تعذیبا از
باب تفعیل یعنی شکنجه کرد او را و میگویند که عذاب عذب بکسر اول و فتح ذال و کره موحده مثل العنبر و بضم اول هم هست یعنی برانشه بحشیرو
از او شکنجه و عذاب بر وزن شداد اسم اسپی است از بنی هاء و پسر قیس عذیب بر وزن زبیر و عذیبه بزیادتی هاء دو آبند عذاب بفتح اول بر وزن سبا
شهریست عذب بفتح اول رنجه است عذابه بر وزن سحابه بمعنی بیچیدان و زهار است لغوی است عذابه عذبی بفتح اول و ثانی بمعنی عذبی است
که نیکو اخلاق باشد عذبه بتحریک بهاء درختی است که میمیرانند شتران از آمرنیم کو بید که شاید اکنون صناعذب کفته شجر یموت لبعران
ظاهر انیست که هردو یکی باشد مصنف مکرر گفته باشد و عذبه دو ابیت معروف نزد اطبا و ذات العذبه بفتح اول و ابکا است عذاب از باب
افتعال فرو فرستادن است ذبرای عمامه و عذبه بتحریک از پیش سر و عذبات بتحریک اسم اسپی است از بزبیه پسر سبیع یوم العذبات روزیست
از روزهای عرب که در آن جنگی کرده اند عرب بضم اول و عرب بتحریک گروهی اند تازی زبان بخلاف عجم و آنچه غیر عرب باشد از عجم و عجم میگویند
و عرب مؤنث است لهذا او صفت کنند بمؤنث و عرب شهرنشینانند یا اینکه عرب عام است و اطلاق شهرنشین و صحرانشین هر دو میکنند و آنچه صحرا
نشین باشد از عرب اینها را اعراب بفتح اول بر وزن افعال میگویند و واحد آن برای او بنسبت جمع کرده میشود اعراب را اعرابی میگویند که عرب
عاربه بر وزن فاعله و عرباء بر وزن حمراء و عربه بفتح اول و کسر ثانی و عرباء بزیادتی الف و تاء بر عرب بر وزن کتف یعنی خالص ها عربست و عرب متعربه
بر بناء فاعل از باب تفعل و مستعربه بر بناء فاعل از باب استفعال داخل شده های عربند و میگویند که هو عربی ظاهر است عربه و عروبه و عروبیه بضم اول
هر دو شد یا دکرنا یعنی تازی زبان بودنا و عربی بتحریک و شدیا جوب سفید که خوشنا و دو رودانه بیبا پهلو است و اعراب از باب افعال
هویدا کردن است و از اینست اعراب نحو بواسطه هویدا کردن معانی را از الفاظ و بمعنی تازی شدن است و اعراب تا بدن اسب است و اعراب شناختن نخو
اسپ است عربی را از هجین بار ادر شیهه کشید و اعراب شیهه کشیدن اسب شیر خوش گوهری سلامت از هجین آری میگویند که
هذا جمل اعرابه بر وزن کتابت و عرب بفتح اول و ضم راء و معربه بضم اول بر وزن محسنه یعنی این اسپ تازی نژاد ندو ابل اعراب بر وزن کتاب یعنی
شتر اسپ تازی نژاد و اعراب لحن و غلط نکردن در سخن است غلط نکردن در خواندن او و اعراب است اعراب ابشد شده فرزند است برای نو عربی
دنک و اعراب فحش گفتن است و زشت از سخن است مثل تعریب از باب تفعیل و عرابه بر وزن سحابه و عرابه بر وزن کتابه و جوهری گفته که عرابه عرابه
اسم است بمعنی سخن گفتن بفحش است و استعراب از باب استفعال فحش گفتن در سخن است و اعراب بازکردانیدن از زشت و فحش است و این از اضداد
است و اعراب بمعنی وطی و جماع است و اعراب سرپیچ گفتن و کنایه است بجماع و اعراب بیعانه و پیش بها است مثل تعریب از باب تفعیل که هم
معنا است و اعراب [illegible] زنی که شوهر دوست باشد برای شوهر عاشق باشد شوهر را اینکه دوست
دارد شوهر را و اشکار میکرداند دوستی را بشوهر [illegible] و جمع آن عرب بدو ضمه مانند مثل عروبه بزیادتی هاء عرب و عربه بفتح اول
و کسر ثانی که بمعنی عرب است جمع این عرابات بزیادتی الف و تاء مانند عرب بفتح اول بمعنی نشاط و شادیست و بتحریک هم آمده و عرب بکسر اول یعنی خشک
انگور است که نوعی از خار است و عرب بتحریک تباهی معده است و عرب بمعنی آب بسیار است که صاف باشد و عرب بکسر راء هم آمده است مثل عرب بر وزن
کتف و [illegible] مانده نشان زخم است بعد از چاق شدن و تعریب از باب تفعیل [illegible] کردن زبان است از خطا و تعریب
شاخ درخت [illegible] تعریب [illegible] رد و داغ کردن [illegible] تعریب گفتن از
جانب کسی [illegible] تعریب [illegible] عربیه [illegible] مقعد [illegible]
مقعد دارد و عربیه بر وزن [illegible] یوم عروبه بی الف لام و اضافه یوم العروبه با الف لام روز جمعه است [illegible] العروبه با الف لام
[illegible] لام خطا است [illegible] استعمال میکنند و عرابات بفتح اول و تخفیف راء و واحد آن عرابه است مثل کتابه است [illegible]
و کتابه [illegible] اعرابه بر وزن [illegible] میگویند و عرب از باب فرح یعنی نشاط شد و عرب یعنی [illegible] عرب الجرح یعنی [illegible]
مانند [illegible] و عرب معده بمعنی تباهی معده [illegible] عرب بر وزن فاعل عاربه
بزیادتی هاء میگویند عرب [illegible] آب چاه [illegible] عرب بفتح اول و کسر [illegible] میگویند عرب از باب ضرب یعنی خورد و عربه بتحریک
[illegible]
[illegible]

باب الباء

عصب

عضب

عطب

عطب آرائش

عظلب

عقب

[illegible]

باب الباء

[illegible] شاخ درخت خرما آنکه بر وی باشد [illegible]

دراز باشد و کنده شده باشد از او برگهای او و عسبان [illegible]

برباد بدهد و عسبل کوهی هم هست و عسوب بر وزن یعفور امیر زنبور عسل است [illegible]

بر وزن صبور و یعسوب نیز از کبکها است [illegible]

[illegible] مترجم گوید که مصنف نقل کرده و بعضی از لغات است چنین گفته که الیعسوب [illegible]

[illegible] فارس [illegible] پهلو [illegible]

هم هست [illegible] و یعسوب اسم کوهی است [illegible]

[illegible] میگویند که اعصب بر وزن کنف یعنی سر [illegible]

عسقب بر وزن جعفر اسم شهر است عسقبه بر وزن مرحله خشک [illegible]

انگور است که جدا باشد و چسبیده باشد [illegible] عسقب بر وزن [illegible]

[illegible] عشب بضم اول [illegible] میگویند که ارض [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از باب تفعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشزب [illegible] بر وزن جعفر [illegible]

بندها و مفصلها [illegible]

آمده و عصب [illegible] ذکر [illegible] عصب اللحم از باب فرح [illegible]

[illegible] عصب [illegible]

[illegible]

[illegible] عصب [illegible]

[illegible] عصب [illegible] بر وزن کتاب [illegible]

[illegible] مفاعلن [illegible]

[illegible]

[illegible] معصوب [illegible]

[illegible] تعصب [illegible]

[illegible] عصبه [illegible] از باب تفعیل [illegible]

وارث میشوند [illegible] پدر [illegible]

پدر و عصبه [illegible]

[illegible] عصبه [illegible]

عصبه بضم اول [illegible]

[illegible] اعصوصبوا از باب افعلال [illegible]

[illegible] عصوب بر وزن صبور [illegible]

از باب ضرب یعنی فراهم آمدند [illegible]

[illegible]

[illegible] از باب [illegible]

فراهم آمدند [illegible] عصبه [illegible]

[illegible]

[illegible] عصب [illegible]

باب الباء

یعنی سوراخ کردن ... کردن است ... و علیه الرجال یعنی آشکارا شدن ... و علیه بضم اول درخت خرمای ...

است علیه ظرف شیر ... [illegible]

[illegible]

باب العین

۸۶

عقرب

عکب

علب

باب الغین

غناب و غرب بمعنی از خرما است [illegible] از نخل خرما ساخته باشند [illegible]

[illegible]

غسلب

غشب

غشرب

غصب

غضلب

غضب

غضرب

غطرب

غلب

[illegible]

باب الغین

۶۸ در زنهار فکر دن آنچنانکه در هر هفته بود باشد و غب آن نیز آنستکه بکبرد روزی و واکذارد روزی بکبرد و میکویند اغبت الحمی از باب افعال یعنی نوبت کرد

[marginal note: بجی] تب و زاو غبت علیه الحمی از باب ضرب نیز میکویند و غب بفتح اول و المصدر غب ما شبه نعمانی باب ضرب سنت یعنی شام بچارپا بکروزینه بکروز مثل

غبوب که آنهم مصدر آن باب ست میکویند کذا بلاغبا و غوائب یعنی شترشبا شامند بعنی غواب بفتح اول و شدبا و جمع آن غب و غب بضم اول

زننده اند و باشد ط اینکه دو رکنند بمیرد و آب بکبر آنرا و غب هم از زمین است جمع آن اغباب بر وزن انهار و غبوب بر وزن بر قبود بیا یعنی میکویند

کذا اغب القوم از باب افعال یعنی آمدند کروه را روزی و ترک کردند روزی و غب عنهم از باب ضرب بهمانمعنی است میکویند کذا اغب اللحم یعنی کند شد

کوشت مثل غبت از باب ضرب و تغبیب از باب تفعیل نیز غلو کردن و دیرا است و تغبیب که فرو کذاشتن کاری که ن نمیکند و تغبیب از این کروه نوع کردن از

ابنا فتحیم بمعنا و معنیب بضم اول و کسر ثانی شیر را میکویند غبغب بر وزن جعفر اسم بچه است غبغب کوشتیست اسکاکه آویخته است بر زیر منقار

بجهت غبغب میکویند اسب وابو غباب کنیه مر جزانی لحو شاعر است بر وزن غراب شاعر بهر جات است غبیب بر وزن زبیر جایی است

واسم ناحیه ط نسبت بجانب غبة بضم اول و نون بکروزه از زبیر است و غب الف لام علم و اسم است برای بچه شتر که بود است

و غبیب بر وزن بغیب شیر یا ماستیکه دو شیده شیر از ابتدا که از شب و شبید است بیندازند بر روشنک کروه آن کرده شود میکویند کذاك

قلانة عنده یعنی شب خوابید فلانی نزد ما مثل اغب از باب افعال است زابینت عرب که میکویند بیا التربیت یعنی بهانه

شهروا و بکیه بجز ان تا شب بیش نو بجوابد اکر غضو داشته باشد برو ظاهر شود و مغیبه بر وزن مستطر کوسفندیست که شیر بجو دوشیده از انسه

[marginal note: ۲۰] شود و رمی میکویند که ماء اغبابه بر وزن افعال یعنی آبها شب بوده و تنبیه بفتح بر وزن مفعله شیرینی است که میکویند که فلان لا اخیبت بطا

بر بنیاد فاسد از باب افعال یعنی تیشر از و صبا بدیمها هر روز بعد اینکه کرده شک [illegible] شر اول کوشت است که ذبح کرده شود

[marginal note: ۲۰] مغیب بضم اول و ثانی و تشدید آنها شلغم شیر بیابانی دار است کوشت غدیا بر وزن جعفر افاضا ها مرابیات غدیا بضم اول مدبانی بود و ارامد

دو بح و تحت و فتح اول بمعنی مغرب است که محل و جای غروب آفتاب است غرب یعنی دو بی و بمعنی پنهان شدن است غرب بمعنی ابتدا و جز است و نیز بمعنی

مثل غراب بر وزن سحاب که بمعنی ابتدا و نیز است غرب بمعنی تند و بمعنی شکفتن است غرب بمعنی قطره و لیاحق کردن است غرب جلید که بیار ابراهی

پادلو بزرک است غرب کنیسه چشم که آب ده دهن بر سر بیفتد آب غرب بمعنی چشم است غرب اینکه آنرا را و اسانی چشم است بمعنی بران اسانید و غرب بمعنی

تیزی است و انیکه شراب از او شلل است غرب بمعنی شیار است جمع ما اما پیاه است کویند که اجتو و غرب پیاها ای است نیز سرها و است غربا آمدها و امت

دهن و غرب در دا است بجازی بیر لبخاد دار کفته شدا است که انا بر امانو است که لا اهل الغرب ظاهرین علی الحق یعنی بهیشه اهل بیان انکار

کننده انده بحق و غرب و ز آبادان شر و غیر آنست غرب بمعنی اسب بیاد و است غرب پیش چشم و دنبالة چشم است غرب بمعنی همیشه نرفا است

و غرب بمعنی و دبست مثل بهر بجر بابت و تغرب از باب تفعل بمعنی بجنبو که دور شد غرب بضم اول و ره و ر شدن از وطن و جای خود است مثل غربه بزیادتی فا

اغتراب از باب افتعال و تغرب از باب تفعل و غرب بجز این در خت است که آنرا بفارسی پده میکویند و باد نداز و میکویند که غرب دخت سپیدار است

و غرب بمعنی شراب است بمعنی نقره است ط جام که از نقره باشد و بمعنی قدح و کاسه است غرب بدو بیمار بست که میرسد کوسفند را و غرب طلا را

میکویند غراب بیست که میچکد از دلو میان حوض و چاه و غرب بمعنی بوی کردن اسب کال است غرب بمعنی کبوتر و چشم اسب است غراب بضم اول مغرب و منیه

وا نراب بفارسی کلاغ میکویند جمع آن اغرب بفتح اول و ضم ثالث و اغربه بفتح و کسر راء و غربان بکسر اول و غرب بضم اول و ثانی جمع جمع آن غرابین بضم اول است

و غراب اسم اسبی است و غراب ز بیر بیرها است و غراب بمعنی بر ف و تکرکست و لقب حمله بیر مجد اصفهها است و اسم کوهیست جا بکاهی است در دمشق

و غراب کوه شام میست بمعنی و دی بنا است در مدینه و غراب بمعنی پیرهرا است و غراب تیزی که بار در دخت را انا است خوشه ها است و غرابان شتر

غراب بطرف سر یا است از با بین تر پهلو نا الا مر دان یا غرابان و استخوان نیکی است ز ما بین نار فراست و آن استخوان نیکی است در ران و رجل الغراب

از بیشترینانست که بان بیست تو انا بی نداد بچکه بچو و شیر از دو رجل الغراب کیاهی است که نام به مشهور بزبان بربری اطریلال و او مثل شد

است شاوی کرد آنچه دو سر بیخ او است بو ای انکه شکوفه او سفید است و سبز مشهور از اندوش او نه معتدل تر کرده غم کرد س کوچه باشد بغله بدها از شوند

او آمیخته بعسل بجز رست و ز است بیخ او از بیخ بر کندن بر ص و بهق که بیاشا ملد کایه اضافه کرده مشتق با وجه آیات بدهم غار فر جا و ثبت بنود در آفتاب

کرم و کشوده شده باشد جا های بر ص تا و نشتر و د بر او رجل الغراب بیا ن مشتق بر او کار دو غرا بی تا بانستم ما بیست جا بکا هیست ده تا ه

بن و مجد بیر مر خو غراب بر وزن شداد شیخ ابی جلب غشا از است و اغربه غربه بر وزن افعله سیاها نا باشند و سیاها نا عرب در زمان جاهلیت بعضی بیش

از اسلام عنتره و خفاف بن ندبه و ابو عمیر بن خباب و سلیک بن سلکه و هشام بن عقبه بن ابی معیط مکر اینکه او مخضرم بود یعنی در زمان جاهلیت و اسلام

دو بها یافته و بر بیت بود اسلام او و سیاها نا از اسلام عبد الله بن خازم و عمیر ابی عمیر و هام بن مطرف و منتشر بن وهب و مطر بن ابی اوفی و تا

شر او شنفری و حاجز که نسبت به پدر و ما در و قبیله مشهور باشد و اغراب از باب افعال آوردن غرب بست و بجز ایه بیه معنا که کذشت و اغراب در عرب بر وزن

امیر است بمعنی بکلام سخن تازه متر جم کو بیکه اغراب بمعنی غریب کشتن هم آمده و اغراب بمعنی پر کردن است اغراب پیمانه در تخاد نا است و اغراب بمعنی شکوفه

خالا است و اغراب با دکردنا است در نقار و اغراب اندر است بعد از عمر و اغراب بمعنی غلو و تخفیف کردن است و اغراب و رکرد بنر شیر ها است

مثل غر بیل از باب تفعیل و اغراب سنبله کنار است و غر با انجمن بفتح میم جابکه و ربها آفتاب میکویند لغت مغربها بر وزن مجلس مغربانها است

میم و فتح غین و کسر راء معتبر تا نها یعنی بکاو ر انه و غریب و تنهید و افتاب و تغرب از باب تفعیل بمعنا مکاره و مغر تبه از [illegible] آخر رسد باشد

باب الفاء

وزن سرو رمیا بد فتا لتبت بفتح یا بضرب بفت زبا بنصر فتا بفتح اول بمعنی خشک شده و نیز وقت بحر بلند از دو بهم کاه و لاغر نرم است کرفت
کرفت بطن و فت نفک دغام بمعنی لاغر شد او و باد بلند باشد فت بمعنی بریدن مثل انبالی را بفتحا و فت بمعنی نرم از مردم شتر است فتا بفتحا
است که داخل هیشود در کرباس ابریشم و فت بسوراخی است که مرغ دراو سیلی کند چرخ چاه است یا فتح فتب که در ما چرخ چاه افتا نیچ بیت بالاء
دندانهای چرخ چاه و فت بمعنی سرگرده و پادشاه و خلیفه است فت بادد و سرپرستی است قبایل جاهها دشوار و بزرگتر امیکویند
بکسر اولا استخوانیکه بلند شد است میان دو طرف نشستگاه و فت بزرک قوم و گروه است فت بضم و الجمع فتا بر وزن دهم از دیرای بار فتان
ابو جعفر فتح و عمرانی پسر سلیم فی نسبت فتا است و فتیه یا ذبح حاجتها است کوفه و فتها ابوسحاق بنا می بنت فتیه لرجمه خالقه بیت
و فتیه بجا مکانیست در دار الخلافه مجمعا انکه نالا میرفند با نعمت با خرلطیف فتا الفرل موضعی است کاوادانا ابکا او ب پیر فتح بفتح فاف
و فاتاوا و تند از دعقانا فا تحه قطره از یا دا فت و فتبا با بحرج بمعنی از یک صفا کرد و فتب بمعنی که خرد شد فتاب و زن سدلا
تپنا دروغکوی و شتر غریب است فتاب بفرج و عوز نسبتا انکه فتاب بمعنی هیبت که فراخ و پرآب باشد فتاب بخطا است که نچوب باشد
فتاب مهرابیست که جامها دانان بعلاوه میبد مند فتاب بمعنی پکوی است مثل فتاب بروزن علابط یا انکه فتاب بمعنی کوی باکوید
و فتاب فلاد دندانهای شتر است که بهم زند مثل فتنه و زن فعلله و فتق شکم را میکویند بواسطه صدا که میکند فتب بکسر اول فتب
کرده او مهاربت باشد در او کوشی هست که میخورند فتاب بروزن غراب قلعه است ره است و فتاب شمشیرها و مثل آنستکه بریده باشد
از بیخها آنستکه تنا و بزرک باشد فتاب بروزن کتاب خاتمها است رکه فتید مقلب است یا بوده خاتمها است بعد درا او مثا نیت بانصر
و فتابیت ها است یا بن تراز مصدر ها است بلند و یا فتاب نوعی از نا فتیت فتاب جمع فتب بضم او نا است مثل قبه بروزن نصر و فتاب بروزن
شتا شتر بامیکویند مثل مقتضب بناء فاعل از باب حرج بیا خانها است یاد دها جان و فتاب بروزن علابط شتا آمده را میکویند فتح تم
کوبند که آنچه جوهری گفته شتال بعد از شتا آمده است فتح از هر جا بن همتا کفته شتا اسلم را آمده است بجا که گفته فا لهالدین صفوان الابیه فی شتا
ابیه یا بنیه انک لا تفلح ابناء لا فا بلا لا فا تب لا فا فت لا مقتضب کله تنها اسم لشتیه معه سنه و هم چنین که بعد از بن صحیح خو میکویند
شتا آمده منظر شید بر فتید بیه بمعنی شتا آمده کفته باشد فتا مت بمعنی شتا آمده را که جوهری گفته گفتند خواهد بود و فتا ب بروزن شب بجوی فاشکی
و فتاب خانجا هیست نهر هیست و فتاب آمیت زیرای بنی تغلب رضی حزبره و گفته شوکه انک لا تفلح اللعام و لا قا بل و لا فا تب و زن فا
و لا فتاب لا مقتضب بنا فاعل از باب حرج آنچه نقل کرده انداز خالد بن صفوان آنستکه بپسر خود در وقتیکه عتاب کرده میکویند چه هیچ بنیهه نو
شا ونددر شاد دیگر شعبها از آن وهم چنین هر یا شا از الفاظ اسم انداز برای شا العبد از شتا میکویند که شتر مقتوبه بروزن مقعود و مقتبه بروزن معظمه
دانه است که خرو فتیت یا رطبا از باب تفعیل بمعنی خشک شد بو بود و فتب لرحل بمعنی کرد انهم فتب آنها بیت که در بر آورد و میکویند که بیت مقتبه بروزن
معظم بمعنی خانها بیست که کرده شده است با لای و فتح و فتیت خطلان بن تغلبه امیکویند بواسطه انکه بنا کرده و بنا کرده فتیه بحرا ای فاروق تفعیها از
باب تفعل بمعنی داخل شد فتیه او و فتیه الاسلم بصرا امیکویند خطا رفتان بروزن شداد و عزفتان خانور کیست که آنرا خرا خدا میکویند وزن
ارفعلان است فی فتی بضم اول که بحدیث نعمت که خیر الناس قتیقی بمعنی بهترین مردم اند انکسانیکه میکیرند دوزه را تا اینکه لاغر
شود شکمهای ایشان و فتیی بضم اول بروزن فتیی جا نکاهی است در عراق و فتیلا شاه بکسر اول و تخفیف تا هم آمده بعنی هزار دیوی کوسفند آن
چیز که متصل شد بکنیجا نجا است آنرا سبی تو هم میکویند بمقتضل بخوا هد آمد انشاء در و فتب و فتیا بت بضم اول و فتح تاء دو دراحل
و تاجا است نو و تاز مقیبه و آبیت از برای بنی تغلب خانجا هی است ظاهر در مشهور و محلات بعید آن آبیت است از برای بنی تمیم و جاهکا هی است
و فتب بفتح اول و بسکون یاء حکایت فرود آمدن شمشیر است فتب و زن امیرکتاب است که آمیخته باشد از او بخشک و فتب بکسر اول و ضم دال
کو بند مثل فتنه بریابدی ها و فتب بمعنی هم افراز شتر اکثر است بمعنی انچه کرده است شکم و فتب بحر بلند بیشتر استعمال میشود یا بمعنی نا ابنکه فتب
بکسر اول تا لاین کو هیکی است بلند و اندازه کوها از شتر جمع آن اقتاب بروزن اقلام با بد فتب بفتح اول و لخو انان رود ها است بیشتر زبان شده است
اقتاب از باب افعال بستن قتب است شتر و بمعنی در شکفتن بسی و قسم است مقتو به بروزن مجوله شتر پنکه بالان میکند او و بنا لالان و قتا
بروزن سحاب کتاب مفضل بن فا لابکی از بادشاهان حمیر است قیسه بروزن کشفه ثلثه الذو دشتر را میکویند و قتیبه بروزن جهینه بمعنی
روده است با بن نامیده اند قتیبه را و نسبت که میدهند قیسه بروزن جهینه میکویند با بنا بکسر اول و بکا هی است مصاب و زن شتا
بخششها است قحب بفتح اول سا الدارا است و زن بزار قحبه کو بند قحب کیرا است که میکیرد او را سرفه و قد قحب از باب نصر بمعنی سرفه کرد و مصاب آن
قحب بفتح اول و فتاب بروزن غراب آمده قحبه از باب تفعیل بمعنی مخب است میکویند که سفا فا حب بروزن فاعل بمعنی سرفها بیست
اول نیاه در روز را میکویند قحبه بروزن نیا کا واست بواسطه انکه سرفه و تحبب میکند با نو فرکرد ان که سالم انتظار آمده بکثرت با انکه فرا حبه
در عرب بیست بلکه تا شد شد است عرب میکویند که مقحمه بمعنی او سرفه است قحطبه ابن باب حرج بمعنی افکنده او دار و فحط او استعمال
زد یشمشیر حسین پسر قحطبه جلیه معد بیت و قحطانام کی است قحرب منادی با بکرم و فتحرز از باب معمع بمعنی بهلاکه شد مصد او آن قحر بضم اول
و فتر بان بروزن عثمان و فتر یا ن بکسر اول قلعا بد انکه فر بت دانا مسر میکویند احدت جمع با بن کها است مفرد جمع بفتح اول و تحرکا ث ثلثه بدنه و تحرک علم اول
و فتر بکسر صحیح شد با او و تحرب بضم لا و مقصر آخر مثل تا شیره بمعنی نزدیک و خویش است میکویند که هر فرد بروزن نامرد بمعنی ایشان خویش نزدیک اند

فتب

مقاتب

قحب

قحطب

قحرب

۹۰ [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن علامه چرک و زنا [illegible] کرده شده است و مغلّب بر وزن معظّم [illegible] کرده شده است چنانچه مغلّب حکم کرده شده از برای او بر زنا [illegible] کردن
از اضداد است و مغلّب اسم شاعر نسبت بجا و غلب از باب فرح بمعنی سبز شدن و انبوه شدن درخت و غلبا بر وزن حمرا بوستان درخت هم پیچیده است مثل [illegible] بضم
اوّل مثل حضو [illegible] و ثمامه از درختها [illegible] و غلبا از قبیلها و [illegible] آنست که از چند قوم باشد و غلبا پدر قبیله است — وفتح لام
و اسد [illegible] نکه شناخته [illegible] بفتح تا بر وزن نصر و نسبتا و بفتح لام است مترجم گوید که تا و جز اینکه مصنف [illegible]
گفته و ثعلب [illegible] و ثعلب [illegible] بفتح لام [illegible] گفته اند و جز آنکه ائمه لغت بخو [illegible] بفتح و کسر هر دو کرده اند [illegible] بفتح لام کرده
سهو است [illegible] و ابن ثعلبه [illegible] بن قاسط است [illegible] که تغلب [illegible] قبیله است [illegible] قبیله مؤنث است [illegible] گفته
اند مثل گفتن ایشان [illegible] و تغلّب از باب تفعّل بمعنی دست یافتن از راه چرک و زنا و افلب بر وزن احمر
بمعنی شیر است و شاعر [illegible] و کلیب [illegible] کلب بر وزن نصر [illegible] و غالب مثل [illegible] از براهیم باشند و غلاب بر وزن قطام بمعنی — غَنْب
بسیار کردن [illegible] بر وزن فاعل [illegible] فاعل از باب افتعال [illegible] که خبر کنند او را بلند [illegible]
بر وزن نصر [illegible] که درمیان گوشهای پیش [illegible] بهم [illegible] و احد آن غنب بضم اول است [illegible] که حلقه [illegible] — غنابج
بهم [illegible] بفتح اول بمعنی [illegible] است [illegible] که [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] گوشت
[illegible] گوش [illegible] در زبان [illegible] گوشت [illegible]
گویند [illegible] در زبان [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] — غیهب
[illegible] بفتح اول و ها [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible] و شبها است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] باشد [illegible] پنهان باشد [illegible] آواز ها و غوغا [illegible] است — غیب
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول [illegible] از باب فرح بمعنی بیخبر شدن از او و فراموش کردن او را
و [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بمعنی شک است که خلاف یقین باشد و جمع آن غیاب
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی هر چه پنهان و ناپدید شده از تو است و غیب آنچه پنهان است از زمین و غیب بمعنی پیه است و غیب بمعنی [illegible]
[illegible] ناپدید شده است مثل [illegible] بر وزن کتاب [illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] — و غیوب بر وزن سجود جمع
تفعیل و گفته [illegible] غاب الشئ فی الشئ [illegible] پنهان شد چیزی در چیزی و مصدر [illegible] بر وزن کتابه [illegible] بضم اول و [illegible] بر وزن
[illegible] بر وزن کتاب [illegible] بکسر اول و [illegible] آن [illegible] جمع [illegible] مثل راکع و رکّع و [illegible] بر وزن [illegible]
و [illegible] غائبون جمع [illegible] است و غابه بمعنی زمین پست است [illegible] فراهم آمده از مردم [illegible] گویند [illegible] دور [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] و غیابه هر چیز بر وزن سحابه آنچه پوشیده [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] آمده [illegible] او است [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] یاد کند آنچه
نبود [illegible] که [illegible] است مثل [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] — بکسر اوّل
آن یاد کردن [illegible] مترجم گوید که مصنف در اینجا غلط کرده است گفته بمعنی [illegible] بعضی [illegible] و فعل از او [illegible] یاد کردن
[illegible] است و بعضی تقسیم کرده اند که غیبت یاد کردن [illegible] است [illegible] و آنچه در او هست از خوبی و [illegible] که از هر یک کرده و فعل از این
[illegible] یاد کردن [illegible] و مصنف غیبت را [illegible] بعضی [illegible] مذکور شد گفته و فعل [illegible] بعضی که [illegible] مذکور شد ذکر کرد
[illegible] غلط کرده و [illegible] گویند که امراة مغیبه بهنا فاعل [illegible] بر وزن [illegible] پنهان و ناپدید
شده است شوهر او و [illegible] گویند که [illegible] از باب تفعّل بمعنی پنهان شد [illegible]
و [illegible] فاعل بمعنی آنچه پنهان باشد از تو است مثل [illegible] **فصل الفاء** فتب بضم اول [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] مذکور رفت [illegible] امراة [illegible] از باب تفعّل
بمعنی [illegible] خود را [illegible] و فراب بر وزن سحاب [illegible] فراب بر وزن [illegible] و فرياب بکسر اول بر وزن
[illegible] شهر [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن قاصعا است [illegible] بیرون [illegible] شهر [illegible]
فراقب بفتح اول بر وزن مساجد [illegible] است [illegible] **فرهب** بر وزن قنفذ [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] **فرهب** بر وزن [illegible]
[illegible] **فصل القاف** قتب [illegible] از باب منع بمعنی [illegible] اشامید [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] است [illegible] بفتح اول [illegible]
و وصف [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] قتب [illegible] القوم [illegible] از باب ضرب بمعنی [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] و مصدر آن قتب بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] گوشت [illegible] مصدر آن [illegible]

فصل الغاء — غرب — فرب — فرقب — فرهب — قتب

باب الباء

قرنب بر وزن قنفذ جانوریست زبیدی معرب به معنای مفعول از باب حرج بد خوی را گویند قرنب بکسر اول و ثالث موحد مثل ازدب یعنی سال الد

و همچنین بدسال و بمعنی بد خوی و بمعنی کند درازهم هست … [illegible]

[illegible]

باب القاف

ذو قرابه بر وزن سحابه بمعنی صاحب نسبت یکی و خویشی اند من بمعنی خویش قرابت یعنی دو واقربا بر وزن افعلا جمع قریب فاد بنو قریب فاعل جمع اقرب
واقربون نیز جمع بوا و ورن نحو بشان نزدیک تر انده و قرب بفتح اول نزدیک کردن شمشیر است و قراب بکسر قاف یعنی غلاف نیز جفن که غلاف غلاف
و آنجا بسنک شمشیر با غلاف در او میکذارند مثل القراب بالب اقتعال یا کردن بنام و غلاف ابدان شمشیر و قریب بحور اند نها انشد مهر شکر او
بضم اول و بدو ضمه نیز بکاه را میکوسند یا از پهنای تهیگاه است تا زیر شکم و جمع آن اقراب بر وزن افعال امیا نیز قرب از باب فرح بمعنی شکوه دارد از
شکم مثل قرب نیز بیا از باب تفعیل و قرب بضم اول و بجای هر است و قرب بحر یک دندن شب برای آب خورد آب قرب است قراب بکسر اول و قد قرب الابل
از باب ضرب بمعنی رفت شتر شب دند برای آب خوردن و مصدر آن قراب بکسر است و قرب بحر یک چنانکه جوهری گفته و اقربت ها از باب افعال بمعنی من دانه
شتر را در شب برای آب خوردن و قرب بحر یک جا هی است که نزدیک باشد آب و قریب خواستن آب در شب قرب بحر یک مباین نون و آب است با
اینکه و قبیکه باشد بیا آب و دوشیدن و زاویکه جو از ابی در آب آن از روز دو قرب گو بند رونده روز اطلاق و قربان بضم اول بر وزن سلطان آنچه
نزدیکی جوید بسبب او از خدا و قربان هم نیز با دشاه و خاصه او است بفتح اول هم آمده و تقرب از باب تفعل بمعنی خواستن نزدیکی با و
مصدان نقرب بر وزن تفعل و تقربت بکسر و شد راء مبالغه جمع آن قرابین بفتح اول و کسر راء و قرابین نیز ودخانان بمعنی قرب بضم اول
رونده ست و قریب از باب افتعال بمعنی تقارب از باب تفاعل است بمعنی نزدیک شده میکو بند که شی مقارب بفتح راء بر مثال مفعول از باب مفاعله بمعنی
ایست میانه خوب و بد یعنی نزدیک به خوبی یا آنکه میگویند بن مقارب بکسر راء بمعنی از هست نزدیک بخوبی و متاع مقارب بفتح راء بمعنی کالای
است نزدیک بخوبی و میکو بند اقربت المرأة از باب افعال بمعنی نزدیک شد زائیدن آن زن و آن زن مقرب بر وزن محسن جمع آن مقارب بفتح اول
بر وزن مصابیح میباید و اقرب المهر المفصل بمعنی شده که کره شتر مجرد و سال شود و کفته شود کما قبله المقرب بر وزن مقارب بمعنی
میکنم ابتر او قراب بچیزی بر وزن کتاب و قراب و بر وزن غراب قراب است بر ابر یا ادنی شی آنچه نزدیک باشد قد و اندازه او و میکو بند که اناء قربان
بر وزن سکران و صحفة قربی بر وزن سکری بمعنی ظرف و کاسه نیز نزدیک فدا و قرب از باب تفعیل بمعنی کرد او را نزدیک بسیار و قریب و قرابة بمعنی
دراو قرب بضم اول و قرابة بفتح بمعنی نزدیکی هست و قرب بر مثال مفعول از باب افتعال است بمعنی نزدیک شد و قرابی ملازم شد و اکثار شد
شود و منکر آن قرمون امقربت کو بند یا اینکه رده میشود اینکار بمادها است یا اینکه بجهد نزدیک شده بدرد باشد یا اینکه مقرب شر است که مهار کرده
شد یا شد از برای سوار و مقارب بر مثال مفاعل از باب تفاعل بدر عروض شعر بحولنا مشهور و مقارب مفعولن فعولن فعل و مقرب از برای
نزدیکی او یا داوا از اسبان و قارب الخطو بمعنی نزدیک کرد کام را و مقاربه بر وزن مفاعله و قراب بر وزن کتاب بلند کردن پا های اسب برای جهاندن
قرب بکسر اول و سکون بر است که سه میباشد قریه از برای آب یا اینکه قریه است که دو خریده باشد از یکطرف و جمع آن قربات با دو افتاد او ا الف و
قربات بکسر و قربات بکسر اول و فتح ثانی در قرب بکسر اول و فتح ثانی با استاط الف تا و هم چنین هر چه بود باشد بر وزن تحله مثل نقره که
جمع میشود بر نقرو سدره که جمع میشود بر سدر ابو قریبه اسب عبید پسر از هر و ابن ابی قریبه احمد پسر علی محدث است و حکم پسر نیاو احمد پسر
داود ابو بکر پسر عون و عبدالله پسر ایوب قریبی محدث است میکو بند قارب بر وزن فاعل کشتی کوچک را میکو بند قارب خواستن آب است
شب قریب طاهر نخورده است نام میکه شاید در او باشد ابن ظفر رسول فرستاده کوفتن است و عمر خطاب بعد بکه عبد ثنت بر وزن
زبیر لقب قدما اصمعی است نام قاسم شیر خوارج است ابن یعفوب کاتب است قریبه بر وزن حبیبه تخرید دختر جابر صحابیه باشند
دختر عبدالله پسر وهب و دختر ابی بکر که زینب و معقل بنت نقره صحابیه باشند بر وزن جهینه دختر حارث و دختر ابی قحافه و دختر ابی امیه کاهنه
این بفتح خوانده میشود اینها از صحابیه باشند مسلم کرده نیز شود نیز تو لده که بیجنا قریبه بضم ثم بیچ یک از اینها و قرابیه بضم اول بر
وزن ثمامه بمعنی قریبه بر وزن نامبر است میکو بند که ما هو بشبیهک و لا بقرابة من بضم اول بمعنی نیست و بمانند تو و نه نزدیک از تو و قرابة من
و قرابه بضم اول و هم بدونا نیز بمعنی نا ند مؤمن است میکو بند که جاء قرابی بضم اول بر وزن سکاری بمعنی آمدند ایشان نزدیک بکری قرابه
بر وزن غراب کو هی است بمنی و قوو بسه بر وزن جوهر آبیست که ظافت ندارد از پری و دانش قرب بضم اول و بجای هر است از برای دو روز هست که روزه
روز جنگی به ساعت شده و مقرب بر وزن مقعد و مقرب بر وزن مطابنه های راه کوتاه را میکو بند و قریب بر وزن تشریح آبیست نزدیک تیالد و لقب بعض از قرار
است و قراب بر وزن شداد لقب ابی علی محمد پسر محمد هروی مقری و جماعتی از محدثین است میکو بند که تقارب بلا از باب تفاعل بمعنی کم شد شر او و
دو بیش شد بنستا نها و تقارب الزرع بمعنی نزدیک شد به بستکشت و از این حدیث نیکه ما ثور است که اذا تقارب الزمان لم تکد رؤیا المؤمن تکذب
بمعنی وقتیکه نزدیک شد زمان نزدیک بنست که خواب مؤمن دروغ شود مراد از زمان آخر الزمان و نزدیک شدن قیامت و واسطه آنکه چیزی
که کم شد کوتاه میشود اطراف و یا اینکه مراد از تقارب زمان برابر شدن روز و شب است که نمیکند تعبیر کاه اینکه زمان اعتدال ها از برای فتح
خواب است واشد شکوفه ها و ثمر ها فتن و رسید میوه ها است در این وقت برابر است روز و شب یا اینکه مراد از تقارب زمان آمدن صاحب
الزمان مهدی صلوات الله علیه است نفی میشود تا مثل ماه و ماه مثل هفته و هفته مثل روز کوتاه میشود بواسطه خروج با فتن او و تقرب ابی
تفعیل بمعنی ان دو پای اسب است آن بر داشتن و بلند کردن سینها است و اکنا شتن سینها است بر بین نام و تقرب یکی بمعنی الله
دادن است و تقرب از باب تفعل بمعنی نهادن دست خود با بر تهیگاه خود و تقرب بیاء رجل بصیغه امر از باب تفعل بمعنی شتابیکن با سر و قارب از باب مفاعله علی
بمعنی شد و خوش طبعی کرد او را بحق نیکو و قارب فی الامر بمعنی و اکنا اشت کار از حد کذشتن را و اهل سکابعی باشد کفار و کرا از را

قرطب

باب الباء

[illegible]

باب الباء

٩٣ گوسفند را و قصب البعیر من شرب الماء یعنی باز ایستاد شتر از آشامیدن آب پیش از آنکه سیراب شود از باب ضرب مصدر این قصب بفتح اول و قصوب بر وزن وروود و صف
از آن قصیب و قاصب بر وزن امیر و قاصب بر وزن فاعل است و میگویند که ناقة قصیب یعنی شتر ماده باز ایستاد از آب و قصب فلانا یعنی باز داشت فلان را
از آشامیدن پیش از آنکه سیراب شود و مترجم گوید که مناسب این بود که بگوید قصبت البعیر در بدل لفظ فلانا چنانکه جوهری کرده آنجا که گفته است
که قصبت البعیر و غیره از افعال متعدیه قبل از این عبارت مناسب تر باشد که قصب البعیر بود و اینکه مصنف تعبیر داده بواسطه آنست که عقب آن تواند
شد بگفتن آن که غایت شتم بر هان بواسطه آنکه عیب کردن و دشنام دادن مخصوص مردم است بر ابن انیر نها طریق گفتند و قصبت یعنی عیب کرد و قصب
یعنی دشنام داد مثل قصّبه از باب تفعیل و قصب بحرکات ابن ابرا ستخوانها انکشتها است و قصب ابها هلها است شتر و جایکه بر او آمدن نفسها است
قصب مجوف بوده باشد و از شد از جوهر و قصبها نهار را از کنانست واحد آن قصبه است و قصب مروارید نرم ترکیب شده بیا قوت و از اینست حدیث
بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب یعنی بشارت ده خدیجه را بخانه در بهشت که از زبرجد مرصع بیاقوت بر او ساخته شده است و جای روان شدن
آب است از چشمها و قصب بضم اول پشت و روده ها را میگویند و جمع آن اقصاب بر وزن افعال بفتح اول است و قصاب بر وزن شداد نی نواز و نای کننده
درنده است قصاب کسی است که شتر و گوسفند و غیره را میکشد مثل قاصب بر وزن فاعل و اباید و جها و قصبه بحرکات ابن ابا نیها جا تازه کنند است
و قصبه کوشک را هم میگویند یا قصبه دیه و نفصل است و قصبه شهر را میگویند یا بزرگ شهرها است و قصبه است و قصبه ها است بغیر او و قصبه بیاره
و در هم پیچیده از موها است مثل قصابه بر وزن رمانه و قصیبه بر وزن سفینه و تقصیبه بر وزن تفعیله و تقصبه بر وزن تفعله و جمع آن تقاصیب
و قد قصّب تقصیبا از باب تفعیل یعنی در هم پیچید کرد موی را و قصبه استخوانی است که مغز داشته باشد و قصابه بضم اول مثل قصابه پس
میگویند مثل قصیبه بر وزن سفینه و قصابه نای است و قصاب میگویند در مردم زعیب کننده در اثنا است و قصاب بر وزن کتاب بند
که بنا کرده میشود در گذرگاه سیل تا اینکه جمع نشود سیل پس خراب شود دیوار بسبب سیل و قصابه بنیادا است که کنارها او را بلند کرده باشند
که در میان آن زراعت کنند و آن قصبه بحرکات میابد و قصابه اسم اسبی است از برای المثلپر نوبره و قاصب بر وزن فاعل هند دو و صاحب گلنای
است و قصبا بحرکات شهر سیت در مغرب و هیبت بنامه و قصیبه بر وزن جهینه جا یکاهی است در یمامه از برای قبیله تیم و عدی و ثور پسران عبد
مناة و قصیبه جایگاهی است میان ینبع و خیبر و جایگاهی است بحرین و میگویند که اقصب الراعی از باب افعال یعنی نا گوار در مکره
داشت شتران شبان را آشامیدن آب را و تقصیب از باب تفعیل پیچیدن و مرغوله کردن موها است و تقصیب از باب تفعیل بمعنی شبها است یعنی
از اینست که قصاب قصابی گویند و مقتضب بناء فاعل از باب افتعال کسی است که اندازه میکند و میابد شبانان را و شبا پیش کرفتن است
اسپ را است است و قصباب آن است که با آن مسافت که آن دو است تا زنند و پیاپید نصب کنند این بنیاد را آخر مسافت پس هر یک را از این دو سوار که
با خر مسافت سبقت برد آن را بر باشد نیکو او را بر باشد و مقتصب است بر آنکه سیر شده باشد و او کفاره و مثل است که رعی فاقتصب از باب افتعال یعنی
شود این مثل از برای شبان بواسطه آنکه و قصیکه بچرانید شبان شتر را بحق آشامیدن شتر آب را مترجم گوید که مناسب این بود که مصنف مثل را در اینجا ذکر کند
که گفته که اقصب الراعی عاقبت آن اینکه مطابقت باید بکردن است تا شد بنا باشد و قصوب بر وزن صبور از گوسفند است که چهار شود
او و قصب بحرکات خرم اخر خوانده است **قصلب** بر وزن قنفذ نام و سخت و سخت را میگویند **قضبه** یقضبه از باب ضرب یعنی
برید او را مثل اقتضبه از باب افتعال و قضبه از باب تفعیل و اقتضب از باب انفعال یعنی پس برید شد و تقضب از باب تفعل بر هما یعنی ذات و قضاب
بضم اول آنچه بریده شده است از آن و قضابه بمعنی آنچه افتاده است از بالای شاخها و چوبهای بریده شده و میگویند قضب کلا یا یعنی زد فلان
را بقضیب بر وزن امیر یعنی بشاخ درخت و قضب بفتح اول هر درختی است که دراز شده باشد بهن شده باشد و قضب آنچه بریده شده باشد از
شاخهای درخت از برای تیرها یا کمانها و قضب اسپستست که از او بچه هم میگویند قضب رطبه است که گرفته میشود از او کمانها و قضب است
مترجم گوید که اسفست همان اسپست است که در پیش گذشت مگر اینکه قت اسپست است و سفست اسپست است و انها را انچیزی منبت
مقضبه بر وزن مرحله جای درخت قضب را و اسپست میگویند که رجل قضابه بفتح اول و شد ثانی مرد بسیار برنده کارها را و قضیب بر وزن امیر
شتر است که رام نشده باشد آلت مرد و اسب و غیر آن را قضیب گویند و قضیب شاخ درخت است جمع آن قضبان بضم اول و قضبان بکسر اول و قضبا
و قضیب لطیف یا باریک از شمشیرها و قضیب کمانی است که کرده شده باشد از شاخ درخت یا از شاخ یکشاخه شده باشد و قضیب یعنی شمشیر بران
مثل قاضب بر وزن فاعل و قضاب بر وزن شداد و قضابه بر زبان پر یدها و مقضب بر وزن منبر و قضیبه بفتح اول بمعنی شاخ درخت است قضیبه بر وزن
پیکانست زره و صنعتگر کرده میشود از او و بیر جمع آن قضبات است و قضبه آنچه خورده شده از کیاهی که بریده شده باشد و جمع آن قضب است
هاست باید و میگویند که ارض مقضابه بر وزن مفعاله یعنی زمینی است که درو قضبه بسیار روید و قد اقضبت الارض یعنی زمین قضب بسیار شد و
قضبه بکسر اول پاره از شتر و گوسفند است و قضبه سبک با بالا است از مردان و شتران ماده است و قضبها تقضیبها از باب ضرب یعنی سوار شد شتر را پیش از آنکه
رام کرده شود مثل اقتضبها از باب افتعال و مقضب بر وزن منبر را میگویند مثل مقضاب بکسر اول بر وزن مفعال و گفته میشود که قضب الشمر
تقضیبا از باب تفعیل یعنی کشیده شد و شیر و نا شیرافتاد مثل تقضّب از باب تفعل و قضیب بر وزن امیر وادی است بر پا و تهامه و قضیب
است قبیله ضبّه را بیست گفتا اثنا است در مثل آمده من قضیبه یعنی دخواهی صابر از قضیب کیست و قضیب خرما و شیر نبود بیجا زبا زایست
مثل عرب که الهقت من قضیب یعنی او تما نجور است و قضیب اصل مثل آنست که خرید قضیب بسیار از خرما بکه نبود او بیدا از زر پیر بسیار قضیب

خرما و ناخود

باب الباء

با فاقیه

وجمع آن افواب بروزن افعال مثل ... است که ... خلاص شد ... کیمیا ... وفیق
خود و منقوب ... فاعل از باب تفعیل ... پوست ... شوند ... است ... پوست و منقوب ... کنند شد پوست او ...

[illegible]

باب الباء

۹۶ بروزن جعفر بمعنی ... را میگویند ... و زن ... را میگویند ... [illegible]

بروزن ... بمعنی ... را میگویند ... [illegible]

بروزن ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... قلب

[illegible]

قلطبان

قلهب

قنب

قهب

قوب

باب الباء

[illegible]

باب الباء

وغیر آن و کتب الناقة یعنی مهار کردن ابتدا او را و آن چنان است که سوراخهای بینی او را بچیزی که آن را کتاب گویند ببندند [illegible] تا بچه پرورش دهد و آنچه در فتح بجهت شتر ذکر کرده اند غلط است … و کتابت … نوشتن …

نکتیب از باب تفعیل و اکتاب املا کردن و کتاب بمعنی … کتاب بر وزن رمان نویسندگان را میگویند و مکتب بر وزن مقعد …

… آموختن است و گفته جوهری که کتاب و مکتب یکیست غلط است و … مترجم گوید که آنچه جوهری نقل کرده است که کتاب بمعنی نویسندگانست …

… خلیل صاحب عین و نشوان بن سعید و زمخشری و اساس نقل کرده اند خلیل در کتاب عین میگوید المکتب المعلم و الکتاب … صبیان … الکتاب و المکتب الصبیان و زمخشری میگوید … و الکتاب …

… الکتاتیب … الا الکتاب و صاحب مهذب هم گفته الکتاب … مکتب … بر …

از خلیل گفته … نقل کرده و … از … ذکر کرده و گفته المکتب المعلم موضع التعلیم و الکتاب الصبیان و من جعل الموضع الکتاب فقد اخطأ و جوهری کتاب را بمعنی صبیان نقل کرده و بمعنی مکتب هم … نقل کرده …

داشته … کتاب بمعنی مکتب هم آمده باشد منظور … اینست که کتاب را صبیان … مکتب … غلط کرده است غریب … از این

… کتاب را بمعنی مکتب غلط میدانند … کتاب که بمعنی صبیان است نقل کرده … اینکه …

کتاب بمعنی صبیان باشد جمع … و کتاتیب جمع … کتاب …

کتاب جمع کاتب است … از باب افتعال بمعنی نوشتن … از … استکتاب … بمعنی …

… فاعل از باب … بمعنی … کتیبه بر وزن سفینه لشکر را میگویند … کتیبه … فراهم آمده

… است که … شده است … هزار … کتیبه … از باب تفعیل … بمعنی … کتیبه … از باب … بمعنی …

کتب … و … بر وزن … خوش … شده باشد … آنچه … و مکاتبه از باب مفاعله …

… نامه نوشتن است و مکاتبه … بنده … تا آزاد شود …

بمعنی … فراهم آمدن و … از باب ضرب … است کتب …

… کتب … بمعنی … کتب … است … کرده … کتب …

… کتب … کثب … از … فعله … کتاب … بر وزن … کثب …

… است … کثب … از … است … کثب … است …

کثبه … است کثبه … خوراک … فراهم آمده را کثبه … گویند … کثبه … از زمین است … کثبه

از باب افعال بمعنی … کثب … شده … کثب … است … کثاب … و زن …

بمعنی … است کتاب … بر وزن رمان و کتاب … تیر … پیکان … کتاب … نقطه

… کنند … فاعل … است جوهری گفته … جمع … کاتب … فعال … کاتب

… کاثب … کثبا … میگویند … تکثیب بمعنی … کثب … مترجم گوید غلط

کرده است … کثب … است … جوهری و زمخشری و غیر ایشان نقل کرده اند …

… کثب … بر وزن فعال … بمعنی … پیکان …

و … از باب … بمعنی … کعثب … بر وزن جعفر … کعثب …

بر وزن جعفر … میگویند … کعثب … کعثب …

میگویند … کلب … از باب تفعیل بمعنی … کلب …

… بر وزن فاعل … میگویند … کلب … بر وزن جعفر …

است کلحبة … بفتح اول … سکون … کلحبة بر وزن … کلحب …

… بر وزن … کلحبة … است …

… کلحب … بر وزن … است …

کذب … از باب ضرب بمعنی دروغ گفتن … کذب بر وزن … کذاب …

و کذاب … مترجم گوید … جوهری … کفته اند … از باب تفعیل …

… است … از باب تفعیل …

و کذاب بر وزن مفعل … کرده … غلط … از …

فاعل … کذاب … وزن … کذوب … بر وزن … کذبان … بفتح …

کذبان بفتح اول … الکذب … بفتح کاف … کذب …

تفتح میم و ضم
و سکون تا
ل

بقیه

باب الباء

الله شرفه یعنی بلند کرد خدا بخانه و زیاد شرف بزرگواری او و زیاده صفا در تکمله معنی یکاز هر یک گفته کر کرد و کعب بضم و لیکن او را میگویند کعبتین

تفصیل یعنی مربع چهار گوشه کردم او را مترجم گوید که اول این بود که اینکلام بعد از این مذکور شود که کل بیت مربع و گفته کعبه او تجسم مصدر ایها

ذکر کرد و کعبه خانه خدای است مترجم گوید که بعضی گفته اند که ما خوذ است از کعب یعنی بلند گردید بواسطه ارتفاع او و گفته گویند بواسطه مربع بودن او و کعبه

یعنی حجره و غرفه است که بر بالا باشد و کعبه هر خانه مربع چهار گوشه را میگویند و کعب بضم اول و دوشیزه که و پاکیزه بود که بزیبا است و کعوب بر وزن فروع بلند

شدن پستان دختر و [illegible]

[illegible]

باب الباء

باب الباء

[illegible]

باب الباء

۱۰۲ [illegible] و کلب بالفتح در زمستان را میگویند و کلب کسی است که گزیده باشد او را سگ دیوانه و کلب دیوانگی است که بهم میرسد سگها را از خوردن گوشت آدم و یا کلب [illegible] دیوانگی است که بهم میرسد [illegible] آنست که فریاد میکند بطریق سگان و پاره میکند جامه خود را و در آخر کار [illegible]

[illegible] کلب الشجر یعنی [illegible] و کلب بمعنی خشمناک شد و کلب [illegible]

[illegible] کلب الشتاء یعنی سخت شد [illegible]

[illegible]

باب اللام

[illegible]

باب الباء

بروزن سبز شنا دهنده باشد [illegible] ملحب [illegible] ولحب بروزن [illegible] آنکه گوشت تا شد [illegible]
ملحوب جایکه [illegible] از باب منع [illegible] از باب نصر [illegible] طپانچه زد [illegible]
وملحب [illegible] وزن معظم طپانچه زده [illegible] ملاحبه از باب مفاعله طپانچه بر یکدیگر
زدن [illegible] از باب نصر لازب از باب مفاعله [illegible] وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] میگویند که [illegible] لازب [illegible] لازم [illegible] لزب بروزن کتف بمعنی
[illegible] جمع آن لزاب بروزن کتاب [illegible] بفتح اول [illegible] جمع آن [illegible]
[illegible]

ایرا ب

۱۰۷

در خبیث که کهنه شده است [illegible] مترجم گوید
که [illegible] چنانچه صغانی ذکر کرده
و گفته [illegible] وَعَلَى الْمَيْسُورِ [illegible] وَاسْمَعُوا أَنْ يَقُولُوا الْخَبَثَ و بر وزن جعفر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible] که گویا [illegible] شاعر
[illegible] و بروزن [illegible]
مثل [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] می‌گویند [illegible]
[illegible] و بضم نون [illegible]
[illegible] و بروزن احمد [illegible]
[illegible] الْقَرِيبُ [illegible]
باشد [illegible] میگویند [illegible]
[illegible]
[illegible] الشیء [illegible]
[illegible]
[illegible] میگویند [illegible]
[illegible] مترجم گوید [illegible]
[illegible] غلط کرده است [illegible]

وصرانّان

۱۰۶ برهناء فاعل از باب افتعال امراة منجبة بزاید نجبا یعنی زاینده فرزندان گوهری و منتجب نجبا مفعول مرد سست ضعیف را میگویند منجاب بفتح نیز همچنین که نر اشتیه شده باشد و پر و پیکان نداشته باشد برور وزن منصور ظرف آبیست که شکم آن کشاده باشد منجب بمعجم لب پوست درخت است یا نجب پوست نجبة بخیبة از باب نصر و ضرب نجبة از باب تفعیل و انتجبه از باب افتعال یعنی گرفت پوست و منجب بر وزن منبر و نجیح نیز بیانی باو لیتب بمعنی شکر و یعنی مشکی است که پیرایسته شده است طلح وان درخت است نجب یعنی ولیوانم و بخشیده بزرگوار را میگویند و نجبا نجابا هم است غلط کرده است مصنف که ابنفعول بلکه نجبا نجابا هم است برای کلاب چنانکه مجموعه در معجم گفته ما وا بنا برگفته مجموعی در معجم است اینکه نجب در رود است و نجا نشفران بر وزن زا هم جمع نجیب نجیب فا که برا و پوست باشد یا از ادو برگ زینا و است و نجب بضم اول ابدیست از برای بنی سلول که ظا بغا مترجم گوید که نجب بمعجم لب در معجم جموی معجمی نجابا همه است که آنجا جنگی واقع شده یعنی بنیم را بر بنی دود و دخانند از برای محاربت در نجب بمجم لب غیر از این چیزی ذکر نکرده و دکر تکل گفته که زود مگر مخواهد بود بواسطه آنکه نجب بضم و دخانه نبیست بر آنچه سابق نقل کرده اولی عدا آنست دو زجان خوانده شده و میگویند که انجبت از باب افعال ولد ولدا نجبا تا صفه مترجم گوید که ضد باشد بلکه منجب را گفت که مرد پسنده فرزند گوهری از برای او متولد شده باشد و از همین اذا هاء به لیجا یعنی انجب گویند یعنی آنکه فرزند نجیب بهم رسانید انجب گویند یعنی آنکه ظاهر است آنچه مصنف گفته محل تامل است بجیب و بمعنی و ابوالنجیب اهل الشهرة ومی و نجب و زنا بیرو فند نجاب از باب منع و انحب از باب افتعال یعنی او را کشید و گریه و غلط کرده است هم چنانکه جوهری صاحب مصباح و شمس العلوم و غیر ایشان نقل کرده اند نحب خطر بر کشت بندند و نحب یعنی گریستن هم آمده و نحاب از باب جعل مترجم گوید که درسا بر کتب بنظر نرسیده داد تا فهم بجعل که از همان باب بواسطه نقد بر جعل است بلکه مفعول و نحب یعنی هنگام دلیل و برهانست نحب یعنی حاجت و نحب یعنی مرده است فعل آنها از باب ضرب آید و اعنی میگویند در کفته خدا فمنهم من قضى نحبه ای اجله یعنی پس از ایشان کسی است که تمام شده است که لازم ساختن چیز نسبت بخود و فعل از اینها از باب نصر است و نحب یعنی دفتن دشتاب و رفتن و بمعنی هنگام و بمعنی خواب بمعنی فربهی و بمعنی سختی و بمعنی قمار و بمعنی برهان از شعر آمده است خود را اینکه تحجوا یعنی رفتند تا نزد ملک شدند باب تحجب السفر فلانا یعنی رنجانید سفر فلانرا و نحب بضم اول بمعنی بزرجمه نقال از دست ناحب از باب مفاعله یعنی حضور کرد با او نزد نحاکمه انتحاب از باب افتعال یعنی سخت کشید و تناحبوا از باب تفاعل یعنی وعده کردند با یکدیگر از برا

نخبة بضم اول و نخبة بر وزن همزه گزیده شده را میگویند و انتخبه از باب افتعال یعنی برگزید او را و فعل از اینها از باب منع و از باب نصر است نجیب یعنی گزیدن و بمعنی کشیدن چیزی از جای خود باشد که غلط کرده است در اینکه فعل از باب منع چنانکه جوهری و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج ا مثل نخبة بر وزن مرحله و از ام سوید هم میگویند و اشا میکند بر ترکیب آن انشا میکند با نیها محکنا اذانا ز زاه دو بیخ و حسب یکدیگر گرد میکند مترجم گوید که آنچه مذکور شد از معنیات است او است نخب بفتح اول صاحب عبا گفته النخب مجلد است از هر چیز ابن فارس گفته اند مضمومه در سانح کفته که النخب و ستکانه و ابن فارس گفته النخب الشو بزا لعظیمه و کوباک کا النخب و الشهرا لعظیم و میگویند که رجل نخیب بر وزن کتف یعنی بفتح اول و نخب بر وزن مثل هجت منتخب بر بناء مفعول از باب افتعال منتخب بر وزن منصور و نخیب بکسر اول و فتح دوم یعنی مرد بیدل و جمع آن نخب بضمه آید و نخب بر وزن کتف و نخانه است بلا بصیع و نخاب بکسر اول بسیار است که دیوار و منکوحه باشد استنجب المراة از باب استفعال یعنی خواب بچه آمد انمر و بعرض بیدیدل و بعرض بدیدم از نا اصفا است نخروب بر وزن عصفور شکاف گویند و نخاریب بر وزن قنادیل سوراخها نیست که انا دشده باشد از موم از برای انداختن الشهد از باب حرج یعنی سوراخ کرد و خورده درخت و میگویند که شجرة منحبة بر بنا فاعل یعنی

باب الباء

۱۰۹ بروزن سر و بر بمعنی فرو رفتن آب بزمین مثل نضب از باب نعیل و گفته میشود که نضب فلان ای مات و نضب الخصب یعنی کم شد فراخ سالی و نضب [illegible]
[illegible] پشت و پهلوها یا و نصبت [illegible] بمعنی دور شد بیابان و نضبت عینه بمعنی فرو رفت چشم او یا بن مخصوص چشم شتر ماده است و انصب [illegible]
از باب افعال و مقلوب نبض بمعنی کشید چله زه کمان را از برای صدا کردن مثل انضب از باب افعال و نضب [illegible]
[illegible]
نطاب بروزن کتاب سر را میگویند و نطاب [illegible]
[illegible]

باب النّون

١٠٨ وغیر ایشان باشد گفته اند ناشب بر وزن فاعل صاحب تیر است و نَشَب بفتحتین نشبه بزبانی فها و مَنْشَب [illegible] اصیل است از چیزها او ضیاع و عقار
و اِنْتَشَبَ الرّیح از باب افتعال یعنی سخت شد و زید او و صیاد نتها که منکر بود و انْتَشَب قصّابه یعنی بند شد شکار بدام او و نُشْبَه بضم اول اسم کرکند و نشبه
بد مبتدا ابیات از قیس و نشب نُشْبَی بضم اول و فتح ثانی اسنان ابن قیله است حال بپیه ظفر و خشبه نُشْبَی و نُشْبَه بر وزن همزه مرد باب ابا او بر زنده کرد
بست و کاری کناده بهشود از او و مِنْشَب بر وزن مِنبَر الحشو است مترجم گوید که خشو و لتیها بجاء مهمله است و صواب بجاء معجمه است چنانکه صغانی گفته
و خشو بمعنی حشو خرما است جمع آن مَناشب بر وزن مساجد مبادله میگویند که شب مَنْشَب سوء از باب فرح مَنْشَب بفتح اول یعنی بند شد بسته شد
بسته شد بدی یعنی انتاد در آنچه خلاص از او ندارد میگویند که بر و مُنْشَب بر وزن معظم یعنی جامه بر دیمنی است که نقش کرده شده است بصورت تیرها
وَ انْتَشَب از باب افتعال یعنی آویخته بند شد انْتَشَبَ الحَطَب یعنی فراهم آورد و جمع کرد هیزم را و انْتَشَب طَعَامًا یعنی گرد کرد و خورد نیز او گرفت از او
اصیل و تَنَاشَبُوا از باب تفاعل یعنی با هم آمدند و در آویخت بعضی از ایشان بعضی و نَشِبَ الامر از باب فرح یعنی چسبید لازم شد ابکار او آمر او تَنَشَّب [illegible]
در خسیت از برای کمان و جد علی بر عثمان [illegible] میگویند ما تَشَبَّث نفعل کذا یعنی همیشه کم از پیچ نمی رضت ان با باب فرح یعنی مانند شد
و رنج برد وَ انْصَبَهُ الهمّ از باب افعال یعنی مانده کرد او را و رنج و غم رسانید میگویند که هَمٌّ ناصب بر وزن فاعل یعنی غمی مانده کننده و رنج رساننده علی النسب
یعنی بطریق انتساب خود را از او خوانده است مترجم گوید که مراد مصنف اینست که نصب چون بمعنی تعب است پس اشتقاق ناصب بمعنی مُنْصِب و مُتْعِب باشد
انتسابا و خود را از او خوانده و مصاحب است مثل تامر کرد و نمر و لابن کرد و لبن است نه اینکه شنید شده است از عرب نَصَبَهُ الهم یعنی رنجانید او را غم
ناصب [illegible] بمعنی منصب است جوهری گفته که گفته میشود که ناصب فاعل بمعنی مفعول فیه است بواسطه اینکه رنج داده شده است مثل لیل نائم یعنی شبی
است که خواب شده است در او و تَنَصَّبَ اَنْصَلَ یعنی کوشش کرد آنمرد و میگویند که عَیْش ناصب بر وزن فاعل و ذو مَنْصَبَه بر وزن مرحله یعنی زندگانی است
که در او رنج دیده و کوشش کرده شود هست نَصَب بفتح اول و نَصْب بسکون ثانی و نُصْب بضم اول و نُصُب بدو ضمه رد و آزار بلی و سختی است میگویند مُنْصِب و زن کیف
بمعنی بیمار و درد مند است و نَصَبَهُ المرض یَنْصِبُهُ از باب ضرب یعنی درد مند و رنجور کرد او را درد مثل اَنْصَبَهُ از باب افعال و نَصَبَ الشیء یعنی نهاد آنچیز را و بمعنی بر
پای کرد و بلند کرد آنچیز را هم هست فَانْتَصَبَ و تَنَصَّبَ از باب تفعیل فانتصب از باب افتعال و تنصّب از باب تفعّل یعنی پس بر پای خواست و بر
التیر یعنی راند شتر را در رفتن یا اینکه نصب رفتن تمام روز و درازی او است که آن رفتن آهسته و نرم باشد و نصب لفلان یعنی بر پای کرد دشمنی او را و آن
الحادی یعنی خواننده راند شتر شیم از خواننده و نَصَبَ له الحرب یعنی نهاد از برای او جنگ را و هر چیز برداشته شود و پیش آورده شود او چیزی میگویند
که فَنَصَبَ بناء محمولا و نَصَبَ هو بر بناء معلوم و نَصَب بفتح اول علم و رایتی است که بر پا کرده شده باشد و نَصَب بفتحتین هم آمده و نصب پایان کار را
و نصب قافیه های شعر بستن قافیه است از بنا شدن و نصب بفتحتین [illegible] از اعراب مثل فتح است در بنا و او اصطلاح نحوی است و نصب بفتح اول و ضم
از غنا و [illegible] است که ناذکر و لیقبر از حدّا است مترجم گوید که غنا بفتح میم گفته غلط است بواسطه آنکه غناها ی فرد امدن اعراب است
در اینجا مناسب نیست و صواب اغانیست که جمع اغنیه باشد که بمعنی غناها و خوانندگیها است و نُصُب بدو ضمه بمعنی هر آنچه بر پا کرده میشود مثل نصیبه بر وزن
سفینه و بمعنی هر آنچه عبادت کرده شده غیر از خدا است مثل نُصْب بضم اول و انصاب بفتح اول بر وزن افعال سنگها است پیرامون کعبه برپا کرده میشود و ذبح کرده
میشود بر او و کشته میشود بر او گوسفند قربانی از برای غیر خدا تعالی و انصاب از حرم کعبه کنارهای او است و نُصیب بضم اول بمعنی ستونها است و نصائب بر وزن
فواعل سنگها است که بر پا کرده میشود پیرامون حوض و استوار کرده میشود بآنها سنگها از رخنها بکلوخها بیکدیگر بسته شد و ناصیه الغریب یعنی
اظهار کرد از برای او بدی را مثل نَصَّبَهُ از باب تفعیل میگویند که تیس اَنْصَب و مُنْصِب القرنین یعنی بز نر است که شاخهای او بر خواسته است و می
گویند که نافه نَصْباء بر وزن حمراء یعنی شتر ماده که بلند است سینه او و تَنَصَّبَ الغبار از باب تفعّل یعنی بلند شد گرد و تَنَصَّبَت الاُتُن حول الحمار یعنی
ایستادند ماده خرهای وحشی ماده پیرامون خر نر و مَنْصِب بر وزن مَنزل آهنی است که نهاده میشود بر او دیگ و نصیب بر وزن امیر بمعنی نوبت است مثل نصب بکسر
اول و جمع آن انصبا بر وزن افعلا و انصبه بر وزن افعله میآید نصیب حوض را میگویند دام بر پا کرده شده را هم نصیب میگویند و نصیبین بر وزن
شاعر بست و انصبا از باب افعال یعنی کرد از برای او نصیب و نصاب بر وزن کتاب اصل را میگویند نصابها جای برگشتن است مثل منصب بر وزن مسجد بنصاب
جای پنهان شدن آفتاب است و دسته شمشیر و جمع آن نُصُب بدو ضمه بر وزن کتب میآید و قد انصبها از باب افعال یعنی بنحوی که دسته کرد کارد را و نصاب
از مال بقدر آنچیز است که واجب شود در او زکوة که صاحب آن برسد با آن حدّ نصاب اسم اسپهانی مالک بن نویره و تواصب بر وزن تواصل و ناصبه
بشد تا و اهل نصب بفتح اول دین دارند بدشمنی علی رضی الله عنه بواسطه آنکه دشمن داشتند او را و ناصبی بر وزن فاعل علامتها و نشانها
است بنا با آنها مثل تناصیب بفتح تا و دو نقطه بر بالا بر وزن تفاعیل مترجم گوید که تناصیب ب تنها بتاء است و صواب ایناصیب با دو نقطه
در پایین است چنانچه جوهری در باب تا و فصل نون گفته که تناصیب گوهها اند منحاز یکدیگر بر دو پایین که از پی اسد ابن جعفا گفته که آلتها
السبیبا التناصیب الواحد تنصب [illegible] الا ناصیب [illegible] هو المنصب [illegible] الا ناصیب [illegible] [illegible] [illegible] الاعلام و هم چنین
در تکمله و اناصیب [illegible] است ناصب بر وزن فاعل اسم اسپهانی است و نُصَیب [illegible] بصیغه جمع سالار نصیب و نصیبین شهر است
در [illegible] و نصیبی [illegible] نسبت بنصیبین بزبان نون میآید میگویند که نرخ مُنَصَّب بر وزن معظم یعنی فراهم آرند مرد میگویند
هذا نُصْب عینی بضم اول یعنی این پیش چشم مثل علی است که بلند شده باشد بفتح اول گفته اند یا اینکه بفتح اول درست نیست میگویند که نَعْر منتصب یعنی
هانست که بر آن است [illegible] و آن نصب بضم و لحاظها [illegible] بلند [illegible] و نَضَبَ الشیء از باب ضرب یعنی روان شد آنچیز و نضب [illegible]

باب الباء

[illegible]

باب الباء

۱۱۰ از باب نصر ... نکب بفتح و نکب بتحریک ... نکوب بر وزن ... نکبت از باب تفعیل و نکبت از باب تفعل

و نکبة ... از باب تفعیل ... و میگویند که ...

... از آن راه و نکب بفتح اول ... نکب ...

[illegible]

باب الباء

کاورا کوش نباهی میگویند و فیه بضم اول و شد با برهن کرده بمعنی حرص مصاحبت کانان بحرها است سقاب بر وزن نهنبا مرد بسته که آب
بیتا آشامد بمعنی زنبیت که بحر بیا باشد بازنبکه بحرها بحر زاید فرج او کشاده باشد سقاب چپا بنید روز است بدشت بر فتن کفته شو بهو
الیقاب ازاده میکنند با و دشنام داد و فیه بر وزن عدا نقیح را میگویند فیکه بر بشتر از کو سفند منزجم کوید که انقیح صحیح دینه با
که بر بشتر بهره نیند بیز میگرد و نقل کرده و غلط کرده بواسطه انکار نقیح چیز بیست در بهکو شکته مفصلت او و چون فیکه بر بشتر بجود دران و فی

[illegible]

باب الباء

و مُواربه از باب مفاعله فریب دادن است **و زرب** الماء از باب ضرب بمعنی روان شد آب و مصدر آن زروب بر وزن قعود و از این ماخوذ است مزراب بر وزن مفعال
بمعنی ناودان یا اینکه از فارسی معرّب است و میزاب هم بمعنی ناودان است بی همزه و با همزه پس آن بمعنی ناودان است امر یعنی آب را بریز زیرا که میگویند بمعنی بل الماء بشاش آب و عرب کرده اند
او را بهمزه و از برای این جمع کرده اند او را بمآزیب بر وزن مصابیح و زرب بر وزن شداد و زرب ایستادن را میگویند و زَرَبَ فی الارض از باب افتعال
رفتن در زمین **و سبب** بکسر اول گیاه و روئیدنها را میگویند و سَبَّت الارض از باب ضرب یعنی بسیار شد گیاه زمین مثل وَسَبَت از باب
افعال و سب بفتح اول چوب بستن که کرده میشود در چاه و قتیکه خاک در چاه باشد یا اینکه خاک در هم جمع او وسوب بر وزن سرور و سبخ بمعنی
چوب و خار است و قد سبت از باب فرح یعنی پر کن شد میگویند که کبش موسب بر وزن محسن یعنی قوچ با پشم و پشم مترجم گوید که مصنف در آن زمین
معنی معظم نقل کرده و این غلط است کذشت بجای خود و میشاب بر وزن مفعال نهایت زیاد است که خار میگویند و سیب بر وزن سکری آب
برای یعنی سلیم **و شب** بفتح اول از کفته اند که ثمره و شبه یعنی میوه اینکه سبز باشد پوست و او شاب بر وزن افعال بمعنی او باش و نا کسان
هم آمیخته است و احدا و شبه بکسر اول است مترجم گوید به مصنف و شبه را بکسر اول ضبط نموده و او شاب مقلوب و باش است و باشر زاد در روش بجز ایک
کرده و صاحب منتهی العلوم شب را بفتح اول ضبط نموده و در بحیط نیز اعراب بفتح شد **و صب** بحر یک بمعنی بیماری و مرض است جمع او اوصاب بر وزن
افعال می آید و وَصِبَ از باب فرح و وَصَبَ از باب تفعیل و تَوَصَّبَ از باب تفعل و اَوْصَبَ از باب افعال بمعنی بیمار شد آن کس را و وَصِبٌ بر وزن کتف
آن را و وَصَبًا بفتح اول و ضم آخر و وَصَّابٌ بر وزن دهان میگویند و اوصبه الله از باب افعال یعنی بیمار کرد او را خدای تعالی و اَوْصَبَ القومُ عَلَی الشَّیءِ یعنی
مداومت کردند ایشان بر آن چیز و اَوْصَبَ الرَّجُلُ یعنی تولد از برای او بیماری و اَوْصَبَتِ النَّاقَةُ الشَّحْمَ یعنی ثابت و دایم شد پیه شتر مترجم گوید
که در نسخها نیست شحم است صواب شبت است چنانچه از بحر دانسته از این ظاهر میشود و از کتب بکر نیز منتقل میکرد چنانچه منتخب میگوید
که وصب شحم الناقه و لبنها دام و اَوْصَبَتِ النَّاقَةُ فهی مُوصِبَةٌ و مواصبه و هم چنین در محیط و غیر آن و صَبَّ یصب از باب ضرب یعنی دایم و ثابت شد
لاغر شد است مثل وصب یا بیماری افعال مترجم گوید که صواب اصبه از باب مفاعله است بواسطه آنکه اوصب از باب افعال مذکور شد و صَبَّ عَلَی الامر یعنی
ایستاد در آن کار و نیکو کرد ایستادن آن کار را و میگویند که مفازة واصبة بر وزن فاعله یعنی بیابان دور و رب یعنی بیابان دور و وصب بفتح اول
انگشت بعد از کوچک است تا سبابه و موصب بر وزن معظم بسیار در دار است **و طب** بفتح اول مشک شیر است آن پوست جوان است سال دو با لا از
او است جمع آن او طب بفتح اول و ضم طاء و وطاب بر وزن سحاب و وطاب بر وزن افعال و جمع جمع آن اواطب بر وزن دراهم می آید و وطب بر وزن سنبر است
و وطب پستان بزرگ است و اشبه مثل وطبا بر وزن حمرا پستان را میگویند کفته میشود که صفرت وطابه یعنی زرد شد مثل او و مراد این است که شیر زار را
و کنایه است از این که مرد را کشته شد مترجم گوید یا اینکه صفرت وطابه چنانکه کفته اند با همین است که خون رفت از بدنش تا زرد شد پوست او تشبیه کرده
اند بدن او را بو طاب خون را بشیر **و ظب** علیه یظب از باب ضرب یعنی همیشه بر آن بود و مصدر آن وظوب بر وزن سرور می آید و ظبَ علیه یعنی همیشه کرد
او را و ملازم او شد و بجا داشت مثل واظب از باب مفاعله و میگویند ارض موظوبه بر وزن مفعول یعنی زمینی است فرا گرفته شده است یکبار کی چرا اند
پس چیزی از آن باقی نمانده است و از گیاه و میگویند که رجل موظوب بر وزن منصور یعنی فرا گرفته است مصیبتها مال او را و موظب بر وزن مقعد
کاه هیشه مثل مکه و شاذ است بر وزن مقعد و فاما مذکور بر وزن مجلس است و ظبة بفتح اول جائی از و فرج سرج صاحب است از جوانب و میظب
بر وزن منظر سنگی است که کوبیده میشود با و او را ظرب نظاء معجمه و را بر وزن نصر میگویند و ظب بفتح اول اسپر نیز میآید و پاما لکرد نیز **و عب**
از باب ضرب و علا بمعنی گرفت او را بهمه او مثل او عب از باب افعال و استوعبه یعنی همه را بجملگی گرفت و او عب از باب افعال یعنی فراهم آورد او عب الجذع
یعنی بر بید کوش و بینی را از بیخ و آوعب الشیء بالشیء یعنی داخل کرد همه چیز را در آن چیز و میگویند که جاء القوم موعبین بر وزن فاعل از باب افعال یعنی
بجملگی یعنی بکی میبوا انسند جمع کردند و عب را ز راههای راه کشاده و فراخ از انست و عاب بر وزن کتاب جاها کشاده از زمین است و میگویند که بیت
وعیب بر وزن امیر یعنی خانه است کشاده و میگویند که جاء الفرس برکض وعیب بر وزن امیر یعنی آمد اسب در نهایت کوشش او و دویدن و میگویند که فلان
او عب لکذا بر وزن احمد یعنی این سزاوارتر است از برای فرا گرفتن همه **و غب** بفتح اول احمق و الوغد بمعنی دون و فرو مایه از کالا و خانه است و وغب
میگویند مثل غضب بحر یک و وغب کجبل سنگ ضعیف سست تا شده و بمعنی کسیکه نا کس و بد باشد بمعنی شتر سنگ دشت و بزرگ باشد این اضعاف
و جمع آن او غاب بر وزن افعال می آید و وغاب بر وزن کتاب نیز می آید مونث آن وغبه نیز با هاء است و وغب بمعنی درشت شد مصدر آن وغوب بر وزن
سرور می آید **و قب** بفتح اول مغاک و کوی در سنگ بزرگ که جمع میشود در آب مثل وقب بر وزن با هاء یا اینکه وقب مثل چاه است در سنگ بحنت
باندازه بالن قد آدم است یا در وقب هر کوی که در بدن است مثل کوی چشم و کوی شانه و وقب انرا است کوی تا لای چشمها است و وقب النرجیج چاه سوراخ
است که داخل میشود در آن نصل چرخ چاه و وقب یعنی پنهان شد نیست مثل وقوب بر وزن سرور و وقب بحنها است و قب یعنی جبین تا کرا است و وقب اهل
شد و وقب هنگام است و وقب یعنی آمد تنهیدوار و رفت و وقبه با هاء و وزن نیز کبیب که درد او سا بیر باشد و وقبه از رب و روغن
کوکب که بزرگ الا کی انها هم مریبد و وقب الظلام از باب ضرب یعنی داخل شد تاریکی و وقب الشمس یعنی پنهان شد آفتاب و مصدر آن وقب بفتح اول
و وقوب بر وزن سرور یا بد مترجم گوید که بمعنی خود و پنهان شد نیز از این گذشت پس مکر خواهد بود و وقب القمر یعنی داخل شد ماه در کتاب
از این کفته اند که من شر غاسق اذا وقب یعنی از شر ماه وقتیکه پنهان شود یا معنی تا بیست که از شر گرفتگی ایستاده است از این کتاب
کرده است [illegible] و او را از این [illegible] و او قب از باب افعال یعنی [illegible]

زرب

وسب

وشب

وصب

وطب

وظب

وعب

وغب

وقب

باب الباء

[illegible]

باب الهاء

هبّ از باب نصر یعنی بر هبّ او زاد و مصدر آن هبّة بفتح اول و هِبّة بکسر اول مثل آید و هبّت التیس هبّ از باب سمع و هبّ ان باب ضرب یعنی فریاد کرد بز نواز برای جستن بر ماده و مصدر از این هبیب بر وزن نسیب مثل هبّ مثل آید مثل هبّ ان باب افتعال و هبهب از باب حرج و هبّ السیف یعنی جنبید شمشیر و هبّ فلان یعنی پنهان شد فلان روزگاری و هبّ فلان فی الحرب یعنی کر بخت فلان در جنگ و هبّ فلان یفعل کذا یعنی زه باب شد که بکند هم چنین و میکویند که هبیّبة یعنی خواندم او را از برای جستن بر ماده و هم چنین ذکر کرده این معنی ثلاثی مجرد و ابن قطاع ملک هبهب ثلاثی مجرد است و گفته جوهری که هبهبه معنی منصوب شد خطا است بحث مذکور از صغانی است غلط کرده از او بواسطه آنکه جوهری هبهبه گفته و در سایر کتب هبهبت است چنانچه صغانی بحث کرده و هبهب از باب حرج شتابکار نست و هبهب مخفف سراب و بمعنی بانگ کردن و بمعنی بنک شدن و بمعنی شکافتن و خروج کوسفند غیر آنست و هبهبی بفتح اول و شد بانکو مرد کو هی است از برای شتر و بمعنی نیکو خدمتم آمد و هبهبی بمعنی قصاب است و بمعنی شتابنده است مثل هبهب باسقاط یا و مثل هبهاب بر وزن سلسال و هبهبی شتر بسیار زا میکویند و ماده آن هبهبة بیا نحی هاء است و هبهبی چرانند کوسفند است از بزو هبهاب بر وزن سلسال فریاد کننده است و هبهاب سراب را میکویند و هبهاب نام بتی است از برای مجیها و صاب بر وزن سحاب کرد هوا است که از تابش آفتاب بر روزنه خانه ظاهر میشود و تهبهب از باب تفعلل یعنی جنبید و تهبّب الثوب یعنی پاره پاره شد جامه میکویند که ثوب هبائب بر وزن دام و اهباب بر وزن افعال و هبب بر وزن عنب یعنی جامه است پاره پاره شده و هبیب بر وزن زبیر مصغر صحابت و ضبت داده شده است بجای او ورود خانه هبیب بر راه اسکندریه نقل و هبّا بکسر اول بر وزن مفعال یعنی بر زسبت فریاد کننده از برای جستن بر ماده و هبیب بر وزن امیر و هبوب بر وزن صبور و هبوب بر زباب فریاد است که برانگیزند است و غبار او میکویند که من این هبیب یعنی از کجا آمده و ابن هبیب بکسر یا یعنی دیگجا پنهان شد از ما و کهنه میشود که دابت هبیّة یعنی دیدم او را بگاه و اهتب از باب افتعال یعنی بریدا و تاء و هبّ از باب تفعیل یعنی در بدارد او هبهب بر وزن جعفر کرد سبک شتاب رونده است **هجب** بفتح اول بمعنی زاندن و بمعنی شتاب بمعنی در نعطانست **هلب** بضم اول و هلد بضم مویلک خیم و هلد کالک بر زنجامه است اهلا بن هرمز و هدبها است میکویند که رجل اهدب بر وزن احمر یعنی مرد بسیار مو مژه او را باد است هدب العین از باب فرح یعنی در از شد موی پلک مژه او و انکه را اهدب بر وزن احمر میکویند هدب بر وزن عنبر است بر به است و نجه یا هم برابر است هدب کالک پرتخامه است هدبکه موی ها آویخته در امیکویند هدب هم پیوسته بجنبه شد از اشکال است و نام اسب الی عبد عمرو پیر باشد هدب یعنی ماند شدگان مثل هدب بر وزن کتف و هداب و زن شداد و هدبیه هدبة از باب ضرب یعنی بر بار و زاد و هدبت الناقة یعنی دو شید شیر را و هدب الثمرة یعنی چید میوه را و هدب بحرکت شاخهای درخت درطی مثل او است هدب آنچه هدبیه باشد از برک درخت مثل سرو و صنوبر او را میکویند هدب از کیا آنست که بر آن شاخ او را اینکه بجای برک خود باشند اینکه هر برکیست که پهنا ندا شنیا باشد مثل هدّاب بر وزن رمان و واحد آن هدبة هدبا بر زباب دها است ثابت جمع اهداب بر وزن افعال و هداب بر وزن رمانست میکویند که هدب الشجر یعنی دراز شد شاخهای او و آویخته شد مثل اهدب از باب افعال و موثث و هدبا بر وزن حمرا است هدب بر وزن کتف بسیار میکویند و هدب بفتح اول و ضم اخر جبین است ای رفتار است که در او کوششی باشد میکویند که رجل هدب الکلام بفتح اول و شد تاء یعنی مرد بسیار گوی و هدبة بحرکت شد امثل هربتا نبتت شهر بلد سوافیه و هدبه بر وزن هزه پرنده است و ابن الهدبة نام شاعر و هدبه پیرخالد کشتاخت شد است هداب بر وزن کتاب محدث است هدبه پسر خشرم نام شاعر است **هذب** هذب از باب ضرب یعنی بر بار و زاد و هذب یعنی پاک کرد او را و مصدر آن هذب بفتح اول مثل آید مثل هذب از باب تفعیل هذب النخلة یعنی پاک کرد درخت خرما لیف را و هذب الشیء یعنی دو ای آنچیز و هذب الرجل فی سیره یعنی شتاب کرد آنمرد در رفتن و مصدر آن هذب بفتح اول و هذاب بر وزن سحاب مثل آید مثل اهذب از باب افعال و هذب از باب تفعیل و هاذب از باب مفاعله و هذب القوم یعنی قرب باشد فریاد آنگروه و میکویند که اهذبت السحابة ماءها یعنی روان کرد ابر آب خود را شتاب که گفته شود که ابل مهاذیب بر وزن مصابیح یعنی شتران اند شتابنده و مهذب بحرکت یعنی پاک از عیبها الرشید است هذبی بفتح اول و فصل اخر مثل هیذب بالیاء فیما از رفتار است که در او کوششی باشد و رجل مهذب بر وزن معظم یعنی مرد پاک کرده شده اخلاق و خوبیهای او **هذلب** از باب بحث است و شتاب هذلبة و هذلب بضم اول و فتح ذال یعنی عادت و است هذلان بر وزن عنفوان کمی است که سبک باشد **هرب** مثل هذلب از باب حرج سبک بود و شتاب کردن **هرب** از باب ضرب یعنی گریخت و مصدر آن هرب بحرکت و مهرب بر وزن مقعد و هربان بر وزن رمضان مثل آید هرب از باب تفعیل یعنی گریزانید او را و هرب الولید یعنی پنهان شد بسخن نضال و اهرب از باب افعال یعنی فرو رفت در آن کار و اهرب یعنی کوشش کرد در رفتن بنحا لیکه ترسنده بود و میکویند که اهرب الریح یعنی بر باد داد خاک را و اهرب فلانا یعنی بیاورد و مضطر او را بگریختن و میکویند که ماله هارب و لا قارب یعنی نیست او را کسی که برگردد از آب با رونده بآب یا شد یعنی چیزی از برای نیست و معنی آن این است که نیست کسی که نزد ما شود یا او را و نیست کسی که نزد او شود با دو چیزی نیست هرب از باب فرح یعنی بسیار پیر شد هرب بضم اول یعنی شکم است مهرب بر وزن منبر جوییست که زنان کنند روی آن و پیاو و پشت میکرداند و هاربه پنداکه است از برای جیهاب هرجاب بکسر اول مثل سربال و هرجب شد موحده مثل هرشب راز مرد غیر آن را میکویند هرجاب بکسر اول جای است **هرشب** از باب حرج دراز کردن است هرشبة بکسر اول و شد یا مثل هرشبه پیر زن را میکویند و مردی که در وی بود باشد **هرشبی** و تند رشیر بر نیست که سالدار باشد **هوزب** بر وزن جوهر شتر دلاور توانا را میکویند و هوزب سم کرکس است هزیبه بر وزن جحدبه نمی از غصبانست میکویند که هزب یعنی نند نیزه هازب بعضی اخر و بعضی آخر هم است جبیها نیست هزبها از باب حرج سبک بود و بمعنی شتاب کردن نیست است هذا لسبيل الله

باب الثاء

ناصت از باب ضرب بمعنی پره و کیاه شدن زمین و معنی آن اصت بفتح اول لثأ فت بفتح اول و شمر فتیکه بدار از صبر شکیبائی و بقا ... چیزی است
که نبیند غیر او وافت شتاب کنند از شتر است که زنا بخی میکند شتران را در رفتن و افت برو گوار از شتر است و الکبیر ... آمده و افت مزبور ... و صحرا است
وافت شکفتگی و بمعنی قبیله ابیت انی هذیل و افت بکسر اول بمعنی دروغ است میگویند که افتمنه بمعنی کرد ابید او و از ما فت بفتح اول
پی بلکردن ... ها و فتها است لثه بحقه ... از باب ضرب بمعنی کرد خواور و از مثال لثا بلاثا از باب فعل ... لثه الثا ... بمعنی ...
لام بجمع والثه بمعنی جلس که بدو باز داشت و زار و الثه بمعنی سوکند داد او را با اینکه خواست او سوکند یا اینکه خواست کواه دادن که را ... است
از برای او با بن کواهی و الثه بضم اول بخشش کرد ... میگویند که الثه سوکند ... میگویند آن سوکند ... است که ... و میخوانند ... و الذی بضم اول
و بکسر او الذی بفتح تا مثل ... و ... بیت ... ال ... بفتح اول ... دروغ را میگویند ... بفتح اول ... شد لام مکسور ... است
و بیت ... از برای او هم وزن و نظیر سوای کوکب دری و آنچه حکایت کرده است ... از کفتار ... علیه ... بضم ... رسد ... است همه
بامت از باب ضرب بمعنی اندازه و تقدیر کرد او را مثل امت از باب تفعیل و امت بمعنی آهسته و کرد و میگویند که اهل ... بمعنی اجابت که ... و فتها
شد است از برای او و امت بفتح اول جای بلند را میگویند امت ... های کوچک را میگویند امت بمعنی ... شدن و بلند شدن ... و اخلا آ
در چیز است و جمع آن امات بر وزن کتاب و اموت بر وزن ... بیا امت بمعنی سستی و بمعنی ... و بمعنی کجی است ... در ... غرابت
و امت بمعنی سنگ ... بلند ... شد جانب و مؤمت ... مفعول از باب تفعیل ... میگویند مؤمت بمعنی تهمت ... است
و مثل آنست در ... که الخمر حرمت لا امت فیها یعنی شراب حرام کرده شد است و نیست شکی در حرمت آن ... وقت ... از باب ضرب بمعنی
نا ... و مصدر آن ... بر وزن فعیل ... و انت فلانا بمعنی بد خواست فلان را و رشک برد ... ما ... بر وزن ... میکویند یعنی
خواست ... و انت ... بر وزن ... کفته اند و انت الشی ... یعنی نظاره کرد آنچیز را و فصل الباء ... بفتح اول ... میگویند ... از
شمان ... و آنچیز ... است ... کذا ... و مثل او باشد ... فروشنده او را ... تشدید باء و بتات بر وزن ... میکویند ... و ... است
بطرف ... داران ... از آنجا است محمد پسر علی کاتب عثمان ... بصره و ... بکر است ... و ... و ... زاده ... است ... و از ما
است ابو جعفر ... بت بمعنی ... است فعل از آن بت ... از باب نصر و ... از باب ضرب ... مثل ... از باب ... و ... شد است مثل
انبتات از باب انفعال و میگویند که طلاق ... دادن زن را ... بفتح اول و ... بر وزن ... که ... جوع ... و میگویند لا افعله البته
بفتح هرو بمعنی ... البته ... را میگویند ... که برکشیده ... و ... باشد ... بمعنی لاعراست و فعل از آن ... از باب ضرب و مصدر
بتوت بر وزن ... و بات بمعنی ... است و میگویند که هو لا ... از باب ضرب لا ... از باب ... و لا ... از باب افعال یعنی
او ... که ... بر وزن سحاب ... میگویند ... خانه را میگویند جمع آن ... بر وزن افعله ... از ...
از باب تفعیل بمعنی توشه داد ... و ... از باب تفعل بمعنی توشه برداشت و برخوردار ... بر وزن ... است ... و ...
بفتح اول و شد ... ناحیه و طرف است ... و ... از باب تفعل بمعنی ... شد ... و میگویند که هو علی ... بر وزن سحاب بمعنی ...
بزان کار و میگویند که ... بمعنی ... کرد ... از طرف ... و در حدیث ... فرصه ... کوید که جمع ... آمده غلط کرده ...
بواسطه آنکه فعل بضم اول بر افعله جمع نمیشود بلکه بر فعله بکسر اول و فتح ثانی است چنانچه ... و ... در حدیث نقل کرده و ... مثل ...
افراط و ... خورد هم در جای ... نقل خواهد کرد و مثل آنچه ما کفتیم ... بفتح اول ... شد ... بمعنی ... آمده شد ... کرده ... و ... و مثل
آن با آنکه ... در حدیث ... بضم ... و کسر نون و شد یا بمعنی ... با اینکه ... بر وزن ... بمعنی ... از برای ... و ابو الحسن علی
پس ... بر وزن ... که ... میکرد ... زاده ... الانم ... او را ... خوانده ... بفتح اول بمعنی ... زن
وفا العراق ... است که آمیخته ... کویند که شراب ... بمعنی آمیخته ... بیت ... بمعنی ... است ... با ...
مؤنث ... است که ... جمع ... شود ... از باب ... بمعنی ... خالص ... مصدر ... آمده ... با ...
الوئد از باب مفاعله بمعنی خالص داشت و ... او را ... بمعنی آشکارا کرد او را و ... بالتصریح ... بمعنی خواند ... خود را
خر ... خالص و محمد پسر علی پسر ... اسم ... بر وزن ... خالص ... کرده شد ... است که ... بفتح اول بمعنی
طالعه ... است که عرب ... کرد و ... بضم اول ... میگویند مثل ... باشد و ... جمع آن ... بفتح اول و شد یا ...
بجفیف یاء و ... یا ... بر وزن ... است که ... خود کرد ... و ... بر وزن ... بضم ... و ...
طالع را میگویند ... بضم اول و فتح نون و ... مهمله اسم پادشاه ... است ... از ... و ... و صاحب
در محدث میباشند و ... بر وزن ... میباشند و ... کردی ... و محمد پسر عبد الله پسر خلف ... میباشند ... از
باب نصر بمعنی ... و ... بضم اول ... است مثل ... بر وزن ... بفتح اول ... بمعنی ... است ... و ...
است با ... بمعنی ... ثلث ... آمده و ... بفتح اول ... بضم اول ... بر وزن ... بمعنی ... اهم
... از باب ... کوتاه ... است بمعنی ... است ... میکه ... کاره ... بضم اول و کسر تاء
... شهر ... بکسر اول و شد ... بمعنی ... است و ... بمعنی ... است و ... بفتح اول ...

اسم

واب الباء

۱۱ ببصرد بهم معنا ثالث مهنب بکسر اول لکذ زند از همه دبیحرتی را میکویند ابن درید گفته که اسراه هنبا و هنبی بمعنی احمق ... و منصرف بر ینجا الف کلام

مصنیا چنانکه گذشت مهنب بکسر اول اسم مرد ... سم مخنث که بیغمبر ... او را از مدینه ... مترجم کوید که بعشاة مخنب ... نون و بعشاة فوقیه ...

موحده هم نقل کرده اند و خواهد آمد و هنب بعد ... همنت امره از باب ... بمعنی سست ... گاز ...

بر وزن دهم و هند با بفتح آخر و در قصر ... آمده و هندبا ... بمعنی کاسنی کو بند ... بار ... و اسنی

و میلی بطرف ... است ... نافع است برای ... بستن ... او ...

بشراز شتا ... وانست ... هنداه ... اسب ... ابو بکر ... شاعر است ... وزنه ... کوتاه را میکویند

هوب ... بمعنی ... است ... میکویند ... بفتح اول و بضم اول

هر آمد ... اکانام ... بمعنی ... صواب ... نقطه ... غلط ... است ... مترجم ...

[illegible]

باب الثاء

فصل الثاء

۱۱۹ ... شهرها است ... فصل الثاء ... حسن پسر ابی عثمان ثابت ... شهر یثرب نزدیک واسط از اعمال است ...

داده مبشر با و مثلا از فرو بثوث بروزن شور تا بوث مترجم گوید که مصدر بمعنی بثوث نا بوث نه در اینجا ذکر کرده نوع کرده و بثوث ...

مسند و ثبت که متاع و غیر آن را در او کنار نشسته محافظت نمایند و آنچه در نورد بیده شده است برای استخوانهای پهلو مثل ... و شر ثجیج بفتح

اول بمعنی پایین است که نقیض بالا باشد ... ظرف مباشد ... اسم ... جسم است ... بروزن ...

تا کنان ... فرما ... بفتح اول جانبیست که ... در ... ثجر بضم اول تا ... اینکه ... است در زبان

و آن عیب ... ثجة بفتح اول ... است که ... مترجم گوید که ... بعضی و غلط است صحیح آنست که ...

انکیا است از برای او ... ابن عباس ... نوعی از کیاه است که ... اشتباه ... کرد لفظ ...

مصدر ... نقل کرده ... کیا ... است که از برای ... ثخن ... صیغه امر است ...

ثخن بضم ... مثلثه در آخر ... مترجم

گوید که ... اختلاف کرده اند که ... رخت ... رخت است ... مطلق ... در کلام

فقهاء ... نقل کرده ... رخت ... بضم اول ... فطر ...

معرب ... مترجم گوید که ... اطلاق ... بلکه ... از آن ... است ...

و غیر آن ... است ... و ... بضم اول ...

و زن ... مترجم گوید که ظاهر این ... و جمع ... الف ... از برای ...

... است ... مثل ... و جمع ... ابن ... شرف الدین ... ادب ...

... جعفر ... ثدی بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و تشدید ثانی بروزن ... سپس ...

بکسر ... فصل الثاء و ثرب بمعنی ... مصدر آن ... بروزن ... ثوب بروزن ...

بروزن فاعل و ثبیب بروزن ... ثبت بفتح اول ... از باب ... بمعنی ... و ثبت بروزن ...

میگویند مثل ثبت بفتح اول ... از باب کرم بمعنی ... مصدر آن ... بفتح اول و ثبوت بضم اول ... است ثبت ...

... بفتح اول و ثبات بکسر اول ... ثبات ...

... و مثبت ... فاعل از باب افعال ... باشد ...

... مثبت بکسر ... فاعل از باب ... اثبات بروزن ... بمعنی ...

... از باب مفاعله ... از باب افعال بمعنی شناختن و ... و اثبات بکسر اول بروزن ...

... جعفر ثابت بروزن فاعل و ثبیب بروزن ... احمد پسر عبد الله پسر احمد ثابت ...

... ثابت ... ابو ثبیت بروزن ... بیت ... ثبیت ...

... بمعنی ... ثبات بفتح اول

اثبات بمعنی ... از ... بمعنی ... ثث بفتح اول ... فراخی ...

... میگویند که ... مثریث ... فاعل از باب افعال بمعنی ... اثریث از باب افعال بمعنی ... باشد

... بروزن ... ثلث اللحم از باب ضرب بمعنی کندید گوشت ...

... ثلث ... بمعنی ... گوشت ... دندان ... بمعنی سست ... است ...

... بکسر اول بمعنی ... ثواث ... است ...

... ثهث از باب فرح بمعنی خواندن فریاد کردن و مصدر آن ... ثهاث

بروزن ... فاعل ... است که ... است که ...

... فصل الجیم جبث بکسر اول ... میگویند ... بمعنی ...

... است ... جبث ... جوهری ... در ... انجث

مترجم گوید که جوهری گفته که جبث ... جیم و تا جمع ... حرف ... در ... نباشد آخر حرف ...

... جث بفتح اول بمعنی ...

... بضم اول ... اجرث ... جرث بکسر اول و ضم ...

است ... اجعث ... جلث ... از باب ضرب بمعنی ...

مثل ... از باب افعال ... از باب افعال بمعنی ...

... تا ... بضم اول ...

فصل الثاء

ثبت ثجر ثدی ثری ثعب ثغر ثفل ثقب ثقف ثلب

جبث جث جرث اجعث جلث جمث جنث جوث جهث

باب الثاء

۱۱ اسم اسپی است تا اسم اسپ بشر بر وزن زبیر است ثرت از باب سمع یعنی سرکشته شد و بر در بضم اول زیر کی و حتی تا بکار است مثل ثرات از باب افتعال
و عبدالله پسر ثبت بکی از محدثان و فاضلی و ابو الفضل پسر محمد پسر ثعلب و احمد پسر فاسم پسر ثابا در محدث شد ثروف بر وزن جاکروند و دو ثبا با جا هست محدث
ثبت بفتح اول و دو دخانه است به بناز یک ثبت بضم اول شهریست بیمن ثنا از انجا است ابو حاتم محمد پسر ثنا و اسحق پسر ابراهیم الفارسی و احمد
محمد خطایی و ابو الفتح علی پسر محمد یحیی بن الحسن غلبدادی و احمد قاضی و قبیحی باشند با انهار از ثبتو نامند ثبت بفتح اول و دفتن است یا رفتنی است
بالای عنق و آن نوعی از رفتار است ثبت یعنی دردو بدا است ثبتا کار از رفتار ابو بکر بندار ابن کار فارسی است عریان بر استعا کرد و اندر هشت
بضم اول شهریست در خراسان از انجا است موسی پسر ابراهیم حافظ صاحب کتاب مسند حسن پسر علی و محمد پسر موهمل الغورمی که در تاریخ معجم عمر بحد ثون نسبتی دارد
بوزن امیر دی است فلسطین و ثنان بر وزن سکران دهی است ثنت ثبعوف بر وزن مضمومی و بعون شی مثلثا است یعنی اینکه نشا است
بفتح اول و بفتح بر بادی ها و بفتح بنجلت تا کا گرفتن بعضی از باب منع یعنی تا کا گرفتن و ثاو مبانعه از باب مفاعله بکسه کهانا کا گرفتن است بامعوث
بر وزن نامعوث است از برای نصاری با عوث جانبانه است ثقب لا غطا از باب نصر یعنی آمیختن با ثفت بر وزن منظم محمد ابیکو بند لقب
عبدالله پسر معاویه پسر ابی سفیان و تکا دیر عبدالملک پسر مروان است ثکل از باب نصر یعنی ثنا و ثاثیر و بعضا یعنی پیشواز کردن است با آنچه خوش نشا
ورد بهم مثل ثکتنا از باب تفعیل ثکیبا از باب تفعیل بمعنی ملامت کردن است یعنی زنا دی کردن بدیها است ثکیب بر وزن معطی نیست که ثکا بنیر با بد
بکیاد نظر به علمت از باب ضرب یعنی بر بها و ثاو ثلث از باب فرح از باب نصر بعنی بر یش شد مثل ثلث از باب افعال ثلب بر وزن سکیب نها مینا آمد یعنی
بسیار خواموش و ثلیت یعنی مرد نا بخردمند است فعل از ابن ثلب از باب کرم است ثلثتینا از باب افتعال یعنی سوکند دادن و ثاو ثلب بر وزن نصر بند
ثلیثه اینت مثلث بر وزن منعد جانبا هو اینت مثلث بر وزن معلم بکوکره شد از شعرا است مثلث کار بن معمر از مکوبند یعنی کاوین ثلم محمد عمر صحیح و
بکلثا از باب سرج یعنی بر شها و ثاو ثلب بفتح اول اسم کوا است ثلب بر وزن نصر و بمعنا ابن بر سوخته که اگر افتاد با شد بر زو بر نهد دیگر بر سوخته
اوز با ثلمثه بکسر اول و لام و سکون ثا کیاهی است که بهر چیز بر روی میز و بیاسند ثبو و اگر ثر هره کرد شو با و انداخته شو و لو کاه ثکاثو سند
باشد ثمت بضم اول دهی است بلخ ثمثد مینا از باب تفعیل یعنی جهر خواستن ثاو رثبا خواست ثثنه بکذا یعنی با دی کرد و ثاو ثنه
اسم ثنا یعنی حبیبش کردن ثاو ابو بهر نفس خودش ثبو ثبوت بضم اول شحرست که کبا و مثل ثمرو است ثبو بر ثاینه ها دهی است بر وثبت با وکه
ثاثر میشود بو ثقفی با فاف که کو بند از انجا است اسلم پسر احمد بو ثقفی محدث ثبوت بضم ادل و فتح ثانی و سکون نون شهریست بمغرب از انجا است
اسمعیل پسر عمر بو نبی ثبهه از باب منع یعنی کفت آنچه بر او فکر بود و مصدر آن ثبت بفتح اول و ثبهتا ثبهت بر وزن عثمان مبا بد ثبهنیه
وزن سفینه نادر مست با طلبیت که سرکشته شو از نادر سیه و ثبهت یعنی دروغ است مثل ثبهت بضم اول و ثبهت بفتح اول و سنگی است معروف و شنا
شد ثبهت یعنی کرفتن تا کا است ثبهت یعنی بر بده شد و بمعنی سرکشته شد نیت فعل از این دو تا از باب علم و از باب نصر و از باب کرم و ثبهت
مجهول است لهذا کفته شو که او مبهوت یعنی سرکشته شد و با هیه بر وزن فاعل و ثبهت بر وزن امیر می کو بند ثبهو بر وزن معنوی ثباهنا کرده شد
و جمع او ثبهت بضم اول و سکون ثانی و ثبهوت بر وزن سر ورمنا به هم کو بد که غلط کرده است مصنف ذکر ثبهوت در جمع آن ثبهو و کیه ذکر نکرده بلکه ثبهت
بد و ضمه است مثل سول و رسل و کفته جوهری در کفتار دی النجم سبحی لحاظه فا بهنی علیها کا خطاب بر نبیست که میکو بند دشنام بده مادر شوهر را و ثبهنا
بکو ثاو و ثاو در انجا جوهری کفته که فا نبهنی علیها بمعنی فا ثبهنها است عطف ازاد است بواسطه آنکه کفته میشود ثبهت علیه با ثبر از تصحیف است صواب
فا ثبهنی علیها بنون است غیر ابن نیست مخفی شفی دشنام بده و صدا بزن بر او و ابن است از ضعفا است که جوهری کرده ثبیت بفتح اول ثاز موی و اذکاو
معروف است آنرا نحاس و خانه میکو بند جمع آن ثابیات بر وزن نا فعات و ثبیو بر وزن سرورمنا است جمع جمع ثا ثابیه بر وزن فاعل ثبوات از ثبا و
الف ثا ثبیو و ثابیات است ثبه منه هم کو بد که غلط فا حش است از مصنف بو اسطه آنکه جمع ثا ثابیات ثابات ثابات آید جمع فعلاء نیست که شل صحراء
و صحراوات باشد بو اسطه آنکه الف ثبو ثا ثبیت ندارد و تصغیر ثبیت ثبیت بر وزن زبیر است ثبیت بکسر اول هم هست بعلت ضمه بکسره مناسب با و کفته
میشو ثبو ثبت بو او و ثبیت یعنی بزرگوار است بزرگوار و ثبیت شوهر کردن و زن کردن و ثبیت کو شک میکو بند ثبیت عبا مرد را میکو بند
ثبیت کعبه میکو بند که و دام ثبیت کو بند ثبیت فرش خانه و آنچه بکسترانند در او است ثبیت شاعر را ثبیت کو بند ثبوت بر وزن نخرون و ثبیت بیت بر دارت
و ثبوت شب ما ند از نا قمست مثل با ثبیت بر وزن فاعل و ثبوت کار ثبت که با ندیشا آن شب کذرانید با شد صاحب دخالتکه اهتمام داشته باشد
بات بفعل کذا ثبیت بر وزن ثبیع و ثبات بر وزن ثبات یعنی کردار او زاد شب ظل بفعل کذا که یعنی کرد او زاد روز را است و نیست ثبات از خواب چنانکه
با نات یعنی نام کفته غلط کرده است بلکه خواب یا نخو است و دو مصدر آن ثبت بفتح اول و ثبات بر وزن سحاب و ثبیته بر وزن ثبیع ثبو ثبت بفتح اول
مبا ثبت کبسکه در با نته باشد ثبت و ثا میکو بند که نا خواه خوابید با شد خواه ثبرو کفته شو که ثبت القوم و ثبت عندهم و ثبیت بهم یعنی شب داشتم
شب با آن کروه با ثبر دان کروه و میکو بند که ما ثبه الله احسن ثبیت بکسر اول یعنی که ثبه ثبیت الی شب الی راه ثبیکو بر کفتنی یعنی ثبیکو بر دن
کند با ثبیکو و ثبیت ثبا لامر از باب تفعیل یعنی اندیشه کافت آن کار کرد در شب ثبتا النخل یعنی پیر است درخت خرما را و ثبیتا العدو یعنی شبیخون کرد
بر دشمنان در شب ثبت بکسر اول و فتح نون و شیده کیست مثل ثبیب با شعار و منتبت بنا فاعل از باب استفعال فقیر را میکو بند که مینو کدام
منتبت بر ثبا فاعل از باب تفعیل یعنی ثبیت که ثبت است مخانه شوهر ثبت عن حاجت از باب تفعیل یعنی باز داشت و ثاو از حاجت میکو بند که
لا ثبت لک از باب استفعال یعنی ثبیت ازای و فوت دو نوشته بکشت کفته میشو کبسن ثبوت بر وزن سوزه یعنی بعید بیانیکه مینماند ثبات بر وزن

باب الثاء

فصل الخاء

است و آشنا و اسم جمع است خوناء بر وزن حمراء زنی که ... [illegible]

[illegible]

باب الثاء

۱۲۰ در نهروان جوث بفتح اول ... بحرکات ثلثه ... آخر خواند شهر است ... [illegible]

[illegible]

فصل الحاء ... [illegible]

حریث ... [illegible]

[illegible]

خانوت ... [illegible]

[illegible]

فصل الثاء مع الباء

بر وزن ... بفتحتین ... زبان فرس ... بمعنی ... از زبان ...

بمعنی ... از زبان ... بمعنی ... اسم ...

... فصل الثاء مع الشین ... از زبان ...

... زبان فرس ...

[illegible]

کیوزنا و گفته و صاحب مغرب سنوا را بمعنی گرگره که دستوا با لیدین کور الاهواز و نسبت بسنوا دستوائی بنون میگویند برخوا

نیز گفته میشود و سبب ... نادر ... معنی آن ظاهر است عرب استعمال کرده و لغت جمع ثمره که قاسم پسر نصر عابد جد محمد

پسر محمد پسر یوسف علاف ... ابو زرعه محمد پسر محمد پسر ... میشد ... مثل سیبویه اسم محمد ...

بمعنی صحرا و عرب استعمال کرده و دشت ... از بلاد ... هیبت اصفهان و دشت ... هیبت ... از ...

دفع کردن ... و دشتی ... است ... بضم ... بمعنی ... و ... اینکه کشت ... کوبکه ...

... بود و ... بدال مهمله و فاء معجمه نگفته اند و آنچه ... ذکر شد ... بدال معجمه و عین مهمله ...

... ظاء معجمه ذکر شد و ظاهر اینست که ... نقطه از دال ... عین مهمله بوده ...

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب التاء

۱۲۴ است سفت بفتح وضم ساختن را واست ابو القاسم سنجانی مترجم گوید که مصنف چنین نقل کرده وصواب ابو بکر ابو بست است چنانکه صحاح اللغات از جوهری نقل کرده گفته اند و ظاهر لفظ بکر از قلم مصنف افتاده و سخنان سجستانی زبیر و محقق شده صرف بضم ولشهرت سمرقند و سره بزبان تازی سهر است در روز انسان مترجم گوید که جوهری در معجم خود سره را بضم ذکر کرده و شده تا ضبط کرده والله بحاله واز اینجا است ابو القاسم پسر شجاع که محدث است سفت از باب سمع بمعنی پر اشامید از آشامیدنی وسیراب نشد وسفت بکسر اول بمعنی زفت است که قیر باشد سفت بر وزن کتف خوراکی که برکت در او نباشد سقف از باب نصر و مصدر آن سفت بفتح اول و سقف بحرکت و صفت از آن سقفت بروزن نامرد یعنی نسبت الف برای او بر کنید سکت بفتح اول بمعنی سکون ورزیدن و سکوت است که خاموش شدن باشد مثل سکات بروزن غرات ساکوته بروزن فاعوله و سکت بمعنی کیا است که بسیار خاموش باشد مثل سکیت بروزن قندیل و سکیت بروزن قنیطر و سکیت بروزن زبیر و سکیت بضم اول و تشدید کاف مفتوحه بوزن قبیط و ساکوته بروزن فاعوله و ساکوته بزبان تازی هاکه هم مصدر و هم صفت هر دو آمده و بمعنی همه سبب خاموش است سکته بدا کردن مثل او نفس است بدون نفس کشیدن و اسکت از باب افعال بمعنی بریده شد سخن او پر سخن بکرده و اسکت بمعنی بریده سخن او را نیز آمده و سکته بفتح اول بمعنی درد است مترجم گوید که آن بیکار شدن اعضا از حس و حرکت است برای سده که عارض بطون دماغ شده و سکته بضم اول آنچه است که خاموش کند کودک و غیر آنرا مثل آن و سکته باز مانده است که در ظرف مانده باشد سکیت بروزن زبیر و سکیت بتشدید کاف باز پسین از اسپان باشد و ها فاسد میگویند که و ما سکت ما سکاته مثل سکات بروزن غراب یعنی اندا اخت و را با آنچه خاموش کرده باند و اد اوکه کفته میشود که هو علی سکات الامر یعنی و مشرف شد بر پایان آن کار و سکات از مار ها آنچه سیگر دید پیش از انکه گاه شود با بیکه ما است و اسکات جمع سکیت سکیت ماکیان و اسکون واسکات باز مانده ها از هر چیز است سکات شی و ما سپید که مقتل نباشد که آنها هوا بعد از تابستان و سکت بمعنی مرد و مثل سکت بروزن کتف بمعنی مرد کم سخن پیوسته کا سخن گفت نیکو گفت مسکت بروزن معظم اخر سرها تا است مسلت سلت از باب نصر و از باب ضرب بمعنی بریدن کار زدن روده را بدست آنچه او هست با کند و سلت انفه یعنی بریده بینی او را و سلت شعره یعنی شتر موی او را و سلت القدح یعنی برهیا آنچه از او سلت ثم البدنه یعنی آنکار خون ریا خون فر با نیز اینچه پوست و سلت المرأة تقصد یعنی سر و انگشت با لیک کاست مثل سلت از باب افعال و سلتت المرأة الخضاب عن یدها یعنی انداخت خضاب تند را از دست و سلت فلان یعنی زد فلان را و سلت الجلیله یعنی انداخت چوب را سرکه بنی خود را و سلاته بضم اول آنچه پاک کرده میشود از کاسه و غیر آن و انسلت عنا از باب انفعال یعنی بیرون آمد از میان ما از غیر اینکه دانسته شود او و مسلوت بروزن منصور آنچه بست که کرفته شده باشد آنچه از گوشت او بود و سلت بضم اول و او است آنکه ضربی از اواست که جو بر هنه گویند یعنی بی پوست است از او است که جو برهنه میگویند و سلتاء بروزن حمراء زنی که حنا نبسته باشد و تمیمه فلته و سلتة بفتح اول بمعنی کذشتن از من کذا شد سلته بروزن احمر کسی است که بریده باشد از بیخ بینی او و اسلت العاجی بعض شاعر است سلکوت بروزن زنبور بمعنی سحاروت که زنبور بال باشد سلکوت بروزن زنبور پرنده است سمت بفتح اول راه را میگویند نیز بروش اهل خیر و نیکوکاران سمت نیز بمعنی راه است سمت بمعنی آهنگ چیزی قصد کردن است فعل از ان سمته یمتا از باب نصر و یسمت از باب ضرب باید سمت بمعنی آن آید که باز برای ایشان رو سخن یا ستقبال و سمیت از باب تفعیل دعا کردن است چیزیکه کرده شود و تسمیت دعا کردن به عطسه کننده است یعنی یرحمک الله گفتن است و تسمیت ملازم راه شدن و تسمیت بمعنی نیکو است مستمت لنعل نیکو مفعول از باب تفعل یا تفعیل از باب افتعال است طریق نعل سمنت بروزن سمند است تصحیف مصر سمروت بروزن زنبور داروی است سنبو از باب فعال بمعنی قحط افتادن از کره سنت بروزن کتف کم خیر را میگویند و جمع آن سنتون مسانیه و میگویند که ارضون سنته بروزن افعل از مسنته بروزن فاعل از باب افعال بمعنی زمینی است که سبزه باشد تمام سنبه بروزن مسنه یعنی فاعل از باب افعال بمعنی سالهای قحط و سانتوا از باب مفاعله بمعنی از پی مهر و ندیکار زمین را که هر جا که باشد مانند سنوت بروزن زنبور و سیوت بروزن کرده و روغن تازه و بمعنی پنیر تازه است بمعنی عسل یعنی فهمیدن از خرما و بمعنی رب و بمعنی شبت و بمعنی زیره تازه و بمعنی زیره است تتبینا از باب تفعیل بمعنی کردیدن بلند زیره تا و مسنوت بروزن منصور کیاست که بسیار دارد تا بود خشمناک میشود از غیر سبب بمعنی **فصل الشین** شلیت بروزن امیر است کسی که در آید است شبت اسب است که کوتاه باشد اسپها با اینها را از اسپها و شبت بکسر اول دو ثانی و شد آخر این شناخته شده است که شوید باشد شرت بروزن قنفذ فعل اسب است ابدار شت شت از باب ضرب بمعنی پراکنده شدن و مصدر آن شتا بفتح اول و شتات بروزن سحاب و شتیتا بروزن امیر اما فشتا از باب تفعل و تشتت از باب تفعل که بمعنی پراکنده شده است الله از باب تفعیل و اشتت الله از باب افعال یعنی پراکنده کرد انرا خدای او رای مترجم گوید که مصنف است از باب افعال را مستعمل نقل کرده و نقد آن بیان است چنانکه در بسیار کتب گفته اند جوهری میگوید که اشت بی قومی ای فرقوا امری و از هری گوید که اشت بغلیلکذا و کذا ای فرقوه و هم چنین بر سایر کتب شتیت بروزن امیر بمعنی پراکنده شده است شتیت زدن دانها کشاده آنست میگویند که قوم شتی بفتح اول و فصر آخر بعنی کروهی پراکنده از غیر قبیله و گفته میشود که جاء القوم اشتاتا و شتات بفتح اول و مصدر است بمعنی برطرف است بنا بر انکه ظرف است یعنی آمدند پراکنده شده مثل اینکه گفته میشود لقیته یوم یوم و صباح مساء یعنی دیدم او را روزی بعد از روزی و صبحی بعد از مسایی که آنها بعنی آمدند ها اینکه پراکنده بودند و منصرف و گفته میشود که شتان ما هما و ما بینهما رفع داده میشود بواسطه انکه معنی واقع میشود او و منصوب شده بین اما متمایز کو نباکنند شده است که مثل الذی بینهما میشود که شتان هما و شتان بینهما را صحیح میگویند که شتان ما بینهما گفته میشود که شعر گوینده افتاده مولدا است غربی محض نیست و شتان نام عمرو و اخوه همه است بیان انا ایشان و کرده شده میشود بر تون شتان بواسطه انکه نقیض شتات شده مصرف از شت بواسطه انکه مرفوع بعد از شت باشد مکر تشبیه باز هم

سقف سفت سکت سکت سلت سلت سلکوت سمت سمت سمت سمت سنبو سنت فصل الشین شبت شت شت

[illegible]

فصل الغین المعجمة مع التاء

[illegible]

فصل الفاء مع التاء

[illegible]

فصل القاف مع التاء

[illegible]

عنت
غلت
افلات
فت
فتیت
فرات
فلتان
فلته
مفهوت
فائت
فصل القاف
قت

باب التّاء

۱۲۶ اِسْتَ بمعنی با لفظ اُسکُت که امر است از سکت و صَمْتاً کفتن است بوصل همزه و سکون تا و جوهری بفتح همزه نقل کرده و مصمت بنا مفعول آنچه درونی
نداشته باشد یعنی درون پر باشد و اَصْمَتَه از باب افعال یعنی پُر کرد هم مجرد و نیز او را و میکویند باب تفعّل صَمّت یعنی دیکر و قفل است بسته شده و میکویند
آنچه مُصمَت یعنی هزار بست نه کرده شده که کسی ندارد و کفته میشود که ثوب مُصمَت یعنی جامه ابریشم که آمیخته نشده است با آن و از از آن بکسره حروف مُصمَته
بضم اول و فتح ثانی از حروف تهجی آنچه فرزند مهمل باشد یعنی میم و راء و باء موحده و نون و فاء و لام و صمت بضم اول و بکسر اول هم آمده بمعنی خاموش
میکنی با و طفل را از خوردنی و غیر آن است و مصمت بر وزن محسن اسم شمشیر نبیا زشت با نشد و صِمّیت بکسر اول و تشدید میم خاموش است و
کویند که ما ذقت صَماتاً بر وزن سَحاباً یعنی بچشیدم چیزی و میکویند که لاصمتن یوماً بفتح اول و الاصمت یوماً الاصمت یوم الی اللیل پس یک یوماً
منصوب میخوانند ظرف زاند کسیکه مجرور میخوانند مضاف الیه دانند و کسیکه مرفوع میخوانند مفعول ما لم یسم فاعله میدانند از برای فعل مجهول مقدر
که مصدر لا اثبات مبکند مصدر تفسیر خبر را ذکر کرده بواسطه ظهور آن و شو یعنی بسیار خاموش بودن تمام و میکویند که جابر صموت الخلخال
بر وزن صبور یعنی کنیزکیست که ساقهای ا پای سبراست پر کرده است خلخال را که شنیده نمیشود از خلخال او آوازی و صَمّتا و اصمت الارض یعنی ابیستادن
زمین تا اخر وسال صمعوت بر وزن عنکبوت مرد زنبر مفرد است میکویند صوت بفتح اول و تشدید نون بر وزن تنوق عنکبوت کوچک از خرما
خرما و غیر آن با غلاف میشود و طبق آنست جمع آن صنانیت بر وزن فنا دیل میآید و اصنات از باب افعال یعنی محکم کردن است صنتیت بر وزن قندیل
بمعنی مهتر و بزرک است کذ شته در صنت ت صنتیت لشکر را هم میکویند صنتوت بر وزن زنبور مرد فرو مایه کنایا باشد صات بمعنی از باب
یصوت و یصات یعنی خواند او را و او از کرد مثل اصات از باب افعال و صوت از باب تفعیل میکویند که رجل صات یعنی مرد بسیار آواز کننده و صیت
اول و اواز و میکوا است مثل صات و صوت بفتح اول و مثل صیت بر بانی فعال و صیت یعنی یکی از آهنکران و غیر ایشانست و صیت یعنی زرکر
بلاد هند آهن و فولاد است مصوا بر وزن مفتاح یعنی بد دا و از است و انصات از باب انفعال یعنی جواب داد میکویند دعوته فانصات یعنی خواندم
پس جواب باد و انصات یعنی روکرد و انصات یعنی رفت و رسید اند را انصات المعنی یعنی واست شد فقد کج و انصات الزمان یعنی کرید به و روز کار
با لنار مصوا بر وزن مفتاح یعنی خانه کیسه **فصل الضاد ضغث** بفتح اول آنجا که تاب بدید ها نهانی اخر کردن است
مضوت با کام است یعنی با کج باجعل یعنی با مال کرد او را با مال کنند **فصل الطاء طست** بفتح اول و همزه شدن است
که لکن باشد اصل آن طس بوده است لکه اند یکی از با تا و طست یعنی بنهفته **طاغوت** وزن ناوق باد شاهی است لفظ عجمی
فصل الظاء ظأت از باب یعنی بخفه کرد او را **فصل العین عتّة** از باب یعنی بر کرد با ابند او سخن با مرتبه بعد از مرتبه بکره عتّ با الشدة
یعنی ...نکاح ... و عتّ بالکلام یعنی سرزنش کرد او را بعد و معاتّة از باب مفاعله یعنی باز کرد با او و مصدر آن معاتة بر وزن مفاعله
وعتات بر وزن کتاب آید و عتّ بر وزن بلبل و عتعت بفتح اول بر وزن درب برغالة را میکویند یعنی مرد سخت تو انا و یعنی رد از نام درد از
با عنت یعنی درازی بدند است عنت یعنی جانبی بسیار سخن و عتعتا از باب دحرج یعنی دیوانه شد است عتعتة خواند برغالة بعت عتعت بفتح اول
مبنی بر سکون است کلامیست یعنی استمرار بدان در سخن و هر دم بر بیکر و عتة لغتیست صحیح و در وزن و معنی یکی اند **عرفت** از باب نصر
از باب سمع یعنی سفت شد نیز یا بجنبید و درخشید درش شد **عفرات** بر وزن شداد یعنی نیزه جنبنده و درخشنده و عرتا نفه یعنی ما لبد بینی
عفت از باب ضرب یعنی از باب نصر یعنی بپیچید او را و عفته یعنی شکست او را شکستنی که از هم نپاشد عفت کلام یعنی برخورد بستن عربی بودن سخن
با اینکه شکسته سخن را از برای کرفتن زبان و اعفت بر وزن احمر بجز و کول خوار است عفت مرد سخن بشو را کویی میکویند که کفته میشود که رجل
عفتان بکسر اول و تشدید تا یعنی مرد نیرو آور سخت است و عفتانی با نسبت عفیته بر وزن سفینه کیا هیست **علفوت** بکسر اول بر وزن جر دحل و بضم اول بر
وزن زنبور و علفتانی بفتح اول و سند تا مرد سیت بجز د کول که سخن میکویند تمیبا اند که درست مجوید غلط **عمت** بعمت از باب ضرب یعنی
کرد پشم را از برای کرفتن در دست و رشتن آن مثل عمّت از باب تفعیل و این پاره از پشم را عمیته بر وزن سفینه میکویند جمع آن عمت بر وزن ابعله
و عمت بد صنعة و عمیت بر وزن امیر اسقاطها میا بد عمت فلاناً فهره و کفته یعنی زیاد کرد فلان را و یا ز داشت او را منهزم کوید که کفته بکار
در منتهامد کور است غلط است لفظه بلام میاید چنانکه از مرحی صنعا و غیر ایشان کفته اند از مرحی کوید کفته میشود که فلان یعمت اقرانه اذا کان
یفهرهم و یلعقهم و هو حینین دو تکمله یعنی فلان غلبه کرد برا قران و در پیچید ایشان را تا اینکه عمت فلاناً یعنی زد فلان را بعصا پس او عمیت بوزن
سکیت تکا فتنا سکر هم را میکویند و بمعنی مست و نادانست بمعنی کسیکه راه نمیبرد بجائی نیز آمده **عنت** محرکه بمعنی تباه و بمعنی کناه و بمعنی
و بمعنی داخل کردن دشواری بر مردم است و عنته غیره یعنی بکار دشوار انداخت او را غیر او و همچنین در ساختن و عنت بمعنی استعفت
زنا و بسا مجبور است عنت یعنی در بند شد و بمعنی شکستن و کسر کناه کردن نیز آمده و عنتة تعنیتاً از باب تفعیل یعنی سخت کرفت بر او و الزام کرد
او را آنچه دشوار بود بر او کردن و عنوت بر وزن زنبور حنظل خشک است آن کیاهیست مترجم کوید که عنوت این بود که عنوت را در عنت ذکر کنند چنانکه
عنوت را در صرت ذکر کرده و فرق محکم است بر نکرار نکه حنظل خشک شده مضاف است بر حنظل خشک شده عنوت یعنی ننار و صنوا اینکه بیعنی ذکر کند
و عنوت کوه نا رسائی شده دهم و ایشانست عنوت او هم چنانست عنوت از پیشتها آنکه بد شواری الارفت مثل عنوت بر وزن بعوده
عنتة از باب سوج یعنی دو کردانانا و عنت فرق العود یعنی بلند شد شاخ بر غالة تفاته بر وزن فاعل خرمن بشو هر یا ند زنا میکویند
و بأ اعنتا بر بناء فاعل از باب تفعل یعنی آمد و عالی مکه میخواست لغزیدن او را کفته میشود از برای استعفا بکرمیوندانکه به مشقت و رنج باشد

صمعوت
صنت
صات
ضغث
طست
طاغوت
ظأت
عتّ
عرفت
عفت
علفوت
عمت
عنت

باب الکاف

[illegible]

باب الثاء

مکسور و فصل آخر یعنی مرد بسیار سخن چین [illegible] کسی است که میشنود سخنهای مردم را از جایی که نمیدانند او را تا نقل کند خواه سخن چینی بکند یا نکند و نصیب از باب

نفعیل فراهم آوردن گلهای خوشبو و بیختن آنها است و زیب مُفَتَّت یعنی روغن زیتون که بجوشانند او را با گلها با اینکه آمیخته شد با روغنهای خوشبو

و فتّه بر وزن صبّاره در سلیمان نامی است و افتَتَّه از باب افتعال یعنی از بیخ کند او را و فتات بر وزن [illegible] است [illegible] از باب نصر

[illegible] از باب سمع یعنی خشکید خون بعضی بر بعضی تا اینکه کبود شد خون در زیر پوست [illegible]

علم یعنی [illegible] از خشم و فارت بر وزن فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرث

فرک

فرث

فرنقش

فلعث

فلث

فلهث

فصل الکاف

کبث

کبریت

باب الثاء

١٣١

که ریا از آن اتش بر برون میآرد هاف بموث بروزن صاحب وبانه بروزن بخاف بیب بروزن بتیغ یعنی مرد پیر او میب بروزن ستبلا ...

انکیاست که مرده است مبت بروزن ستبه ماثت بروزن فاعل کیاست که نمرده است ... اموات بروزن افعال ...

بروزن سکری ... بتشدید یا و سکون ... بتخفیف ... مبالغه ...

[illegible]

باب التاء

۱۴۰

[illegible]

باب الثاء

[illegible] باب الثاء فصل الهمزة [illegible]

[illegible]

فصل الباء بث [illegible]

[illegible]

بحث [illegible]

[illegible]

بعوث [illegible]

برعث [illegible]

بعثر [illegible]

[illegible]

باب الثاء

١٣١٢ نکث بفتح اول فعل کردن و زمین ... [illegible] ... نفث بفتح اول از باب نصر یعنی بر دمیدن ... نبیث بروزن سفینه خورد نبیث ... [illegible]

است بمعنی ... کردن ... و بلند شد ... [illegible] ... و ناکث بروزن فاعل ... [illegible]

... بضم اول بفتح اشت و جمع آن نکاث بروزن کتاب ... [illegible] ... نکاث بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... بروزن ... یعنی ... [illegible] ... ظاهر شده است ... [illegible]

بفتح اول ... [illegible] ... که خود ... مترجم گوید ... [illegible] ... نوالج بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... فهیث بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... و نهات از باب ضرب ... [illegible] ... بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... نهیث بفتح اول ... [illegible] ... فصل الواو

وهث بالمکان از باب ... [illegible] ... وفث بفتح اول ... [illegible]

بروزن فعائل ... [illegible] ... وعث بفتح اول ... [illegible]

مثل ... [illegible] ... موفوثا بروزن مفعول یعنی

است ... [illegible] ... اذا ارسل ... [illegible]

... [illegible] ... از باب مفاعله بروزن ... [illegible] ... و موفث بروزن ... [illegible]

است موفث بروزن مجاز ... [illegible] ... وکث بفتح اول ... [illegible]

و وکث بفتح اول ... [illegible] ... وکث از باب تفعیل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ولث بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... موموث بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... فصل

الهاء هبیث بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... هث بفتح

اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... هرث بفتح اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... هرامیث بروزن ... [illegible] ... هفث ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... هفت بفتح اول و هفات بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... هفات بروزن سحاب

... [illegible] ... هلث بفتح اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... هلفث بکسر اول ... [illegible] ... همث ... [illegible]

... [illegible] ... هنبثه ... [illegible] ... هوث بضم اول ... [illegible]

... [illegible] ... هیث بمعنی ... [illegible] ... هیت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فصل الیاء ... [illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الثاء

میگویند ... بغنج بروزن ... بغنج ... بروزن ... ناسره ... [illegible]

بروزن ... **بعثه** ... **بلیث** بروزن ... [illegible]

... **بلعثه** ... باب حرج ... [illegible]

... **بلکوث** بروزن ... اسم مردیست ... [illegible]

... **بهیث** بروزن ... **باث** ... [illegible]

از باب افعال ... [illegible]

... **بهثه** بضم اول ... [illegible]

... **بهکثه** ... [illegible]

فصل الثاء نفث

... [illegible]

... **تلبث** بروزن ... [illegible]

... **توث** بضم اول ... [illegible]

... [illegible]

فصل الثاء ثلث

بضم اول و ثلث ... [illegible]

... ثلاث بروزن ... [illegible]

... [illegible]

فصل الجیم جث

... [illegible]

... **جحث** ... [illegible]

... **جدث** ... [illegible]

... **جربث** بروزن ... [illegible]

... **جنث** ... [illegible]

... [illegible]

باب الثاء

از باب فرح است [illegible]

فصل الالف

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الثاء

شراث مثل شراث بر وزن علابط [illegible] شرث بر وزن [illegible] شرفث بر وزن [illegible]

که از برای او [illegible] شعث [illegible] شعث [illegible]

[illegible] نفث از باب تفعل [illegible]

میگویند بواسطه [illegible]

[illegible] اشاعث [illegible] پادشاهان [illegible] اشعث [illegible]

[illegible] شعثان الراس [illegible] تشعیث از باب تفعیل [illegible]

بر وزن زبیر ابن حجر [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] الاشعث [illegible]

[illegible] عبد الله و عبد الرحمن [illegible] مترجم گوید که غلط کرده است [illegible] ابن زبیر [illegible]

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible]

فصل الضاد

[illegible] فصل الضاد ضاضیث بفتح اول [illegible]

الضاضیث [illegible] از باب ضرب [illegible] اضطغث [illegible]

و میگویند [illegible]

[illegible]

[illegible] ضغث [illegible] ضغث [illegible]

[illegible] اضطغاث از باب افتعال [illegible] ضغث و اضغاث احلام [illegible]

[illegible] از باب تفعیل [illegible]

[illegible] غلط کرده است جوهری [illegible] ابن بحث [illegible]

[illegible] الصواب [illegible] فصل الطاء طث بالفتح [illegible]

[illegible] طحثه [illegible]

[illegible] طموث بفتح اول و سکون [illegible]

طرثوث بر وزن [illegible]

[illegible] طرثوث [illegible] غلط [illegible]

[illegible] طرثوث [illegible] طرخشه [illegible]

طرموث [illegible] طلث [illegible]

[illegible] طلحث [illegible]

[illegible] طحثه [illegible] طحثها [illegible]

[illegible]

[illegible] طهشه [illegible]

باب الثاء

۱۳۸ | در پشتان یا پے است بر پشتا و ارغثا از باب افعال یعنی زدن بره ... [illegible]

[illegible]

فصل الالف

[illegible]

فصل الراء

[illegible]

فصل الشين

[illegible]

شراست

باب الثاء

[illegible]

باب الثاء

فصل العين

عبث ۱۴ فصل العین عبث از باب فرح یعنی بازی کردن و عبث از باب ضرب یعنی آمیختن و عبث یعنی کرفتن عبیثه بر وزن سفینه و عبیثه کشک تازه است که بر نان کرده شده است آن چنانکه کشک تازه را ... [illegible]

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الثاء

داد و رکاد... باشد چنانچه گویند افاث و افثاث بمعنی بیباک دادن و فثث بمعنی کوفتن باشد چنانچه ظاهر است نفث و نفثاً از باب تفعیل
و حج کند و افنفث از باب افعال بمعنی چرک نیج کند شد نفث بروزن امیر بمعنی آسان است و بمعنی سبک هم و بمعنی ناز و عطاء بسیار است و مکرر
که افنفث الخاطر بمعنی خاک بیاب هر زن و ورد کنند چنانچه از ثفاث بروزن غراب رد بیت بمعنی کوسفند نفلعث مشتبه از باب افعال بمعنی رف
و عکه کو نابره مشهور یا پیل و ازکل که از باران بهم رسید قمعوث مثل نبود بوتی ضرب زامیکویند قطعة از باب حرج و پلک باز است
قُنْثاث بروزن بیمال کیسه که بود بر گوینا است باشد قمثث از باب تفعیل بمعنی فراهم آوردن و بمعنی باز داشتن فصل الکاف
کباث بروزن سحاب بچتا فشوا است کبث اللحم از باب فرح بمعنی بگشتن گوشت از غاخو و کند بدل کبثه است از باب نصر بمعنی کند اینکه گوشت و پوست باید
و میگویند که نحم کبیث بروزن امیر و مکبوث بروزن منصور بمعنی گوشتی است که ابندت شده و کنب بروزن قنفذ سفت سخت میگویند بمعنی کرده از کتر هست
مثل کنبوث بروزن زنبور و مثل کناب بروزن علابط و تکبث التفیله از باب تفعیل مطراد کشیدن است سخوز میوه که باشد آنچه در او است بالحا کر
کمعثا بمعنی فنفا است و آن گوشت پاکه بروزن فرح نباشد کث بفتح اول و هم نیز است میگویند که رجل کث اللحیه و کثیث اللحیه بمعنی که
موی آن که دیش انبوه دارد میگویند که بمعنی کثه و کثا بمعنی دریتی است سود میگویند قوم کث بضم اول بمعنی جماعتی اند که دیش انبوه دارند کثکث
بروزن جعفر و کثکث بروزن زبرج خاک را میگویند بمعنی ریزه ریزه سنگ آمد و کثکث بضم هر دو کاف فصل آخر و کاف فتحه داده شود هر دو کاف از
بازی کردن بیت بخانه و کاث شدشد از آنچه میزد و بیاد از آنچه پراکنده شد است کث درویشد و کثاثاء بفتح اول و مد آخر زمین نرم خاک را میگویند کث
بمعنی ناخن سر کندن و کثثه اللحیه بمعنی بسیار شد موی ریش و انبوه گردید و در هم پیچیده شد و مصدر آن کثاثه بفتح بروزن سماحه و کثوثه بروزن
خشونت و کثث بفتح اول مثل باب مدابه و رجل کث بفتح اول و جمع آن کثاث بروزن نباتات و کبود که رجل کث بغیر بی مدار که کث اللحیه است کثث اول
زاده دندکور شد پس مکرر است بیکد اینکه جمع اراده است کثاث دو اول... که کث بضم اول و کثث کرده و مثل کثاث است خیر خیاب کثیثا جوهر دو
جمع کث کفتند اینجا که میگویند که رجل کث اللحیه و قوم کث مثل قولک رجل صدق اللقاء و قوم صدق پس دریک کثاث درکث کفتن هرونی ندارد و قد کث
از باب افعال و کثکث از باب حرج کرده هم همین معنی است کرهث مثل الا از باب منع بمعنی برداشت ز برای او وازها نبد دست کراث بروزن رمان
و کراث بروزن کتان نره است معروف که بیاپی کنند میگویند کرات بروزن سحاب درخت نرکیبت بیاد و زاد کو که بها طا به فه کرات کوهی است و کوثاهم
بکرهه از باب نصر کرهث از باب ضرب بمعنی سخت شدبر از اندوه مثل کرهه از باب افعال و میگویند که اکریث الا مر بروزن امیر و میگویند از آنکه باپس کن از رویا
کرهید در انکار اکریت الحبل بمعنی تار و برید شد نمیتا و میگویند که اما اکرثث الا از باب افعال بمعنی پروائی با و ندارم و کرپثاء بفتح اول و مد آخر بروزن
فرثاء خرمای دست نیکو است و کرکیث بروزن امیر بمعنی کار سستی نده آورند کشوث بفتح اول و بضم اول هم آمده و کشوثا بفصل آخر و کشوثاء
و کشوث بضم اول و این چو آنها است محسوب و کرده شد که کیاهی است که میاو بر دیستانها در خته پیچد و در زمین ندارد انکلث از باب انفعال بمعنی در
پیش شد مکلث بروزن منبر کند دندان در کار رفتار است کلبث بروزن قنفذ و کلبث بروزن جعفر کلبث بروزن علابط و کلابث بروزن علابطا
کرفتند را میگویند کمثه بضم اول نور دهه است از آس شاخهای ریحان که برهم نهاده به پیچند مشهور مترجم کوید که نوعی معرب نور وا است که بهم بچه
باشد دو بخای خود ذکر نکرده است در دت نده و باب نور خواهد آمد و کنته بنا بر قول ازهری ضعاف ارسوا است معرب است ضم در کجا خود ذکر نکرده
کنبث وزن قنفذ و کنابث بروزن علابط و کنبوث بروزن زنبور بمعنی سفت و بمعنی کرفتن ناکس است و کنبث از باب حرج و تکنبث از باب تفعلل
بمعنی کرفتن است کندث بروزن قنفذ و کناث بروزن علابط سفت و سخت را میگویند کنفث بروزن قنفذ و کنافث بروزن علابط مرد کوتاه را
میگویند کوث بفتح اول بمعنی کفتن است که پوشیده مشهور باشی تکویث زرع و کثا از باب تفعیل چهار برک و پنج برک شدن آن است کوثی بضم اول
فصل آخر دهی است بعراق و محله است بمکه از بنی عبد الدار و کوثر بفتح اول فراخ سال است و کوثعا نظا از باب تفعیل بمعنی پیرون آوردن غایط خوراک اند
سرگها خر کو شها و مصدر آن تکوثا از باب تفعیل است کاث تخفیف بمعنی کاث نیز باید است فصل اللام لبث بفتح اول و بضم اول هم مشهور و لبث
و لبث بفتح اول مثل لباث بفتح اول و لباثه بر باد دهنها و لبیثه بروزن سفینه بمعنی درنگ کردن است فعل آن لبثا از باب سمع است این نادر است بو اسطه
مصدر فعل مکسور العین قیاس آن لبث بفتح اول است هر گاه متعدی نباشد اینکه لبث بسکون عین الفعل آمده نادر است و صفت آن لابث بروزن فاعل و لبث
بروزن امیر بمعنی درنگ کننده و البث از باب افعال و لبثه از باب تفعیل بمعنی درنگ فرمود او را و لبثه بضم بمعنی توقف و درنگ کردن است ملبث و تلبث از
تفعل و استلبثه از باب استفعال بمعنی خواست درنگ کردن او را و تلبث لبث تلبث بروزن امیر ای آورند از برای خبیث است فریک لباث بروزن
سحاب بمعنی اسب است که درنگ کند و لبیثه من الناس بروزن سفینه گروهی اند از قبیلهای پراکنده لث بفتح اول از باب ضرب الثاث بروزن افعال
و لثلثه از باب حرج ستیزه و الحاح کردن در خواستن است بمعنی اقامه است و بمعنی همیشه بودن با او است لثث بفتح بمعنی نم است و لثا الشجر بمعنی
رسید نم و تری او و لثلثه بروزن فعلله بمعنی سستی بمعنی آمد شد کردن در کار است مانند تلثلث از باب تفعلل لثلثه اشکال نکرد سخن و کلام او را میگویند
کویند لثلثه بمعنا الغلط بنیفت و تلثلث از باب تفعلل در تمامت الفلط است و لثاث بروزن نصلصاو لثلاثه بر آنچه درنگ کند است هر آنچه باشد کما
کرده شود که باخر مشبه و اخابت کند بو را بخوابا چنو هیچ با فند ازا و لثلثا ابعیر بمعنی حبس کردم شتر را مترجم کوید که مصدر نغیر لثلثا لبعیر است
کفتن مدر بمعنی مناسب که هست بمعنی هیش ندان کرد و فعل الفیر آن نمود و بمعنی سابو را پر کند شده مکرر خواهد و صنوا کرده شد و سر کش که ثاف از قرا و اثنا
بمعنی شباد و در بچا بنیم شتر را چنانکه از هری کفته که لثلثا لبعیر کلانه هم چنین صفحا بنرکد بندکفنه و لثلثه اینیا بصیغه امر از باب حرج بمعنی

باب الثاء

فصل الثاء مع الواو

فصل الثاء مع الهاء

[illegible]

باب الثاء

مغث — نعضیل یعنی درو بره کردن است و ارض ممغوثه بر وزن مفعله یعنی زمینی است که رسیده باشد او را باران ضعیف و مانند آن مغث بفتح اول یعنی شستن و مالیدن است و او صفت آن ز آب و مانند آن و مغث در ریسمان است و معث ریسمان پرده و ناموس خانه است و مغث یعنی شرم گاه و جنگ کردن است و مغث در آبست و مغث بار در است و مغیث بر وزن کنف یعنی بسیار کشنده است و ممغوث بر وزن مفعول کسیرا گویند که ممغوث شده باشد زکام افتاده شده بر زمین از باران مثل ممغوثه بر وزن امیر و مماغثه بر وزن کامل است و عنب بیرها است و مماغثه یکدیگر از باب مفاعله بر ایشان کردن است

مکث بکسرتین — و مغاث بر وزن غراب و نحو است و در فیراط ادریت و آورنده شکار است از مکث بفتح و ضم و کسر اول یعنی درنگ کردن و مکث و مکوث بر وزن سرو و مکثا نمانند بسیار درنگ کرده است و ماکث از باب نصر و کرم و متمکث از باب تفعل درنگ کردن بآمدنی کسی است و مکیث بر وزن امیر مرد آهسته است و مکیثا در الذم و جمله دو صحنا الذهو الدیبا و جدت پیرایه است

ملث — ملث بفتح اول یعنی کردن نقص است بحرف بالی و بکلام و سخن بکار داشتن است و ملث وعده کردن بسیار کردن با آن ز امیکویند ملث غاز با بکی است او است حرکت داده میشود ملث بضم اول و ملث در سبک مانوا بیست رفتار و ملث بکسر اول کسی است که بسیار دارد از جماع مانند باب مفاعله یعنی حرفت بالی و بکار ذکر میشود و ملث بفتح اول هیبت و غرائب و گفته میشود که آمیخته ملث الظلام و مخدیاده میشود لام او یعنی آمد او را

ماث — هنگام آمیختن تاریکی هاث و موثا بفتح اول و موثا بحرکت یعنی آمیختن و سود است و ما بات و تماث از باب انفعال یعنی پس آمیخته شد و میث بفتح اول از باب ضرب یعنی موثا سست آن سون و آمیختن است و میثا از باب تفعیل و امیاث از باب افعال و میثاء بر وزن حمراء زمین

میث — نرمست جمع آن میث مانند هیث آید و میثا بنا هیبت و مدام و شهر میث در المیث بکسر اول جا بجا است و میثا از باب انفعال یعنی رسیده بریدن مداش و مفاهیت و امیاث الا رضا یعنی سوکند زاد از بالا شا سید او را میثه بر وزن میته گویند و تمیث الا رض از باب تفعل یعنی

نأث — بار بده شد بر زمین باران و نرم شد و میثه بصیغه اسم فاعل از باب استفعال پوست بر زمین مرغ است فصل النون **نأث** عنه از باب منع یعنی دور شد او و دور به مصدر آن نأثا بفتح اول و منأث بر وزن مقعد است و مناث بضم اول مانند مکرم دور کرده شده است

نبث — **نبث** بفتح اول از باب نصر کاویدن زمین بدست یا بپای است مانند انتبثا از باب افتعال و نبث یعنی خشم کردن است بر کسی و بلکه مصدر نبث یعنی خشم کردن را میگویند از باب نصر ذکر کرده و ابن عباس نبث بحرکت از باب فرح نقل کرده آنجا که گفته نبث تنبثا نبثا ای غضب ظاهر است که از ابن عباس نوشته و نبث بحرکت یعنی اثر و نبث است جمع آن انباث است نبیثه بر وزن سفینه خاک نهر و چاه میگویند که بکاوند بر آمده و انتباث از باب افتعال یعنی فرا گرفتن است و انتباث

نث — شدن چیزی در دو مانند آنست و آب نبیثه آب نم است و نباث نام آمدن بر زمین است و خالی نشستن و خبیث نبیث بر وزن امیر بسیار بد کننده است و اخوته بر وزن اخجو به نازیدنکه دفن میکنند چیزها را در کوزه پس هر کس که بیرون میآورد چیزی و فالب است **نث** الخبر ینثه از باب ضرب و ینثه از باب نصر یعنی رسید

نجث — بخبر دادن که از آمده و نث الجرح یعنی چرب کرد زخم او را بروغن که او چرب کرده شد نثاث بر وزن غراب و نثنثا از باب دحرج یعنی خوی عرق بسیار کرد و نثنثا الروث یعنی زر او بید آب یعنی خلط مانند نث بنثا از باب ضرب مصدر آن نثیث بر وزن امیر است و نثا لمد یعنی ما لبیس از بس سفاها و نثاث بر وزن رقاع عیب کنند کانند و نثه بر وزن مدة قدیمی است که باو ما لبیده میشود دوغن و نبیثه بر وزن سفینه آب بر اوبار از چاه است و مثل است و نث بفتح اول بوادینها است کلام غث از پی آورد از برای غث است **نجث** عنه از باب نصر یعنی کاوید و تفتیش کرد او را مثل انتجثه از باب افتعال

نحث — نجاث بر وزن شداد است یعنی کاونده و تفتیش کننده است و هم چنین نجیث بر وزن کتف و نجث القوم یعنی بیان آورد آنکرده را و فریاد بر بیخود نیست نباثان و استنجاث از باب استفعال یعنی استخراج طلب بیرون کردن است مثل انتجاث از باب افتعال و استنجاث بیش آمدن از برای چیزی او است و نجیثه بر وزن

نعث — خانه مار و نهر است که بکاو بید بر آمده و نجیثه چیزیست که آشکار شد از رشت خبر و گفته میشود که بلغت نجیثه یعنی رسید کوشش کرده شد او و نجیث بر وزن امیر و بنائ کننده است و نجیثه ایست بحیث از سبب که پنهان داشته میشود و نجیث هدف و نشانه از خاک است که کرده میشود و انداخته میشود بر او تیرو و نجث بضم اول و نجث بد ضمه زره هیبت و نجث غلاف دل است و نجث خانه مرد است و عیبا آنکه کو یا خانه غلاف است برای مرد و جمع آن انجاث بر وزن افعال است و تناجث از باب تفاعل آشکار کردن راز است با یکدیگر و انتجاث از باب افتعال آمائیده و آشکار شدن خبر است

نفث — **نعمه** از باب منع یعنی کرفت و رانه مانند انتعثه از باب افتعال و انعث فی ماله از باب افعال یعنی فرو رفت که در خراج مال او و نعث یعنی کرفتن مسافر است از برای رفتن

نفث — راه و گفته میشود که هم بچه انعاث یعنی ایشان در دریج میباشند در کار خود **نفث** بفتح اول یعنی بدمیدن است **نفث** ینفث مانند ینصر و ینفث مانند یضرب و نفثا مانند یا داشت کمتر از تفل است و آن باد بینکه آب چیزی با او هست و نفث الشیطان شعر را میگویند که گفته الا النفاثات فی العقد زنان سحر کننده است و نفاثه بر وزن کتاسه آن باد بینکه میکشد میکند از دهن و نفاثه اسم پدر کوهی است و نفاثه از آن

نقث — سوا کنست که چه میماند در دهن پس بیرون انداخته میشود و با دهن بده و نفیثه بر وزن امیر یعنی خونیست که بیرون میاندازد او را زخم و انافث بر وزن آنجا کاهی است و یعنی نقث از باب نصر یعنی شتاب کرد مانند **نقث** از باب تفعیل و انتقث از باب افتعال هر دو معنی و گفته میشود نقث فلان ما یعنی آز رده کرد فلان زاد و انتقاث یعنی و نقث حدیث یعنی آمیخت خبر خود را بیکدیگر مانند آمیختن طعام خود را و نقث العظم یعنی بیرون آورد مغز استخو را و نقث الشیء یعنی کندن آن چیز مثل انتقثه از باب افتعال هر دو معنی و نقاث بر وزن نظام گفتار است و نقثت المراة از باب تفعل یعنی جستجو را

نکث — بجوی بیع بهر اینکه بیوا کرد او را **نکث** بکسر اول باز کردن تابیدن ریسمان است تا مخا گهنه برای آن که تا بیده باد دوم و اسم پدر شاعر است و نکث العهد و الحبل از باب نصر و ضرب یعنی شکست و باز کرد پیمان را که بسته بود و باز کردن تابیدن پیمان را مانند انتکثه از باب افتعال یعنی پیش شکست و باز شد نکث الشواء یعنی پیرامون

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

١٤٦

[illegible]

باب الجیم

فصل الثاء

وثاء بضم ... ثج ... از باب انفعال ... الثوابج ... [illegible]

باجه شهریست ... عبدالله پسر محمد و ابو الولید سلیمان ... [illegible]

فصل التاء

تج ... از باب نصر یعنی ... [illegible]

و شد بجیم ... [illegible]

زنانست ... [illegible]

فصل الثاء

ثواج ... [illegible]

[illegible]

فصل الجیم

جاج ... [illegible]

[illegible]

باب الجيم

عشرج اسم است حشرج سنگ سست چون کلوخ از دیمه است و احد آن حشرجه بها است حشرجه فرغره کلو است وقت مرگ و آمد شد نفس است و فرو آواز

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

باب الجیم

[illegible]

رد شد بروزن خمرا دبو انکیب شاق لحاف و آتش ... هشتم از ماه است دعج بروزن ... اعلام است مدعوج ... [illegible]

از باب حرج بمعنی شتاب کردن ... بروزن فضلله ... آمده شد کرده ... بمعنی ... [illegible]

دعلج بروزن جعفر ... [illegible]

[illegible]

ازباب نصر ... [illegible]

از باب فتح ... [illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

۱۵۰ ذکر کرده است جوهری ... غلط ... فظلت الیوم کالمزهج ... [illegible]

... جوهری کرده ... معرب ... [illegible]

[illegible]

باب الجیم

سیمرغشا از طرفین بیکدیگر سته و صف چیده میشود شطرنج میگویند تا اینکه شطرنج معرب است فارسی آن شترنگ است [illegible]

چه بزرگ بلغت [illegible] سودمند است زیرا که [illegible] شفارج بروزن علابط طبقی است [illegible]

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

فصل الضاد — ضَبَحَ از باب ضرب یعنی انداختن خود را بر زمین [illegible]

[illegible] ضباح [illegible] ضَبَحَ [illegible]

[illegible]

[illegible] ضَرَجَ [illegible] از باب نصر [illegible]

[illegible] انضرج [illegible]

[illegible]

[illegible] ضمج [illegible] ضوج [illegible]

[illegible]

فصل الطاء — طَبَجَ [illegible]

[illegible] طازج [illegible] طسوج [illegible] طفشوج [illegible] طنوج [illegible] طیهوج [illegible]

فصل الظاء [illegible]

فصل العین — عَبَجَ [illegible] عشج [illegible] عفج [illegible] عَجَ [illegible]

[illegible] عجاج [illegible]

[illegible] علج [illegible] عَلَنْدَج [illegible]

[illegible]

باب الجیم

کشت یا درخت نورد یا بت بهشتی ... ومنها کل یوم یعنی زنا آشامند او هر روز دو دم ... [illegible]

[illegible] ... فصل العین ... [illegible]

[illegible] ... فصل الغین ... [illegible]

[illegible] ... فصل الفاء ... [illegible]

[illegible]

تا بدشد

باب الجیم

ما عُفصج بضم اول یعنی او پیچ داشته شده پس پی است نیست مر به علج بکسر اول اخرا هیله کور و خروج نشی توانا است علج کرد تا است که سبب ... [illegible]

مرد بسته از کفار عجم و جمع آن علوج بر وزن سرود و علاج بر وزن سباع و مشلوجا بر وزن مشیوخا و علجه بر وزن عنبه آید و هو علج ... [illegible]

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

فنج — فلج — فرج — فرنج

نابد شد فنج از باب ضرب بمعنی سرکشی و تکبر کردن و فنج بجهر یلب بدنز از فنج بجا مهمله است جدا شد از یکدیگر فرنج بر وزن جوهر بمعنی هودج بجاوه است
های سوار شدن عروس است و فودج از شتر بعقلها از انها و بستهها او است و فودهانت بفتح اول و ثانی و کاف است فرنج بضم اول و کاف است معرب و فارسی آن
پوند است فرج الله الغم از باب ضرب بمعنی گشایش و هد بشما اند هم ...

[illegible]

فرج — بهرج — فراج — فرنج — افرنج

فرج — فاسج — فضج — فلج — تفضج — فلج

باب الجیم

بنزدیکی جم که در آن غله پاک کنند معرب کند است و کندجه بفتح اول و ضم ثالث بنا کنند در دیوارها و طاقها و این مولد است و عربی نیست کالکج بفتح

اول و ثالث و دال ابجد مفتوح [illegible] مترجم گوید که این غلط ظاهر است [illegible] و کالکج میوه درختیست سرخ رنگ و میگویند که نوعی از عنب الثعلب است و

گیاه او شبیه بگیاه اسپست [illegible] عنب الثعلب [illegible] شاخها او [illegible] بلند [illegible] میکنند [illegible]

مثل [illegible] عروس [illegible] پرده میگویند [illegible] نقل نموده و صنوا [illegible] نقل شود [illegible]

[illegible] لطف [illegible] کنند طبیعت [illegible]

[illegible] کنافج فربه و پر از [illegible] کنافج اکنده [illegible] گفته میشود که منسل کنافج فصل اللام

لبج [illegible] از باب ضرب مترجم گوید که ظاهر کلام مصنف [illegible] در اول کتاب [illegible] از باب نصر است [illegible] از باب ضرب [illegible]

[illegible]

باب الجیم

ابنا بدزانوج بر وزن صبور میگویند یعنی باد بسخت جنبید و ناج الی الله یعنی زاری کرد بسوی خدا و ناج لبوم یعنی خواب بد جنبید و ناج [illegible]

[illegible]

باب الجيم

[illegible]

فصل النون

[illegible]

باب الجیم

بروزن فرح مثالیدو از باب ضرب هم آمده والجَهْجُ الطّریقُ از باب فعّال یعنی پیدا و ظاهر شده والجهج یعنی پیدا کرد راه را و متعدی ولازم هردو آمده والجهج

یعنی رفتن ... ابنکه نفس جاری باکرفتن والجَهْجُ الثّوبَ یعنی کهنه کرد جامه را مثل الجهج از باب فتح که بهما معنی است والجهج الثوب ...

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

ومیگویند که تهزهزت الفرس از باب تفعل یعنی صدا کرد کمان و فشت صدا کرد زنجیله و زره و هزاهج بر وزن علابط آوازها است و جمع هزاهج است و هزج
از باب حرج سخت است پا و آمیختن صدا باشد و نیز باشد هزلاج بر وزن سربال گرگ را میگویند و میگویند ظلیم هزلج بر وزن علجل یعنی شتر مرغ سبک شتابنده
و هزلج از باب حرج آمیختن صدا و آواز است هضجان بکسر اول و ثانی ... است بر عجم ازدهای هضج ... هضجا از باب تفعیل یعنی ... کرد
چرا بند ... و صبیا هضیج بر وزن امیر یعنی اطفال کوچک هلیلج بکسر اول و فتح لام ثانی مثل ابریسم و کاهی لام ثانی را کسره میدهند مثل
اطریفل و احدا آنرا هلیلجه باهاء است و معروف معرب هلیله است و گفته شده هلیلجه و هلیلج نیز است و اهلیلج و قسم میباشد هلیلج زرد آن
... بر وزن سبیده از آن قسم است و قسم سیکوی آن کابلی است که از کابل میارند نافع است برای ... کالو و ربا و بکند ... و ابن دمعد
مثل کدبانوی است ... یعنی مثل ... است که در ... است و هالج بر وزن کامل ... بینکه خواب شود و پریشان ... میبیند آنکه ...
و هلج ... از باب ضرب ... صدا آن هلج ... و ... یعنی ... هلجه ... و هلج بضمه ... که ... رنج ... الفتح ... صاحب ...
... و اهلجه از باب افعال یعنی پنهان کرد او را اهلباجه بکسر اول ... کولدرشت ... در ... ندو در سخن ... فراهم آورنده ... است و هکذا
بینکه ... باشد مثل هلبج بر وزن علبط و هلابج بر وزن علابط ... مثل ... اندبر وی کو ... و همج کو
اینکه لاغر باشد احدا آن همجه باهاء است و همج ... است همج ... میگویند همج ... که ... از باب ... کرد ...
و همج هامج مثل ابل ... است ... الابل ... یعنی ... از باب افعال یعنی ... کرد ... اهمج ... یعنی کوشش
کرد ... و هماهیج بر وزن ... آهو ... آهوی ... است ... که ...
لاغر شده است ... و اهمج از باب افعال یعنی ... وجهه یعنی لاغر شده ... و هامج بر وزن کامل ... شده
اینکه ... بعض ... هرجه ... از باب حرج آمیختن و ... شده ... شود ... مثل هرج ... بضم ...
و همرجه یعنی باطل و یعنی آمیختن ... بر وزن ... کند ... است همالج بکسر ... باطل ... او ...
شده ... است و هملجه از باب حرج ... معرب ... مترجم گوید که هملجه ... است یعنی ... است ... معرب ... آنجه ... دالجی ... است ... هملاج
معرب ... آن ... میگویند که ... هملاج یعنی کوسفند ... که ... میگویند ... هملج بر وزن ...
یعنی ... شد که ... نداد ... تهمیج ... یعنی ... و همج ... از ...
و ... هوجا بر وزن ... شتابنده ... باد ... و هوج است ... هوج بضم اول ... هائج ...
... شد ... آن همج بفتح اول ... بر وزن ... مثل هیاج از باب ... و هیج از باب تفعل و هاج یعنی ...
و هاج الابل یعنی ... شد ... و هاج النبت یعنی خشک شد ... و هائج بر وزن فاعل ... میگویند که ... بر ... میکند ... هایج یعنی
... خشم است میگویند که هاج ... یعنی ... شد ... و هد ... هایج ... بر وزن ... کار ... و ... میگویند
و ... آمده و هیاج بر وزن کتاب ... میگویند ... از برای کشش و مهیاج بر وزن مفعال ... که ... است ...
... مهیاج ... که ... از ... و هاج و ... ما ... میگویند ... بفتح اول ... روز ... است
... است هایجه بر وزن کامله ... است که خشک شده است ... از باب افعال یعنی خشک کرد ... و ... از باب افعال یعنی

فصل الیاء یاجج

... خشک ... شده ... بکسر ... بکسر اول و سکون ... شده ... یاجج بر وزن ...
و یاجج بر وزن ... است ... کرده شده است آجج مترجم گوید که ... ذکر کرده شده است و ... بر وزن ... ذکر
آن نکرده و ... اینکه ... باشد ... است ... بود ... ایج بر وزن ...
... و فصل همزه ... یارج بر وزن هاجر ... است ...
... است و ... بکسر اول و فتح ... کرده شده ... است ... معرب ... است ... است جمع ... یارج ...
یاج ... مترجم گوید که ... یاج را ... ذکر کرده و ... تخفیف جیم ... آجج ذکر کرده و ...
... که ... ذکر ... باشد ... آن ... است ...
فصل ... ایج معمول ... است

باب الحاء فصل الهمزة اجاج

... ذکر ... کرده ... اجاج میگویند ... از باب نصر یعنی ... کرد ...
و ... یعنی ... است ... مثل ... اجاج ... از باب حرج یعنی ...
... اجاج ... از باب تفعیل یعنی ... است ...
است ... ازح از باب ضرب یعنی ... آمد ... ازح یعنی ... و ...
مثل ازح از باب تفعل ... یعنی ... ازوح ... است ...
... اسح از باب حرج یعنی ...

باب الجیم

ولج — است و لیج بروزن نصر موضع تنگ است واصل آن ولج مبالغه و لیج ... از باب تفعیل ... [illegible]

... شوند ... [illegible] ... و مآجج بروزن شدا ... [illegible]

[illegible]

فصل الهاء

[illegible]

هجهج

[illegible]

هملج

[illegible]

هنج

[illegible]

هیج

[illegible]

باب الخا

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الحاء

سرا سفید ذبحه بروزن همزه و ذبحه بروزن عنبه و ذبحه بکسر و ضم اول و ذباح بروزن کتاب غرابی گلو یا خونیست که خفه میکند گلو را

[illegible]

فصل الراء

[illegible]

باب الحاء

باب الراء

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الجيم

[illegible]

فصل الزاء مع الجيم

[illegible]

باب الحاء

بر زمین گذاشت پهلوی او را و سطح سطوحه یعنی برابر کرد سطحها او را مثل تسطیح ها از باب تفعیل و سطح البخل یعنی فرستاد پیر و منیر را با نادان و

سطیح بر وزن امیر کشته شده بر زمین گسترده است مثل مسطوح بر وزن منصور و سطیح گسترده در ... و سطیح ... از زمین که بر پشت

سطیح نوشته اند و امیکویند مثل سطیحه بر زیادتی ها و سطیح اسم آخر کوهی که ... سطیح ...

[illegible]

... اسلاح ... سلاح ... سلحفات ...

[illegible]

... سلطح بر وزن ... سلاطح ... سلطح ...

[illegible]

... سماح ... سمح ... مسامح ...

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible] اسپ است [illegible] بروزن جعفر [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی چشمی است [illegible]
[illegible] سطح بمعنی پهلو
[illegible] از باب [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] میگویند سطح بمعنی [illegible]
[illegible] میگویند
[illegible] بفتح اول [illegible] مثل [illegible]
[illegible] سرح [illegible]
[illegible] سرح بمعنی [illegible]
[illegible] احمد بن عمرو بن السرح [illegible] میگویند [illegible] از باب [illegible]
[illegible] فرستادن [illegible] از باب [illegible]
[illegible] مستفعل [illegible]
[illegible] سراج [illegible] غلط [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] سراج نام [illegible] میگویند [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن [illegible] اسم است [illegible]
[illegible] سراج بروزن [illegible]
[illegible] سرح [illegible]
[illegible] سراج بروزن [illegible]
[illegible] مسطح بفتح اول [illegible]
[illegible] القاسم [illegible]

باب السين

برون دامن ساسج را میگویند آن شکار بنکه از شوخ چشم اندا را آید و سنج کوهر را بشد کوه راست بش را انکه کشته مشهور کوهر را و سنج نور

و بر ایرا میگویند و سنج برون زبرا ایم است و گفته مشهور که استخوان از باب استفعال و تسخه از باب تفعل یعنی بنان حشو کرم او زاو سنجانکه را

نه هاست فصل باب ال زد ... میگویند سنج ... از باب تفعل یعنی ... و رجل سنج یعنی مرد ...

سنسطام برون ... فراخ و فراخت ... یعنی سر و بمعنی ... است ... ساسج باستفها

[illegible]

باب الصاد

زنانه را از رصدیح بمعنی علم و نشانست و بمعنی پشته کوچک سنگ سفت باشد سنگهای او و بمعنی میوه ایست که سرخ او بیشتر از عناب و بمعنی ...

یعنی و بمعنی سیما است و جمع آن صلحا بر وزن غلمان ... اصدح بر وزن احمر شیر را میگویند صبدح بر وزن جعفر اسم شتر ...

اسم اسب ... صرح بفتح اول کوشک را میگویند هر بنائی ... که بلند باشد صرح گفته میشود و صرح ...

... صریح بر وزن امیر ... صراح بر وزن سحاب ... صراح بضم اول ...

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

فصل الصاد

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الفاء

کارها که برا کنند و جدا کرده باشند ایشان را وطیح بشو باز از باب تفعیل بمعنی انداختن با بجا بشکه صنایع و ناچیز شدن طیح فلان یعنی خبر او سر کردان کرده فلانا
وطیح التی بمعنی ضایع و هلاک کرد آنچیز را واطاح ماله از باب افعال بمعنی هلاک کرد چارپا بان را واطاح واوی یائی است وطیح بر وزن منظر بنا را میکویند

فصل الفاء

فتح اقتتا بفتح بمعنی کشودن ضد اغلاق است بمعنی بستن مثل فتح از باب تفعیل و افتتح از باب افتعال و فتح بفتح اول بمعنی آب روان
است و بمعنی باران و باد نیست مثل فتاحت بر وزن صباحت و فتح کشودن سر اجل را میکویند و فتح میوه نیز است و فان درختی است و نیز آتشی است

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الفاء

بفتح اول و فتح آخر یعنی مرد سست که منحنی بود و مرد و زن ... از باب تفعیل ... [illegible]

فرو ... فاتح الملک ... [illegible]

و فتوح ... بضم اول ... [illegible]

[illegible]

فتح

فاتح

فتح

فتح

باب الفاء

الفرص و فلطه فره‌لی و فلطه از باب ... [illegible] ... فلطها و فلان ... الراس ... [illegible]

و هم چنین ابن فارس و صاحب مهذب میگوید که ... [illegible] ... از باب سرج ... [illegible]

است ... [illegible]

است ... از باب کرم و افتح از باب ... [illegible]

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الکاف

باب الحاء

[illegible]

[illegible]

... مدح مثل ... [illegible]

... از الفاظ و معانی ... [illegible]

... است ... [illegible]

... مدح بمعنی ... [illegible]

... از باب مدح بمعنی ... [illegible]

... از باب ... [illegible]

... [illegible] ...

وکذشت ... از باب تفعیل ... [illegible]

جنبان و نوشتن تازه آب تا آنکه ... [illegible]

شد است ... اشتقاق ... [illegible]

اوآن همخوان شد ... مسکین و مرحبا ... [illegible]

اسم جایگاهی است میگویند که ... [illegible]

... از باب مدح ... [illegible]

مدح

وخوش

[illegible]

[illegible]

بضم اول [illegible] لوح [illegible] نوشته [illegible] لوح [illegible]

[illegible] لوح [illegible] مثل [illegible] لوح [illegible] مثل لوح بضم [illegible] الواح بروزن [illegible] لوح بروزن [illegible]

بروزن [illegible] و مثل الباح از باب [illegible] الاح از باب [illegible] ظاهر شد [illegible] الاح [illegible] مثل الاح [illegible]

[illegible] الاح [illegible] لاح [illegible] روشن [illegible] مثل [illegible] از باب [illegible] الاح [illegible]

و ملواح بروزن مفتاح بمعنی [illegible] و ملواح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ملواح [illegible] ملواح [illegible]

[illegible] ملواح [illegible]

است

ابکم و ملح از باب منع و از باب نصر یعنی شور شد آب ... مصدر آن ... ملاحت و ملوحت ... نزجم گوید که مصر
غلط کرده که ... از باب کرم ... ملاحت ... و ملوحت ... از باب ... ملاحت ... ملح ... کرد ...
[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الخاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الحاء

[illegible]

باب الخاء

[illegible]

باب الحاء

الحوض بمعنی ابنوه ... [illegible] ... بر وزن شریف ... [illegible] ... از باب فرح ... از باب علم بمعنی ... [illegible]

و فاصه بر وزن ... [illegible] ... بر وزن سعة ... [illegible] ... بر وزن کامل ... [illegible]

از باب ... [illegible] ... بر وزن معظم ... [illegible] ... گفته میشود ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن سحاب بمعنی ... [illegible] ... از باب تفعیل اصلاح کردن حوض ... [illegible]

... [illegible] ... از باب ضرب بمعنی ... [illegible]

... [illegible] ... از باب ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible] ... از باب فتح بمعنی ... [illegible]

... [illegible] ...

فصل الیاء ... [illegible]

باب الخاء فصل الهمزة ... [illegible]

... [illegible] ...

باب الخاء

فصل الراء ربیخ بر وزن امیر ... غلط کرده است جوهری ... [illegible]

[illegible]

باب الخاء

[illegible]

فصل

باب الخاء

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلخ [illegible]

[illegible] پوست [illegible] سلخ [illegible]

[illegible] از باب [illegible] سلخ [illegible] از باب [illegible]

[illegible] الاصل [illegible] الاصل [illegible]

[illegible] سلخ [illegible] پوست [illegible]

[illegible] پوست [illegible] سلاخ [illegible]

[illegible] سلاخ [illegible] پوست [illegible]

[illegible]

باب الضاد

ازراب بمعنی ضفانه کاغ برهان ... بفتح اول ... میگویند ضرانج برهون ... است ...

ازباب ... بمعنی ... برهون کامل بمعنی فریاد ... است ...

برهون ... ازباب ...

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

فصل الصاد

[illegible]

فصل الصاد [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الخاء

[illegible]

فتخ

[illegible]

فلخ

[illegible]

فرخ

[illegible]

باب الخاء

[illegible]

باب الخاء

فصل القاف قفخ بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

فصل الکاف [illegible]

[illegible]

فصل اللام [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الواو

[illegible]

میگویند

باب الخاء

[illegible]

باب الذال

باب الخاء

[illegible]

باب الدال

بر وزن صبور و درد بارسعد جا بگاه‌ها است معروف که هر بکار ... میگویند ... گفته ... رسول خدا است ...

[illegible]

باب الدال

مثل آمده بر وزن کاسه ... لاصقا بر وزن کتاب ... اطلا بجزایح ... ملکه ... از باب تفعیل ...
... باشد ... از باب فرح یعنی شتاب کرد ... از اصدا است ... بمعنی ... از باب ...
... بکشد ... بر وزن ... افد ... میگویند افد ... بمعنی ...
که ... بر وزن حسن از باب فرح ... از باب نصر ... از باب تفعیل
... بر وزن ... بر وزن ... بر وزن ...
... کتاب ... مترجم گوید که ... گفته ... بر وزن
... ناکه ... اللّٰه ... بکسر ... بمعنی ... فرزندان باشد ...
... یعنی ... اللّٰه ... بضم ... یوسف ...
... از باب ... یعنی ... بر وزن ... از باب تفعیل

[illegible]

[illegible]

الباب الأول

[illegible]

باب الثاء

مکه و مدینه و سبذانه بفتح اول بر وزن فعلانه کودن و احمق را میگویند تا اینکه سبذانه آنچه ساکن میان باشد از کودن خواست و اسم از برای خروج و شیخ کوه
خرنیست و غلط کرده است جوهری و مترجم گوید که ابن بری بر از صحاح است در بیان کا کفته که انا ابن سبذ است لکن السبذ او هی غیر از ذکره الجوهری فانه قال الابتدا
الاثاثا اسم لها و فیما قال النظر و بحث فی رد عبارت جوهری بواسطه آنکه مراد جوهری آن نیز کفته چون که اسم ها از بنیست که علم است از برای او بلکه مراد جوهری از اینکه اسم
است از برای او و اینست که اطلاق بر غیر آنها نمیکنند و میکویند ظبی سبذانه و جمع سبذا نات است ادنی الف و اما آن سبد بفتح اول و ضم دوم و باید بروزن
فاعل میباشد بر فتح بمعنی غیر و بمعنی علی و بمعنی من اجل است و روایت شده است زیرا که کفت انا افصح العرب بید انی من قریش و نشأت فی بنی سعد بکر بمعنی من
قریش غیر اینکه از قریشم یا از برای اینکه از قریشم و طعام سبذ بفتح اول بمعنی خوراک بسیار و سبذا بروزن شبطا اسم مردیست و سبذا جای کاهست و سبذان
آبیست از برای بنی جعفر بن کلاب **فصل الثاء** ثبرج بروزن زبرج جا نکاهیست در ... وزن ... عمرو بن محمد شاعر ... مترجم کوید که ...
در انساب ... ذکر کرده و کفته است که شهر ... و ... مشهور ... است ... ذکر ... در ... است ...
که ... مخصوص نیست که ... منسوب ... در ... ذکر کرده و کفته ... قبیله است ... و ... از انساب ...
و ممکن است که ... باشد ... ممکن است ... باشد که عمرو بن محمد شاعر از اینجا باشد ... بضم ... بخارا ...
که ... کفته است که ... بخاری ... کفته است که محله ... و ... ثا ... نقطه ... الاول ... الذکر
کرد و کفته که ... الثانی ... منها ابو المنصور المفسر المجتهد ... الائمة الحنفیة **ثعثع** ... بکسر اول ... و ... زهره ... است ...
کفته ... و ... نقطه ... کفته اند ... **ثعجر** ... بروزن زبرج ...
ثالث بروزن ... بفتح اول ... بضم ... کتاب ... بروزن امیر ... و ... بضم اول ...
است که ... شده است ... مناج ...
و ... از باب ضرب ... شده
... بروزن ... است ... بروزن امیر ...
... بروزن ... از باب ... اسلام ... از باب فرح بمعنی ...
و بروزن زبیر ... از باب تفعیل بمعنی فراهم آوردن ... بمعنی ... بروزن امیر
... **فصل الثاء** ...
... خطاب ...
... فصل الثاء ...
... بروزن کنف ...
بروزن ... از باب فرح ...
... ثاداء ... بروزن حمراء ... کفته میشود که ما انا ابن ثاداء ...
... بفتح اول ... میکویند ... باشد ...
... کفته میشود ... بروزن ...
ثرد ... از باب نصر ...
... از باب افتعال ... مثلثه ...
... بمعنی ... الثوب ...
... از باب ...
... بروزن ...
... بروزن ...
... از باب تفعیل ...
... بروزن ...
... از باب ...
... اللحم ...
... **ثرمد** ...
... **ثعد** بفتح اول ...
... **ثغد** ...
... **ثفافید** ...
... **ثکد** بضم اول ...

کتاب

باب الدال

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الدال

[illegible]

مشل

باب الدال

[illegible]

باب الدال

باب الذال

آبکند ... باران و مطر ... الارض ... از باب افعال یعنی ... باران ...

[illegible]

فصل الحاء ...

[illegible]

باب الدال

بر وزن جعفر و الجعلبا اسم بود است مترجم گوید که این ترکیب نسیم ابن خیست بنا بر همین که مصنف ابتدای کتاب کرده که آنچه جوهری نقل کرده بر سه حرفی
تا ظاهر شود که کدام ترکیب است که جوهری ترک کرده و جوهری که این ترکیب ... و گفته که لام زاید است مصنف بر بحث کرده که ذکر جوهری ...

[illegible]

باب الدال

ها کنظاهر است جراد ها بر وزن کتاب یعنی شبر [illegible]

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الدال

[illegible]

فصل الخاء

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الذال

[illegible]

باب الذال

[illegible] ذو [illegible] هذا ذو [illegible] کنایه است [illegible] موضعی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الذال

[illegible]

فصل الراء

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الدال

[illegible]

فصل الصاد

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الدال

کرده مشهور است چون آن صعر قند شهریست از حوالی شام صعد لغتی است ترکی صعو بمعنی بالای زنبه فنا الارض و نیز صعده
تصعیدا بمعنی بالای کوه رفتن و شیب و نشان است صعد نیز از مجرد اصعاد از باب افعال بمعنی آمد بمکه و اصعد الارض بمعنی کند رکرده
فرو آمده و آن همچنین است صعّد تصعیدا از باب تفعیل و تصعّد الشیء و تصاعد بمعنی شاق شد بر من و اصّعّد بکسر و فتح
از باب تفعل و اصاعد از باب تفاعل و اصطعد از باب افتعال الارض است صعود بفتح ضد الهبوط و هبوط با یای آمدن است صعد
جمع ماده شتر بچه کرده امسال [illegible] و مرده باشد و از بچه که کشته مهربان کرده باشد [illegible] صعد بمعنی [illegible]
[illegible] مهربان کرده آن [illegible] کوهی است جهنم و سر بالای کوه شد [illegible] همچنین است صعود [illegible]
و [illegible] اصاعد است صعدة بالفتح نیزه راست [illegible] و ماده خر و الف [illegible] شاخ و برگ [illegible]
موضعی است [illegible] موضع [illegible] مسلم و آبی است [illegible] و علم [illegible] است [illegible] عوف [illegible] بلغ کذا [illegible]
هم چنین است صُعْل بضم [illegible] کبها [illegible] صعل [illegible] ره و از [illegible] کو [illegible]
[illegible] موضعی است [illegible]
و صغانیان [illegible] موضعی است [illegible] صغد [illegible] بمعنی [illegible] کرم کرده [illegible]
[illegible] صماء [illegible] مواضع [illegible] صاعد [illegible] است [illegible]
کفرایت [illegible] صغد [illegible] موضعیست [illegible] سمرقند موضعیست بخارا و صغد [illegible] شهریست [illegible]
صعد [illegible] چنین است صعّد و صعّد [illegible] از باب [illegible] صعد [illegible]
و صفا [illegible] اصفار [illegible] بوزن [illegible] کتب آن [illegible] ابو الملیح [illegible]
اصْل [illegible] بکسر [illegible] صلک [illegible] بکسر [illegible] همچنین است صلو [illegible]
همچنین است صلوب [illegible] صلّد [illegible] بمعنی [illegible] و صلد [illegible]
صلدا [illegible] صالد [illegible] و صلد الارض بمعنی سخت [illegible] و صلّده
[illegible] و صلد [illegible] تصلیدا از باب تفعیل صلو
[illegible] صلو [illegible] شتر [illegible] صلاد [illegible] کوه [illegible] راه
[illegible] صلب [illegible] بمعنی [illegible] شهریست [illegible]
[illegible] صلدة [illegible] موضعیست [illegible]
[illegible] صلد [illegible] است [illegible]
[illegible] صمعل [illegible] حلق [illegible] شکم [illegible] باشد
[illegible] صمد [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] صمد [illegible] بمعنی [illegible] بلند [illegible]
[illegible] صمد [illegible] کا [illegible]
[illegible] صمد [illegible] باشد [illegible]
و ماده شتر [illegible] صمعد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صمعد [illegible] اصل [illegible]
[illegible] از لغات [illegible] است [illegible]
[illegible] از لغات [illegible] است صمعد [illegible] بمعنی صلب [illegible]
از [illegible] است صندد [illegible] شجاع است همچنین است صندید [illegible]
است [illegible] کوه [illegible] باران بزرگ قطره است [illegible]
[illegible] صنو [illegible] موضعی است [illegible] بمعنی نوشته
بمعنی [illegible] صهد [illegible] همچنین است صهدا [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] موضعیست [illegible] بلند [illegible]
[illegible] صاد [illegible] بمعنی [illegible] صید [illegible]
[illegible] صید [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] شام [illegible] صیدا [illegible] نام [illegible]
[illegible] صیدا [illegible] صید بکسر [illegible]

باب الذال

باب الدال

باب الدال

[illegible]

باب الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible] غرقد [illegible]

[illegible] غریب [illegible]

[illegible] مُشْغَل [illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الدال

و خمود ... بفتح مصدر ... از باب نصر ... از باب ضرب ... نام ... شمشیر ... از باب ...

[illegible]

باب الدال

[illegible] فداد بروزن سحاب [illegible]

[illegible]

باب الفاء مع اللام

[illegible]

باب الدال

باب القاف

[illegible]

باب الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثل آکند بکسر میم با هر دو بمعنی میانه هر دو دوش است [illegible] ظاهر است [illegible]

[illegible] است که میانه هر دو دوش و بلند باشد [illegible] موضع است [illegible]

در پی [illegible] گک بمعنی [illegible] طلب [illegible]

شود مثل [illegible] از باب استفعال [illegible]

باشد [illegible]

و موضع است [illegible]

بمعنی شکم فراخ از زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الدال

یعنی کرفت ... او را و باز داشت او را از ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] جمع آن [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن ناقوس بمعنی شراب [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] جمع آن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible]

باب الدال

باب الدال

[illegible] نهود نابهوفي متاهيم يعني حركت نمود ... [illegible] ... بن عبد الله بن ...

[illegible] ... ناهد بروزن كامل ... [illegible] ... نهد ... [illegible]

[illegible]

وحد ... واحد ... [illegible]

[illegible]

باب النون

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جمع [illegible] ... والد ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الولید [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن [illegible] ... از باب ضرب ... بر وزن کتاب ... [illegible]

[illegible] ... مولود ... بر وزن [illegible] ... والد بر وزن کامل ... [illegible]

[illegible] ... جمع آن ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن [illegible] ... جمع آنست

[illegible]

[illegible]

باب الدال

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب الهاء

نفعیل یعنی پرورش دادن ... کفتند خدای ... انک نبی وانا ولدتک یعنی من پروردم تو را پس کفتند که انی نبی وانا

ولدتک منزه است خدا از چیزی که ... [illegible]

[illegible]

باب اللام

عرق کننده است و مُعَنَّبی بضم با مخفف بمعنی بسیار دشنام دهنده. سَنْبُوخنا بروزن ابکرو ... بمعنی ... آهنین چیز است ...

دانا از لغات ضد است و استخدا از باب استفعال بمعنی بر پهلو خوابیده ... عرف کند ... نام است ...

... از باب ... بمعنی ... وقالمتن ... عرف ... [illegible]

[illegible]

باب الذال

فصل الخاء المعجمة

باب الذال

باشد و برهنه ابستگه پناه گرفته باشد بکوه یا غیر آن مثل عیاذ بر وزن کتاب و معاذ الله یعنی پناه میبرم بخدا پناه بردن مصدر است و عامل اند معاذ مثل انت معاذ
الله بزیادتی ها و بنو عائذ بر وزن کامله و بنو عوذة بفتح و بنو عوذی بر وزن سکری بطنها از عرب باشند و عائذ الله بر وزن کامله قبیله ایست از یمن که
منسوب اند عیاذ الله بر وزن سحاب است و عوید بصیغه تصغیر زینب و عاذ بجا بکا هیبت کرد و بزیادت ها ... بلاد ... [illegible]
از باب تفاعل یعنی پناه بردن بعض از ایشان به بعضی و معوذ بر وزن معظم جای قلاده است از گردن و شتر را ابستگه بهمه شد و بکجا باشد چرا گاه شتر از گردن ها
بر مکرو پناه معوذتان بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل و سوره است یعنی قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و عوذ الله یعنی پناه میبرم بخدا و نا
بعائذ بر وزن کامل و عائذه بزیادتی ها و معاذ بر وزن غراب و معاذه بزیادتی ها و عوذ بفتح و العیاذ بر وزن کتاب و معوذ بر وزن محدث و ابراد بن خولا
او عائذ الله است و زن کامل و معاذه بر وزن ثمامه بسبب یحیی افتخار و سکنه معاذ دختر ابو است و عبد نه بر وزن اهلو نه دابی حلی فلا ... و عوانه
خواهر ... اسنان اند بر بیع مختلفه در وسط انها سناه ابستکه نا میده شد است بر بیع عیکا بر وزن سکران یعنی پر و بد حالت است **فصل الغین** غاذ
غذ الجرح بغذ از باب نصر و بغذ از باب ضرب یعنی روان شد چرک و ریم بود مثل اغذ از باب افعال آماس کرفت زخم و غذ بذ بر وزن هدهد ... است
بر وزن مارکنه هر جا که از بدن بر ون باشد و بکبیت بچشم که آب میریزد و منقطع نمیشود و غاذ یعنی عرق است و بزیادتی ها ون بر هنه و گوه که کنه غاذ
بر وزن سابقا اغذ الیراع ... بالیسیر از باب افعال یعنی شتابکرد در رفتن و غذ غذ بر وزن هدهد یعنی کهرکرد آنرا ... بر وزن مدّه و نضه ففاذ زنا
نفعل یعنی چهید و مغذ بصیغه اسم فاعل از باب افعال شتر یستکه از بکراهت باد در غلیظ بر وزن امیر یعنی ستبر است عمد یعنی بر انگیخت او
رغانه بر وزن کامله بر نامد که اوازه است عمد اف بر وزن سکران کپی ستکه از نصوامیکند و منقذ بصیغه اسم فاعل از باب افعال خشم کرفت
است **فصل الفاء** فخذ بر وزن کتف میان ساق و سرین است ... بکسر هم امده است و فخذ یعنی قبیله در است و فخذ که ازو نکه
قبیله او باشد جمع آن افخاذ است و فخذه از باب ضرب یعنی رسانید بران او فخذ پس بسید شد فخذ تفخیذ از باب تفعیل یعنی خود را پراگنده کرد انبا
و فخذ هم یعنی دعوت نمود قبیله را افرق لا افرقا و فخذاء بر وزن حمراء زنیستکه بند کنده بردان ما درزانو خود و فخذا از باب تفعل یعنی و ایسماند
واستفخذ از باب استفعال یعنی متفاوتکرد فذ فذ یعنی فرد و تنها است جمع آن افذاذ بر وزن اشجار و فذوذ بر وزن مهابه فذ او لبر ها نا
وفذ یعنی پراگنده از خرما است فذ یعنی زاید دو متحد است شاة مفذ بصیغه اسم فاعل از باب افعال گوسفند یستکه یک بچه زائیده باشد و
مفذاذ بر وزن مفتاح گوسفند یستکه یک بچه زائیده میماند باشد افذ بر وزن افعل بزیستکه بر آن پر نباشد فذفذ بر وزن هدهد یعنی
خودراز بون نموده بز هند که بهر بمناسبت شده باز باب استفعال و تفذفذ از باب تفعلل یعنی یکجا و یکجا نرشد در آن کار و اکلنا فذاذی بر وزن فرادی
و فذاذی بفتح و فذاذ و فذاد بر وزن غراب فذاذ بر وزن رمان یعنی خوردیم ما پراکنده **فرهذ** بر وزن برثن یعنی فرهد است یعنی مرد فربه
در هر سن مثل فرهود بر وزن سرسود و فراهید بر وزن مصابیح با اختلاف در هم بدال مهمله است **فطذ** یعنی منع کردن از چیز است **فلذ** یعنی
بخشش بدادن و بسوعد یا بسیا بخشید یا بکر یعنی بخشید و بکر حگر شتر برید و مطارحه و مفالذه یعنی کسیستکه زنا را بخشش بیا کند و فلذ
بزیادتی ها پاره از جگر است یا پاره از طلا و نقره و گوشت و افلاذ جمع است فلذ بر وزن عنب و فلذه از زمین گنجها و دفاین است و الوند بر وزن
قاموس آهن نر است مثل فولاذ و فالوذ و فالوذلوا اثبت معروف و سیف مفلوذ یعنی شمشیر یست زفولاد و تفلیذ از باب تفعیل یعنی پاره پاره کرد
و افلذ شرا ... از باب افعال یعنی کرم فنیم از مال او پاره **فانید** نوعی است از حلوا معروف معرب پانید است **فصل القاف** قباذ بر وزن غراب
کرنب و قبادان بزیادتی یا و الف و نون جای بکا هیبت و بلخ و مخطط قباذیه یعنی کند هستیب هنه و زیون **قذ** ه بضم پر تیر است جمع آن قذذ بر وزن
صرد و قذذ یعنی کلبا است مثل قذذ بر وزن نصر و جمع او قذان بکسر امست و قذه جانب فرج ناقه و گوش انسان و اسب و کلاه ایستکه میگویند آنرا کود
و مربع گویند لیغنا شعنا بر قذه قذه و قذان قذان هم ضم نصب فقد چیبا بنی پرها است بیر مثل افذا و از باب افعال و قذه بر بنا اطراف
است ساختن آن بخوبی پرونشو بر اندا ختن سنگ بزه و اندا ختن چیزی و رشتن قرزدن بر مقذ است و قذه بر وزن احمر تیر یستکه پرا و نشست
و تیر یستکه پر او نباشد تیر هموار شید شد بدن کجی است فالداقذ و لا مرثن یعنی نیست وزا چیزی با مالی نا قوی و مفذ آن لحیا نیست
پیوسته بر ترو کار در و مقذ بر وزن مربی میان هر دو گوش از پشت منتها جای و ئیدن موی از پس سر جا بکا هیبت و قذاذه بضم آنچه بر بد شو از اطراف
طلا و غیر آنست مقذ بر وزن معظم یعنی زینت داده شده است مثل مقذ بر وزن منصور و سر بر بیلو و پر سبب هیئت و هر چیزیکه برابر کرده
شده باشد یا کرد شده باشد بزیادتی ها یعنی کوش کرده است مثل مقذ و قذه بزیادتی ها و تقذ قذ فی الجبل از باب تفعلل یعنی بالای کوه رفت و
تقذ قذ فی الرکیه یعنی افتاد در چاه و هلاک شد تقذ قذ الرجل یعنی سر خوش شد ما بدع شاذه و لا فاذه یعنی ... ستکه میکشد کبیر ای که مبینید
و قذان بضم ولسعید بها است موبها یستکه متصل بد کوش است از پر و سپیکا است پر که پهند و قذاذ بر وزن غرابه بزیادتی الف با ...
کرا فذاذ است از برهای پر مثل آن **قشذ** بر وزن و معنی فشذ است در جمع چنانکه در ... از هری **قشلمن** بر وزن جعفر بزیادتی یا و نون
آسمانست ابر ... بمانیست **قلذ** بمعنی جرب است مثل شپش که میان پر بچار پاهیا میشود او با میکشد و زاوبته قلاذة بر وزن هر مزبر
گوسفندیست که آتشپش او انشا باشد **قمقذ** بر وزن برثن و بفتح هم آمده خارپشت است و موشیه بزیادتی ها است قنفذ موش کلکون
و قنفذه و استخوان بلند بر هر دو گوش شتر است و قنفذ ریگ تونه مجمع و مرتفع است در خیکه در وسط ریگستان باشد یعنی جا نیکه
بوم باندکیاه در هم پیچیده او از ایشت قنفذ دیاج از برای جا بکا هیبت و قنفذه بزیادتی ها آیستت ... و تقنفذه تا العصا از ذات ...

باب الذال

وخشم و خراشیدن و الحاح در سؤال است و شحاذ کثیر الالحاح کننده است و شحاذ نیکو تیز کننده کسی که بسیار کار دار نزکند بمعنی ...
است و شحاذ ابی شحاذ کتاب شارح صحیح است ابن ابی الفتح شحاذ کثیر الحاح است و شاهد الناقد عند الحاظ از باب مفاعله بمعنی ...
خوردن و فتح ... و بیچیده ... شحذان ... بمعنی ... شذ و شذ از باب ضرب و نصر بمعنی ...
شذ از انجمن و مصدران شذ بفتح اول و شذ و ذ بر وزن ... شذ از باب تفعیل و اشذ از باب افعال
بمعنی شاذ کردن ... شذان ... بمعنی ... که نباشند از خلق ... و شذان بکسر
کنار است ... از باب ... انفعال بمعنی ...
... بمعنی ... شذ ... از باب تفعیل ...

باب الذال

ومنبود بمعنی بیچاره است که بعینه از دال ... از باب افتعال بکوشش و مکان کرفتن ...

باب مفاعله و هم معنی مناب ... است که بکوبی ...

... و مثل آنرا ...

آنتا بمعنی ... صلی الله علیه ...

[illegible]

باب الذال

[illegible]

ومنبود

باب الرّاء

ونشد بالمعجمه بمعنی یاست مثل انجا و جمع آن اجاجر بر وزن مصابیح و اجاجره بر وزن شاعره و آن اجر هیچ نیست اول و لیسا مباآید اجر بمعنی غار است
و آجور بر وزن عاشور و یاجور بیشتر بهمزه بباید و آجر بر وزن نصور و آجر بر وزن کامل و آجر بتشدید را و آجر بضم جیم و آجر و نیز بالف و واو و نون
ضم و آجرون بکسر جیم بمعنی آجر است بمعنی خشت پخته و معرب آن ابند و اجرام اسمعیل است و اجره الرجح بمعنی بره و ده نهر و زر در دوبل اخرد و مو
بغداد اخیر بضمتین پس است که ضد قدم باشد و ناخرو اخر تا خیرا از باب تفعیل و تفعیل است و آخر بمعنی درنگ پس نمود و آخر بمعنی پس کرد است
اورا الازم و متعدی هر دو آمده و اخره الرحل بکسر خا و موخرها بتشدید بفتح خا و ضم میم بمعنی دنبال چشم است مثل موخرها بفتح خا و استطهار
اخرد الرحل بفتح فا و منه الرحل است بمعنی چوب عقب پالان مثل آخر الرحل و موخره و موخر بفتح خا هر دو و کسر خا و میشود و خالت مخفیف
رنشد بلا اخوات و نسا شرکه و آنست آخر بر وزن کامل بمعنی خلاف اول است و تانیث آن آخرت بکسر خا و آخر بمعنی غایب است مثل آخر
و فنا مر نا آخر بفتح خا بمعنی صفت و جمع آخر آخرون بواو و نون است و آخر بر وزن نصر هم جمع مونث آن اخری و آخرات و اخر بات و آخر
بر وزن نصر جمع آنست و اخره و اخری بمعنی دار البقا است و جاء الاخره و باخره هر دو بفتحتین و کاهی هر دو مضموم الاول می آید و آخر بر وزن
امیر و آخر بر وزن صعو بفتحتین و آخر با ضم و بکسر با بکسرتین و اخری بتشدید با بمعنی پس هر چیز است و اتینک آخر مرتین و آخره مرتین بمعنی با
دوم آمد نزد تو و شقه آخر بضمه و ضمه آخر ای من خلف بمعنی شکافت او را از پس و بعته ماخره بکسر خا بمعنی فروختم آن را بتاخیر و مهلت و میعاد
وزن مصابیح مثل مضاف بنفشه شناخته است که بالف و اندیم او را آخر سرها و آخر سطوط خرتا از زیاد و آخر بر وزن نان شهر بیست بدخشان از انشهراست
احمد عنایت بن احمد فضل لا افضل اخری للکیاد اخری المون بمعنی نکنم آن کار را هیچگاه و آخری القوم کسیست که در آخر قوم باشد و جاء او اخر
آخرا بهم بمعنی آمدند و اخرا بنها الله و سع و زنا خر و ساده بر وزن مصعو کسیکه شکافته شده باشد پوست بر ذکر او که متصل بحوزه آنها
است و بیفتد روده در او و نخاع او را بشکافد نمیشود مکر بمانند بپر تا کسی که شکافته شده باشد و یکی از خایه های او و فعل او مثل فرح
آید و اندره بضم مثلا است و بفتحتین هم آمده است مخصوصه داء بر وزن صحراء بمعنی خایه ابیست بزرگ شکافته و قوم ساد بر معنی که هست
که باز از مذکور مبتلا شود مثل شدا قرار مرما شتم ازما قهنما که مبادا است مثله بمعنی راندن دفع کردن و جماع نمودن و از آنجمله بمعنی غایط است
انبادن آن بمعنی آتش افروختن و شاخ شاد او که بر روی زده شود تا آنکه بر کرد او طراف آن پس بر نهاده از او فعل بزان یا شود اخل که آن
دادرد فرج شر مثل دار بکسر و فتا دتها آرا بمعنی بحفظو انبیا مذکور کرده و آراده بکسر بمعنی آتش است ادر بر وزن امیر بمعنی او از فریبنده و
فتا و طلبیست و فتاد بمعنی بحفظو و از کرد و فتار تا ازبر فرپیبند ناادر بمعنی او و از مطلق است و از کلمه ایست که کوسفند از ان کلمه خوانند و آره
از باب فتحا بمعنی شتاب نمود و شتر بمعنی بر اجماع کنند است ادر بمعنی احاطه و قوت ضعیف لغات مشا است بمعنی قوت دادن و
اغانت بسیت است بضم همزه یا سنا زار و بکسر بمعنی اصل است و آرنده بزاد بها بمعنی هیئت ازار پوشیدن و ازار بمعنی چادر است مونث
مثل شتر بر وزن منبر و ازر و ازاره بکسر هر دو و ائتزر ببر از باب افتعال و تانزر از باب تفعل بمعنی ازار پوشیدن آنرا بتشدید بدنا بمعنی کویند
امداست دبعض احادیث شاید آن از تحریف را و بان باشد آزره بر وزن کامل و ازر بضمه و ازر بضم اول بمعنی هر چیز که بپوشند
ازار کویند بمعنی پرهیزکاری بمعنی زن و بمعنی ماده و بیشتر است و ازار کلمه ایست که بان بیش را زهای دوشیدن خوانند مواززه از باب مفاعله
بمعنی معاونت مقابله بکدیکر شدن و معاونت بیکدیکر و شاذ است بمعنی قوت دادن بمعنی زنا عتبی بمعنی اپنا هم پیچیدن است و ازار
تفعیل بمعنی پوشیدن است و زبر بره کردن است و بمعنی قوت دادن و نصر موزر کعظم بمعنی نهایت یاری دادن و آزر بر وزن هاجر نام اب
نبا اهواز و ورا مهر مزو بخار است و کلمه مذمت در بعض لغات نام ابراهیم علیه السلام است ما نام پدر آنحضرت پس تا رخ نام هر دو یکید فرمود آرد است و سپید
هر دو دان و پاهای که سیا است مقدم آن باهر دو یکه باشد مؤزه کعظمه ماده میش کوتاه ازار یا پوشیده است و آسر بمعنی شیر و نیک
خلقی و شدت خلق و بضم بند شدن بول است و عود اسر بیضم هر دو آن غلط است چو بیست که نهاده میشود بر شکم شخصی که بول او بند شده باشد
اسر بضمتین بمعنی پایهای تخت است و بعضی انکه اسیر است و اسار بر وزن کتاب چرمی که بسته میشود بان و اسیر بضمه جمع است
دیباکه آن صنعت است بمعنی چپاب بر وزن امیر بمعنی بند و قید کرده شده است در زندان داشته شده و اسرا بر وزن امراء و اسارا
بر وزن سکاری و اساری بفتح اول و ضم آخر و اسری بر وزن سکری جمع آنست بمعنی رویت درهم پیچیده و اسر بضم زره محکم است و اسره جلد
بده نهر بیان و صاحب قرابیان و پیشت و تاسر علیه از باب تفعل بمعنی بهانه کرد و تاخیر نمود و استار و نا از اصول از روها است و شدن با
شیر بمعنی بستن مفاصل اینها زنا اسر بمعنی روده بول و روده نجاست و فیکه بر آید بول و نجاست هر دو منقبض شود تا ممتد آنان
شکم هر دو بیرون از اراده بول و غایط متوجه نمیشوند بلکه منقبض میباشند و تا ممتد اند با سر بر وزن امیر بر وزن زبیر بر وزن جهینه
شرال در باب لام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آسر اسر بمعنی شکه ان زیب نشود اشتر بر وزن اطلب بعضی
و نابت بکوفه در شرقی ترمذ کورخواهد شد آشر از باب فرح بمعنی چنان تکبر کرد و نظر نمود و وصف آن اشر بر وزن کتف و اشر
و ضمه و اشر بفتح اول و اشر بحرابت و اشران بر وزن سکران می آید جمع اشر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نایب واو و نون و اشر بفتح
لد و ضم ثانی بر نا دیدواو و نون و اشری بر وزن سکری و اشاری بفتح اول و ضم آخر و اشاری بر وزن نمائی آید تا فذ ما شر بر وزن امیر
نامبشر بر وزن بود بمعنی مناجات است مثل اشر الاسنان بضمه و اشرها بضم اول و فتح ثانی بمعنی تیزها تیزیها

باب الراء

شده است بدال مهمله هاذی بفتح اول و شد یا سرعت است و ناقه ایست شتاب رو و بمعنی شدت باران و شدت گرما است هذانی بفتح و [illegible]

شد [illegible] هذانی از رفتار [illegible] کردن نوع رفتار است [illegible] هذان بر وزن رمضان [illegible]

[illegible] هذان شهریست [illegible] هذان بن فالوج بن سام بن نوح [illegible] هنبل بر وزن [illegible]

[illegible] هوف [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] باب الراء فصل الهمزة [illegible]

[illegible]

باب الراء

[illegible]

باب الراء

که در خلقت نباشد یا با سنجها و جمع آن اشو بر وزن سرو است و اُشُر بمعنی دندانها اسرا است و اشرت اسنانها اشرها اشرا بفتح و اشرها ازباب
تفعیل بمعنی خرگیسه سوهان دندانها بحدود تیز نمودن سرهای دندانها او مؤتشره و مُئتشره بصیغه اسم فاعل ازباب افتعال و استفعال از باب
کد استعمل دندانها نیز باشد مؤتشر که حظ نا ربلت و رفیق کرده شده است و اشر الخشب بالمنشار بمعنی شکافت چوب را باره و آشره بر وزن کامله
تیز کرده شده است و تاشیر بر وزن تفعیل چیزیست که از ملخ میگیرد و جمع آن تاشیر بر وزن مصابیح است و آشِر بر وزن کتف بمعنی خادم دوشیا
ملخ و گرهی بیست که در سرهم ملخ مانند و چنگال باشد مثل اشر بضم اول و مِئشار بر وزن مفتاح و آشره بر وزن سفینه بلد بجست عرب از آن
شهر است عبدالله بن محمد الحافظ نحوی اَصَر بفتح اول بمعنی شکستن و میل نمودن و بند کردن و برای خانه اصار کردن بمعنی طناب زدن و فعل
کفرت آمده و اصر بکسر بمعنی پیمان و گناه و گرانی نیست و را بمعنی بضم هم آمده و در هر معنا بفتح هم آمده و چیزیست که ما بل گرداند تو را بر چیزی و بمعنی قسم و خورد
و لطف آزادی ملوک با اند خدا و بمعنی سوراخ گوش است جمع آن اصار بر وزن آثار و اصران بر وزن غلمان مبالغه اصر بر وزن کامله بمعنی رحم
و قرابت و منت است جمع آن اواصر است و بمعنی رسن بود است که در هم بندند مثل اصار بر وزن کتاب و اصاره بر زبانی ها و ایصر بر وزن اهم
و ماصر بر وزن مجلس و مرقد بمعنی محبس است و جمع آن ماصر بر وزن مساجد آید و غامه مصاصر بیست بجهت مبکوینه و اصار کتاب بمعنی میخ طناب
و زنبیل و کیا است و بمعنی خار بستگه در آن کیا پر کنند مثل آیصر بهر دو معنی و جمع آن اُصُر بدو ضمه و آصره بر وزن کامله است و اصیر بر وزن امیر بمعنی مو
هم نزدیک در هم پیچیده و دره سبز دراز است و مواصر بر وزن مجاور بمعنی همسایه است و مناصرین بر وزن مقطار و رو همسایگان همسایه شدند و اُصُر
النبت از باب افتعال بمعنی کیاه دراز شد بسیار گردید که آتصرت الارض بمعنی با هم متصل شد و شدید زمین و آتصر القوم یعنی بسیار شد عدد قوم
اَطَر بمعنی مایل کردانید چیزی را و بستگه بکرانی از برای پیچیدن و فاق پیچیدن و فعل آن مثل ضرب و نصر است مثل تأطّر از باب تفعل در هر دو معنی
بمعنی حلقه کمان و بمعنی ابر است و برای خانه اطار ساختن و اطار مانند کمربند است که حول خانه سازند اطیر بر وزن امیر بمعنی دم تنگی و سخن
و شر بستگه از دور آید و اطره بضم پیچید شده بر فاق تیر مانند کمرها کردی حشفه است مثل اطار بر وزن کتاب هر دو معنی و اطره بمعنی کوشت
کرداگرد ناخن نا شده بمعنی طرف لکردن و بمعنی خاک است که مخلوط نمودن نماید که در بنهای لب شکسته را با آن پیوند کنند و اطار کتاب بمعنی
حلقه از مردمست و بمعنی شاخها انگور در هم کرده که بر دار بست کذا رند و بمعنی چیز بستگه فاصل است میان لب و موهای بروت و بمعنی چوب غربال
و هر چیز بستگه احاطه بچیزی نماید تأطر از باب تفعل بمعنی تکیه داشته شد است و تأطر الرمح بمعنی دو تا گشته نیزه و تأطرت المرأة بمعنی خانه نشین شد
زن و کج گردید مثل تأطر از باب تفعل و تأطر از باب تفعیل است که زن بانجی بماند مثل در خانه بدر و فاد رو ماطور بر وزن منصور چاه بستگه دیوار پهلوی آن
چاه بکرها باشد ابیکه در زمین بر هم باشد بر گرد آن را از چوب محکم کنند از زیر آنکه نیفتد و بر آن تکرد و ماطور بر زبانی ها شیر و شترمی که بروشید
میشود در آن بچوبک ندا و اطربه بفتح همزه و به فتح هر دو را شهر بست بمغرب اَفَر از باب ضرب بمعنی دویدن و بمعنی جستن و جهیدن بمعنی کرد و در تب شدید
جوشیدن شان و مصدر آن اَفر بفتح اول و اُفُور بر وزن سرور مبالغه اَفر البعیر بمعنی نشاط کرد و فربه شد شتر بعد از رنج نعب و مثل اَفر کفرح در هر دو
معنی و استافر از باب استفعال بمعنی سبک و چابک نمود در خدمت و دفع نمود و صفات آن مئفر بر وزن منبر مبالغه افر بضمتین و نشد بدراء بمعنی جماع
وا و ما بتن و اختلاط و شدت است از ما بسنان او ول آنست درا بمعنی بفتح اول هم آمده و بفتحتین در هر معنا و آفران بفتح دهی است بنجف و افری
بفتح همزه و ضم فا و تشدید را شهر بست بعراق اُقُر بضمتین وادیست میان سیج یار از باب چرا کاه است اُکُره بضم لغتیکه است در کره بمعنی کوی است جمع
میشود دران آب پس رشت آب صاف آن خورده میشود اکر بفتح اول و اُکار از باب تفعل کو ساختن و کو کندن و از انست آکار برای زراعتگر و جمع
آن اکره بجز یکت بمعنی کشاورزان کو نا که آن جمع اکر بر وزن کامل است و نقطه بر دو مؤاکره از باب مفاعله زراعتگر دیدن بمعنی حاصل امر ضد نهی
مثل اماره و اماره بکسر هر دو و آمر بر وزن فاعل و فعل از آن امر میاید که صیغه امر میشود امر به بمعنی حکم کرد او را و او با و حکم کرد و آمره از باب مفاعله فاستمر
مطاوعه است از باب افتعال بمعنی پس قبول حکم نمود و بمعنی حادثه است جمع آن امور بر وزن سرور و مصدر امر علینا یعنی مثلثا است بمعنی حاکم و متولی
ما کردید و امره بکسر اسم مصدر است غلط است لعلی آمره مطاع عنها برای مرواست بمعنی مراود آمر بر وزن یکمرتبه حکمت که اطاعت میکنم در آنچه کرد و امیر
پادشاه است بر زبانی ها و زن پادشاه کنند بقیة الاماره بمعنی ظاهر پادشاهی است و اماره بفتح هم آمده و جمع امرا بر وزن علما است امیر
بمعنی عصا کش کور و همسایه هم مشورت و مؤتمر کسلم بمعنی طالب که نامبرد شد و نیز کرده شد و نشان کرده شده است نیزه ابیکه ستان
داشته باشد بمعنی مسلط کرده شده و اولوا الامر بمعنی دشمنان و علما است امر کفرح بمعنی بسیار شد و تمام گشت مصدر آن امر بفتح اول
و امره بر زبانی ها میاید و صفت از آن امر بر وزن کامل است بمعنی بسیار شوند و تمام کردند و امر الامر از باب فرح بمعنی سخت شد کار و امر القوم
بمعنی بسیار شدند مواشی مردم و آمر الله از باب مفاعله و امره الله کنصر هم لغتیست بمعنی بسیار گردانید خدای نسل او را و مواشی او را و امر کتف بمعنی
مرد مبارک است و رجل امر و امره بکسر اول و فتح میم مشدده در هر دو بفتح هم آمده بمعنی سست رای که موافقت کند هر کس را در هر چیز بکذارد هم
کفت را امر خود هم آن و هر دو بمعنی بچه کوسفند هم آمده و امره بفتحتین بمعنی سنگریزها و علامت و نشان بلندی است جمع همار بفتحتین است
اماره و اماره بفتح هر دو بمعنی وقت و زمان و وعده است و علامت و نشان و اُثر بمعنی کار بستن در شب است که شکفته نمایند امر بفتحتین و تامور
بفتح اول تو موریه بر وزن نسر سو بمعنی بیت است نجاست بچکی و ایما رنام مثنوی بود است مثل مؤامره و استیمار با امر از باب مفاعله و استفعال
تفعل و ایمار بمعنی مشورت کردن با چیزی که و تأمور بمعنی او بند نفس و خون نفس و قلب بمعنی دل و سویدای آن و خیال آن و خون آن با خون مطلق بمعنی

مرد

مرد

مرد

مرد

مرد

مرد

و تولیو مرتیه آن مسلمانیست

کرشبانه مصر و کالی خانه من حار بخار رسیا شد بر مثال ظاهر است کابن نصیبه بخار است بمعنی مجو است باخر بر وزن کامل آب دهند
زراعت بنات بخرا بها انجانکه بنات بحر بمهمله و مجو و کصبو چیزیست که بخار زبان کرفته میشود و بخو بر وزن مفتح جمعی از خر شیو مر هر کبا اسب
شنا و روشن کنند تضبیح نمایند وا درا کنند بسا نفع بخشند و بخراه بر وزن بحرا و بسیار است بسیب کند بو زن بهلب فلیعه بخا و روشند
است سلی بحر بفتح اول و بخارا شهریست بقصر هم آمده و بخار بتر کوچه محله ایست بمصر که بخرا بر خلام از بخار از بابا بخار سا کر کرده بود و قطبی بخار
کفراب ابو محمد علی بن علی بخاری منسوب بسوی بخار عود است که دخانهای مردم عود بر آتش میکنند است بخر بسمو هر و حدث شد بخثره بر وزن
دحرج و تبختر از باب تفعلل رفتار بیست نیکو و بختری بر دیست نیکو رفتار و نیکو بدن و بناز و تکبر راه رونده شل بختری بر وزن از مسله معنی
و بختری بن ابی البختری و ابن عنبه و محدث شد بحثره بر وزن دحرجه که در باب در خانه است بحثره بمعنی جدا کردن و پراکنده نمود و تبحثر
مطاوع است بمعنی پراکنده شد وا بادره از باب مفاعله و مصدر آن مباده بر وزن مفاعله بدار بر وزن کتاب آمد ابتداء از باب افتعال و بدر
علیه بمعنی شتاب کرد و پیشی گرفت بر او و بدره الامر و بدر الی الامر بمعنی شتاب کرد و سبقت نمود کار بر او و استبقنا البدار بمعنی پیشی گرفتیم
مادرها البکه سرعت کنند کا نیم و بادره بر وزن کامله بمعنی تند خویی با فیل است غضب و تیزی و شمشیر و سخن که غفلتی در اندیشه بر آید که زانیت
که سلصقون باشد و اول چیز بکه از و پیدا ظاهر کردد و ورس و حیله است و در سرکه پیدا است و در که بمن باشد کوشت میان و شر کرد
است از ادمی کوشت پاره بالای بر و زغشا و زبر هر وشنده و رغشاء است پستان وشنده بر پستان و بوادر بر وزن فواعل
جمع آنست بدر ماه تمام مثل بادر و بمعنی سر دار و غلام سبقت کننده است بمعنی طلوع موضع است میان حرمین و بمعنی بحر است و بدر
اسنانام چاه است که کند بود از بدر بن قریش و روستا نیست بیمن و کوهیست بر باهله و کوه دیگر است بر بلاد و موضعیست بیادیه
و کوهیست ببلاد معاویه بن حفص نام دو صحابیست و بدری کسی است که در جنگ بدر حاضر بوده ابو مسعود عقبة بن عمر و بدری هم در جنگ حاضر بود و لکن
نا نلشد بود بر اینکه از بدر مسکن داشته و بدر بن عمرو بطن است از فزاره بسوی او منسوب علامه تاج الدین عبد الرحمن بن ابراهیم شیخ ابادکر فزاری
و بدره بر وزن پوست بزغاله است و بدره بر وزن سره و بدره بر وزن عنب جمع آنست و بدره کیسه ایست که در آن هزار یا ده هزار درهم باشد یا هفت هزار
دینار و موضعیست و عین بدره بمعنی چشمی است سبقت کننده با چشم است تمام و مبدر بر وزن محمد بمعنی خرمن است و ابدر نا از باب افعال بمعنی طلوع
کردیم ماه تمام با سیر کردیم در شب ماه تمام وابدر الوصی فی مال الیتیم بمعنی پیشی گرفت وصی در انفاق مال یتیم بلوغ او را و سلطان بمعنی تو کرده
را بیدر بمعنی خرمنگاه است و لسان بیدری بر وزن خیزلی بمعنی زبانیست و بیدر از بانان آنچه پیش از سر با است و بمعنی شر بچه هم آمده است و بیدر
بزبان نهادها محله ایست در بغداد از انجا است یحیی بن مظفر سلامی بیدری و بدر در زبانها نیست که برای کاشت جدا کرده شود اول چیزیکه از رونیدن بروید
مانند نیست کند و نکار زبان شود و بدر و بر وزن سرو و بذار بر وزن رجال جمع است و بذر بمعنی براکندن تخم زمین و ظاهر شدن کیاه زمین کاشتن بمعنی
مثل بذر از باب تفعیل و بذر بمعنی نسل است مثل بذاره بضم و جدا کردن و پراکنده نمودن است مثل تبذیر از باب تفعیل کثیر بذر و انباع است و بذر
شد بذاره و بکسر اول هم آمده بمعنی پراکنده شد بذر بمعنی و مبذر بر وزن منصور بمعنی بسیار و بذور بر وزن صبور و بذر بر وزن کتف
بمعنی سخن چین و کسیکه بپوشیده را نخود نگاه نداشته باشد رجل بذر کتف بمذار بر وزن مسلک و بیذاره بر زبانها و بیذاری
و نند نبیا و بیذاری بر وزن زعفرانی مرد بسیار کو و بذاره بکسر کسیکه اسراف کند در مال نحو و عبد الله بن بیذاره شاه بی الضوع ذکر
خواهد شد و بذری بضمتین که قری بمعنی باطل است طعام بذر کتف بذاره بر وزن سحابه و طعام برکت و بذره بذیر از باب
تفعیل بمعنی پخش کرد آن را و پراکنده ساخت و زا از روی اسراف و بذاره بشد بذر بمعنی و بذاره بسو اسراف کرده است و بذ کیم چهار
است بمکه و تبذیر از باب تفعل بمعنی منتشر کشتن و زرد زنان شد و مستبذر بصیغه اسم فاعل از باب استفعال شتاب کننده است و بذعروا
از باب افعلال بمعنی پراکنده کشتند و کریختند و ابذعر الخیل بمعنی دویدند و بذاست طلب جمع بذر فروا از باب معنی و بمعنی پراکنده شدند و منتشر
کردیدند بمعنی ابذعروا است فا ابذقر الدم فی الماء بمعنی منتشر شد اجزاء خون در آب بیابان در باب لکن خون مجتمع در آب کذشت رضا البکیر
از آب جدا و منتمیز بود برقعید فایا موضعیست و بیستانیست و بر قعید شهریست بکنار بر کعینه صعید و بهشت و بنو
و فرمایه احشا و کفنه مبتو بر حک بصیغه معروف و مجهول بمعنی قبول افتادیم تو و مبروع بر وزن منصور بمعنی مقبول است و برنجی بمعنی و بنکد
مثل بر که کنفعل و اسم مصدر ازان بر است معروف است ضد عقوق بمعنی ر نجانیدن و ناقرمانی نمودن و بر فرمان بر داری ضد منکداری نمودن
مثل نجمه و فعل آن بر مثل بر از باب علم و ضرب است و بر بمعنی راندن کوسفندان و دل و بچه و باه و موش را از آنکه میکویند فلان لایعرف
الهر من البر بمعنی موش شهای است و بفتح از جمله اسماء حسنی است بمعنی مشفق و بمعنی بسیار نیکوکار مثل بار بصیغه اسم فاعل جمع ابرار بر وزن
اشعار و بر وزن بکیت بمعنی زاست کوشنده در سوکند در ابمعنی بکسر هم آمده و فعل از ان بر بکسر اول و فتح است و بر ت الیمین بمعنی راست
شد سوکند فعل آن از باب علم و ضرب هر دو آمده و مصدر آن بکسر اول و تر بفتح و بر بر بر وزن سرور است و برالیمین بمعنی فتح کردا است کرد اند
و بر شد حج است بمعنی دست ابو عمرو بن عبد البر از اندلس است و بر بن عبد الله دار عیماست و ابو عبد الله بن محمد علی بر که و علی
بن عمر بن بر ابوالبرکات عبد اش محمد بن حسن بن علی بر از دادش حسن بن محمد بن عمر بن بر محمد تو نسدانا حسن بن علی عبد الواحد عثمان
مقدم تر ابن حیص است و بر بضم کندم است و جمع آن ابرار است بکر محمد بن علی بر لغوی و شیخ بن قطاع است از هستند فصل تا رحا فلطان لکه

کتابت

باب الواو

[illegible] ... عنترة بن شداد است ... بحر نام ... بزرگ و شگفت است ...

[illegible] ... زنان ... بحار ...

[illegible] ... صفت ... بحر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الراء

[illegible]

باب الراء

[illegible]

فصل الباء

است سخن و بعر الکلب کفرح یعنی در بد سلک کا و زانین متحیر شد از روی خوشی و بعر الرجل اذا یابند متصلات آن بعر بفتح ارائه بعر بعیر ... [illegible]

... [illegible] و بقره کمسعده یعنی پاره کرد آنرا و کشاده کرد آنرا و بقر الهدهد الارض یعنی نظا کرد ... [illegible]

... [illegible] بعین فلان یعنی شناخت کار و آنها از و تفتیش کرد انها از و بقیر بروزن امیر یعنی شکافته شده است ... [illegible]

... [illegible] شود و پوشیده شود ... مثل بقیره بروزن سفینه و کرباس است که زنان ... [illegible]

... [illegible] باد رسکا و آن پوستها است که در آن بچه ملفوف باشد ... محمد علی ... و السلام است ... [illegible]

... [illegible] بعر است مثل بعر از باب نصر ... [illegible]

... [illegible] متکبر و عاجز و ماند کشت ... [illegible]

[illegible]

باب الراء

و ابو بصیر ... بصیرة ... فاضل و ... بصر ... و معنی تامل و تفرس و استبصار از باب
استفعال ... ظاهر کردن ... تبصیر از باب تفعیل بمعنی تعریف کردن او را و واضح کردانیدن آنرا و بصر اللحم بمعنی ... هر بند اعضا و گوشت هر بند را
و تبصر ... بمعنی کشادن ... چشم است بچه ... و تبصرة از باب تفعیل ... او را و بصائر کتاب ... قوله تعالی و النهار مبصرا
بمعنی دیده میشود در آن همه چیز و جعلنا آیة النهار مبصرة بمعنی ظاهر و واضح شد ... و آتینا ثمود الناقة مبصرة بمعنی آیة واضحة ظاهرة فلما جاءتهم آیاتنا
مبصرة ... از جمله ... بمعنی گوشت ... فرج ... بطر ... و
... بطر ... بالکسر ... بمعنی نشاط و ... بمعنی ...

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

فصل الثاء المثلثة ثأر [illegible] ثأرت له [illegible]

[illegible]

باب الواو

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الراء

[illegible]

باب الراء

ده است صالح بن محمد صالح ابو نصر بحاری محدث عابد ... زبان ... بضم ... کنند ...

جهران بروزن شهبان وجمع آن جحره بروزن قربه و اجحار بروزن ... شده جحر الضب ... سوراخ ...

نامد کردن فلان زاد در سوراخ ... جحر از باب ... جحرا از باب ...

یعنی ... زمان رسیع و ... جحر الحب ... در کو ... جحرا ... از باب ...

سوراخ ... شدن جحره ... جحرا بروزن ...

و احجر نه از باب ... مضطر ساختن ... النجوم یعنی ... النجوم ...

و بعیر جحاد ... علابط یعنی شتر ... الخلقه ... جواحر بروزن فواعل ... جاحر بروزن ...

[illegible]

باب الراء

[illegible] ... فصل الجیم ... [illegible]

... جبر ... بمعنی شکسته بستن ... [illegible]

... جبر اعظم ... [illegible]

... جبرئیل ... [illegible]

[illegible]

...جاسر... [illegible]

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

فصل الراء مع

[illegible]

ربع

مربع

تربیع

باب السين

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب السين

[illegible]

سلغ

سلغ

باب العین

سطاح برون کتاب دار زبن. سوتها جمع است و سطاح شیر ستبر دراز است و شتر را نیز گویند
حد امانت را خاله یاد و صفتها که بهم باشد و سطاح بر وزن کتاب دراز کردن
کو جراست نیز عاست و کردن شتر بدرازی و سطعه تسطیعاً از باب تفعیل یعنی داغ کردن شتر را بدرازی و سطع بر وزن احمر دراز کردن
و سطع از باب فرح یعنی دراز شد گردن او و سطعاء اسم جمع است که از برای بکر بن وائل است که او را ذوالغلاذ میگفتند و مسطح بر وزن منبر
فصیحه و سطیح بر وزن امیر دراز را میگویند و کسی میشود که سطح یعنی را بجز المسلک از باب منع و فتح بر دراز کرد است و مثلک گوییم
بر وزن اتر و سع بضم اول نباتا دانا است مانند گندم و جو و اصطلاح جو و با زمان و غیره با باز خوراک است که نیز میشود که طعام مسموع
منصوبه یعنی نمود و طعام است که دستبان است با وسام و با دکرم مثل زردی که علیه است آدم و سعسع از باب دحرج خواب رفت است
بفتح اول یعنی بسکون آخر در هر دو و سعسعه چنبید نیز آمده از بزرگی و سعسع بر پیر فرتوت شد نیست و سعسعه
تسعسع از باب تفعلل و سعسعه سیر است و تسعسع الشهر از باب تفعلل یعنی رفت بیشتر از ماه و سعسعه جای است
آمده خال او و تسعسع الفم یعنی برهنه شد لبهای دهن او و دندان سفع الطائر ضربه بجناح از باب منع یعنی زد پرنده جناح
فلان فلانا یعنی طپانچه زد فلان فلان را و سفع الشیء یعنی نشان و داغ کرد آنچیز را و سفع السموم وجهه یعنی سوزانید باد گرم
اند که مثل سفعه از باب تفعیل و سفع بناصیته یعنی گرفت موی پیشانی او و پس کشید آن موی را و از اینست که سفعا بالناصیة
بالناصیة یعنی هر آینه میکشیم او را بموی پیشانی او بسوی آتش یا هر آینه سیاه میکنیم روی او را و اکتفا کرد بناصیه بواسطه آنکه پیشانی
از او و با اینکه نشان میکنیم او را و نشان کنا نیکه از اهل آتش باشد و اند که یعنی خوار میکنیم او را و لفظ یعنی با اینکه حقیر میکنیم او را و گفته
میشود که رجل مسفوع العین بر وزن منصوب یعنی مرد بیست چیزی بما افتاده و رجل مسفوع مکتوب یعنی مرد است که رسیده است باو سفع
اول یعنی چشم و سوافع سوزندها از باد ها گرم است و سفع بضمتین و الجامه دیده هر جامه که باشد سفع بضم اول خنظل است و احدان سفعه
نهاند نهاده است و باب پا برآهن است با سفع دیگ پایها است و احداث سفعا بر وزن حمرا است و سفع سیاهی است که بزند سرخی
سفع محمر است مرخی سیاه زنند است یعنی خاره از آن برگرد بروز زناک اعرابی سفعه نجیم او را آنچیز سیاه و نشانی از آن است مترجم گوید انچه
در منتها الارب است لهذا بطریق مذکور ترجمه شد و صواب اند امانا است که آثار وسیاه و علامتهای از سرکه وغیره است و کوفی هم اشنه
و بهم جسبیده که سبیه رنگ او و از خلاف آن مثل سفعا از زمان سیاه است که آنچه است و اسفع بر وزن احمر چیزی و گاو صحرائی
و اسفع از جامها سیاه را میگویند و اسفع اسم کوسفند است میکه خوانده شده است از برای وحشت گفته میشود اسمی الملک الاسفع یعنی
بسوی خود اسفع او سفعا بر وزن حمرا کبوتر و حمامه است سیاه از آنچه کرد کردن او و دیگر جا طوق طرفی کردن او و هست و سفعا
حمراء ظاهرش مسافع بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله یعنی زنا کننده و حمله کننده و بمعنی شیر دزد و دست بکردن کننده و شمشیر زن است
استفاع از باب افتعال یعنی برانگیخته شد و استفع لونه بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی کشته شد رنگ او از برای مثل آن و تسفع
تفعل یعنی گرم شد با آتش و اسفع بصیغه مصغر اسم است و او با بیت که عمر گفته الا ان الاسفع اسیفع جهینه رضی من دینه و امانته بان یقال
سابق الحاج فادان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین فلیغد با لغداة فلنقسم ماله بینهم بالحصص یعنی بدانید که اسیفع از سیاه
که از جهینه است خوشنود است از کیش و امانت خود باینکه گفته میشود که پیشی گرفته است بر حاج پس وام خواست از مردم تا اینکه بهم رسانید وام
کرفتن هر سوی که پیشی آید پس با مداد کرد است بحیثیتیکه غلبه کرده شده است با او دو وام خواهان پس کسیکه هست از برای او بر او دینی پس بیاید
در بامداد پس بخش میکنیم مال او را در میانه ایشان بحصها و نصیبها و کفت شیخ رضی سفیطیل سفر فع بفا و بعد از ان قاف بضم اول و ثانی و رابع
رابع الف یعنی است در سفر فع بعد فاف است اول مضموم و ثانی مفتوح است آن معرب سکر که بضم اول و ثانی و سکون راء است و آن شرابیست که از آن
شود از ذره و ارزن از برای اهل حبشه یا شرابیست از برای اهل حجاز از جو یا برانها و لفظ سفر فع حبشیه است و حرف اهل حبشه مجوز ان
نیست در کلام عرب کلمه پنج حرفی که اول آن مضموم و دنباله آخر آن مفتوح باشد سقع بضم اول بمعنی صقع بصاد است که یکسوی و ناحیه باشد
و صقع نیز از ناحیه و کرانه است و سو نیز آمده و مترجم گوید که کلام مصنف چندان درست و صواب گفته ابن عباس در صقع بصاد گفته کالصقع
ما مختلف لبطی مزنولیها یعنی صقع از جایی که بسیکه نه زبر نو رد و چسبیده شده است بر زمین از برای سوی آن و لفظ کو با کاذ از کلام
افتاده و خلیل بن احمد گوید که هر جای که پیش از فا و دال کلمه باشد منصل باشد یا مکتوب منفصل هر کاه متکلم بکار برد
و سقا بسکون سقع الدیک از باب منع یعنی فریاد کرد خروس و سقع الشیء یعنی زد آنچیز را و عیب کرد و مکر و نیز بمعنی صفع بکسر سقع اللطف
خوردن است و سقع بر وزن جوهر یعنی از منسوبات طعام و خوردن است و از اینست که نما غر الجاه از برای بیماری که پیش آید از برای او بیماری
و بیش الا تسقعیها و لا تفهرها و لاتسبها یعنی منه از بالا و پایین و اطراف و بیش کفت بیمار که پیش از کیل او بخورد کفت بیمار پس کشت بیماری که
و خطیب مسقع بر وزن منبر یعنی مصقع است یعنی خطیب است بلیغ با بلند آواز و سقاع بر وزن کتاب خرقه و پاره است که زنان نه در بر سر آن
کذارند که چرک نشود و اسقع بر وزن احمر پرنده ایست مثل گنجشک که بر او سبزی هست سیاه است و جمع آن سقاع بر وزن الالی
و ابو الاسقع و آثله بن اسقع صحابی است و کوفی بر وزن جوهر کو باز بهر است و نشان و مثال دادن نقلها باب نه بر وزن نهر
و از نقل چرک میشود که گفته میشود که نادخل بن سقع از باب منع و سقع از باب تفعیل یعنی عبلام کار افتاد و استقع لونه بر بناء مجهول از باب

سعسع

سفع

سفرقع

سقع

باب الثّانی

[illegible]

و یتلوه انشاء الله تعالی الربع

الثالث بعون الله

[illegible]

باب العین

باب سلد کو آمده باشد نداد با بغلش سمیدح بفتح سین و میم و سکون مثناة تحتیه و فتح دال مهمله و بضم سین غلط است [illegible]

[illegible]

باب الشين

المجلد الثاني من [illegible] اللغة

فصل الشين

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل الشين — شبع

[illegible]

[illegible]

[illegible] شباع [illegible]

[illegible] اشباع [illegible] است [illegible]

[illegible] شبع [illegible] اشباع [illegible] شباع [illegible]

[illegible] اشباع بها است [illegible]

[illegible] شبع الابل [illegible] شبع فلانا [illegible]

[illegible] شبع [illegible] اشباع [illegible]

[illegible]

باب العين

بول خود را شل الشعث از باب افتعال و شع البول والقوم یشع از باب ضرب یعنی پراکنده شد بول آن گروه و شع الغارة یعنی ...

بفتح و لد پراکنده از هر چیز است ...

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب العين

رفتار و رفتار و شایع با یاء بمعنی فریاد کردن شتر و خواندن و رفتار و شایع فلانا بمعنی پیروی کرد فلان را بر کار خیر و مشایع بروزن مفاعل از پی آینده است و نسبت از رفتار

بمعنی پیروی کردن است شیعه است گفته میشود که هما متشایعان فی ذا ربصیغه اسم فاعل از باب تفاعل و متشایعان باشند با یکدیگر در نشایه و کسر هر یک به زمان

شیعه منصور و شیعه یکی از شیعه منصور و محمد تشیع هو شیع ثنا یکی و بمعنی پیروی کنند و زاو مبالغه با اتباع **فصل الصاد** اصبع

در همزه و با هر حرکتی از همزه با حرکات ثلاثه و در با نیز لغت است لغت هم اسبوع بضم اول و هم اسبهار و اسکر شده است انگشت کلمه مذکر و مونث و جمع

اصابع بروزن انامل و اصابیع بروزن تماثیل آید و اصیبع بروزن درهم کوهی است بنجد و ذوالاصبع حرثان بن محرث عدوانی شاعر حکیم خطیب

کنیت شخصی که در ... شد ذو الاصبع حبا بر عبدالله ثعلبه شاعر و شاعر بکر ... مداح ...

... و نوشتن ... و حافظ و مباطی و ذو الاصابع ... است گفته میشود که علی ما ... اصبع بمعنی ...

اصبع ... بنا و ... بروزن ... لاصبع من ... لابی بکر بن کلاب گفته میشود هو مسعل الاصبع

... انگشت ... اصابع ... انگشتهای ... اصابع ...

... اصابع العذاری بمعنی انگشتهای دوشیزگان ... انگور ... اصابع ...

... شکل ... اصابع فرعون ...

... اصابع ... صبغ ...

کرده شده ... صبغ فلانا علی فلان ... اصابع ... صبغ الاناء ...

... صبغ ...

... صبغ ...

... اصبع ...

الاغ ... صلع ... صنع ...

... صنع الله ... صانع ...

... صنع ...

... صانع ...

... صنع ...

... صنع ...

... صانع ...

... مصانع ...

... صنع ...

... صنع ...

... صناع ...

... صنع ... صنیع ...

... صنع ...

... صوع ...

... صرع ... صرعه ...

... مصرع ...

... صرع ...

... صریع ...

... صرع ...

... صرع ...

باب العين

[illegible]

فصل الضاد

[illegible]

باب العين

[illegible]

صلقم

صلغم

صلعم

اصمع

ضلیع

ضنع

صنع

صنع

باب العين

ضرج

ضرع

ضفدع

ضفاع

ضفع

ضوع

ضلع

باب العين

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العين

ومنها حينه است که بضرب للرجل يخاصم آخر فيقول اجعل بيني وبينك فلانا الرجل يهوى هواه [illegible]

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

ضلع

ضاع

ضاع

ضاع

فصل الطاء

طبع

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب العين

[illegible]

فصل القاف

فقع [illegible]

[illegible]

باب العين

و شکفتن باران و ... خوش شدن و افرع اللجام الفرس یعنی خون آلود کرد لگام دهن اسپ را و افرع الحدیث ... یعنی ابتدا کرد ... [illegible]

[illegible]

فقع

فلع

فنع

فقم

فصع

فضع

فطع

فعع

فقع

باب العین

[illegible]

کہ آن ... باشد و قدعت ... یعنی ناتوان شد چشم او و قدعت ... [illegible]

[illegible]

قدع

قرع

فرع

فرقع

فرقعہ

فرصع

فرطع

فرع

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

فسخ

[illegible]

فصع

[illegible]

باب القاف

[illegible]

قطع [illegible] فطعه [illegible]

[illegible]

قفع [illegible] قفعه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو محمد عبد الله بن مقفع [illegible]

باب العین

از جاها ابتداء نسب و مقطع بر وزن مقعد جای بریدن نسب مثل قطعه بضم اول و قطعه بحرکات مقطع الحق جائی سببی حکم است ...
بریدن چیزی بسبب که بریده میشود با وی چیزها و مقطع بر وزن منبر آنچه بسبب که بریده میشود با وی چیزها و قطع بکسر اول اینجا از آخر شب بمعنی پاره میگویند و جمع آن ...
از جمله افطاع بر وزن اشجار و قطاع بر وزن رجال است و قطع تاریکی آخر شب است یا پاره از شب است مثل قطع بر وزن عنب یا قطع از اول شب ...
او و قطع نیز از تیرها است و قطع بمعنی بساط و شادروان است و قطع بمعنی بالش تنفسه و پوشش یا بالش و فرش است که ... میکنند او را ...
و میپوشند از شاخهای شتر و جمع آن قطوع بر وزن سرور و اقطاع بر وزن اشجار میآید و قطع بفتح اول و اقطاع بر وزن اشجار بمعنی ...
و قطع بضم اول ... بریده شدن دم و نفس است ... مقطوع بر وزن منصور بمعنی کرفته شده و قطع جمع اقطع بر وزن احمر و جمع قطیع بر وزن ...
و گفته میشود کما ... قطع بضم اول و قطعه بزیادتی ها و کثرت ... میشود قطع بمعنی رسیدن ... اقطع آن وقتی است که بریده شده است ...
دو تا ابتدان و قطعه بکسر اول که وی پاره از چیزی است قطعه الف و لام معرفه ... از مرغ ... است قطعه بضم اول و ... مانند دست ...
قطعه بتحریک ... قطعه ... طایفه کرده است که بریده میشود از چیزی مثل قطاعه بر وزن تمامه ... مخصوص است ... که بریده شده ...
قطعه از آن ... است و قطعه پاره از زمین است ... کرده شده تا شنه ... گوید که ... پیش از ... قطع ...
میشود از چیزی ... کرده که بریده و مفرد شده است ... قطعه ... زبان است ... قبیله ...
... میگوید که ... میکند ... و قطعه ... است و قطعه بسکون طا است ... بر وزن ...
... عمرو بن عبد ... بن ... قطعان ... بر وزن ... و قطعان بتحریک ...
... که بریده شده است و قطاع بر وزن ثمامه ... میگویند ... است ...
... که بریده میشود از چیزها و اقطاعه گویند ... است ... بواسطه آنکه آنچه بریده شده است ...
... آنچه را ... خواهد بود و قطیعا بر وزن ... است ... کفته میشود ... القطیعا بمعنی ...
... و اقطع بر وزن ... بریده ... میگویند جمع آن قطعا بر وزن ... و اقطعات ... میگویند ... دست ...
... کشیده ... پیوند ... نیست ... بر وزن کامل مقطع ... است ...
میشود ... و مثل ابتهاد و مثل قطاع بر وزن کتاب قطاع ... میگویند ... که ... قطاع بکسر اول ...
... بر وزن ... فطیمه ... بمعنی بریده ... از برای ... اقطع فلانا ...
فلان ... شاخها و اقطعه ... بمعنی ... اقطع ... بمعنی بریده شد ...
... و اقطع فلانا بمعنی ... و اقطع فلان بمعنی بریده شد ... مقطع بر وزن محسن ... مقطع ...
... میشود از ... و مقطع ... از برای ...
... بریده شده است ... که لفظ ... غلط است ...
یقال ... قطع عن اهله فهو مقطع عنهم ... و یقال ... قطع عن اهله فهو مقطع ...
میشود ... بواسطه آنکه ... خواهد بود ...
مقطع ... و مقطع ... میشود ... و تقطیع ...
... تقطیع ... عروض و تقطیع ... شکم و قطع ...
بعضی ... قطع الله علیه العذاب بمعنی پاره پاره ... و قطع ... بمعنی ...
از باب تفعیل بمعنی ... مقطعه ... و مقطعات ... الف ... است و احدی ندارد ...
... مقطعه ... مقطعات ... واحدی ندارد ... مقطعه ... مقطعات است ...
... مقطعه ... وصف ... مقطعه ... مقطعه ...
... مقطعه بلکه مقطعات ... مقطعه ... مقطعه ...
... المقطعات لا واحد لها ... مقطعه ... مقطع ... مقطعات الواحد ... مقطعات
... است ... المقطع بر وزن ... کرده میشود ...
میشود ... مقطع ... مقطع الانفاس ... گوید ... مقطع ...
مقطع ... و مقطع ... اسم فاعل از باب ... است ...
... و منقطع ... از باب انفعال ... مقطع ... اسم مفعول از باب ...
... و هو منقطع ... از باب ... انفعال ...
... قاطع ... قاطع ... بمعنی نظر کردن ... کدام ...
... از باب ... کفته میشود ... المقطعات ... اسم فاعل از باب ... [illegible]

باب الجیم

[illegible]

فنج

منفنج

فلدج

فلنج

فرنجه

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible] قرع الحمار [illegible] بروزن [illegible] فصل الکاف [illegible]

[illegible]

[illegible] وقرع الباب [illegible] وقرع الرجل بعینه [illegible]

[illegible]

باب العين

[illegible]

فنع

فنقع

فنقاع

فاع

باب العين

[illegible]

باب العین

بشود آتش پس بسیار مشتعل گردد نهال آنها و مکرعات بفتح راء برهن مکرات آنچه نشانده شده است در آب زده درخت خرما و غیر آن و فی شرح کرع القوم برهن مکرم یعنی آب سیل است سخت جا پر دست و پا و تکرع از باب تفعل یعنی وضو کرفت از برای نماز بواسطه آنکه کند اینجا است آب را بکنارها و اطراف جوی کشید

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

منقلع بصیغه اسم فاعل از باب صنع کور و منقلع بصیغه مذکور از باب تفعل یعنی جلے است که کشیده شود و فتکه بلند کرده شد است ملصقه بر روی سقف
نانکاه و ... از باب حرج شکستن استخوان و مثل او است لطلعه از سرابها دختیباوا است لعلعه پاره پاره شدن در وقت از
وقی ... از چیز است لفاع بر وزن کتاب جامه چار شب با کلیم است یا پوست پشم کنند شد است لفاع بجهیدن آن و
کدا لفاح ... لفاع هر چیز است که میکنند سر را با هم خود را با وزن لفاع اسم شترست لفاع پیشان پیش شده از شتر است لفاعه ...
... کذا ... مثل ... بر وزن سفینه لقع الشیء ... از باب منع یعنی گرفتن همه سراو و اشل لقعه از باب
و لقع ... از باب تفعیل یعنی ... ‌المرأة یعنی ... پوشیده ... در زنها ... خشنه شده ... بنا کرد ... شد
است ... لقع المرأة ... یعنی فراهم آوردن ... و دیگر ... آن زن از ... از باب تفعل ...
... ملقع ... از باب مذکور یعنی ... فلانا ... اللقع از باب فتح یعنی ... پوشیده اللقع ... از باب
... لقع از باب منع یعنی کذشت ... لقعان بر وزن ... مضامیا ... لقع الشیء ... لقع ملانا
... فلانا ... و لقعت الحیة یعنی ... و ملقاع بر وزن مفتاح ... لقاع بر وزن شداد ... و لقع
... بر وزن کتاب ... لقاع بر وزن ...
... لقاع ... لقاع بر وزن ...
... لقاع ... لقاع الذی ... لقاع ... ملقع بضم ... بر وزن ...
... ملقاع ... لقاعه بر وزن ...
... لقاعه ... لقاعه بر وزن ...
... ملقاعه ... لقاعه ... از باب ...
... از باب ... از باب منع یعنی خواست ...
... ملقعه بر وزن مکنسه یعنی ... لاقعه بر وزن ... یعنی ...
... از برای منطق و زبان ... و بمعنی کره است ... بمعنی ... است گفته میشود ...
... لکع و از برای ... لکع ... بواسطه علت ... مثل عمر بواسطه آنکه ... اللکع بر وزن ... گفته میشود ...
است لکع و از برای ... لکعه ... بواسطه آنکه ... گفته میشود از برای ... و لکاع بر وزن قطام
... لکعا ... لکع ... لکع علیه الوسخ از باب فرح یعنی چسپید ... لازم شد ... و لکع ...
لکعا بفتحتین ... و لکاعه بر وزن صباحه یعنی ... از باب فرح ذکر کرده ... از باب کرم است
جوهری صاحب شمس العلوم و تاج المصادر و ... اللغه ... لکع علیه الوسخ ... لکع
... صاحب تاج المصادر ... از باب کرم ذکر کرده ... لکع ... لکعاء ... ولکیع ...
... ملکعان ... گفته میشود ... لکاع بر وزن قطام ... لکوع بر وزن ...
... بمعنی ... بر وزن سفینه ... بر وزن ... لکع ...
بمعنی ... لکع ... لکاع بر وزن ...
لمع البرق از باب منع یعنی روشن شد برق ... لمع بفتح اول و لمعان بر وزن ... از باب افتعال ... التمع ... و لمع بالشیء یعنی
... و لمع ... لمع الطائر بجناحیه یعنی ... فلانا ... اللامعه ... و لماعه بر وزن ...
... لامعه ... ملمع بر وزن ...
... بلمع ... ملمع ...
... گفته ... از باب ...
... است ... لمعه بضم اول پاره ... است ...
لماع بر وزن کتاب ... لمعه ... از ... لمعه ...
... ملمع ... بر وزن ... اللمع ... یعنی ...
... اللمعه ... لمعه ...
بر وزن ... ملمع ... والمع الاتن ... بچه ... المع بالشیء ... علیه ... بچه ... لمعه از باب افتعال
از باب ... ملامع ... ملاعبه ... از باب تفعیل ...
... لوعه بفتح اول ... از باب ... لاعه ... لاعه الحب ... از باب فرح یعنی ... لاعه الفواد
... لاعه الفواد بر وزن کامله ...

باب العین

[illegible]

باب العین

مذع

مرتع

مرتع

مسمع

مشع

مصنع

مطلع

مطلع

[illegible]

باب العين

نزع آمده و نزعه زاده در کوه است ...

[illegible]

باب العين

فصل النون مع العين

شفا لا ادو در سه فته آب باشد بلغم است رنج و آزار ... و منع کند باد را ...

وامتنع از باب افتعال بعنی روان کردم اورا ونبع از باب تفعل بعنی روان شد فصل النون نبع الماء بنبع بحرکات ثلاث ...

[illegible]

باب العين

[illegible] بمعنى ... از باب فتح ... واستنفع في ... [illegible]

[illegible]

باب النون

[illegible]

باب العین

است ارزعنی الله از باب افعال یعنی الهام کرد مرا خدا واستوزع الله شکره یعنی از خدا الهام خواست که ادا کند شکر او را واوزعت المال بینهم
از باب افعال یعنی تا بخش کرد مال را بولع خود را یاد باره پس عین معجمه است غلط کرده است جوهری که به راء مهمله ذکر کرده و غین معجمه ...
کرده مترجم گوید بحث مذکور از هر دو جهت و فتح وارد میباید که جوهری در غین معجمه ذکر کرده باشد هر گاه در غین معجمه ذکر کرده باشد ...
لفظی باشد که با اینان نرسیده باشد جوهری دانسته نقل کرده باشد و توزیع از باب تفعیل یعنی بخش کردن و پراکنده کردن مثل ایزاع از باب افعال
و توزع از باب تفعل یعنی پراکنده کردن و وزع و مُتّزع بصیغه اسم فاعل از باب افتعال ... سرخاب ... بکسر سین از باب فتح ...
با ماده و مصدر آن سعه بفتح و سعه بروزن ... یعنی فراخ کرد آنچیز را و گفته میشود که ما اسع ذلک یعنی ... توانائی و ... ممکن ...
سع علیه بصیغه امر یعنی بار ... یا فراخ کن بر او و گفته میشود که ولیسعک بیتک یعنی باید که فراخ باشد تو را خانه تو ... بار ...
را یعنی آرام بگیرد او و گفته میشود که هذا الاناء یسع عشرین کیلا یعنی این ظرف فراخ میشود از برای بیست پیمانه ... بیست کیلا
یعنی این فراخ میشود و میگنجد در او بیست پیمانه و گفته میشود که وسعت رحمة الله کل شیء و لکل شیء و علی کل شیء یعنی فراخ شد رحمت خدا ...
و برای همه چیز و بر هر چیز یعنی میگنجد همه چیز در رحمت خدا و واسع بروزن کامل یعنی فراخ ضد ضیق و نام ... سبحانه و تعالی و واسع از اسمای حسنی یعنی
بسیار بخشش است که فراخ میشود از برای آنچه خواسته میشود یا آنکه احاطه کنند است بهر چیز و هر چیز میگنجد او را یا آنکه فراخ است ...
او همه آفریدگان را و رحمت او همه چیز را و وسع بحرکات ثلاث در او یعنی توانائی ... بیست مثل سعه بفتح اول ... و ...
و وساع بروزن سحاب یعنی ... و آنچیز ... میکند ... و ... وساع از اسبان ... یا فراخ گام ...
بروزن امیر ... وسع از باب کرم یعنی فراخ گام شد و مصدر آن وساعه بروزن ... وسعه بفتح اول ... و ... آمده ...
و ... یسع بروزن یضع اسم عجمی است ... داخل کرده شده است بر او ... داخل کرده نمیشود بر نظایر او مثل ... شده در کلام عرب ... الیسع بالام ...
از باب افعال یعنی ... صاحب ... توانگری واوسع الله علیه یعنی توانگر گردانید او را مثل وسع علیه از باب تفعیل ... انفق ...
یعنی ... توانگران و توانائیم و توسعوا فی المجلس یعنی فراخ شدند ... و ... توسیعا از باب تفعیل یعنی فراخ ...
تنگنا است فاتسع از باب افتعال واستوسع از باب استفعال یعنی پس فراخ شد وشع بروزن ... جای ... است و شیع ...
از درخت خرما که افکنده میشود بر بالای چوبها ... بنا کرده شده است ... خانه ... کتاب ...
علی الخص است ... کالخص است چنانکه جوهری گفته یعنی ... بنا کرده شده است مثل خانه و ... کشاده ...
و ... وشیع آنچیز است که کرده شده است ... بوستان از درخت خار از برای ... و منع ... داخل شوند ...
چیزی با فته شده مثل بوریا است که ... میشود از درخت ... وشیع آنچیز است که ... میشود از درخت ... وشیع ...
و چوب ... سبز ... که ... بالای او وشیع چوب جولاه است آنچوب است که ... دفن ... وشیع ...
از چوب بنا کرده میشود از برای ... لشکر که مشرف میشود از او لشکر و ... بالای ...
میشود ... وشیع ... است که ... و ... جامه ... است ... وشیعه ...
وشوع بروزن صبور آنچیز پراکنده شده است در کوه از کیاه و وشوع دارو ... که ... میکنند و وشعا از باب ضرب یعنی ...
یعنی برآمد بر بالای کوه و وشع بفتح اول شکوفه ... است ... درخت ... است ... بضم ...
در ... صاحب ... است ... الاشجار از باب افعال یعنی شکوفه کرد ... وتوشیع ... از باب تفعیل ...
و توشیع ... و ... است ... کردن ... شده ... انگشت ... و ... خضر ...
شد ... است ... از برای ... و ... توشیعا از باب تفعیل یعنی ... برآمد ... و ... از باب تفعل یعنی ...
فی الجبل یعنی ... واستوشع از باب استفعال یعنی ...
وصع بفتح اول و وصع بحرکات ... پرندۀ ... که ... آن ... وصعان ... وسع ... بروزن ...
... است مثل ... بجز ... و گفته شاعر ... فیتم ما ... علی ... یعنی ... خواب ...
... است ... از شکم ... عضو ... که ... آن ... در ... سنگ ... بر روی ...
است که جمع ... شاید که پراکنده میکنند آن ... عضو ... سنگ ... مترجم گوید ... نقل کرده است ...
ساخته ... وضع ... از باب فتح یعنی نهاد او را ... و مصدر آن وضع بفتح اول و موضع بکسر ...
ضاد و موضوع بروزن مفعول ... وضع ... یعنی ... و ... وضع ... یعنی ... از برای ...
بود ... وضعت الابل ... بروزن ... یعنی ... الابل ... وضعت الابل ...
... بروزن کامل و واضع با سقاط ها ... بروزن ... یعنی ... آنچیز ...
موضوع بروزن مفعول ... وضع فلان ... یعنی ... فلان ... و مصدر آن وضع بفتح اول ... وضیع ...
وضعه بفتح ... وضیع ... است و وضع ... یعنی ... و وضع ... یعنی ... واضع بروزن کامل ...

باب العين

منسوب مثل مودع بر وزن مکرم و ندعه بر وزن همزه و ندعه بضم اول ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... قلت نوشته ... [illegible]

[illegible]

... موقع ... [illegible] ... است ... [illegible]

... نشان ... [illegible] ... موقع ... [illegible]

[illegible]

باب العین

است رهمن و واضعه بزبان هندی بمعنی گریزان است و واضعه شتر ماده ایست که بمجرد ضبعه بفتح اول و ثانی را و آن در خیال است ...

زن زنا کار دید کرها راست گفته میشود که ضبع اللبن بصیغه مجهول ... الوضحه بفتح و کسر اول و الضعف بفتح اول ...

و وضع ... حکمته بمعنی ... شد ... در رفتن و وضعت المراة حملها بمعنی نهاد زن بار خود را و زاییده مصدر آن وضع ...

بضم اول ... و ... مفتوح ... آمده و وضعت المراة بمعنی بار گرفت ... مصدر آن وضع ...

[illegible]

باب العين

آمدند

باب العین

یعنی دانسته که ندارد و دو چشم ببیند و دو گوش شنونده هست فلان وکیع لکیع بر وزن امیر و کوع لکوع بر وزن صبور یعنی فلان ناکس و فرومایه

و وکیع گوسفندی است که پیش رو باشد گوسفندها و وکیع پسر جراح راوی حدیث است از ثوری و طبقه او و محمد وکیع منسوب باو

که مرید داد و وکیع پسر محرز و وکیع پسر عدس ... و وکع انفاذ از باب منع یعنی زدن و وکع العقرب یعنی گزیدن کژدم

و کتب الحیة یعنی گزیدن مار ... و وکع البعیر ...

[illegible]

باب العین

[illegible] هاع بمعنی گرسنه شدن [illegible] مصدر آن هیع بفتح اول [illegible] و هیوع بر وزن [illegible]

[illegible]

فصل الیاء [illegible] بیع [illegible]

[illegible]

باب الغین فصل الهمزه

اباغ [illegible]

فصل الباء بغاء [illegible] مرغبان [illegible]

[illegible] عبد الواحد [illegible] ابو الفرج [illegible]

[illegible]

[illegible] بلاغ [illegible]

بیغ

باب العین

هکع — آمد یعنی هما نکروه بسوی آب و المفتح ... یعنی نکودا کرشد وانهصفع از نان نقضا یعنی گرسنه شد و مار یکشد از گرسنگی هکع العرق انسر زیا
شغ یعنی آرام گرفت نکادر برد رخت مبهم شده ... و هکع البعیر یعنی سرفه کرد شتر و هکع اللیل یعنی فرو گذاشت شب ... و هکع القوم یعنی فرود
آمدنا نکروه بجدانا نکه ... و هکع الی الارض یعنی بروی افتاد ... زمین و هکع عظمه یعنی شکست استخوان او ... پوست
هکعه بروزن همزه یعنی کول احمق است هکعه بروزن فرحه ... شهوت خواهش ... و هکع از باب فرح یعنی ناشکیبا
... مثل اهتکع از باب انفعال و هکاع بروزن غراب سرفه و خواب بعد از رنج است خواهش جماع است ... هکاع یعنی ...
هکاع است یعنی شهوت جماع ... از باب انفعال ... است کرسا بقه این گذشت هلابع بروزن علابط ...
و هلبع بروزن علبط و هلابع بروزن علابط حریص ... هلبع ... و هلابع اسم است هلمع بروزن علبط یعنی ...
کر ... است هلع بتحریک ... ناشکیبا ... است هلع بروزن نصر یعنی حریص است هلوع بروزن صبور ... ناشکیبا
... هلوع ... است ... هلعه بروزن همزه ...
... هولع بروزن جوهر ... است هلع بروزن ... هلواع ... است
و شادی ... مثل هلواع ... و هالع بروزن کامل ... است
... هلع بکسر اول و شد لام مفتوحه و هلعه ... و هلوع از باب فرح ...
هلباع بروزن قرطاس ... صواب هلباغ ... است همیع بروزن ... نوا ...
... است همع ... بروزن ...
... است ...
یعنی ... از باب ... همع ... بروزن ...
بروزن ... است ... هموع بروزن ... هوامع بروزن ...
... همیع ... بروزن ... همیع ...
... از باب ... همع ...
... است ... همع ... هملع بروزن علبط ...
[illegible]
... هلع ...
... هنبع ...
... هنبع ...
... هنع ...
...
... هنع ...
... هنع ...
...
...
...
... هوع ...
... هوع ... هاع ...
و هاع القوم بعضهم الی بعض ... هاع ...
بروزن ... هوع ... هوام ... هواع ...
است ... هاع ...
و ... هواع ...
... هیعه ...
... هاع لاع و هائع لائع بروزن کامل ... هاع ...
... هاع ...

باب النون

[illegible]

فصل الباء

[illegible]

فصل التاء

[illegible]

باب الغین

ببغ بکسر اول ثابه ... است ببغ بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کفش است ... [illegible]

... از باب کرم است بلغ ... بکسر اول بمعنی ... [illegible]

... بیغ بر وزن ... عاصم ... [illegible] ... بوزغ بر وزن ... [illegible]

... بر وزن عصفور و براغ بر وزن قرطاس بربغ بفتح اول و آب ... [illegible]

... از باب نصر ... [illegible]

[illegible]

باب الغین

نظم یعنی اعتقاد بست غیر است و از اسعاد از باب مفاعله یعنی کرفتن رسغ او را در کشتی کرفتن مترجم کوید که سابق بر این کذشت که برای
مراسغة الصّریعین فی الصّراع پس مکرر است و رَسَّغ علی عیاله [illegible] از باب تفعیل یعنی فراخ کن نفقه را بر عیال خود رصغ بضم اول
یعنی رسغ [illegible] رضاغ بر وزن کتاب [illegible] رساغ [illegible]
[illegible]

باب الغین

نبز غلط است و شطیات بفتح شین معجمه و باء موحده مشدده و دو نقطه زیر یا نیز است چنانکه در صحاح جوهری و منتهی الارب آمده [illegible]
مذکور است در کتاب عین با سط [illegible] الا تنقذ طاقة تخرج من [illegible] شطبات قلب النخلة طولا [illegible] ان ترکت انفت النخلة فاذا [illegible]
ای غلغ [illegible] وهمچنین جوهری گفته [illegible] شطبات القلب [illegible] ان ترکت انفت النخلة یعنی [illegible]
[illegible] اکرده است [illegible] الانی [illegible]
و [illegible] گذاشته شد [illegible] الشیطان بروزن [illegible]
شوند [illegible] الرهف یعنی کشتند برای ایشان [illegible] کنند [illegible] گفته میشود [illegible]
و [illegible] برای کفت [illegible] شکسته شکسته [illegible] برای مبالغه [illegible]
است [illegible] نسخهای کتاب [illegible] این شرح مذکور
[illegible] بروزن [illegible] عوامست [illegible]
و [illegible] الثریدة بالدسم از باب تفعیل یعنی چرب کرد [illegible] بروزن [illegible] برای گول [illegible] بروزن [illegible]
و [illegible] بروزن [illegible] است [illegible] بروزن کتف [illegible]
از باب نصر [illegible] نسخها کتاب [illegible] المرض [illegible] است [illegible] صواب [illegible]
[illegible] ابن الفرج [illegible] داغ القوم [illegible]
اذا [illegible] المرض والقوم [illegible] الحر [illegible] اذا [illegible] و اذا هم [illegible] گفته میشود [illegible] من المرض یعنی [illegible]
[illegible] وداغ الطعام [illegible] وداغ القوم بعضهم الی البعض یعنی [illegible]

فصل الذال

[illegible] دوغ [illegible] است [illegible]
[illegible] از باب [illegible] جماع کرد [illegible]
[illegible] کرد [illegible] خوردن [illegible]
بروزن [illegible] است [illegible] بروزن کامل [illegible]
[illegible] بروزن کامل [illegible] از باب تفعل [illegible]

فصل الراء

[illegible] القوم [illegible] النعیم یعنی [illegible]
و [illegible] بروزن کامل [illegible] رایغ [illegible]
[illegible] است [illegible] الف ولام [illegible]
[illegible] است [illegible] بروزن
[illegible] بروزن [illegible] است [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از برای [illegible] است [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] ردغ بروزن [illegible] رداغ بروزن [illegible] ردغ بروزن کتف
[illegible] اهل [illegible] ردغ بروزن [illegible]
[illegible] است [illegible] بروزن [illegible] جمع [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] است [illegible] از باب [illegible]
[illegible] الارض از باب [illegible] یعنی [illegible] رزغ [illegible] است [illegible] از باران [illegible]
و رزاغ بروزن [illegible] است و رزغ [illegible] والارزغ المطر الارض از باب [illegible]
ارزغ [illegible] آب و ارزغ [illegible] بانیکه [illegible]
[illegible] الارض یعنی [illegible] رزاغ بروزن کتاب [illegible]
[illegible] الحصیر یعنی [illegible] زمین [illegible] از باب مفاعله یعنی [illegible]
رسغ بضم اول [illegible] دست و پا [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] رساغ بروزن [illegible] رسغ [illegible] رساغ بروزن کتاب [illegible]
[illegible] است [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] رساغ بروزن [illegible]
است [illegible] از باب [illegible] کلام [illegible] است [illegible]

باب الغین

بمعنی رنگ کردن او را و مصدر آن صبغ بفتح اول و صبغ بر وزن عنب آمد و صبغ ید بالماء یعنی فرو برد دست را در آب صبغ [illegible] اصبغ بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] نشانه [illegible] کرده شد [illegible] و صبغ فلان عند فلان [illegible] و صبغ فلان فی عین فلان یعنی اشاره کرد [illegible]

[illegible]

صبغ

صدغ

صمغ

صلغ

صنغ

واستمع

باب الشين

[illegible] شخ الشيء از باب ضرب [illegible]

[illegible]

شغل [illegible]

[illegible] فصل الصاد [illegible]

[illegible]

باب الغين

باب الغين

فصل الطاء

فصل الظاء

فصل الغين

فصل الفاء

[illegible]

فصل الواو مع الغین

[illegible]

باب الفای

فلان را یعنی لازم شد فلان را و هو ما یلیغ لا یلیغ بر وزن کاملی سیغ ایغ بر وزن سبیغ یعنی آسان است بخلاف فرزان و او

و هو بیغا بمیکند یعنی آنها آنکه میکرد سخن او بیان و الیغ کوبک که خرد است مثل الناغر یکی او او بلیغ یعنی کوبلی و کم خرد

از باب ضرب البیغه یعنی خواستم آنچه را و تلبیغ از باب تفعیل یعنی کوشش نمودن را هو صنعت البیغ ... و او یعنی

آمد سرکین ... سفید است صبغ ... است ... از باب منع

بیخ البید ادر... و صبغ البحر یعنی ... بر وزن ... شراب ...

... صاغ ... باسقاط و ...

... غلط کرده است ... غلط ...

...

...

...

مرتغ
مصغ
مضغ

مضغه از باب منع و نصر یعنی خاییدن و مضاغ بر وزن سحاب آنچه بخایند ... و مضاغ ...

... المضاغ یعنی پاره ... مضاغ ... شده است ...

بضم اول پاره گوشت ... آنرا مضغ بر وزن صرد است ...

... مضیغه ...

... مضیغه ...

کاملان ... و امضغ النخل از باب افعال یعنی ...

اینکه خاییده شود و امضغ اللحم یعنی خوش آمد ...

...

کناشت ... منغ ... ماتغ

... نماغ ...

... ملاغ ...

... منغ ... نانغ

... فصل النون نبغ از باب منع و از باب نصر و از باب ضرب یعنی آشکار شد و نبغ الماء یعنی بر آمد آب و نبغ فلان

فلان شعر را خوب گفت و نبوغ ... نبغ فی الدنیا یعنی فراخ شد ...

بر وزن ... و نبغ علینا منهم ...

... بر وزن ... نوابغ ...

...

...

... مکوید

باب الفاء

[illegible]

الفنا نبتی است الف بکسر فاء و افوه و افد بحرکات ثلث رفاء و تشدید واف بکسر همزه و افنی بر وزن عنی و افند و واف بذکر و بتخفیف فاء [illegible]

و بتخفیف و تشدید بحرکات ثلث اف بضم فاء و تشدید اف بر وزن تا و افی با ما له و افی بکسر و بفتح همزه و اف بر وزن عنی و اف بتشدید [illegible]

[illegible]

و اکاف بر وزن غراب و کاف بقلب همزه بواو [illegible]

[illegible]

باب الغين

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

کرده و بجای موضع کمه کفته‌اند و از ضر کفته صحیح آنست که ارجاع ضمیر ها مؤنث که مضاف آورده مرجع مؤنث ذات نباشد که مشتبه مجا مهمله
مکسوره مترجم گوید که مشابه کمه کرده که بجای آن مهمله مکسوره صواب نیست بلکه صواب بروزن غراب است این کلام نیز از ... است ...
نکرده و از عدم تقیید ظاهر میشود که اختلاف ... در جیم جفا است ... کرد قال جریر ... الاخلاق ...
علی صدر الجلی ... فما ابصر النار التی وضحت له وراء جفاف الطیر الا تماریا قال السکری جفاف الطیر موضع ...
فیها الا ان تکون فیها الطیر ... عماره بن عقیل بن بلال بن جریر ... ورآء حفاف الطیر بالحاء المهمله ... الاحفه ...
منه مکانا ... جفافا و اجفه جمع جفاف بروزن غراب ... جمع شعاع ... جفاف ...
کنار ... جفاف ... خشک ...
... خشک ... بروزن ... از باب ضرب و ... از باب ...

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب القاف

[illegible]

هذا الاثر

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

الحتوف بروزن سُرور بمعنی آشکارا است و کشیک او و محفف بروزن منبر کیسه است که بمخود تمیاشا شد احتوف فقاً از قبل الهلال از باب فصحا
یعنی در از تیح شد تا پشت و ماه یکشب حکروف بروزن سرور سی است کار جهل حلف از باب ضرب یعنی سوگند خورد و مصدر
آن حلف بفتح و کسر اول و حلف بروزن کتف و محلوف بروزن منصور و محلوفه از باب ها است مترجم گوید که محلوف از جمله مصادر است که بروزن
مفعول آمده مثل مجلود و معقول و میسور و معسور و گفته میشود که لا و محلوفایه یعنی لا اخر یعنی نه و سوگند خوردن او و گفته میشود که محلوف بالله که محلوف
منصوب است بر اضمار حلف یعنی سوگند بخورم من سوگند خوردنی بخدا و احلوفه بضم اول اسم است بمعنی سوگند است و احلاف سوگند خورد
بکسر اول بمعنی پیمان و زینهار است میان اکره و حلف بمعنی دوستی است و دوستی که پیمان میکنند با دوستی بار خود که فریب ندهد حیله نکند با او و جمع آن
احلاف است و احلاف در کفته زهیر اسد و غطفان است بواسطه آنکه ایشان پیمان بستند با یکدیگر بر اینکه بیرون کنند بنی اسد را ... از نفیس
انکه تفیف و فرقه اند بنی مالک یکی احلاف و ... قریش شش قبیله اند عبد الدار و کعب و جمح و سهم و مخزوم و عدی مترجم گوید که غلط کرده است که
قبایل احلاف را شش گفته و ... کرده و عدی بن کعب بود و ... و قبیله کرده و صواب آنست که ... قبیله است ... که از هری گفته که ... شنیدم
سمعت ابن الاعرابی یقول الاحلاف فی قریش خمس قبائل عبد الدار و جمح و سهم و مخزوم و عدی بن کعب تمام کلام از هری ... مصنف ذکر کرده
و مصنف آنچه در ... و ... قبایل که ... عبد الدار و مخزوم و عدی و سهم و جمح بود است برای آنکه ایشان ...
اراده کردند ... عبد مناف گرفتن آنچه در دست عبد الدار بود از دربان بودن و کلید داشتن و آب دادن مترجم گوید که مصنف در اینجا همین ...
را گفته و رفاده و لوا را ... آنکه از هری ذکر کرده ... گفته صواب ذکر آنست ... و گذشت در باب ... و سر باز زد عبد الدار ...
هر کدام ... بر کار ایشان ... که ... بیاوردند ... عبد مناف ... خوش ... آنکه
هم پیمان بودند ایشان اسد و زهره و تیم بودند ... پیمان ... بنی عبد مناف گویند
بنو عبد الدار و قبائلیکه هم پیمان بودند با ایشان و گذشت ... احلاف گفته شد ... برای
احلاف بواسطه آنکه از قبیله عدی بن کعب است ... حلیف بروزن امیر ... حلف ... گویند که
شود که هو حلیف اللسان بروزن امیر یعنی و تیز زبان است ... احلف لسانه از باب فعل یعنی چیز تیز کرد است ... و حلیف بروزن امیر کفته ...
جز تیز گفته شده است که سر نیزه تیز است ... حلیف ... وزن زبیر ... جایگاهها ...
و ذو الحلیفه ... جایگاه است ... از مدینه ... و شام ... جایگاه است
جاده ... حلیفان ... جایگاه است ... حلفاء بروزن حمراء و حلف ... جایگاهها
و واحد آن حلفه بروزن فرحه و حلفه بروزن ... حلفاء ... بروزن ... و دبستکه ... و کافا
بروزن حمراء کنیز ... آواز را میگویند و جمع آن حلف بروزن کتب آید و احلف الحلفاء از باب افعال یعنی در یافت حلفاء و احلف الغلام
یعنی گذشت ... در یافت احتلام مترجم گوید که از هری گفته است که گفته اند بمعنی که احلف الغلام با بمعنی غلطست بلکه احلف الغلام ...
گویند که ... رسیده است ... احتلام و اختلاف کرده میشود در اینکه محتلم شده است یا نه پس بعضی میگویند که شده است ... بعضی
میگویند که نشده است سوگند میخورند ... و هر چیزی که در آن اختلاف باشد ... درست بودن ... میگویند عرب ...
محلف میگویند احلفت فلانا ... حلفه از باب تفعیل یعنی ... و گفته میشود ... بروزن ... و انهما
دو ستاره اند که ... سهیل ... نظر کنند ... سهیل است ... سهیل است ...
که این سهیل ... شک کرده میشود ... بروزن محسن است ... سوگند است ...
... و حلف ... از باب تفعیل ... سوگند داد او را و حالفه از باب مفاعله
یعنی پیمان کرد با او ... تحالفوا از باب تفاعل یعنی پیمان کردند با یکدیگر حنف ... دست ...
از برای ... خنف ... سعد ... ابو زید ... است ... بروزن ...
... حنف بروزن قعنب ... حنیف بروزن زبیر ...
و حنیف بروزن زبیر و حنیف بروزن ... بروزن قنفذ و حنوف بروزن زبور
... پهلو ... بروزن ... حنف بحرکت ... است
... پا ... بر روی ... گویند ... است
... قدم ... از باب کرم ... احنف ... حنفاء ... میگویند
... صحیح ... است ... میل ...
... حنفاء بروزن حمراء ... حنیف ...
... است ... حنفاء ... است ...
... اسلام ...

باب الخاء

[illegible]

باب الخاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

چشمها

باب الفاء

۱۷۶ [illegible] ... خلف ... [illegible]

[illegible]

باب الخاء

مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اسناد ابن درهم بجوهری بواسطهٔ آنکه اثری از این سخن در صحاح نیست و کلام ابن برّی است [illegible]

[illegible]

باب الخاء

کما آنچه بعد از آن مرقوم است الخلفه بمعنی اشاره ... و اخلف ... العمر ... [illegible]

... [illegible] ...

و اخلف ... [illegible] ...

[illegible]

باب الخاء

در ادویه خوالف ... جمع خالفه ... گفته است ... رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی خوشنود شدند باینکه باشند با زنان

و خوالف ... خالفه بر وزن کامله ... کامل ...

گروه گذشته ...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

باب الفاء

[illegible]

فصل الدال

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

رزف

[illegible]

رسف

[illegible]

رشف

[illegible]

رصف

[illegible]

باب الفاء

ذعفه از باب منع سم آشامانید او را و طعام مذعوف بر وزن مضروب یعنی خوراکی که زهر کرده شده و ... ذعف الذباب بفتح اول ...
... ذعاف بر وزن ... و مذعف ... ذعفان ...
... و ذعفه از باب ... و موت مذعف بر وزن محسن ...

[illegible]

باب الهاء

باب الفاء

اندلس از اقلیم ... شهریست یوسف بن مسعود و محمد بن عبدالله بن ... مترجم گوید که غلط کرده است ... عبدالله بلکه ... عبدالملک است ...
... ذکر کرده اند ... واسطه از انبا ... حسن بن عبد المجید ... [illegible]
با فرهنگ ... [illegible] ... بروزن کتاب ... از اسب ... واحد آن ... بروزن ...
... [illegible] ... بروزن ... از باب ... آینه ...
خود را ... آن ... که ... از کوه ها ... [illegible] ... پهلوی ...
فاعل از باب ... الانسان از باب ... مذکور ... [illegible]
است که ... [illegible] ... از باب ضرب یعنی داغ کرد او را با آتش ... [illegible]
[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

... توافقوا فی القتال از باب تفاعل ... [illegible]

... [illegible] ...

باب الفاء

[illegible]

سخیف

سلف

سرف

سعوف

سرهف سرعوف

باب الفاء

[illegible]

فصل السين مع الفاء

[illegible]

سجف

[illegible]

سحف

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

سقفاء بر وزن حمراء و بمعنی اسقف بر وزن احمر ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

وشارف

باب الفاء

سناف بروزن کتاب ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

شارف بروزن کامل از بزرگهای کهنه بر بنا است از شترها ماده سالدار فربه نیست مثل شارفه بروزن کامله شرف بلندی از باب کرم از باب نصر

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

در جهانگیری ... شفنداف بکسر اول و ثانی و سکون نون پس نسبت ذکالام عریان شلیف بروزن جرد محل جای آرام آفرینش است [illegible]

شلیف بروزن جرد محل [illegible] شلاف بروزن شداد زن زناکننده است شلیف بروزن کنف [illegible]

[illegible] شخف بروزن جعفر و شخف بروزن جرد [illegible] شخف بخاء معجمه بروزن جرد [illegible]

[illegible] شغف بروزن جرد [illegible] از باب سرج یعنی [illegible] شلف بروزن [illegible]

[illegible] شطف بروزن [illegible] بن [illegible] شطو

بروزن [illegible] شعوف بروزن [illegible] کوه است شعاف بروزن [illegible] کوه

بلند [illegible] شعف بروزن جرد [illegible] آرام آفرینش است

شعف بفتح اول و [illegible] بالای کوه [illegible] بالای کوه

[illegible] شنف [illegible]

[illegible]

[illegible] شنف بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرف بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible] مشرف بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الصاد المهمله [illegible]

[illegible] صحیفه بروزن سفینه [illegible] صحائف بروزن [illegible]

[illegible] مصحف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صدف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

... صاحب ... اکبر است ... [illegible]

... الکتاب ... [illegible]

... الصوفیه ... [illegible]

... بر وزن ... [illegible]

صحف

[illegible]

باب الفاء

۹۲

[illegible]

صعوف

[illegible]

صلف

صلف بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

صنف

صنف بفتح و کسر اول [illegible]

[illegible]

برای

باب الطاء

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

ازنخبها

باب الضاد

مضبا بروزن مفتاح ... بروزن ... [illegible]

[illegible]

باب الرّاء

[illegible]

باب الهاء

۳۹۱

باب [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] موافق الصراح [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بواسطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسعود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسعود [illegible]

باب الواو

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الراء

[illegible] باب الراء فصل الهمزة [illegible]

[illegible]

باب الواو

[illegible]

باب الاول

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

باب الجاء

[illegible]

فصل الجاء

[illegible]

باب الزاء

۴۰۸

فصل الخاء خرزه از باب ضرب بمعنی دوختن ... آن خرز بروزن ... و خرز بروزن منبر آلتی است که در دوختن ...

میگویند خرازه بکسر اول پیشه او است و خرزه ... از باب فرح ... و خرزه ... میگویند ... که ... بشود خرز

کیا ... است ... که ... شده است ... مثل ... خرزه ... فزاره که ... و خرز بروزن ...

... است ... پادشاه است ... که هر گاه پادشاه ...

... خرز ... بروزن برج خرز ... اصل آن خرز ...

... خرز ... جمع آن خرز ... بروزن ... مترجم گوید که ... آن ...

[illegible]

باب الواو

[illegible]

باب الزاء

باب الراء

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

باب الراء

شکر بفتح اول [illegible]

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

باب القاف

[illegible]

آخر

باب الزاء

[illegible]

باب الراء

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

مؤلف

باب الراء

[illegible]

ابدال

[illegible]

باب الواو

[illegible]

فصل الواو

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

فصل النون مع الزاء

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب ثالث

[illegible]

باب السين

بروزن هنر [illegible]

[illegible]

فصل الخاء [illegible]

[illegible]

باب الحین

۴۲۰۱

[illegible]

حس

حمس

حلس

حلب

حلم

[illegible]

باب ال[illegible]

۴۳۳

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب الخ[illegible]

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب السین

... یعنی روان شد خبر پنهان کرد مبنا مردم پنهان و آشکار شد ... از باب افعال ... بفتح اول بر وزن کشف ...

[illegible]

دیگر است

باب السین

[illegible]

افتخال

باب الشین

[illegible]

فصل الشین مع الصاد

[illegible]

فصل الشین مع الضاد

[illegible]

باب السين

[illegible]

باب السین

باب الضّ

الشین

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العين

باب السين

[illegible]

باب الغین

[illegible]

باب السین

باب السین

[illegible]

فاعوس

فقس

فلس

[illegible]

باب السين

[illegible]

باب الفاء

[illegible] الرحمن بن عوف الحسن بن فداس [illegible]

[illegible]

باب الشین

[illegible]

میکنند

باب السین

۵۵۳

[illegible]

باب التين

۲۵۸

[illegible]

باب السین

[illegible] مکیدن ... پس ... مکیدنا ... و مکیدن ... است ... کتابی ... بعضی ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible]

باب السین

باب السین

[illegible] ... بنت حارث بن [illegible] زوجه مسیلمه کذاب ... [illegible]

[illegible]

فصل اللام

لبس ... [illegible] ... لبس بکسر اول ... [illegible] ... لباس بر وزن کتاب ... [illegible] ... ملبس ... [illegible]

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب السین

[illegible]

چنانکه

باب النون

[illegible]

باب الشین

[illegible]

باب السین

[illegible]

والله اعلم

باب السين

[illegible]

باب السین

باب الهاء

[illegible]

باب الشین

[illegible] لقمان بن عاد [illegible]

[illegible]

بهش [illegible]

[illegible]

باب الثاء فصل الهمزه

باب الشین

[illegible]

باب الشین

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب الشين

الخاء مع الشين الاخشاب من جبهتنا وهم نما از باب نصر یعنی گرد کرد چیزها را از اینجا و از آنجا مثل تخشیب الاخشاب از باب تفعیل [illegible]

[illegible]

او برای

٤١٥

باب الشين

[illegible]

حمش

[illegible]

خنفش

[illegible]

حاش

[illegible]

[illegible] فصل

باب الشین

[illegible]

رمثل

باب الشین

۴۶۷ از برای حیوانات سواری ... و آنچه که باشد خشخاش کرده است که با اسباب جنگ و بارو ه میباشند و ابن فارس
... هم خشخاش شاعر است خاش بر وزن و معنی لابط بزرگ من کوه است و دهنا و خشخش از باب
... و پنهان شد خشخاش از باب حرج مثال البلبل و هر چیز که سنگ و شد
... خاش بر وزن و معنی شتر را میکویند تا میشد شد خشخاش از باب
... بخاری بر ... و اگر سر و شود و کشیده شود چشم بجای سر میکند بعد
... از چشم و خون او اگر ... سبب ها با زمین ... از برای برآوردن موی زهر او اگر با لبد شود بر فرج ... که
... در حال ... همان ساعت ... جمع آن خفافیش بر وزن ... است خفش بمعنی خورد چشم و نا توانی دید او
... او است ... ند ... او است ... رو زبا دید او است ... رو ز ... دید او است ... روز
... خفش ... از آمدن او است ... که اخفش بر وزن احمر ... آن را خفشاء
... خفش از باب فرح بمعنی سستی و نا توان شد خفشه تخفیشا از باب تفعیل بمعنی ...
... و خفش ... بمعنی نا توان شد ... و خفش بالارض بمعنی بر هم نشاند ... و خفو
... اخفش میگویند خمش و جمع خمشت ... از باب ضرب ...
از باب نصر ... زدا و زرا ... ابو ... و را ... نیز ... که کار آن ... اره ...
و جمع آن ... خوش ... است ... خامشی ... و اول ... آنکه خوش ...
معلوم ... ابو خداش بر وزن غراب کنیت خالد بن عبد الله
... خنبش ... و خنبش بر وزن زبرج ... است و ... خنبش طائی و عبد الرحمن بن خنبش ... بنت خنبش
... احمد بن ابی خنبش ... و عبد الله بن خنبش ... خنبش محمد ... خنش بر وزن زبیر ...
... است ... بر وزن ... از باب تفعیل بمعنی ... و ... هست ...
... از باب تفعیل ... خوش بفتح اول ... است
... خوش بمعنی ... رد ... پهلو و خوش بمعنی ... کردن ... و بمعنی ... کردن ... خوشان ...
... است ... خوش ... و خاش ... بمعنی ... وشی ... کسر ...
... خوش ... خواش بر وزن غراب شهر است ... وخش بر وزن
... خوش ... بمعنی ... از باب تفعیل ... و تخویش ... از باب تفعیل بمعنی کم کردن ...
... بمعنی کم کردن ... تخوش بمعنی کم شد ... گفت که تخوش ...
... ابن عباس گفت که التخوش التحوف ... و تخوش فلانا بمعنی ... الفراش از باب ...
بمعنی ... پهلو ... خیش بفتح اول ... سبز ... است
... خیشان و جمع آن اخیاش بر وزن ... و خیوش بر وزن ... و خیش ...
... اسم کوهی است خیشان بر وزن شیطان شهری است در خراسان از آن شهر است ابو الحسن خیشانی ...
... خیشه ... بود ... کرده بود ... از برای ... بود ... کوه ...
بود ... شد ... و دارش ... بود ... خیشه ... محمد ...
... خیش ... بفتح اول بمعنی ... کار کنند و ...
... بر وزن ... آن است ... که ... جوشای ...
... خیش ... فصل الدال دبش بفتح اول بمعنی ...
... که ... بمعنی ... است ...
... دحرش بر وزن جعفر اسم پدر قبیله ... دحمش بر وزن جعفر و دحاش بر وزن علابط بمعنی ...
دخرش بر وزن جعفر اسم ... دخش از باب فرح بمعنی پر شد از گوشت ...
... و دخشم بر وزن جعفر ... بود و ... دخش بر وزن جعفر و میم نون ...
... است ... دخش ... در عش ...
... از ... دحش بر وزن جعفر ... در اش بفتح اول
... از باب نصر ... است ... دعش ...
... از باب ... دغش ...

باب الشین

[illegible] تشویش [illegible] … و کذلک التشویش [illegible]

[illegible]

فصل الطاء

طش [illegible] … طرش [illegible] … طغش [illegible] … طفش [illegible] … طلش [illegible] … طمش [illegible] … طوش [illegible] … طهش [illegible] … طیش [illegible]

[illegible]

فصل العین

عبش [illegible] … عتش [illegible] … عرش [illegible] … عش [illegible]

[illegible]

کشش

باب الشين

[illegible]

بغداد ... [illegible]

[illegible]

باب الشین

سکرنح عطشان [illegible] عطشان وجمع مونث عطشات بروزن وجات وعطاش بروزن رجال وعطاشا [illegible]

بروزن سکاری [illegible] عطاش بروزن غراب [illegible]

[illegible]

معاطش [illegible] معطشة بفتح اول وسکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] عطش الابل [illegible]

[illegible] تعطیش [illegible] از باب تفعیل [illegible]

[illegible] عفش [illegible]

[illegible]

[illegible] عکاش [illegible]

[illegible] عکاشه [illegible]

[illegible] علوش بروزن سنور [illegible]

ابن [illegible] عمش [illegible]

[illegible] عمش [illegible]

[illegible] عنفش [illegible]

[illegible]

[illegible] عیش [illegible]

کردو

باب الشین

۴۸۱ کشند و جمع آن اشیا نیز بود است عرش بضم اول و کوشش را از شده و سکوکرد مترجم گوید که صواب بن نوح که مفضل گوید العرشان بجهانه در پنهان چنانکه از باب لغت گفته عرشان و کوشش بیخ کردن با جاجا مفت اند و طرفی کردن یا دو استخوان ملازه کیسا مید از گردن و آخر موی یال را است عرش کوشش میگویند عرشان و کوش است عرش نیز از شترها و طاوس است که گویا بالای سینه و عرش بفتح اول آن از گردن است و عرش که بنا خانها یعنی بیم و بود و سکه است و فتح را مشترک با بفتح اول و مکسر است مثل عرش بر وزن امیر بضم ولغات آنها مثل عریش بر وزن سریر و عرش با شد که جای انکشت است از پشت قدم و بفتح اول نیز آمده و جمع عرشه بر وزن قبره و اعراش بر وزن اشجار است کنند سقف از درخت و کاه که بسته شد و ما و که صحابه میکنند از منبع کنت تمتعنا مع رسول الله و فلان کافر بالعرش یعنی سعد کرد بیم با رسول الله لبنان و بد و مکه و تیمیه عرش الحسنین بر وزن شتر سب پهلوها بهن پس کوتاه بود مثل است پهلوها او مجرب و عرش او وقو بهنا بهلوا از باب پیمبر اینها شد هم بود و هم دانش شد عرش بر وزن امیر مثل کجاوه است و عرش انجیر چنانکه بناکرده شده است برای انگور و آنرا بتازی نار است و گویند عرش جای بست از چوب تمام آن کنار است که بر اطراف سقف بر بهر می بندند که کم از اطراف دور او شوانند شد و جمع آن عرش بضمتین است عریش شهر است کنار مصر که خراب و ویران شده است عرش بود در کام بیخ درخت خرما است که از آنچه پدید شده عرش بر وزن نرد و بهر و مصر یعنی بنا کرد خانه را چون مثل العرش از باب نصر و عرش از باب نصر و ضرب و عرش الکلب بعنی بانگ کرد سگ و تنبه شد بیشتر گاری و عرش الرجل یعنی سرگشته و حیران شد مثل عرش از باب فرح مصدر آن عرش بفتح اول و عرش بضم با امه عرش بیعهنا کردن خانه را و عرش الکرم یعنی بلند کرد شاخها او را بالای چوب مثل عرش از باب تفعیل و عرش البئر یعنی بنا کرد پایه چاه را و باید آن ایجوب بالا آورد و عرش فلان یعنی فلان را کوشش کرد و عرش المکان یعنی بناکرد آنجا و عرش بغیره از باب علم یعنی لازم و ملازم خود شد عرش یعنی بیکبار شد از من و عرش علی فلان یعنی باز ایستاد از جیزی و فلان بود و عرش الحمار برآمد بر سر از باب تفعیل حمل علیه زمانی و شحا فاه مترجم گوید که عبارت بعض بنحو مذکور است از ابن فلط صواب کلام جوهری و حنبل و احمد ابن فارس نسوان بن سعید که جوهر گفته که عرش الحمار بعانته اذا حمل علیها و رفع راسه و شحا فاه یعنی عرش الحمار معانیه میگویند و فتیکه لاغ آهنگ مادیان کند بلند کند سر را و بگشاید دهان را بعد کلام مصنف برآمد به و حمل علیها مابد و عرش البیت یعنی سقف ساز کرد خانه را و عرش الامر بیعنی در نگ کرد و آن کاه مترجم گوید که مصنف شرح مسطور ذکر کرده و صغانی میگوید که عرش عن الامر تعریش یعنی باز ایستاد و همچنین ابن عباد میگوید که عرش عن الامر یعنی ابطا و تعریش البلد از نتقد یعنی ثابت شد در شهر و تعرش بالامر یعنی چنگ زد در آن کار مثل تعرش از باب تفعل و اعترش العنب از باب افتعال یعنی انکور با لای اشجار برآمد و اعترش فلان یعنی گرفت فلان عرش خانه از چوب و اعترش الدابه یعنی سوار شد بر چار پای مثل عرشها از باب افتعال مترجم گوید که ابن فلط غلط است بواسطه انکه عبارت عین مجتنبی و کیا عرش مثل عرش است بلکه صواب اعترشها بوزن ستیها انکه صغانی میگوید که اعرش الدابه و اعترشها و تعرشها انداز کرشها و همچنین از هری گوید که اعترشت الدابه و اعترشتها و اعترشتها از باب افعل و تعرشتها از باب تفعل و مصدر بر صیغه اسم فاعل باقی فعل است چنانکه بر چند بخت مثل است مترجم گوید که مصنف در شرح فیه و صغانی گوید که المعرش المستظل بالشجر و همچنین ابن عباس گوید که المعرش بالشجر مستظل العرش بوزن زبرج پسر سعد بن خولان بن خولان بن عشه بفتح اول درخت خرما است که کم است شاخهای او و با در کثیف یابس و فله عشی لنخله از باب نصر و عشش از باب تفعیل یعنی کم شاخ شد بار بارد شد درخت عش بیعنی و سکا او یکدشا خهای او با دبا است زند و از کوشت است زینکه باریک است استخوان های دست و پای و در عرش یا سقاطها میگویند عش بد بیعنی کم اختلاف و از پا شد او و مصدر آن عشاش بر وزن نصاب و عشوش بر وزن سپنون و عشش بحرکت عش بفتح اول لازه است که پی ببیند خواهش او و یکشن آمده از باب او و عش یعنی طلب کردن و بمعنی کشتن و بمعنی زدن و بمعنی پیش کردن بیراهن و بمعنی کو کردن بخشش و بمعنی بخشش کرد و لازم کرد یا برده است و عش بضم اول جای پرنده است که میکند از از باب مرغ شاخها در درخت ضرب و مبشوا و اول و او اما عرتبه که ابش شتلی نادر جوی یعنی نیست اشیا از جو یعنی حق نیست او پس بکذر و عش بن لبید بن عدا شاعر بست و عش بضم اول جای بکاهت است بلاد بنی مره و اعشاش بر وزن اشجار جا بکاهی است بلاد بنی سعد بن زید مناه بن تمیم مثل اعشاش بر وزن اشجار بعضا زی بکد بکر نحو اعلیها و کاهها دارد اهل دو بنا بحو و عشش بر وزن عشق و نفسه و میشو و اشیا است که بر روی هم نشسته است بعنی دوری بعضی عشر بفتح اول و ابکا طلب است و معشر بادی فاز مین سنبل است فا بر هر چه بچنار و دو را از جای که خواست ثفته است بین مهاه عشر از باب فشا یعنی فادید زمین سنبل عشر فلان از غرا خبعه یعنی برکرد یاست فلان از خواد و از یا عشر القطه یعنی برانگیخت طلبید او را عش القوم یعنی فرود آمدند انکه در مینه یکه فرود آمده بود پس آزار کرد ایشان را تا انکه از جای کاه بکرد مثل عشم از باب نصر و اعش الله بدنه یعنی بکذار و خدای بدن او را و عشش القطا بر شیشا از باب تفعیل یعنی کرفته نه از برای خواستا مثل اعش از باب فعا و عشتا الکلاء والارض یعنی خشک شد کیا و زمین و عشش الخبز یعنی کرم کرفت نان و تعشش شنکه و لاخمها کسا عتیشا بیعنی جای مکن ساخت اوشان بنها از که در کوشه جیر عنکبوت مثل آشیا اکر بر شیر باد فا و اعشوتا باب افعا یعنی خوا یا آورد و تدعوا از باب الفعل از باب تفعا یعنی بید شد از آن عطش بر یاسه معرفت و تعباب تشنه میگویند شد از ابن عطش از باب فرح است بیعنی تشنه شد کل اعطش کفته گوینده عطش بر وزن ندی عطشان بر وزن سکران میگویند بیعنی لا اکن تشنه است و عاطش عطا بر وزن کامل یعنی تشنه شونده است و جمع آن عطش بر وزن سکری عطاش بضم اول و بفتح عطاش بر وزن رجال منا بد رد وصف زن برای از عطشه بر وزن نه عطشی بر وزن

عرش

عشش

عطش

باب الشین

[illegible]

باب الغین

[illegible]

فصل الغین مع الشین

[illegible]

باب الشین

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب الشین

[illegible] والمکرشه بکسر الراء من انواع النطع [illegible]

[illegible]

فصل المیم مع الشین

[illegible]

ماجشون [illegible]

[illegible]

محش [illegible]

[illegible]

باب الشین

[illegible]

[illegible]

باب الشين

[illegible]

باب الشین

[illegible]

فصل الیاء

[illegible]

باب الصاد فصل الهمزة

[illegible]

باب الشين

[illegible]

فصل الواو

[illegible] وبش [illegible] وحش [illegible] وخش [illegible] ورش [illegible] وشوش [illegible] وطش [illegible] وفش [illegible] وقش [illegible] وهش [illegible]

فصل الهاء

هبش [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناخوب

باب الصاد

[illegible]

باب الصاد

باب الصاد

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الصّاد

من الماء یعنی بد نصیب از آب و خرص خوردا لذن زائیده است و خرصا بکسر اول نیز هم است یعنی نامید شد است و خرصها از برای خرید و خرخم

رداوند والخرصین بکسر اول یعنی شمشیر فتن خطیم انصاری شاعر است و خرصا بکسر اول یعنی حرصا است با حاء مهمله و آن پوست درون شکم و درون

شبل و پوست سر خبیث که بازکرده بیشود بعد از کندن پوست و خارص بر وزن صاحب نیز هم است و خربص بر وزن نابر آب بسیار است و ملبسا ...

در شخر ما و عبرا او است و خربص یعنی پر است و مانند حوض کشاده که میریزد در او آب از نهرها او میگیرد تبوی نهر و خربص جانب کنار او است

خرص و ...اسکوبند و تخرص از باب تفعل یعنی دروغ بافت بر من و اخترص از باب افتعال یعنی دروغ بافت بر من و اخرص یعنی کرده و خرص بضم اول

دو انباز آنچه خواست و خارطه از باب مفاعله یعنی برابری کرد با او و بدل کرد با او اخرمص به تشدید میم از باب افعلال بقلب نون بمیم لغیات

است یعنی خاموش شد خرنوص و فنجر ... خوک خنصه ... از باب نصر یعنی خاصه کرد و برگزید او را بآنچیز و مصدر آن

خصّ بفتح اول و خصوص بر وزن سرور و خصوصیه بزیادتی ها و یا و فتحه ایشو اول و خصیصی بکسر اول و ثانی و شد مد فصل آخر و ...

اول و کسر ثانی مشدد و شد یا و تخصیص بفتح مثناة فوقیه و ضم خا مانند تخصه با لو ... یعنی برگزیدا و را بسبب و خاص و خاصه ضد عامه است و خصاص

و ضم اول یعنی برگزیدا ... آنچه خوتصیه بضم اول و فتح ثانی تصغیر خاصه باید ... بواسطه آنکه یاء تصغیر حرکت ندارد و خصاص بر وزن سحاب ...

بزیادتی ها و خصاصه ... آخر ... است و خصیصی از باب فرح یعنی ... و خصاصی یعنی ... است ...

غربال و در رو پوش و مثل آنها است و سوراخ ... دو کشاد که میان ... است و خصا بضم اول ... انکور که با میان دو ... ابدا ...

اند اند و کرد او میکوبند جمع آن خصاص با شفا ها است و خص بضم اول خانه ایست که بپوشید شده است سقف ... و چوب مثل ... که ... است ...

بعامه ... الا و میکوبند جمع آن خصاص بر وزن رجال ماننده خصّ کان و خوانده شده ... فرش است ... خانه ... میکوبند اگر ... باشند

خوب از شراب و خص بکسر اول کرامیکوبند و اختصا از باب افتعال یعنی خود ... است و خصّی بر وزن ... که ... ادر طرف ... جبل ...

محمد علی ... خص ... ودهیت شرح موصل و اهل آن ده شهر ... باشد و خصو بر وزن ... که ... است ... بجا ...

و دهیا است بصیر ... شرح حصن و شمس ... بوده ... که ... است ... آن و ... الستان ... مصر ... خصو ...

کرده ... است ... ضد ... است و تخصیص ... است ... کرد اند ... کسی ... باز ... است ...

باب افتعال یعنی کرده او را با چیز و اختص از باب افتعال و تخصص از باب تفعل ... بر کرده شد ... متمسک ... و خلص از باب ... یعنی ...

و خلوص بر وزن ... پرنده ... و خلص از باب نصر یعنی گشت ... و رستگار شد ... و مصدر آن خلاص بر وزن ...

خلص الغطم از باب فرح نشط فی اللحم مترجم کوید که نسخه ... از باب نشط بنون ... شین ... و طاء مهمله ... از برای ... انشط فی اللحم

چنانکه در ... است ... اذا انشط العظام فی اللحم ... فذلک الخلص ... فصل العظام فی البدا الرجل ... الخلص العظم الاکل ...

خلصا یعنی ... نو ... استخوان در گوشت ... خلص ... او را بسی ... استخوان ... پای ... و مصدر آن

... خلص ... است ... ماننده ... بلند میشود ... و مثل ... و کرده ... است ...

او ... و اخلاص ... است و خالص هر چیزی بر وزن کامل ... شاه او است و خالص ... شرح ... کوه ... است ...

شود خالص و خالص ... العنبر ... ها ... بحر ... صفیه ... است ... خمر ... و خلصا بر وزن حمراء ... جاییست ...

خدا تعالی کما اخلصنا هم ... یعنی صافی کردیم ایشان را ... اخلاص ... و خلص یعنی ... است ... دار و خلص ...

زیر ... باعضاها و فتح ... و خلصا ... بزیادتی الف ممدود ... جای است ... و خلصا ... خلصا ... بفتح اول ...

درز است ... مثل ... کنه خالص و صاف شده است ... باب ... و الخالص ... خلاصه بکسر اول یعنی ...

بر وزن شرفاء ... مترجم کوید که غلط کرده است ... جمع خلص ... خلصاء ... اخلصا است چنانکه جوهری گفته ... کما تقول ...

... و هم ... الواحد و الجماعه و الخلصاء جمع خالص است مثل فاضل و فضلاء و خلاصه التمن بضم اول و کسر ... که ...

... و خلاص بکسر اول روغن را میکوبند ... صاف کرده ... و ... کرده و خلاص بر وزن ...

و خلوص بر وزن ... است ... از روغن ... و الخلاصه بحرکت ... خوانده میشود ... از برای ...

و ... بود کما ... خلاصه ... بوده است ... خلصه ... اخلص الله از باب افعال یعنی ... از برای خدا ...

از برای ... و اخلص التمن یعنی کرفت صاف ... و اخلص ... یعنی گشت ... و تخلص ... از باب تفعل ...

روغن را و خلص یعنی کرفت ... روغن را و خلص یعنی ... و تخلص از باب تفعل یعنی رها شد ... از باب مفاعله ...

و استخلصه لنفسه از باب استفعال یعنی برگزید او را از برای خود خمص ... از باب نصر یعنی ... و ... ز ...

از باب افتعال و خمصه بفتح اول ... است ... زمین ... واست که ... شد ... و مخمصه ...

و ... مخمصه ... است ... و مصدر آن خمص بفتح اول و مخمصه ... و خمص البطن ...

... و خمص ... و خمص ... بر وزن ... است ... و خمص ... یعنی ...

خمصانه و خمیصه ... است ... بر وزن ... خاص ... یعنی ...

[illegible]

فصل الشين

[illegible]

شخص

[illegible]

باب القضاء

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

شخص

شکص

شمص

[illegible]

شوص

شیص

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

فصل الفاء

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الصاد

فصل الكاف

فصل اللام

باب الصّاد

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

رض

رمض

ربض

نبض

نبض

باب الضاد

[illegible]

فصل الباء

[illegible]

باب الضاد فصل الهمزه ابض

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

حفض

خضخض

خفض

حمض

باب الضاد

[illegible]

رفض

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

عرض

عضض

[illegible]

باب الضاد

[illegible] عرض [illegible] جانب [illegible] از نقص و عیب [illegible]

[illegible] لازم میشود [illegible] عرض [illegible] مدح و ذم [illegible]

[illegible] عرض [illegible] بزرگی [illegible] پدران و اجداد و عرض بمعنی خوی [illegible]

[illegible] العرض [illegible]

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

غامض

[illegible]

غيض

فصل الفاء

[illegible]

فضض

فرض

[illegible]

باب الضاد

...م ...نا ... شهر ... واستکه ... اعمصه الشیء از باب ... یعنی کزانیدم آنرا بانجر یعنی کردم او را چنانکه ... او را واعضضه ...

... ماده واعضه ... یعنی ... از باب عضض واعضض ... یعنی کشت چهارپا آب واعضض ... یعنی ... باشد ... زعض ...

... است که ... فاعضوهن ... لا تکنوا یعنی کسیکه نسبت دهد خود را بغیر ... از ... بکر ...

... او ... بکویند ... بکویند ... از برای سوا کردن ... و ...

... عضض یعنی ... خوب ... مستضض یعنی ...

... یعنی ... عاضه ... از باب ضرب یعنی ...

... بر وزن ... عضض بر وزن ... یعنی ...

... بر وزن ... از سر ... یعنی ...

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

مضى [illegible]

[illegible] ... از باب ... [illegible] ... مرض ... [illegible]

[illegible] ... اعراض ... [illegible]

مضى

[illegible]

مضى

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الصاد

الصاد ... [illegible] ... بکردن ... و اسکات ... [illegible]

[illegible]

باب الضاد

اوبصّت المراة ... دزد ... اشاره کرد ... فصل الهاء

... [illegible]

[illegible]

باب الضاد

و انقضّ الطیر یعنی فرو آمد و انقضّ الحائط یعنی بیفتاد [illegible]

[illegible]

نقض

نقض

نقض

و نقض

و نقض

نقض

و نقض

و نقض

نقض

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

... از باب افعال یعنی مرد ... کران و کفته میشود کا البعیر شرط بر وزن ... [illegible]

آشام ... است ... شرطه بضم اوّل و ثانی و رابع شرطه شرطه بر وزن ... [illegible]

... بضم اوّل ... شرط ... کلانست شرطات الارض از باب ... [illegible]

... [illegible] ...

... بفتح اوّل ... [illegible] ... ثط ... [illegible]

... [illegible] ... جمع ثطاط بر وزن ...

وثطاط بر وزن ... و ثطاط ... بر وزن ... ثط ... از باب ضرب ... از باب نصر بمعنی ...

[illegible]

جلط ... جلعط ... جلفاط ... حبط

[illegible]

باب الخاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

سفط بالفتح ... سفط مطلق ... [illegible]

... در سفط الطابق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الطاء

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

الجم از باب فرح یعنی آشفته شد از کوشت ضروط بجیم یک کزی رخچانه است ضوط بروزن احمد کول واهوا است ضوط کو هب چانه دو فرا است ضوط بروزن سفینه مرد سست ... ضوبط ... از باب تفعیل ...
ضباط ... از باب نصر یعنی ... ضبط بفتح اول و ضبطان بروزن ...
... **فصل الطاء**
طرط ... بروزن کتف ... مرد حشم ... از باب فرح ...
... ابطال الحاجبین ... حاجبین ...
... **طلطین** بروزن ... یعنی ... طلط بروزن ...
... طاط و مثل طبط بکسر اول طوط ...

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

و جمع آن قطا بر وزن رجال است [illegible] یا است که [illegible] قطا [illegible]

آن قطو بر وزن [illegible] و وصف [illegible] قط بر وزن [illegible] قطاة بر وزن [illegible]

[illegible] و جمع آن قسط [illegible] فاسط [illegible]

[illegible] اول و قطوط بر وزن [illegible] قطا [illegible]

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

قثم بکسر ... وقاف ... قطائط ... برهزن شداید ... است ... قطائط برزن ... آمده است ... [illegible]

وقطاط برزن کتاب ... مشهور ... قطاط ... است ... [illegible]

... مثل قطیطه برزن سفینه ... قطاط جانب کوه است ... [illegible]

... بضم اول ... قطوط برزن ... [illegible] ... از باب تفعیل ...

و ... استخوانهای ... است ... تقطقط ... از باب تفعلل ... [illegible]

... و تقطقط فی البلاد ... المقطقط الراس ... مقطقط ... [illegible]

... مقطقط ... قعرطه از باب ... [illegible]

بضم اول از باب ... مثل قعبط از باب تفعیل و قعط ... [illegible]

... [illegible]

... مثل قنبط از باب تفعیل و ... [illegible]

... قعاط برزن سحاب و قعاط برزن کتاب ... [illegible]

... از باب ... اقعط فی القول ... از باب تفعیل ...

... و مقعط برزن معظم ... است منقعط ...

... اسم فاعل از باب انفعال ... منفعط اسم فاعل ... [illegible]

... قعموط برزن ... [illegible]

... قفط بفتح اول ... [illegible]

... از باب نصر و از باب ضرب ... و رجل قفط برزن ...

... گوید ... ابن خالویه ... [illegible]

و قفط ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ... [illegible]

... از باب ... [illegible]

... اسم فاعل از باب تفعّل ... قلط ... از باب ...

... و قالط برزن ... [illegible]

... قلیط برزن ... [illegible]

... قلاط برزن ... قلوط برزن ... [illegible]

... قلاط برزن کتاب ... [illegible]

و ... اقلعط الشعر از باب افعلال ... مقلعط برزن ... [illegible]

و مقلعط ... قلفاط برزن ... [illegible]

... قمطه ... از باب ضرب و نصر ... قمط الاسیر ... [illegible]

... از باب تفعیل و قماط برزن کتاب ... [illegible]

... قمط بفتح اول ... [illegible]

... قماط برزن کتاب ... [illegible]

... قمعوط بضم اول ... از باب افعلال ... [illegible]

... قنبط بضم اول و فتح نون ... [illegible]

... [illegible]

... قنطط ... [illegible]

است معروف قنط از باب نصر و ضرب و حسب و کرم قنوط برزن ... [illegible]

و از باب حسب ... [illegible]

از باب ضرب ... [illegible]

... قوط بضم اول ... [illegible]

... قوطه ... [illegible]

است ... قیطون ... [illegible] ... فصل الکاف

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

باب الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

[illegible]

اورا بمرانند با آنکه سبط تا بوت جنازه است اجل فغانی گفته [illegible] ناط بنبط از باب ضرب یضرب نبطا بفتح اول و بجید [illegible] مثل انشاط از باب افعال [illegible]

فصل الواو و الطا واط القوم از باب ضرب یعنی زبان نگاه کردن آن گروه را و واط بفتح اول [illegible] شد است و واطه [illegible] از [illegible] آب [illegible]

از او است **و بط** بحرکات ثلث در با بط بر وزن [illegible] و بط بفتح با بر وزن [illegible] و بط بضم با یعنی سست [illegible] شد [illegible] آن و بط بفتح

اول [illegible] بر وزن [illegible] و بط [illegible] و بوط بر وزن [illegible] ابط بر وزن [illegible] و بطه بر وزن [illegible]

[illegible] او را و بط خطه یعنی [illegible] و بط الجرح یعنی کشاد [illegible]

[illegible] او و بط [illegible] یعنی [illegible] **و خط** [illegible] الشیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرفی

باب الطاء

[illegible]

ط

ط

ط

ط

ط

ط

باب الطاء

[illegible] طواط [illegible]

[illegible] هواط [illegible]

[illegible] هماط [illegible] هباط [illegible] قهاط [illegible]

فصل الباء

[illegible]

باب الظاء فصل الهمزه

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الشين

[illegible]

فصل الشين [illegible] شطط الامر یعنی دشوار شد [illegible] شطط القوم [illegible]

[illegible] شطاط [illegible]

[illegible] شغيط [illegible] شمط [illegible]

[illegible] شنطوه [illegible]

[illegible] شواظ [illegible]

[illegible]

باب الظاء

یوم بتیه از حجر است و با و منسوب است و ثقا الحافظه یمن و محد ثون میگویند حافظ بود و امر حفاظ از باب افتعال بمعنی ...

اسم فاعل از باب مذکور بمعنی لازم است **فصل الالف** اباظ المغتاظ از باب نصر بمعنی خفا بسر ... انبار ازبرای آماده کردن ...

زدن ونظر بفتح اول ... نظط ... بر وزن ... ابطا از باب ... بمعنی فربه شدا ...

[illegible]

باب الظاء

[illegible]

فصل الالف [illegible]

[illegible]

فصل اللام [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب و شواظ بمعنی فریاد و بمعنی سوزش و سخن تشنیع [illegible] مترجم گوید [illegible]

[illegible] شواظ دشنام دادن یکدیگر را [illegible]

از باب تفاعل بمعنی دشنام دادند یکدیگر را **شیطان** بروزن [illegible] شاطن [illegible]

[illegible] از باب تفاعل بمعنی دشنام دادند یکدیگر را **فصل العین** **عوظ** بضم اول [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

فصل الباء

[illegible]

[illegible]

فصل المیم

[illegible]

فصل النون

[illegible]

باب العين

باب العين

[illegible]

باب العین

... السالع ... تهم کویند ... [illegible]

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

نوع

تاع

[illegible]

کنند

باب العین

فصل التاء المثلثه

بشرح سنا ؛ بهرام اقدس در حالیکه شنیده است از قول بعض اهل سنت بغوی · تَرْع بر وزن جعفر جایی است مترجم گوید که بنا
بر ظاهر بعضی با بست تربع را در ربع ذکر کنند چنانکه بعضی را در مرتبه در ربیع ذکر کرده اند و ثلث و ثلاث غیر اینها ذکر کرده از
باب فرح بهیمنت از پی او و مصدر آن تبع بضم است و تباعه بفتح اول که آید با اینکه بمعنی کذشتن با وی نیز و ما این بمعنی بر وزن فرحنا
بر وزن کتاب چیزیست که از برای تو بود و هاجت تباعی مانند سهم و ظلم و مثل آن هست بمعنی فاقت ان که از برای یکی کرده و هذا تبع بمعنی تابع
است پس هست مباشد تبع واحد جمع جمع کرده مشهور اتباع بر وزن اسباب که جمع سبب است تبیع بر [illegible] را اصکو بنا [illegible]
موصوف با است مترجم گوید که تبع بر وزن سکر بمعنی سایه است بعد از این ذکر خواهد شد پس اینجه دو اینجا ذکر کرده با غلط یا مکرر [illegible]
که سایه را در باب لغت ذکر کرده اند بر بعضی بر یکبار اخت بکر با شد صفوان بر وزن که بکو بند که وکسکر و بضم البا الظل بمعنی بیشتر [illegible]
طایفه که دوانی و نقبها و سوراخها است بر عبید مشهور کرد او شمشیرها در بند و مهرها و تابع بر وزن کامل و تابعه بر بالای ها مرحوم بر زاده مذکر کرده
است که با شند تا آدم از پی او میروند هر جا که رفته است آنرا همزاد میکویند و تابع النجم بر وزن کامل اسم دبران است آن نجم ستاره ای است از
است نا سید شده است بتابع النجم از برای فال گرفتن بلفظ که پس ستاره است نامیده میشود تبیع مصغر او تبع بر وزن سکر و تبیع بر وزن
امیر بار یکی که بچه و کیل است که نور او را و مال هست تبیع بمعنی پیر است از این است که گفت خدای تعالی ثم لا تجدوا لکم علینا به تبیعا این بیت با این نیز ثنا
بر ما با وی که کنند و تبیع بر وزن تبیع بچه کاو یکسال است ماده تبیعه بر بالای ها است جمع آن تباع بر وزن ربعا و تبایع بر وزن [illegible]
کاو بسته که دارند شاخها و کوشهای او و تبیع اسم پدر حارث صحابی است از صحابه با انکه تبیع بر وزن زبیر است مثل تبیع بن عامر [illegible]
الاحبار و تبیع بن سلیمان ابی العلا بن محدث است مترجم گوید که با وجودی که این مترجم تبرکه کعب الاحبار میکویند و کعب را اینجا [illegible]
منافی کلام سابق او است تبابعه بر وزن فراعنه پادشاهان یمن میباشند واحد آن تبع بر وزن سکر است مترجم گوید که تبع لقب پادشاهان یمن
مثل کسری که لقب پادشاهان عجم و قیصر که لقب پادشاهان روم و خاقان که لقب پادشاهان ترکستان است با اینکه نامیده شد تبع به تبع مگر اینکه [illegible]
او حمیر و حضرموت و دار التبابعه بمعنی خانه تبعها در مکه است در او زاییده شد است پیغمبر ما و تبع بر وزن سکر نیز مرغیست و اسط [illegible]
کنند تنا بر او تبع نوعی است از مگس عسل جمع آن تبابع بر وزن قنادیل است گفته میشود که ما ادری اتبع نبیا [illegible] متعدی [illegible]
احمد بن عبد النبی محدث است تبع بر وزن صرکیب است که از پی در آید بعضی از بعضی او و بعضی را و تبوع الشمس [illegible]
افتاب پس میکرده در محل حذیفه باد ها با ابر کرده بجای [illegible] ما دست ابنع المراة بکاد لقاشق پیرو و تابع شد بغیره بر وزن سکر بمعنی کاو [illegible]
کشتن خواهند و اتبعتهم از باب فعل بمعنی تبعتهم بمعنی از پی رفتم ایشان را و این وقتی است که بودند ایشان پیش از تو پس رسیدی ایشان را اتبعتهم
از باب افعال نیز میکویند یا بمعنیکه پیروی کردم غیر خود را و اتبعت فلانا علی فلان بمعنی حواله کردم بفلان و کفته است که فاتبعهم فرعون یعنی پیرو
ایشان را فرعون با لشکر بود که بر سر ایشان از لشکرها عمر پس بسته که اتبع الفرس لجامها بمعنی از باب افعال و اتبع الناقة زمامها و اتبع الدلو رشاها
بمعنی پیرو است کن لجام او را و پیرو شتر کن مهار او را و پیرو دلو کن ریسمان او را و دیده میشود بر مثل از برای امر بهام کردن دادن و بخشش کنند است
ابن اصرابن عمرو و قیصر که غارت و تاراج کرد بر قبیله عمرو بن ثعلبه حاضر نبودند ایشان را عمرو بر پی حاضر شد پس از پی رفت غارت را و پیروی کرد اشرا
و سببهای خود را پس گفت عمرو که ردکن بر من اهل من و مال من پس رد کرد آنها را پس گفت باز ده بر سپاه ان پس بیاید پس باز گفت بکو پوی او را
نگاه داشت خر او و سلاح را پس برد از پس گفت که با اتبع الفرس لجامها و شاه و بقره و شانه تبع بر وزن محسن بچه کاو و کوسفند که پیر است
که از پی او رود و اینها هست بچه های آنها و اتباع در کلام آوردن مثل گفتن حسن بسن و تتبیع از باب تفعیل بمعنی تتبع از باب تفعل است از پی در آمدن
شدن و اتباع از باب فعال و اتباع از باب افتعال بمعنی دور رسیدن از پی است مثل تبع بفتح اول و تباع بکسر اول از باب مفاعله پیا پی کردن است و تابع اکار
اتقوه بعضی استوار کرد مر اشتر که نیز او را که هر جزوی هر عضوی از آنچه خواهد بود و تابع المرعی الابل بمعنی نیکو کرد چرا گاه فربهی شتر را و اتفقه کلیه
متابع پیش از گفته او باشد که و المرعی الابل آتم نیمیها با اینکه عبارت حسین شد که اعطی کل عضو حقه که متابع المرعی الابل اتم تتبیعها
جوهری گوید که قال ابو زید تابع الرجل عمله اذا اتقنه و احکمه و تتابع از باب تفاعل بمعنی از پی یکدیگر آمدن و فرس متتابع الخلق بصیغه اسم فاعل
باب مذکور بمعنی اسپیست که فربهی او پیوسته تمام است و رجل متتابع العلم بمعنی شبا هست در علم آن مرد بعضی از بعض دیگر او و غصن متتابع بمعنی
شاخ درخت که هر دو آن پیوسته بعضی از بعضی بعض دیگر آن او و جمع آن نمود و رعیت بمعنی او دیده میکویند جمع آن رتع بر وزن
است مرتع بمعنی ربع است مترجم گوید که در کتب لغت نظر است اختلاف که بمعنی دوری گفته باشد ظاهر اینکه اخذ کرده است کلام از هری
مفعول و اتباع فکان کرده است که از هری بمعنی بوجه کرده اینجا که گفت عن النبی قال ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة قال ابو عبیدة الترعة الروضة
یکون علی المکان المرتفع خاصة فاذا کانت فی المکان المطمئن فهی روضة قال ابو عمرو الترعة الدرجة قال ابو عبید قال غیرهم الترعة
الباب کانه قال ان منبری علی باب من ابواب الجنة قال ابو منصور هذا الذی هو الدرجة و هو الذی و علی الجنة قال ابو عبید هو الوجه عندنا و ترعه
جای که نشستنگاه آب است که کشته و زمین ترعه باب [illegible] و شیر آب است و ترعه بمعنی سرها است [illegible] بلند جای آب است که ان [illegible]
با پایه منبر است و ترعه هم چوب است و هم سنت بر شاخسار که از منصب با لاکه بره میشود او را در کنه پیغمبر صلعم است [illegible]
بر شفتن نبی از باب فتح بمعنی پیشه و پیر و نکو تریع بر وزن کفشت سترع ملاتا بمعنی بر وزن امتلا شد فلان کار ها را از شادمر بستاند است [illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب العین

کننده در کوه و صحرا است از جاها آنچه بهنگام رفتن و جای همچو آب نماو سراب رو بها و وانماع از باب فعال بمعنی ...

داو متابع کردن کار است بخلاف ... و متابع از پی هم افتادن ... است متابع سبزه و ... کردن ...

متابع للقیام بمعنی ... است ... ایستادن ... بالوروف بمعنی ... واصل ...

... استشنع بمعنی ... از باب استفعال بمعنی لا استطیع است بمعنی ... فصل الثاء المثلثة ثطع بثاء معجمه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الخاء

[illegible] خفنج بروزن [illegible] [illegible]

[illegible] عمرو بن زبان [illegible] [illegible]

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

واجمع

باب العین

باب العين

با اُو دستوانی ناخوشی از جا شکم هنبانند هنگام آن خدع بفتح اول و بکسر هم آمده مثل الخدعة از باب فتح
این خدعه بمعنی فریب است و کفته پیغمبر که الحرب خدعة بحرکات ثلث خدعة بر وزن همزه روا باشد و شدالت
سیم مشهورتر بفریب مترجم کوید که معنی خدعة بحرکات [illegible] سیم بفتح بفریب کرکرده وانضباط است بواسطه
خوانده بعرف بمعنی حالت فریب هند اسم مراد بها الکارزاره است سیم مشهور بفریب [illegible] روضه
کفته اند صاحب صراح کوید که الخدعة المرة و بالضم ما یخدع به بفتح الدال الخداع فی الغلط [illegible] اللغات
واحدة والضم علی انها الخداع و ما الخدعة لانها تخدع اعطاها الکثرة و نوع الخداع هو [illegible] معنی الاول
بر [illegible] ذکر کرده و معنی [illegible] خدعة بفتح اول و سکون خدعة بکسر اول را در حرکات ثلث ذکر کرده
بفتح اول [illegible] بعد از آن از برای [illegible] و خدعة اسم [illegible] باب خدع الضب
و خدع الزمن بمعنی [illegible] شد آب [illegible] و خدع الکریم بمعنی و ابتداء خوار دادن و خدع الثوب
[illegible] خلاف شد کار [illegible] و خدع الرجل بمعنی کشته مال [illegible] و خدعه بمعنی فرو رفتن چشم او
و خدعة عین [illegible] بمعنی [illegible] شد بازار مثل انخدع از باب انفعال سوق خادعة بر وزن کاملة بمعنی بازار
[illegible] سر [illegible] خادع بر وزن کامل بمعنی [illegible] خاید [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] خدع بر وزن [illegible] فریبنده [illegible]
[illegible] خادع بر وزن کامل و خدوع [illegible] فریب [illegible] مثل خدعة بر
[illegible] خدعة بر وزن همزه [illegible] بن کعب [illegible] اسم [illegible]
و خدیع [illegible] فریب است خدیع [illegible] خدیع بمعنی [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و اخدع من ضب [illegible] و اخدع بر وزن
[illegible] کردن که [illegible] اخدع [illegible] کوید که اخدعان [illegible]
میکوید که الاخدعان [illegible] صاحب [illegible] میکوید که اخدع [illegible] مضیرین
[illegible] و هو [illegible] علی احدهما [illegible] فی المحیا
[illegible] کردن و [illegible]
وزن [illegible] شد [illegible] زیاد شدن
[illegible] و مخدع بر وزن
از باب [illegible] و مخدع بر وزن [illegible]
[illegible] تخادع از باب تفاعل بمعنی [illegible]
انخدع از باب [illegible] شد [illegible] از باب مفاعله [illegible]
[illegible] الا انفسهم
مکر [illegible] یخدعون [illegible] از باب افتعال بمعنی
[illegible] خداع بر وزن [illegible] کردن [illegible]
کوشت [illegible] پاره پاره [illegible] بر وزن [illegible] برای خوراک
[illegible] خدع بر وزن [illegible] خدع [illegible]
[illegible] خدع [illegible] است [illegible]
[illegible] خرشع [illegible] وزن
[illegible] خرع بفتح اول [illegible] خرع [illegible]
[illegible] خرع [illegible]
[illegible] خرع بر وزن [illegible] خرع [illegible]
[illegible] خرع [illegible] ذکر کرده [illegible] خرع مذکور است چنانکه
[illegible] خرع [illegible] تاج المصادر [illegible] خرع [illegible]
[illegible] خرع [illegible] خریع و خرع [illegible] خرع
خرع بر وزن [illegible] خریع [illegible] خرع بمعنی شکسته [illegible] خرع [illegible]
[illegible] خرع [illegible]

خدع

خرشع

خرع

باب العین

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

کہ عیبو شد

باب العین

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب العین

...وسبب آن ازا بنت غزوه ذات الرقاع یا بواسطه آن ذات الرقاع گویند...

...ایشان ورقاع... رقیع بر وزن زبیر اسم شاعر...

باب العين

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

فصل الزاء

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب السین والعین

[illegible]

باب العين

[illegible]

سلفع

سلقع

باب العين

حکایت سترا خالی نیا و سغها کالیهی میباشد و سطاح بر وزن کتاب دا زن بن ستونها جمعیت و سطاح شهر مشهور را زاست و توخانات سطا
کوهی است ... و کرهن شهر بدرازی و سطعت تسطیحا از باب تفعیل یعنی فراخ کردن شهر را بدرازی و سطیح بر وزن احمر دراز کرده شده
مسطح از باب ... و سطیح اسم کاهنی است که از برای یکی بن ... است که او را ز ... مسطح بر وزن ...
فصیح و سطیح بر وزن امیر ... کرده میشود که سطح ... از باب ... ذکر کرده است ...
بر وزن ... بضم اول ...

[illegible]

سعیم

سغم

سغم

سغم

باب العين

[illegible]

کالا و متاع خوانند را و بدکرده میشود بر پشتاری بر او باشد [illegible] سفر کرده میشود بر او

و برگشته میشود و تتبع از باب [illegible] کلها البتّه و

چرب کردن پیه مثل او واستم الربع الثالث

ویتلوه انشاء الله تعالی الربع

الثالث بعون الله

وکتبه العبد [illegible]

محمد [illegible]

[illegible]

باب السین

باب سین که در آخر آن دال باشد ... سمیدع بفتح سین و میم و سکون مثناة تحتیه و فتح دال مهمله و بضم سین غلط است بمعنی مهتر بزرگوار کریم ...

[illegible]

باب الشین

[illegible]

المجلد الثالث من ترجمة قاموس اللغة

فصل الشين

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل الشين المعجمة

شبع

شجع

شجاع

شرجع

[illegible]

باب الشين

بول خود را مشغول اشتغال از باب افتعال و شفع البول والقوم ... از باب ضرب یعنی پراکنده شد بول آن که ... و شفع الفارة ...

شفع ولد پراکنده از هر چیز ... شفع ... مثل ... برهان ...

[illegible]

باب العين

[illegible]

تمامت

باب العین

رفتار و رفتار شایع باب لابه یعنی فریاد کرد بشر و خواند او را شایع فلانا یعنی پیروی کرد فلان را بر کاری و مشایع بروزن مفاعل از پی آینده است [illegible]

یعنی دعوی کرد اینکه شیعه است کفته میشود که هما متشایعان فی ذا [illegible] اسم فاعل از باب تفاعل و متشاعان باسقاط یا بمعنی آن [illegible]

[illegible] **فصل الصاد** [illegible] اصبع [illegible]

در همزه و با هر ترکیبی از همزه با حرکات ثلاثه [illegible]

اصابع بروزن [illegible] والاصبع [illegible]

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العين

صلع

صلقع

صمع

اصمع

صنع

صقع

باب العین

باب الضاد

از باب فتح یفتح بمعنی خوابانیدن شتر یا دو زانو ... آن ضجع بجزم باء ضجعه ... مثل اضجعت از باب افعال و اضطجعت از باب افتعال ...

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب العین

و عتاب چنینه است که بضرب للرجل یخاصم اخر فیقول اجعل بینی و بینک فلانا الرجل یضع هواه یعنی زده میشود این مثل از برای هر که بدو شیمی میکند
و اگر او را ... که کرمان مبانه من ... فلانا احکم از برای مردم که عبد الله که ضعو اهله و ... و اچه انکه جرم ... که ...
براکه کلام معنی که ... آمده که و قول العتاب ... لانهم یقولون تضلع مع فلان کفرح انهم ضعفوا جمله ... کلام ... باشد ...
... اینکه ... شود ... من جمله مذکور شود که ... باشد ... باینکه ... شود و ... آن ... از ... کفته ...
... آورنده ... معنی ... ضلع ... ضلیع ... ضلعه ...
... ضلع ... بسکون الام ... ضلع ... از باب فرح ... کرده ...
... آن ... ضالع بروزن کامل ... ضلع از باب منع ضلع ... توانائی ...
... کرانی ... صاحب ... بر ... ضلاعه ... ضلع از باب ...

[illegible]

ضلفع

ضماعم

ضائع

فصل الطاء

طبع

باب العين

[illegible]

فصل الفاء

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب الفین

[illegible]

فصل القاف

[illegible]

باب العين

[illegible]

فدغم

فدغم

فدغم

فدغم

فصم

فضع

فطع

فعقع

فقع

باب العین

[illegible]

کما آن ریحب با عسیل نباشد و فدغ عشه یعنی ناتوان شد چشم او و فدغت الحمول یعنی ریختند ازبرای مرتبه جاه و فدغ بر وزن مزو یعنی مفدوغ بر وزن منصوب است ناز ناشنیده شده است بدست زبان از صدا است نرم گویند که کلام مصنو و اوی افتاده و عبارت و چنین است که و کصوا الممدوغ

الکلاغ من الصوت و صوا و الکلاغ من الصوت یعنی فدغ بر وزن فعول بمعنی مفعول و فاعل هر دو آمده پس فدوغ بمعنی مفدوغ با زدا شنیده شده از صدا است

بمعنی فادغ یعنی بازدارنده از صدا است چنانکه ابن عباس میگوید کما الفدیغ الکف بالکاف و البد کذالک لا فداع و قیل فدغت باللسان و فدغت

بصره ی الفدیغ منه بکر من للفاعل و المفعول جمیعا و فدوغ اسپ است که مخارج سنگ کشیده لجام او از برای اسبان او از بعض و بد و فدع بمعنی [illegible]

[illegible] است فدوغ مرد خوار است که بازداشته میشود و امراة فدیغه بر وزن فرهه یعنی زن نیست که سخن و شرم ندارد و هم چنین فدغ بر وزن کتف یعنی [illegible]

بدل و بر ایشان و ما فدغ بر وزن کتف یعنی آسنه دانسته مید هد و شود از شوی و رحل فدغ بر وزن منکود یعنی مرد سست که برنهند و افدغ [illegible]

الشراب صبیته یعنی بیاشام از این شراب و فدغه بکسر اول بمعنی مجهول است آن پیراهن کوتاه است و مفدغه بر وزن مکنسه چوب [illegible]

و شئ مفدغ بر وزن منعم یعنی چیزی سنگین داشته شده و فدغ و نفادع از باب تفاعل بمعنی با یکدیگر در افتادن و با کمر [illegible]

صاحب یار خود و تفادغ همه بکرها با زداشتن هر دو بعضی دیگر یعنی بزه رها کرد بکر و دست و نفدغ له بالشر از باب تفعل یعنی آماده شد از [illegible]

از باب صنع یعنی مداخلت و بازداشتن و کفن و مثل افدغه از باب افعال و فدغ بالعصا یعنی زد بچوب سنگ فدغ بمعنی فرجام کفن دشنام [illegible]

است فدغ نوع از نان یعنی بلیکد جامه و روز و نفدغ له بالشر از باب تفعل یعنی آماده شد از برای او و فادعه از باب مفاعله یعنی دشنام [illegible]

و نا فرجام گفتن او را فرسنغ از باب افعلال یعنی بهم آمدن و بهم آمدن سر او در جای نشستن با در کنار نشستن و مثل فرنباغ بر وزن [illegible]

زفت بمعنی فرشغ بر وزن جعفر بمعنی بشر و جلا و کول آخرد است فرشغ شر و بشر را میگویند و فرشغ جانور کیست [illegible]

که مدا و مباشد و فرشغ فرو مایه و زنی است که سر سر کشد بچشم زا و بس و میو شده و پیراهن خود را و از درون بر کشند و شده و فرشغ پشم خورد [illegible]

یا مثل فرشغ بمعنی فها و فرشغ بی الف لام مرد سست نسلت بعد از ادا و سک بزه است مختصر [illegible] در مثل [illegible]

و کفنه شده است که امثله من فرنغ بمعنی طلب کننده نیز از فرشغ است نا بعبست صبه و ام فرشغ صحا بلست که گفته میشود هو قرنغ مالی بر وزن [illegible]

فرتغه مالی بر وزن بمعنی خوب کنند چرا بنگ او را و میخ بر ابد و با دستها و تفرشغ از باب تفعلل یعنی فراهم آمد و تفرنغت الضائنه یعنی [illegible]

شد پشم میش فرسع بر وزن زبرج بر وزن درهم شپشی است از برای شیر ها از برای ماکیان و فرسعه از باب برج ها شد نسبت فرسعه بر وزن [illegible]

است و گفته میشود که آخذ بفرنغه یعنی گرفت کرد نا و را و فردوع بر وزن عصفور مو چه خورد است فردوعه بر ماده ها گوشه کمی است [illegible]

فرشع بر وزن جعفر زن ابله و کول است مثل فرنغ فرشع بر وزن زبرج کرمی و حرار بیست که می آید در کسینه کاو خود و فرشع [illegible]

کالشکار میشود و در بید و مفرشع بصیغه اسم فاعل از باب افعلال به پای خیزنده و شاد شونده است که میگویند که آماده شوند از برای [illegible]

افرشع از باب افعلال یعنی بر داشت سر را و جنبانید شاخ کرد فرصع بر وزن جعفر نا کیا است که بود در یمن و از آن است مثل الام من فرصع [illegible]

نیز از فرصع با ابن فرصع است فرصع نیز اسم ذکر کوتاه است است فرصع یعنی گرفته شد پنهان شد و خورد شد و فرصع یعنی خود [illegible]

فرصع الکتاب یعنی ریزه نوشته و نوشته او را و فرصعت المراة یعنی راه رفتن زن رفتن نشسته و فرصع فی بیته یعنی نشست در خانه و فرصع [illegible]

از باب افعلال یعنی جمع خود را در جاها خود فرطع بر وزن زبرج در هم شپش شیر است مثل فرزع که قلب بدال شد فرع الباب از باب منع [illegible]

کوفت در او را و در مثل است که من قرع بابا ولج ولج یعنی کسیکه کوفت در او را و سنیره کرد در کوفتن داخل شد است او و قرع راسه بالعصا یعنی زد سر او را [illegible]

بچوب سنگ و فرع الشارب بجحفته بالاناء یعنی آشامید آشامنده تمام انچه در کاسه بود و بسر کشید بطور یکه آمد بر لب کاسه پیشانی او و فرع الفحل

الناقه فرعا بفتح اول و فراعا بر وزن کتاب و فرع الثور قراعا بر وزن مر بور یعنی ز دشتر نرم کاو نر ماده یعنی جست بر او و فرع [illegible]

دشنام بد نمانند و پشیمانی و فرعهم از باب نصر یعنی غلبه کرد ایشان را و فرعه بضم اول بمعنی بفال زدن و در مثل عرب است که انا القصا قرعت لذی الحلم

یعنی بیت سنگیکه زده میشود چوب سنگ بر صاحب علم یعنی بر نادر نیکه آگاها نبیده شد آگاه میشود و اول کسیکه زده شده است بر او عصا [illegible]

یا بینن خالد عامر بن مجهم با عمرو بن مالک است وقتیکه از انها غامر زمال با رسید بسجد شانشنا خرد [illegible] از برای [illegible]

و شکسته شیا را که بر ونیدنم از سخن گر هم سخن بگرم از من بر نهند چوب عصا و مفرع بر وزن منصور که بر بد شده از برای کشتن است مفرع

یعنی مرد بزرگ بر گزیده است مفرع نعت بالثمن سعد است مفرع شتر نیکه داغ کرده شد است بفرعه بفتح اول که نشان [illegible]

ایشان بر خسکرین و نیکو بر بن شتر و مفرع شتر نیکه داغ کرده شده است بفرعه بضم اول و آن داغیست میان پیچ و فرع بفتح اول که [illegible]

و درخت کنده است و احدان فرعه بر زیاد بهاهاست و شاه بن فرع رو ابکر ده است از نسبت عیاض و فرع بضم اول و واد بها و فرعها است در شام [illegible]

بر وزن فرسنست به و فرعه بضم اول معروف است و آن پاره کاغذ ها و غیر آن است که نوشته میشود در هر یک حصه از حصه ها جدا از شرکاء [illegible]

شو بیر هر یک از آن شرکاء دست انجا بر و یکه از آنها را بر سر بیاورد به آنحصه که بدست او آمده داده میشو باو و فرعه نیز بمعنی کدو [illegible]

که فرعها را کر بیتها کلاب نیست صوا ببود تا آنست فرع بضر باکر فی است که کنده میشو و پیچی کرده میشود بعد و ابید [illegible]

که و فرع بو شتو آبکا نیست سنیکه بر بن مبنا بر بنجها شیر و دندان آن نیا است فرع چیزیست چون کرم سکه کرده میشو [illegible]

شتران و فرع سیر است که از پوست است ذکر و چو پی نیست فرع انبان خرد وانبان فراخت که گذاشته میشود در آن خرد التمر خوانند [illegible]

باب العین

[illegible]

باب العین

وفرع بر وزن ... الف لام اسم است ... [illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب العین

از بهار انند راج و مَقطع بروزن مفعل بمعنی بریدن مثل قطعه بضم اول و قطعه بفتح اول مقطع الحروف جائی است که ...
بزا نیز نسبت که برید میشود و ناچیز و مِقطع بروزن منبر آنچیز است که برید میشود با وچیزها و قطع بکسر اول پیکان خرد پهن را میگویند جمع آن اقطاع
ازین با اقطاع بروزن اشجار و قطاع بروزن رجال است و قطع تاریکی آخر شب است یا پاره از شب است مثل قطع بروزن عنب یا قطع از اول شب ...
او و قطع بالا زیر بها است و قطع بمعنی بالش یا طنفسه و روپوش و بالش و فرش است که میکنند و میکند او و راسوار ...
و میپوشند از شانهای شتر و جمع آن قطوع بروزن سرود و اقطاع بروزن اشجار میآید و قطع بفتح اول و اقطاع بروزن اشجار بمعنی جانداران ...
و قُطع بضم اول ... بریده شدن دم و نفس است چرا نکن مقطوع بروزن منصور بمعنی کرفته شده و قطع جمع اقطع بروزن احمر و جمع قطیع بروزن ...
و گفته میشود که اصحاب هم قُطع بضم اول و قطعه بزاید ها و کثر ... میشود قطع بمعنی رسیدا ... اقطع آن ... است که برید شده است ...
در نابستان و قطعه بکسر اول گروهی و پاره از چیز است و قطعه الف و لام معرفه ... است و قطعه بضم اول ... مانند دست ...
قطعه بفتح اول ... طایفه که بریده شده از چیزی مثل قطاعه بروزن ثمامه ... بریده شده ازو ...
قطعه از ... است و قطعه پاره از زمین است ... که جدا کرده شده ... که ... کف و قطع ...
[illegible]

باب الجيم

[illegible]

باب العين

باد دسپرا دحشیش پیش از اسلام او و کنیه او ابو عمر و است ... کرده شد ... بواسطه ... [illegible]

[illegible]

باب العین

[illegible]

فصل الکاف

[illegible]

باب الغين

[illegible]

باب الق[illegible]

[illegible]

[illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]

[illegible] قلع [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] قلع [illegible]

[illegible]

لقاع بر وزن غراب [illegible] لقاع [illegible] میگویند [illegible]

[illegible] و لقاع بمعنی [illegible] از باب [illegible] و تلع [illegible] از باب [illegible]

[illegible] قلع [illegible] بر وزن [illegible] قلع [illegible]

[illegible] قلع [illegible] میگویند قلع [illegible] اقلاع بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

قلاعه بر وزن [illegible] قلع بر وزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible] و تلع از باب [illegible] قلاع [illegible]

[illegible] از باب تفعل [illegible] تقلع [illegible]

[illegible] القلع [illegible] و تقلع [illegible] تقلع [illegible]

باب العین

[illegible]

باب العین

باب العین

فصل اللام

[illegible] مِلْقَع بصیغهٔ اسم فاعل از باب [illegible] و مُلَقَّع بصیغهٔ مذکور از باب تفعیل یعنی [illegible] است که [illegible] شده است [illegible]

[illegible] از باب صرح شکستن استخوان و [illegible] و انقطاع سراب [illegible] و است انقطاع [illegible] پاره شدن [illegible]

[illegible] لِفاع بروزن کتاب [illegible] چادر [illegible] است [illegible] لفاع [illegible]

[illegible] لِفاع [illegible] لفاع [illegible] از شراب [illegible]

[illegible] لَقَعَ الشیء [illegible] از باب منع [illegible]

[illegible] از باب تفعیل [illegible] لَقَعَ المرأةَ [illegible]

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب العین

[illegible]

نزع

نسع

نصع

نطع

نفع

باب العين

فصل النون مع العين

[illegible] واستنبع از باب افتعال یعنی روان کردم او را و نبّع از باب تفعّل یعنی روان شد **فصل النون** **نبع** الماء ینبع بحرکات ثلاث [illegible]
ضرب و نصر و منع یعنی بیرون آمد [illegible] مصدر آن نبع [illegible] و نبوع بر وزن [illegible] ینبوع بر وزن یعفور چشمه است [illegible]

[illegible]

٣٤٧

باب العین

بمعنی بکی که بکسر کرا و استنقع لونه برهنا، مجهول از باب افتعال بمعنی گردید رنگ او ازها الحول و استنقع فی الغدیر بمعنی فرو آمد در آبگیر [illegible]

گویا که ایستاده دراو از برای سرد شدن و انتقاع منتقع بصیغه اسم مکان از باب [illegible] و استنقع الماء فی الغدیر بمعنی فراهم آمد آب [illegible]

[illegible]

باب العين

[illegible]

باب العین

وسع

وشع

وصع

وضع

باب العین

منسوب و مثل مودع بر وزن مکرم و ندعه بر وزن همزه و ندع بر وزن ... بر وزن سحابه ... بفتح اول ... [illegible]

و ... بر وزن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب العین

است رجمن وواضعه بزبانی ها بمعنی گرزاراست وواضعه شتر ماده است که بچه ضعه بفتح اول وثانی را وآن درختی است [illegible]
زن زنا کار بدکردار است گفته میشود که ضبح اللبن بصیغه امر عن هذا الوضعه بفتح وکسر اول والضعه بفتحتین ولعبه بنه خشت [illegible]
ووقت [illegible] سبک شد سر شتر از دهنه وشتاب کرد در رفتن ووضعت المرأة حملها بمعنی نهاد زن بار خود را ووابسته مصدر آن وضع
بضم اول هر دو واو لفتح هم آمده ووضعت المرأة بمعنی بار گرفت زن در آخر طهر در مقابل حیض ومصدر آن وضع وضع بضم هر دو ووضع [illegible]
آید ووضعت الناقه بمعنی شتاب کرد شتر در رفتن مثل وضعت از باب فتح ووضع فی تجارته بر بناء مجهول بمعنی زیان کرد در تجارت [illegible]
عبارت [illegible] زیان [illegible] خسر [illegible] شده ودر تکرار او فایده نیست [illegible] آنکه عبارت چنین باشد ووضع فی تجارته [illegible]
ووضعه ووضع [illegible] بالضم [illegible] پس آنکه موضوع فیها بروزن منصوب بمعنی زیان کرده شده در تجارت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هسع از باب منع [illegible]

[illegible] هوشع بروزن [illegible] هطع از باب منع [illegible]

[illegible] هطع [illegible] وهطوع بروزن [illegible]

[illegible] مهطع [illegible] هطلع بروزن [illegible]

[illegible] همع از باب [illegible]

[illegible] همقع [illegible]

[illegible] هقع [illegible]

[illegible] هنع [illegible]

[illegible] هيع [illegible]

[illegible]

باب العین

بمعنی دلیست که دراو دو چشم ببیند و دو گوش شنونده هست فلان وکیع لکیع بر وزن ناصر و وکوع لکوع بر وزن صبور بمعنی فلان ناکس ...

وکیع گوسفندیست که ... و وکیع پسر جراح روایت کرده است از ثوری ... و ...

که ... و وکیع پسر محرز ... و وکیع ... از باب ... بمعنی ...

[illegible]

باب العين

[illegible]

فصل الثاء [illegible]

[illegible]

فصل الغين [illegible]

[illegible]

باب العين

آمده همانکروه بسوی آب ... [illegible] ... شد و انهمع ارنابت ... [illegible] ... هکع ... [illegible]

... [illegible] ... آرام گرفتن ... [illegible] ... و هکع اللیل یعنی فرو گذاشت شب ... [illegible] ... هکع القوم ... [illegible]

آمد ... [illegible] ... و هکع الی الارض یعنی بروی افتاد ... [illegible] ... و هکع عظم یعنی شکست استخوان ... [illegible]

هکعه بر وزن همزه ... [illegible] ... هکع از باب فرح ... [illegible]

... [illegible] ... هکاع بر وزن غراب ... [illegible] ... خواهش جماع است ... [illegible]

... [illegible] ... هلابع بر وزن علابط ... [illegible]

و هلبع بر وزن علبط و هلابع بر وزن علابط حریص ... [illegible] ... هلبع بر وزن علبص ... [illegible]

... [illegible] ... هلع ... [illegible] ... هلوع بر وزن صبور ... [illegible]

[illegible]

باب الغين

[illegible]

باب الغین

[illegible] بیغ بکسر اول [illegible] است [illegible] بیغ بفتح اول و شکستن [illegible] بیغ بروزن کیف [illegible]

[illegible] است بیغ [illegible] بیغوت بکسر اول یعنی [illegible]

[illegible] بیغ بروزن [illegible] عاصم [illegible] زمان جاهلیت بزغ بروزن [illegible]

[illegible] بروزن عصفور و بزاغ بروزن قرطاس بزیغ بفتح اول [illegible] که غلیظ و روان باشد [illegible]

[illegible] مصدر آن بزغ بفتح و بزوغ بروزن [illegible]

[illegible] و البیطار یعنی حجامت کنند و بیطار نیشتر زد و مبزغ بروزن [illegible]

[illegible] بزیغ بروزن [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] و محمد شبیب علی [illegible] بفتح اول باران [illegible]

[illegible] الارض [illegible] باران [illegible] من المطر بفتح اول [illegible]

[illegible] الله الارض [illegible] باران [illegible]

[illegible]

باب الغین

...بمعنی اعتقاد بست غیر است و او را استغاله از باب مفاعله بمعنی گرفتن رسغ او را در کشتی گرفتن مترجم گوید که سابق بر این گذشت که...
...التصریح بمعنی فی الصراع پس مکرر است و رسّغ علی عیاله بصیغه امر از باب تفعیل بمعنی فراخ کن تو نفقه را بر عیال خود...
...رسغ بسین است قلب بصاد شده و رصاغ بروزن کتاب بمعنی رساغ از برای بیان است و رصاغ بروزن غراب بجای او است...
...بروزن سفینه بسین نیکو است و رغیغه شامیدا است از روغن بار غیبه بشر بسنگه خوش شد و پاشید و...
...و رغد از باب حرج فراخی عیش و زندگانی و فرو شدن در نیکویی و آمد... است...
...صبح و روزی شام و ابدادن شیر است... رغد لازم...
[illegible]

باب الغين

بر غلط است شغاب با غین معجمه و با آمده شده دو نقطه زیرا که نیز است چنانکه در صحاح و قاموس و مفاتیح و تهذیب از هروی عن خلیل و غیرهما مذکور است در کتاب عین با شطر بهشت که اذا نفقة طلعة فتخرج من بین شطاب قلب النخلة طویل و تسمیتان او رکّبت النخلة فاذا ظهر الطلح ای قلعت من حوت و هم چنین جوهری گفته که و طلعه تخرج من بین شطاب قلب النخلة و تکه عنقه ای او رکت النخلة یعنی دامر شکوفه کبر بین شماها و شبابها های چو بستر فاد از رو حشت که اکثرها کذا شد شده است شده کرده است [illegible] و نیز اسم فاصله سبب لا ی بیرون آید و نامه چو سنگ بیتها کذا شد شده شد باد و سطو که او بیخته مشبور بغلط آمده و در صحیح الشیطان بر وزن امیر لقب چرب بزرگ گفته شود که دهم [illegible] التعصب یعنی کشته از برای ایشان نجاموش کند سنان نافه یعنی لشت گوسفند لاغری گفته میشود که گوسفند [illegible] و دامغ بر وزن کافور آنچه بسنگ میشکنند سر و برای کفت میشود که بحجر دامغ بر باد به های یعنی سنگ شکستند و بها از برای مبالغه در کسر است نیز ادبر ای یا بنست و دمغه الی بنا از باب فعل یعنی بنا منا کرد او را بشود و مترجم گوید که در نسخهای کتاب مغاحوحه است تلخنا الشرح مذکور ترجمه شد صنوا الحجر پر آه است یعنی الجاه یعنی مضطر کرد پس نبود او چنانکه از هروی گوید که احرجه الی کذا امر حبس باد منقد و اعمل ترفا از مسعی واحد دمغ الثرید بالدسم از باب تفعیل یعنی چرب کرد ثرید را بچربش و مدمغ بر وزن معظم از برای کول بحر با داد غلط عوام است صنوا مدمغ بر وزن امیر و مندمغ بر وزن منصور است جل و فرامخ بر وزن کتف و جمع آن دنغه بحریک دنغه یعنی لیت با برادر هم با تو فرما بدا از ایشان فصل الذال دعغ از باب نصر یعنی رسید بمهمل کرده بنیاد دمنر جم گوید که در نسخها کتاب غم المرض تعجبی مهمله است لهذا ترجمه بطرز معنا کور شد صواب نحیز نجم است یعنی خفاکی کرد و از ارسا مند بنیاد انکرده زاچنانکه از هروی گوید که قال الا اللفرح سمعت سلیمان الکلابی یقول ذاع القوم دالوا اذا غمهم المرض و القوم نحوغمز المرض دوکه اذا غمهم و اذا هم و گفته میشود که هم فی دوغه من المرض یعنی ایشانند در آزار انداز بنیاد دانغ اخر یعنی تباه کرد کرما او را و ذاغ الطعام بعنی اذا ان شد خوراک و ذاغ القوم بعضهم الی البعض یعنی برانسوخ بعضی از ایشان بسوی بعضی دوغ بفتح اول بمعنی سر غار است بمعنی کوفی و حوا است دوغ بضم اول بجنس دوغ کرم کرده شد است و غنا ریست فصل الذال المعجمة ذغ اذا بهنا از باب نصر یعنی جماع کرد کنیز کرای او نسخ شده از باب فرح یعنی بر کشت لب و دلغها از باب منع یعنی جماع کرد آن زن را قد لغ الطعام یعنی خورد آنچیز را کرایا اینکه چرب کرد از او خورد یا اینکه لغ خوردن خوب کرده چیز را بشکند و هست اذ لغ بر وزن احمر دلغ بر باد یا و بر وزن منبر یعنی ذکر است کو یا که نسبت است بسبب ذلغ و ایشان کرده اند یعنی خاص و صفکرده میشوند بجماع و ذالغ بر وزن کامل لقب آدمی است و بلکه خصیه بدن او و امر ذالغ بر وزن کامل و منذلغ بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل یعنی کار ربست و عزاز او و چیزی نسبت اندلاغ از باب انفعال یعنی شکافته شد خرما است بر وزن مادّت پشت شتر است از بار فصل الراء المهملة رابغ العوم فی النعیم یعنی ایستادند انکرده زنان و است اسم و عیش رابغ بر وزن کامل یعنی زیستنی است زنان که و نرمی و رسیغ رابغ یعنی بهاد رسته آب و علف و رابغ کما سکندن ابن بنده که در کتب دهنده است از برای او و را بغ با الف و لام رود بیست میان مکه و مدینه نزد بلب دریا و رابغ پسر بیصنهایی وصفی از مناخر بنت رواه کرده است و پسر شهید بن رابغ و ربغ بفتح اول و آب ربیت دبغ بمعنی خالکو شده است ربغ بحریک بفتح زند کانیست و دبغ بر وزن کتف یعنی بالشنا کار است و ادبغ بر وزن احمر یعنی بسیار از هر چیز است اسم از ابن ناعه بر وزن منا بلاست بربغ بر وزن برجع ابکاهها است مبانی بحرین و عمان و اغذ به برغه بحر یکسر یعنی کرفت او را با اول کار ربش از انکه فوت شود اذبغ الله از باب افعال یعنی و اکذاشت شتر خود را که تا آب هر وقت که خواست بخورد و قنها از برای او ربغ بحریک و ثناء مثلثه لغتی است لثغ مرغه بحریک و ساکن کرده میشود آب و کل بر کیست سخنت که از باران هم میرسد جمع آن دوغ بر وزن صحب و دوغ بر وزن خدم و داغ بر وزن رطاب و مکان دیغ بر وزن کتف یعنی جا بکا جا است پر کل و لای و ردغة الحیا بفتح اول کل و لای اهل و رخسار ابن کنا به از نیک الشر کشیده شده اهل آتش است و دیغ بر وزن انکند شده است مردیغ کول کم خرد است و ناقه ذات مراد غ بر وزن مساجد یعنی شتر ماده ایست فربه و مراد غ جمع مردغه بر وزن مرحله است آن ما بین کردن و چنبر کردن است و مردغه مرغزار نیست نبات و مردغه کوشت میان سر استخوان شانه و استخوان هاسینه است فارتدغ از باب افتعال یعنی افتاد در کل و لای و ارتدغت الارض از باب افتعال یعنی بسیار شد کل و لای زمین ردغ بحریک کل است که از بار یک باران زمین را پیدا شود و جمع آن ردغ و دزاغ بر وزن رجال است و ردغ کلکف افتاده که فقار در کل و لای است و ارزغ المطر الارض از باب افعال یعنی تر کرد باران زمین را و روان نشد ارزغ الماء بعنی کشید آب و ارزغ فی فلان یعنی بسیار کوشید آزار فلان یا اینکه خود دشمن فلان از او عیب کرد او را و طعن نمود او را و در نسبت داد او را اینکه امید داشت او را و سست شمرد مثل ترزغه از باب استفعال و ارزغت الارض یعنی بسیار شد کل و لای مین و زاغ بر وزن کتاب کل ناکش و معنی فکر نکرده و ارزغ الخضر یعنی رسید کنده زمین بکل در ارزغت الریح یعنی آمد باد بمدار و مرازغه از باب مفاعله بمعنی کشتی کرفتن است رسغ بضم اول و رسغ بدو ضمه جای اریب میان جا ی پوستن با هم یکسانست از دست و پا یا مند میان ساعد و کف و میان ساق و قدمست ابوانهر چار پا و جمع آن ارساغ بر وزن اشجاد و ارسغ بر وزن ادعل است و ساغ بر وزن کتاب ریسمانیست که بسته میشود بر سغ شتر از آن بسته میشود پس باز میباید او را از آنکه بجهد شد و رسغ و رساغ بند پا و ریسمان کوتاهی و کیسه کبر است در کیسه که در چه و رسغ سیخانست و پاها شتر و عیش رسیغ بر وزن امیر یعنی زیستنی است فراخ و طعام رسیغ یعنی خوراک بسیار و رساغ بر وزن فراغ ابکاهها است رسغ از باب تفعیل فراخ کرد نست و مرسیغ سکلام بهم آوردن میان سخن است و رسیغ دک یا بار آنکه بر کند میتراو دای رسیغ

باب الصاد

یعنی رنگ کرد او را و مصدر آن صبغ بفتح اول و صبغ بر وزن عنب آید و صبغ ید بالمآء یعنی فرو برد دست را در آب و صبغ [illegible]

یعنی [illegible] پستان و نیکو شد [illegible] و ناقه صابغ بر وزن کامل یعنی [illegible] نیکو [illegible]

گوشت و صبغ فلان عند فلان و صبغ فلان فی عین فلان یعنی اشاره کرد بچشم [illegible]

و صبغ فلانا یعنی اشاره کرد بفلان بچشم [illegible] مهمله است [illegible]

[illegible]

[illegible] شده است و اصبغ [illegible]

[illegible] گفته شده است [illegible] صبغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

انا ابیها الخضر [illegible] النخل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الغین

[illegible]

شرنوغ … شغ … شلغ … شمعون … فصل الصاد مع … صبغ

[illegible]

باب الغین

۲۰۵

گزنده شد است پس معنی ترکیبی فرهیخته گویند و فرغ بر وزن امیر است زمینی است که گویا را همیشه فرین از اسپ ارا ده ... [illegible]

رفتن مثل فراغ بر وزن کتاب فرهنجه بر وزن سفینه ... [illegible]

[illegible]

باب الغین

[illegible]

فصل الفاء فدغ بدال مهمله شکستن سر

...ناميده اند بلخ **فصل الفاء** فدغ ... دو نقطه زبالا از باب منع بمعنی سر ... شکستن ... از باب تفعیل بمعنی شکست

زیر دندان فدغ را ... از باب منع بمعنی شکستن سر ... از باب منع بمعنی شکستن ... شکستن چیزی ... خالی است و فدغ

بعنی داخل ... طعام ... مفدغ بر وزن منبر آلت شکستن ... فدغ ... و یا است و افداغ بر وزن

... از باب انفعال بمعنی ... **فرغ** ... از باب منع و از باب سمع و از باب نصر بمعنی خالی شدن

او از آن کار ... فرغ بر وزن ... فراغ بر وزن سحاب و صفت آن فرغ بر وزن کتف و فارغ بر وزن کامل ...

... فرغ ... بمعنی ... فرغ ... بفتح اول ... بر آمدن ... آب ...

... مثل فراغ ... کتاب فرغ ... فرغ الدلو المقدم و فرغ الدلو المؤخر ...

دو ستاره اند ... ستاره ... فرغ بر وزن ... فرغ ... فرغ ...

و فرغانه ناحیه ... فرغانه ناحیه ... شهر ...

این ... نسبت ... کرمی

... شهرها ... ناحیه ... نوشیروان ... اسم ...

... خانه ... شهر ... فرغانه ... ابو الحسن ...

... شهر ... از باب ...

[illegible]

فاغ

فدغ

فرغ

فلغ

فنغ

باب الغین

فصل الواو

باب النون

فصل ... [illegible]

صنع

صنع

صنع

ضبع

ضلع

طبع

نبع

فصل النون

باب الفاء

[illegible]

واف بجزم آخر مثل ظف و اف بتشدید فاء بغیر حرکت [illegible] لفظ مذکور شد است

[illegible] افّ بکسر فاء و افوه و افه بحرکات ثلث در فاء و تشدید [illegible] اف بکسر همزه [illegible]

و بتخفیف و تشدید بحرکات ثلث اف بضم فاء و تشدید [illegible]

و آف بمد همزه [illegible] چرک ناخن [illegible]

[illegible] چرک ناخن [illegible]

[illegible]

واکاف بر وزن غراب و کاف بقلب همزه [illegible] اکاف بر وزن [illegible] از باب [illegible]

از باب تفعیل [illegible] الف [illegible]

[illegible]

باب العین

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

فصل الباء [illegible]

[illegible]

فصل التاء [illegible]

[illegible]

باب القاف

حرف بیست و یکم از حروف تهجی ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible] ربذه است [illegible] مدینه [illegible] موضعی ست میان [illegible]

[illegible]

[illegible] وزن کتف [illegible]

[illegible] وزن کتف [illegible]

جوف بفتح اول [illegible]

[illegible]

باب الفاء

کره و بیجای موضع که معنی گفته شد و اوضح گفته و معنوا آفته ارجاع ضمیر ها مونث که مضاف آورده مرجع مونث داشته باشد که مبنی بجا مهمله
مکسوره مترجم گوید که فسبک که معنی کرده که بجاء مهمله مکسوره صوابی ندارد بلکه صواب بر وزن غراب است و این کلام نیز از تحرار است و فیه بکیره
نکرده و از عدم تقیید ظاهر میشود که اختلاف هر دو مرجع ضما است هر عبارات و جبر است که رفا الحرب ز نمخ الاخلاف لیطلی الفضلت
علی صل البلی فرج خاتها فما ابصر النار التی وضعت له وراء جفاف الطیر الا تمار با قال السکری جفاف الطیر موضع ...
فیها الاماکن تکون فیها الطیر فیقال ان عماره بن عقیل بن بلال بن جریر یقول وراء خفاف الطیر بالخاء المهمله و قال هذا اماکن فیها الاحقه ...
منها کما انشاه حفافا و احقه جمع حقاف بر وزن غراب ... مثل اشقه دریجم شاع اضیحع ضباء و حفاف نیز ...
کیا و از حفافه نیز ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

خف

خفه

باب الحاء

الحنوف بر وزن سرد بمعنی آشکارا [illegible]

[illegible]

باب الخاء

باب الخاء

[illegible]

[illegible] خسف القمر یعنی کرفته شد ماه [illegible]

[illegible] خسف الشیء [illegible]

[illegible] خسف الله بفلان الارض [illegible]

[illegible]

باب الفاء

سرنهفتن و صندوقدار بمعنی پیشرو ... است و خلف ... روزکار ... بعد از روزکار ... اذا ... خلف و بعضا ... [illegible]

بیاید خلف ... گفته است ... خلف ... است و خلف ... [illegible]

[illegible]

دنیا

باب الخاء

مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اسناد ابن درهم بجوهری بواسطه انکار تبریزی از ابن سخن و تحقیق آنست که این کلام ابن دریدست ...

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

در ار بفتح خوا الف و وزن فوافل جمع خالفه نا نشده کفته است خاء ... کم رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی خوشنود شدند باینکه باشند با زنان

و خوالف مینها ابنکه ... آخر ... و خالفه بروزن کامله کول و کم خرد است ... خالفه ... آنکه ...

کروه کذشته ... نافع ... خوالف ... خالف بروزن ... مثل ... بمعنی اسم فاعل از باب ...

... باشد است ... الف ... خالف ... بفتح ... خلاف ...

... خلیف ... خلیفه ... بمعنی ... خلیفه ... مثل ...

... خلیفه ... باشد ... خلیف ...

... خلیفه ... بمعنی ...

... خلیفه ... بروزن ... خلیفه ...

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

خصف

[illegible]

فصل الشین

[illegible]

عرف

[illegible]

عطف

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

ذعفه از باب منع کشت آن را ما بذه هم زیانیا و طعام مذعوف بر وزن منصور یعنی خوراکی که بیش زهر کرده شده و ذعف الذعاف بفتح اول ...

اسکند ... ذعاف بر وزن ... و مذعوف ... ذعفان ... از باب ...

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

مرجعف

باب الفاء

اندلس از ابن شهاب است یوسف بن مسعود و محمد بن عبدالله بن ضبغون مترجم گوید که غلط کرده است چه عبدالله بلکه صحیح عبدالملک است
[illegible] ذکر کرده اند [illegible] واسط از ابی الحسن بن [illegible] المجید [illegible]
[illegible] بر وزن کتاب [illegible] واحد آن [illegible]
[illegible] بر وزن کتف [illegible] از باب [illegible]
[illegible] آن [illegible] از کوهها [illegible]

رضف

فاعل از باب [illegible] الانسان از باب مذکور [illegible] و هم رضف بفتح اول [illegible]
است [illegible] و مثل [illegible] از باب ضرب [illegible]
[illegible] بهم آمده شد [illegible] رضف [illegible]
شود [illegible] سنگ [illegible]
که هرگاه [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] رضفا [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] هرگاه خواستند [illegible]
اندر [illegible] سنگ [illegible]
[illegible]

رعف

[illegible] العرب [illegible]
از باب کرم [illegible] و رعف از باب سمع [illegible]
[illegible] از باب نصر [illegible] از باب استفعال [illegible]
[illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب استفعال [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن [illegible]
[illegible] مترجم گوید که عبارت چنین است [illegible] ملطت [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
[illegible] از باب افعال [illegible]

رغف

[illegible] از باب استفعال [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] رغف بر وزن کتب [illegible]
[illegible] از باب منع [illegible] از باب افعال [illegible]

رف

و رفف [illegible] از باب نصر [illegible] از باب ضرب [illegible]
[illegible] از باب ضرب [illegible] از باب افعال [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] از باب [illegible]
[illegible]
است [illegible]
[illegible] از باب ضرب [illegible] از باب نصر [illegible]
از باب ضرب و نصر است [illegible]
[illegible] از برای فراخ کردن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن جعفر [illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible] بمعنى عادت و عانه شده است [illegible] بر وزن مفتاح است [illegible] از باب تفاعل بمعنى [illegible]

[illegible] بر وزن کتاب [illegible] حروف [illegible]

[illegible]

[illegible] از باب افتعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

۱۵

[illegible] بالا [illegible] دراز [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] از برای کشت و زراعت [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کفار و اسلاف [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللام [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر بکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غلط [illegible] سلف [illegible]

[illegible] ابو عبید [illegible] الفراء [illegible]

[illegible] بمعنی در پیش شده [illegible] اسلاف [illegible]

[illegible] در پیش [illegible] سلف [illegible] از باب [illegible]

[illegible] سلحفا [illegible] سلحفا [illegible] سلحفا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلحف [illegible]

[illegible] بمعنی سلحفا است و سلعف از باب [illegible]

[illegible] قرطاس [illegible]

سلحفا است و سلعف [illegible] سلعف [illegible] سلعف [illegible]

[illegible] سلغفا [illegible] قرطاس [illegible] سلغفا است **سندفا** بفتح سین و دال مهمله و سکون

[illegible] **سنعف** [illegible] بمعنی سلحفا است **سنف** بفتح اول

[illegible] سنفا از باب [illegible] بمعنی در پیش شده [illegible]

[illegible] سنف بمعنی [illegible]

[illegible] سنفا [illegible] سنف [illegible]

[illegible] سنف [illegible]

[illegible] سنف [illegible]

سلحفا

سلعف

سلغف

سلغفا

سنعف

سنف

سناف

باب الفاء

سقفاء بر وزن حمراء و بعضی اسقف بر وزن احمر ... سقف لنا ... برهان ... کرفته شد ... سقف ... اطلاق آن ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

فصل الشين

[illegible]

وشارف

باب الفاء

[illegible]

[illegible] شطف بفتح اول [illegible] آورده [illegible]

[illegible] شطف [illegible] شطفه [illegible]

[illegible] شغاف [illegible] شغف [illegible]

[illegible]

[illegible] شغاف بروزن [illegible] شغاف [illegible] شغف [illegible]

[illegible] شغاف [illegible] الشغاف [illegible] شغف [illegible]

[illegible] شغف [illegible] شغف [illegible]

باب الشين

و شارف بر وزن کامل ... [illegible] ... شرفة ... از باب کرم ...

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

در جهان زوال ... بکسر اول و ثانی و سکون نون ... آرام آفرینش است ... [illegible]

... بر وزن ... [illegible]

... بر وزن جعفر ... بر وزن ... [illegible]

... بر وزن ... [illegible]

... [illegible]

فصل الصاد المهمله

... [illegible]

... [illegible]

ولشبث

باب الصاد

[illegible]

باب الفاء

٩٢ ... [illegible] ... جمع آن صحائف بفتح ... [illegible]

[illegible] ... وصفقت الابل ... [illegible] ... جمع آن صفوا ... [illegible]

کما ذکره الله ... [illegible]

[illegible] ... صفف ... [illegible]

[illegible] ... اهل اسلام ... صفه مسجد پیغمبر ... [illegible]

[illegible] ... صففت القوم ... [illegible]

[illegible] ... صفصف ... [illegible]

[illegible] ... صفصفه ... [illegible]

[illegible] ... صلف ... [illegible]

[illegible] ... صلف ... [illegible]

[illegible] ... صنف ... [illegible]

[illegible] ... صنف ... [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

ازینها

باب الضاد

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

بالکم

باب الطاء

[illegible]

المطرفی

[illegible]

وطف

باب الظاء

اینکه ظاهر شود که ظلف محرکست چنانکه جوهری گفته که قال الاموی ارض ظلفة بیّنة الظلف ای غلیظة لا تؤدی اثرا و منه الظلف فی المعیشة

و هو الشدة و ظلفة بر وزن فرحه و جمع آن ظلف با سقاط ها و ظلفات با لف و تا و آنها چها چوبست در پالان [illegible]

[illegible]

باب الطاء

بنا کنم طوفی برای شما که نا شد از برای شما مادی از حرب پس کفتند بلی [illegible]

[illegible]

[illegible] طوفان [illegible]

طهف

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

عفف

[illegible]

عکف

[illegible]

وعکاف

باب العین

[illegible]

عسف

[illegible]

عشق

[illegible]

عصف

[illegible]

عطف

[illegible]

باب الغين

[illegible]

غلف

فصل الغين

غرض

غلاف

غضف

غرنق

غرف

باب الفاء

و عکاف بروزن شداد بسیار معتکف بجای ماندن و عاکف بروزن کامل و عکف بروزن نمط جمع او جمع آن عکفه و عکّف بضم و تشدید کاف نیز بروزن ...

معکوف بروزن مفعول یعنی موقوف ... و عکف النظم ... بستن و ... از باب ... بسیار ...

یعنی مرغول کرده ... و معکف از باب ... از باب نصر ... عکیف ...

و آن خوشه ... جمع آن علوفه بضم اول و اعلاف بروزن ... و علاف بروزن ... مکلفه بروزن مفعله ...

و فربه شده و علاف ... شده است علاف بروزن کتاب ... از لا ... واسطه ... است که ...

مترجم گوید که ... غلطست ... چنانکه صاحب ... فاکهنه ... علاف ...

الرحال العلافیه و هو ... بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه ... وادی العلاف بالیمن من ناحیه ... علاف بکسر ...

البته کذلک ... فصیح ... که علوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه نصغیر کرده است ...

کیانا ... مترجم گوید که غلط کرده است ... شرح ...

چنانکه ... در شعر ... الجلد الصلب ...

الی ابن عوف ... الرحال ... ابو جرم ... شعر ... العلیفی ...

تصغیر العلافی و هو الرحل المنسوب الی علاف ... شد که ... شعر ...

بر کوشت ... و علافی ... است ... علافی بزرگ ... مثال ... مکلف بروزن مقعد

ستاره ... علاف ... از باب ... علف بکسر ...

است ... علف بضم اول ... علف جمع ...

علوفه بروزن حموله ... علوفه بروزن ... گوسفند که علف ...

... و علفوف بروزن ... علفوف ...

علفوف ... بروزن ... و علوف بروزن ...

است علف بروزن ... است و العقیل ... شاعر ...

... علف الطیر از باب ...

مثل علف تعلیفا ... بمعنی ... علف تعلیفا ... شاه معلفه بروزن

بروزن مفعله یعنی گوسفند ... و شاه علیف بروزن امیر یعنی گوسفند ... شده و شاه معتلفه بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی

گوسفند ... علف ... است ... معنی معتلفه ... استعلاف ...

طلب کردن ... و آن ... طلب ... عنف ... بروزن ... از لا ... بمعنی

درهم ... و عنف ... **عنف** بحرکات ثلث یعنی درشتی ضد ...

عنف علیه ... درشتی کردم ... از باب ... درشتی کرد ... عنف ... از باب تفعیل ...

... کان ذلک ... عنف بضم اول

و عنفه بدو ضمه ... از باب ... اول ...

خوبی ... و عنفوان ... آغاز ... و عنفه ...

... و اعتنف ... از باب ... یعنی ... اعتنفه یعنی ...

... الطعام و الارض یعنی ناخوش ...

الارض یعنی ... از باب ... و اعتنف ...

... و طریق معتنف بصیغه اسم فاعل ... اعتنف

از باب تفعیل ... **عوف** بفتح اول ... یعنی ... و عوف

ذکر ... مترجم گوید که ... عوف ... و عوف یعنی ...

... عوف ... اسم ...

... عوف ... عوف ...

... عوف بن سعد عوف بن کعب ... ابو عوف ...

... عوف ...

...

... واسطه ...

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکستن [illegible]

[illegible]

و بعضه

باب الفاء

[illegible]

قرصوف ... قرطف ... قرعف ... قرف

[illegible]

قرصوف
قرطف
قرعف
قرف

كوشه

برهنه

باب الفاء

[illegible]

باب القاف

وبمعنی فراهم آمدن است مثل انفعاص از باب انفعال نقعصف جمع باز گردانیدن ریع و تدوا تقصعف با منعفا بمعنی دیع شد انقصعف الفو
عن فلان بمعنی واکذا شتند فلان را و رفتند قصعفه بفتح نیز ببیدا بیت استکواره است فضا فه بر وزن صبا و قصعف بفتح نیز قصب بروزن
عنب بمعنی مزار شد است مترجم گوید که بنا بر همه کتب که مصدر اول کتاب کرده می باید که فضا فه از باب نصر باشد چنین نیست بلکه از باب کرم است
چنانکه جوهری صاحب شمس العلوم و تاج المصادر ضبط کرده اند لیرا و فعیضه بروزن امراست جمع آن قصعفا بر وزن عثمان می باید و قصعفه بروزن یاره
از ریکی که شکسته باشد خود مترجم گوید که مصدر کتابها انقصف من موضعه کفته و در قرص معظم کفته و همچنان است چنانکه جوهری نیز او
کفته اند و قصفه بفتح یاره از زمین است که سنگ بسیار بیشتر و در از بیشتر گرد یا چشم است که گویا است و جمع آن قصفه است و قصفا
بروزن کتاب و قصفا بکسر و ضم اول می باید با قصعف ... گویند که روان شود از میان آنها آب و هموار از زمین یا جاها ... از سنگ
بفتح سنگها ... است قطعف است نظطفه از باب ضرب بمعنی بچید انگور را مثل قطعه از باب تفعیل و قطعف انگذا بر بمعنی سنت شد
کذا شنین ... از باب ضرب و تقطعف از باب نصر است مصدر آن قطاف بروزن کتاب و قطوف بروزن سرور است ...
اسم است ... قطوف بروزن صبور بمعنی ... کام ... کذا ... و قطف فلانا بمعنی خراشید فلان را مثل قطفه از باب تفعیل ...
بروزن ... بمعنی ... خراشها ... بکسر اول ... است ... و قطفه ...
بر ... مثل ... آن سرخ ... قطف بفتح ... است ...

[illegible]

[illegible]

از برای شوهر بجماع والکنفت لکبن یعنی جست و خیز کشن [illegible] واستکشف [illegible] یعنی خوب [illegible]

بالعداوة از باب مفاعله یعنی آشکارا کردن دشمنی [illegible]

[illegible] کف [illegible]

[illegible] کف بضم اول [illegible] کف بفتح [illegible]

فاعلاتن مفاعیلن [illegible] والکفین [illegible] شمشیر [illegible]

عبدالله بن ناصر [illegible] پادشاه عجم [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] والکف [illegible] عمرو بن عبدالله [illegible] کف الکلب [illegible]

کف [illegible] وکف الاسد وکف [illegible] کف مریم [illegible]

[illegible] وکف [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible] الجمع من الناس [illegible]

استلها

باب الكاف

مکسور فصل اول

[illegible]

كرفس [illegible]

[illegible]

كرفان [illegible]

[illegible]

كرك [illegible]

[illegible]

باب الکاف

باب الفاء

[illegible]

باب اللّفاء

[illegible]

لحف

لحف

اللعف

لعق

لعب

باب الفاء

[illegible]

فصل اللام

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء

مشهور و جمع آن افا [illegible]

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

[illegible]

... و انتصف الجاریة تنصیفا از باب تفعیل یعنی سر انداز انداخت کنیزک را ... [illegible]

... [illegible] و منصف ... [illegible]

... [illegible] از باب استفعال ... [illegible]

مثل ... [illegible] از باب ... [illegible] ... و انتصف منه ... [illegible]

... [illegible] از باب مفاعله ... [illegible]

یعنی خواست ... [illegible] ... و انتصف السلطان

یعنی خواست از سلطان ... [illegible]

مناصف ... [illegible] **نضف** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] و نصف ... [illegible]

... [illegible] از باب ... [illegible]

... [illegible]

جمع ... [illegible] **نطف** بضم اول ... [illegible]

... [illegible] و نطفه ... [illegible] جمع آن نطف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] از باب تفعیل ... [illegible]

منطقه ... [illegible] و نطف از باب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ونطف

باب الهاء

[illegible]

فصل الواو و ثا

باب الفاء

و معنی آن نطف بضم اول و نطافه بر وزن ... [illegible]

[illegible]

نطافه

[illegible]

نعف

[illegible]

نغف

[illegible]

نف

[illegible]

نفنف

[illegible]

نفف

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

ابنا یعنی آهنگ کرد بشمار فرو آمد بیاوی و حضحضه یعنی شنا بکرد مثل خضخض
شرا فرس نا فرحجا فیزد و مفتاح یعنی شرها دا ابنکه جفا نمیشود از جای
را و بجند است ید دو الد بکر و احتفا بکا صیبت را حقان بر ابیات الف
درا و مرا رفا و موحضه بوزن معظم شر لاغر شده است و حقف از باب ضرب
مترجم گوید که تحضه بضم اول و اصل آن وحضه است و او قلب یا شده است گویا
که وهو الکرد است کر او را بدیع ... ذکر نکرده اینجا و حقف الحیلة یحقف
افنا و حقف بر لباب ... شد لازم و متعدی هر دو آمده و وحض فلان
و ... بوزن سفینه الحجر که بطبا با آورد از خطیب و ... بوزن محسن
از کشد آید کرده شده که با شبیه میشود بر آب ... از آن ... میشود
میشود و موخف آنست که غلبه کرده است ... و کل موخف ... است که
افنا بعد ... واصل او ... فی ... از باب ... یعنی
کرد از ... یعنی ... و ... شل ... بوزن سفینه
... که ... صلبا ... میگوید که ... آورد
ذکر ... میگویند ... از ... و ...
... و ... از باب تفعل ... یعنی
... از شد ...
... میشود ... از باب ضرب یعنی ...
... بوزن ... آمد ...
... و ... از خراسانی ...
... از باب ... و ...
افتاد ... از باب تفعل ... آنچه ... است ...
از کیاه است ... از باب تفعیل یعنی ... و ... لا ارض یعنی
... مثلا ... از باب ... از باب تفعیل ... یعنی
مفاعله ... از باب تفاعل ... است ... و ...
میشود ... مترجم گوید که ... کتاب ... و ... است
و ... اول ... و ...
در وان ... و ... از باب ...
و ... از ... یعنی ... شده
... است ... و ... اول و صیغه بوزن
... کرد از ... بوزن ... شد
و از ... و عبدالله بن ... و ... بوزن ...
... و ... شد ... و ... از باب کرم یعنی ...
... از باب تفاعل ... یعنی ... از برای ...
میشود از برای ... بوزن ... آنچه ... از ...
... از ... اسم فاعل و مفعول و ... معنی ...
است و ضعف ... از باب ضرب یعنی شنا کرد ... از باب
از ... و طف ... و ... است و وطف یعنی ...
... و طفاء بوزن ... یعنی ...
که طول داشته باشد ... و ... مترجم گوید که ... کتاب ...
که ... و طفاء ... و ...
... هم چنین ... کتاب ... و طف ...

باب الفاء

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible] افق بضم اول و فاء و افق بضمتین و بضم اول و سکون فاء کرانه آسمان جمع آن آفاق
بر وزن [illegible] و [illegible] بادهای [illegible] و [illegible] شمال و دبور و صبا است و آفاق [illegible]
افق [illegible] و بضم و آفاق [illegible] بمعنی [illegible] و آفاق و برای کسب کردن [illegible] آفاق [illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و کرم و جوانمردی [illegible] در فصاحت و [illegible] آفق بر وزن کامل و افق بر وزن [illegible] است
[illegible] است افق بر وزن کامل اسم [illegible] افق [illegible] باب ضرب یعنی [illegible] و افاقه [illegible] افق [illegible]
از [illegible] و افق [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] غلبه کردن [illegible] افق الطریق [illegible] او است [illegible] آن
بر وزن [illegible] افق [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] اسقاط همزه [illegible]
و [illegible] ربوع [illegible] کوبیده [illegible] افق بر وزن [illegible] و جمع [illegible] افق بلفظ التصغیر موضع فی بلاد [illegible]
[illegible] و افق [illegible] و فواحی [illegible] و افیق [illegible] است [illegible] افق [illegible] شده است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] افق بر وزن [illegible] و جمع آن [illegible] است [illegible] اسم جمع است
بواسطه آنکه [illegible] تکسیر [illegible] بر وزن [illegible] افق [illegible] است مثل [illegible] بر وزن کامل [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] آنکه [illegible] شود [illegible] و [illegible] بضم اول [illegible] است [illegible] کرده میشود [illegible]
[illegible] کرده [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] ربوع و آفاق بر وزن [illegible] هیئت [illegible]
[illegible] باب تفعل [illegible] ابق [illegible] الابق بالفتح باب ضرب یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] الاق بر وزن [illegible] الاق بر وزن [illegible] الابق بر وزن کتاب [illegible] است [illegible] الق بکسر اول [illegible]
میگویند [illegible] ماده است [illegible] ماده است [illegible] میگویند [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] الق [illegible] مجهول [illegible] بفتح اول [illegible] ما لوق بر وزن منصور [illegible] میگویند [illegible] الوق بر وزن [illegible]
[illegible] افعل [illegible] اسم مفعول [illegible] بر وزن مفعول است [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] کفته میشود که امراة [illegible] و الاق بر وزن غراب [illegible]
[illegible] اوقه بر وزن [illegible] و [illegible] الق [illegible] باب تفعل [illegible]
[illegible] باب [illegible] یعنی درخشیدن [illegible] و [illegible]
[illegible] امق [illegible] بفتح اول [illegible] انق بتحریک بمعنی [illegible] انق [illegible]
[illegible] باب فرح [illegible] انق الشیء یعنی [illegible] و انوق بر وزن [illegible] و عقاب [illegible]
[illegible] پرنده [illegible] خروس [illegible] و [illegible]
الانوق یعنی [illegible] بواسطه آنکه [illegible] میکند [illegible] بواسطه آنکه [illegible]
[illegible] کفته میشود [illegible] آنکه [illegible] میکند [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] میکند [illegible]
[illegible] مترجم [illegible] است [illegible] معنی [illegible] مناسب [illegible] کفته شود [illegible]
[illegible] بالطریق [illegible] میشود [illegible] باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] انق [illegible] بکسر اول یعنی خوش [illegible] کفته [illegible] انوق [illegible] الانوق [illegible] میشود که لفظ [illegible]
[illegible] انیق بر وزن [illegible] یعنی [illegible] و خوش [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن کتابه یعنی [illegible] و خوش [illegible]
[illegible] باب تفعیل یعنی [illegible] باب تفعل یعنی [illegible] و [illegible] مثل [illegible]
[illegible] المکان یعنی [illegible] اوق بفتح اول [illegible] و بمعنی شوم [illegible] است [illegible] مترجم
[illegible] اوق علیه [illegible] باب نصر یعنی [illegible] و اوق علینا یعنی [illegible] ما اوق علیهم یعنی [illegible]
[illegible] اوق بضم اول [illegible] مثل الوعد [illegible] الوعد [illegible]
[illegible] است [illegible] اوق [illegible] بضم اول [illegible] است [illegible] قول [illegible]
بر وزن غراب [illegible] بر وزن [illegible] و اواق بر وزن [illegible] است [illegible] باب [illegible]
[illegible] ایقه یعنی [illegible] و ادقاق [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]
[illegible] باب تفعل یعنی [illegible] ایهقان بفتح اول و ضم [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] و ایهقان [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب الثانی

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible] ... جهلقرابادی ... [illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible]

فصل الجیم

جرموق [illegible]

جوسق [illegible]

جعفلیق [illegible]

جلوبق [illegible]

جلفق [illegible]

جلافق [illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

زمین فراخ است که وزیدن باد در آن سخت باشد و بادها اندر آن مثل خرقاء بر وزن حمراء و جمع آن خروق بر وزن سرور و هم آمده خرق کنایه است مثل فتنا و خاتمها
و نیز بکسر اول خرق بر وزن سکیت یعنی جوانمرد بخشنده است با سکر و نیز به نیابخشش بوده است جوانمرد
اخرق بر وزن اشجار و خراف بر وزن کفار و خروق بر وزن سرور و مخرف بر وزن مقعد یعنی بیابان است و مخرفا از حوض جای است که مبادا
مبادا و آبراو فتنه خوا ستانند مخرق بر وزن منبر و بر وزن بنکه جامانده بکف و انگری خرق بکسر اول از ملح و خانه بار داده است
بر وزن عنب آمده و ابو القاسم شیخ حنابله یحیی بن فضل و ابو الحسن بن عبد الله احمد الدمیاطی عصر عبد الله بن حسن و عبد الرحمن بن علی بن
ابرهیم عمر و مسند اصبهان و عبد الله بن احمد ابی الفتح در و بلد عمر بن محمد الاخلاطی احمد بن خرقوناء محدثوند ذو الخرق شاعر بن شداد
از برای نشان کردن و خود را بپاهای مرغ زرد و جنگ ذو الخرق طلیعه بن جمل شاعر است از برای که خالد آنکه ایشان گفت تحرقها عن علیها
الرئیش و المحرق یعنی وفیه دیدار شتر و آمد شتر بار کش و کر نسود لا عز و بحر بدر برها و بارها بود و خط از ابن هر طحی شعر هم ابن شریح
شاعر است بکر جاهلی بر بوعی و اسم اسب ابادین حارث و خرقه بکسر اول اسم اسب اسود بن بریده آست و خنیس نوحی اسم پسرشان شاعر است
ار است بند او نبانرا است مخراق بر وزن مفتاح مرد نیکو نیز دراز است یا بدار بنیت نصرت کننده در کارها است مخراق که دو مخراق بیشه به تهرو
بخشنده است مخراق اسم است دستا بست که پیچیده میشود و زده میشود یا وچنانکه ابن عباس گفته که المخراق منه بلاهو لری ونصرت و گفته میشود که هو مخراق
حرب یعنی از صاحب جنگها است خریق بر وزن امیر هوا از زمین تنگ شده و کیاهها است جمع آن خروق بر وزن کتف هم آمده خریق باد تیز و زنده است مثل
خروق بر وزن صبور و باد نرم هوا است و ابن ضد است یا باد برکرده شده است که استراحت از رفتن و یا انکه دراز است زمین و خریقها است که گرم
است و یا از ابن جمع آن خرائق بر وزن شدائد و خرق بر وزن کتب آمده خریق از رحمها و زهدانها آنست که بار گرفته است و امیر نیز ایست
مثل منخرق بصیغه اسم فاعل از باب انفعال خریق کند که آبیست که کوی پنهان و خاک از رختی نیست جای فراخ در وخانها است که مصنفی خروق
و خرق بر وزن کتف خاک بسیار است و اسطه انکه مبا بشد از وجود آمده است و جمال هو شد که مست است یای از و خرق بر وزن کتف
با خصر از کنجشکها است جمع آن خوارق بر وزن شداید است خرق بمعنی سرگشته شدن از ترس یا از شرم یا از حیا است که شوند امداد است
او و نکامیکند و نیست آهو است که نا توان میشود از برخاستن و پرنده که نتواند بپرد و نصل بر حرف بر وزن فرح و صفت آن در معنی کرف
بر وزن کتف در مؤنث خرقه بزیادتی هاء است خرقی بالف لام د هست در مجموع سرخره است از آنجا است محمد بن احمد ابی بشر
بن موسی و ابن عبد الله محدثون میباشند خرق بضم اول و سکون یعنی نشستن و دست بود و ضد است و شرم بود نیست مرز بکوکم
کاردا و خرق تصرف کردن در کارها است کول و کم خرد است مثل خرقه بزیادتی هاء و خرق جمع اخرق بر وزن احمر و خرقاء بر وزن حمراء است از باب
فرح و خرفانه از باب کرم و خرقانه بر وزن سجاده است که بسطام و ما بین او است مترجم گوید که غلط کرده است زیرا که خرقان
بواسطه آنکه محمود معجم و سمعانی و ابن اثیر در انساب و جز آن ضبط کرده اند و مشهور نیز همین است خرقانه بر وزن سجاده هست
کرده است مصنف سمرقند را بسطام و نهاد سمرقند از کرده و خرقان بفتح بلده است نهادان مترجم گوید که همین است که مشهور
بقزوین و نزدیک به آذربایجان است و المشهور به خارقان است که اصل آن خرقان است و اصله خرقان معرب است
است این داد و بود و خرق بر وزن سکیت بخشنده است مترجم گوید که بمعنی دراز است بیکر است و نیز خرقه بر وزن
است اخرق بر وزن احمر کول کم خرد را میگویند که بسیار کننده نیکو بکند ساختن را مثل خرقه بر وزن کتف و خرق بر وزن تنبان
مبالغه کننده سیل و بر زمین پیش از سیل و ابن مهر سیل است از بعضی جوهری و خرقاء بر وزن حمراء زنیست که بوکین جاودیکر مسجد پیغمبر را
نود یعنی از ابوجوزن بوده است بیکاره که در خانه بود با و دی از تهمو و خرقاء از گوسفند آنست که از کوش آن هست و خرقاء
و خرقاء از شترها آنست که نازه بشکند و از دست یا او و خرقاء جانیها است که انجا مخرقان خبیثه است و فی اللیل الحمراء بعض
مثل عرب است لا تعدم الخرقاء علة یعنی کم نمیکند از کول کم خرد علتی بهانه را زده میشود از بهانه اورد و نهانیهانه است
اورا زن کول جای بر بیکی پیش خوشنود میشود بر بهانه از برای تحریک انان و اخرق از باب افعال یعنی سرگشته کرد او را و تخرق از باب تفعل یعنی پاره کرده
و بمعنی بسیار دروغ گفتن و تخرق از باب تفعل یعنی آفریدن و وضع کردن دروغ است مطاوع تخریق یعنی پاره کرده شد یعنی پاره شده مثل انخراق
انفعال و تخرق فراخ کردن در بخشش است گفته میشود که رجل متخرق السربال بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یعنی متخرق السربال از باب انفعال یعنی مرد
که پاره شده است شلوار او و این وقتی گفته میشود که دراز شده است سفر او و پاره شده است شلوار او و اخرورق از باب افعیعال یعنی پاره
شد مخرورق بصیغه اسم فاعل از باب مذکور کسی است که میکرد بر کره شتر و میشناسد و پرستاری انها و نفرج کند رکاب انها و اخرق اخراق
انفعال یعنی وزیدن گذشت اخترق الکذب یعنی بافت دروغ را یکبار مخترق الریاح بصیغه اسم مکان از باب مذکور جای وزیدن باد و عبد
الکریم بن ابی المخارق محدث است مرحوم خرنق بکسر اول و ثالث خرگوش بچه است و حوض جای آبست و خرنق نام زنی
شاعر است الف معین ثابت است خرانق بر وزن ... نام ... زن است که ... الخرنق
... ابو الفتح محمد بن محمد بن عبد الله خرانق
بضم اول ... جایی است ... خرنقه ...

خرنق

خرنق

باب القاف

حفه ۷ کرکباه از برای کجی بازان و حرکته بفتح اول کرده اند که منحرف و ملبس کنند و پنهان کنند عبث صناع الله مترجم گوید که منحرف بجای مبهم بمعنی مذکور است

و در مهذب نیز تحرف است مضر با وجود ذکر کردن این لفظ در اینجا در تحاد نیز ذکر کرده و فقیر در منحرف که جا او است الخ تهذیب ...

خواهم کرد انته و خوافر بر وزن کتاس ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خانق [illegible] کامل [illegible] خانق الذئب وخانق النمر وخانق الکلب [illegible]

وخانقین بکسر [illegible] خانقون [illegible] شهر [illegible] بغداد بواسطه [illegible]

[illegible] خناف [illegible]

[illegible]

باب القاف

باب الفاء

[illegible]

باب القاف

خوق ۷۸ بفتح نون دهیست میان اسفراین و کرکان و دهیست بفارس با بحوق بفتح اول حلقه گوشوار یا لای گوش است و زیر گوش است و خوق بضم اول
اسب پوست فراخ است که برهم کرده دارد و آلت و خوق بحر یلیه فراخیست خوق خوق بر وزن احمر یعنی در و نیست فراخ و مفان خوقاء بر وزن حمرا
یعنی بنا یا نیست فراخ و مفازه سخافه بعضها سم فاعل از باب انفعال بر جانه بمعنی است و فدا تخافت المفازه از باب تفاعل یعنی فراخ شد بنا یا زمین
خوق بمعنی کریست گفته میشود که بصیر اخوق بر وزن احمر و ناقه خوقاء بر وزن حمراء یعنی شتر و ناقه ایست که خوقاء بر وزن حمراء زن کول کم خرد
و جمع آن خوق بضم اول است خوق خوق بضم اول بعضها مرتبه ذبور کن کنیزک خوق گوشوار و اخوف بر وزن احمر بکچشم کور را میگویند اخوف مردیست
و اسم است خاف با فا بمعنی برکسر مرد وفا مثل خافان و از اسم فرح بخت زیرای فراخی او یا خافان با فصل اجنبید ذکر است استکار و ظاهر فرخ
خانها یعنی کرد این کار را بآن زمین و خبر بر وزن درهم شهریست خوارزم معرب خوق و انخاق از باب انفعال بمعنی رفت زمین و تخوف از باب تفعل یعنی
دور شد تخرق از باب تفعیل یعنی فراخ کرد و افخوق از باب افعلال یعنی پر فراخ شد فصل الدال المهملة دبوق بکسر اول و دابوق بر وزن کافور
و دبوقاء بر وزن جلولاء سریشی است که با و شکار کرده میشود بر هند و دبوقاء سرگین مردم هر چیز بسته که بآن بند شود و دابق بر وزن صاحب
بر وزن هاجر دهیست رحلت قاصل اسم نهریست و دبق بعضها بضم یا دبق دهیست نزدیک و دبوقه بر وزن شوربا از بیابان برای اثبات
معروف و دبوقیه بر یادتی ها بر و نام شد و مولد است دیقی بر وزن سکری دهیست مصر و دبیق بر وزن امیر شهریست مصر و از آنجا است عطایها
دبیقیه و دبقیه بکسر با دهیست که نه بیننی مترجم کوید که بنوا این بود که بگوید که دبیقیه بصیغه منسوب بیا پنهان ها دهیست بواسطه آنکه
حویی گفته که دبیق بر وزن امیر شهریست میان فرما و تنیس از محال مصر و دبیقیه بکسر اول و کسر موحده و سکون یا و کسر قاف مشدد یا دهیست
در نهر عیسی از نواحی بغداد و دبق او از باب فرح یعنی خو کرد با و و او را دوست داشت و ما ادبقه از باب افعال یعنی حریص شد بیزار با او دبقه یعنی بتا
زیرا و دبقته بمعنا از باب تفعیل یعنی شکار کرد او را بسریشم فند و دبق یعنی پر صدا و شد دمق بفتح اول و سکون آب شرح صم از باب سمع
یعنی راندا او را و دور کرد مثل ادحقه از باب افعال پس انجیر دحق بر وزن امیر است یعنی رانده شده و دحقت الرحم بالماء یعنی انداخت رحم زن
آب منی را و قبول نکرد و دحقت الام بر یعنی زائید مادر او را و دحقت بطن عنه یعنی کوتاه شد شکم او از او و دحق بفتح اول و دحق بر وزن کتاب
بر وزن کتف نرم شتر است بعد از زائیدن پس آن شتر دحقه بر وزن کامل و دحوق بر وزن صبور است دالحق بر وزن کامل یعنی خشمکین بمعنی کول کم خرد
و جمع آن دالحقون بود و دوق است داحوق بر وزن دکسر است جمع آن دواحق بر وزن فواعل است دحوق بر وزن صبور چشم برکرانه است و
دحق بر وزن امیر یعنی چیزی است نند بکوشه چشم نگاه کرده و ادحقت حم الناقه یعنی بر آمد رحم شتر دحروق بر وزن عصفور نیک شکم یا
زن فراخ است دحقوق بر وزن سفرجل بود است بر مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که بر وزن سفرجل ضبط کرده و صواب بضم یکسر
و دسریب است عمو بر بعد معجم کرده بدانکه بفتح اول و کسر بانند یا مشناه من تحتها ساکنه و جیم قریه کبیره بدبیها و بین مدینه نوم میلا از آو
اهل آن گفتند دیحج بر نا با بدنا فا باین بمصنف گفته است که فرهنکان هر دو این بر محل نا ملتست بواسطه آنکه حمو که بلاد را بسیار ضبط کرده بکفر بر گفته
در صنا بر آنکه در نظر بود بنظر رسید که دو فرسخ با سم مذکور نقل کرده باشد دهنوق از باب فعلال یعنی پیش شد و شتا بکردن با آنکه دا
و از رفت حق و دفقا بر وزن سفرجل یعنی گذشت با بحراق بر وزن شداد و فرناف بکسر اول در یا فتن با دبی ها و فتحه را دو مشهود آلد
هر چیز بمعنی مزیا و است درفق بضم با سپر چرم است چوب ندارد و جمع آن دروق با سقاط ها و ادراق بر وزن اشجار و درناف بر وزن رنجابید
و درفه خوخه در یجه در نهر معرب دریچه است درق بفتح اول سخت زهر چیز است و دندن بی از باب تفعیل یعنی زهر کرده کن و درق بر وزن جعفر بمعنی
کرگان و خوردگان از شتر و غیر او است پیمانه است از برای شراب مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که پیمانه از برای شراب است و گفته و صواب
دورق بر وزن جوهر معرب دوره است چنانکه ابن عباس میگوید که الدورق مکیال للشراب و هو فارسی معرب و هم چنین جوهری بعرب دورق
اسم شهر مذکور با اهو و دورق بر وزن جوهر شهریست بخوزستان از آنجا است بشر بن عقبه قلعه ایست نهر جلد
و دورقه بر باء ای ها شهریست و اندلس تا اینکه دورق بتقدیم زاء است مترجم گوید که بر تو بعض سوری ندارد بواسطه آنکه بتقدیم زاء چنانکه
حمو گفته نیز شهریست که بنا جبرآء است از او ابو الاصبع عبد العزیز بن محمد است بتقدیم زاء چنانکه مصنف گفته و آن شهریکه بتقدیم زاء است
او است بر زکریا یحیی بن عبد الله روقی و درفشان بفتح اول و قاف شهریست میان عبادان و عسکر مکرم دقاء بر وزن حمراء ابرا میگویند
درناق بر وزن خلخال الپشه همو انود بر هم نشسته است بر هر گاه کنده شده است دهرمق بر وزن جعفر آید سفید
درهوق بر وزن عنق هیست بر مرو از آنجا است حسن بن محمد بن جعفر و بنسبت شیخ رفیه آیه مرقد در مرو را بهر حال بکر باشته
اقا بنیا بو جعفر بن شیخ سمعانی او بنعلط بلکه صواب اینست که دزق دهیست بر مرو و از او است علی خشرم و دزق دهیست نیز بر
آنجا است ابو جعفر محمد بن علی دهیست و سمرقند از آنجا است ابو بکر احمد بن خلف و ستکر است یا بن اسم مرهد و دزق علیا دهیست بسمرقند
الرهاد از آنجا است حسن بن محمد بن جعفر مترجم گوید که مصنف درق را بواسطه دزق ذکر کرده صواب این بود که درق ذکر کند و انجا بگوید که دزق
ضبط در قیاسک گذشت تصحیف و نیست اصل بر وزن دنده است درنسبت فا فی زیاد کرده و ورد فی گفتنا انچنانکه حمو نقل کرده و دزق ار آن چنا
حمو گفته که شهریست در سمرقند که دزق علیا و سفلی میگویند مصنف بزای کرده دسوق بضم اول بر ساحل بحر است است که و دسق بفتح
آب بد بخشیده اوست دیسق بر وزن صیقل حوض است پر از آب و خوانیست نقره یا مر بطشت خان است چنانکه جوهری گفته و دیسق اسپست که ما آنرا اره دشم

باب القاف

افتادر هرد و معنی ... [illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

۷۵۰ وزنا شجان یعنی ریما بیست و روغان بضم را و فتح میم جا بجا هست در کو
و دُمُق و شک کنند کا ننده احدان آن را می برهوزن کامل و رمیق بروزن صبوح
که میگوید آن کا در او نیکو میکنی و رو زنگا میکند انبیا و و گفته میشود که هو مرموق
با خسیس فرو یا بچه نکا نیست د مثل سنگ بر شدت المرئی فی موقوف آمد است
بواسطه انکه سپهر میرا نهند از ابن مدنی و کذشت و درتق و نرم جی کلام از باب فقیه
یعنی نکشید پوست تا پر است و از مرق الشی یعنی شستن چیز را و مرقت الغنم یعنی سر
الماء و غیره یعنی آشامید آب غیر او را آشامید بیدا آشامید و مراموق معنیه
چیز گره کنند میشود که هذه النطفه را مرتبه و از باب سفاهه یعنی نیند خضر ما با
و خوب بکر و بقوه او بروزن کتاب نفاق و دو گرفت زنا و نکار یعنی نکو شرح
از باب فیل یعنی هلاک شد از لا عربی ار ما و الحبل یعنی سست شد بنیاد و قوه
بفتح اول و دقوق بضم یک و ترقوه بروزن سریبا ایه مثل بر تو از باب نیفعل جر آن
بضم و فتح اول و ترقوه بعد آخر کلی است که در نهر ها و کند نکا تها سیل میماند و نیز
ترقوه فرا چنانکه از همه کرده و نقره غرا که هم چنان بادر ترکیب طبعه کرده و نقار و
شمشیر و چاست نکاه و حسن و نیکویی آنها است گفته میشود که ما الماء و نقیتر با
اینکه نشسته است برویش هم و ابیست از برای شم و آدم بن طالم مرحم کو بدکند
آبیست از برای شم و ادم بن غالب چنانکه جوهری در تیم ذکر کرده بم بن غالب
نیز با ندکیاه را و جمع آن رنقا و اشیر با ذنبا الغنی آنها بیند و یا نف بروزن شد
ارنق از باب فعل یعنی جنبانید علم را از برای حمله کردن بدشمن و ارنق اللوا یعنی حمید
نیز از باب تفعیل یعنی آنکه صاف کرد آبرا و ضد است گفته میشود که ترنق الله فه
بالمکان یعنی ایستاد در انکره و در آنجا و ترنق القوم فی الامر یعنی آنجنان انکره در
بروشی که خواهد بچیزی غیر آنچه برای زکنند و ترنق النوم فی عینه یعنی آنجنان است
و کار است و ترنق در هم راشتن نکاه است و شکستن بال پرنده است با تذاخه
بروزن معظم است یعنی شکسته بال و ورقة المری عن ترنق نقل از امثال العرب است در
مرد و از شب پاره از او است از خانه رواق او است بروزن کتاب یعنی سقف پیش آه
میشود که اکل و فر بعض خویزند که بی او این کتاب از آنکه بر شد رو کو از اسباب
و رواق یعنی پرده است رواق خانه شکا کنند است رواق بمعنی رواق بروزن کتاب
در پیش خانه مترجم کوید که شما بغیر این مذکور شد که رواق البیت است سقف مقدم
نمیشود نا بل و رواق سرا پرده است رواق بمعنی عزم و دل بکار بکذاشتن را است
بمعنی میهن و آب صاف و غیر او است رواق بمعنی شکفته نما بید و بمعنی نفوذ کنند و
رواق بمعنی کرده و بمعنی سخت خالص است رواق مصدر راق علیه است یعنی زیاد شد بر او
را هیند ازن و فی بصیغه نسب یعنی برتلا انداخت کار بزرگست رحمه بارواق علی
فرآمد انچا یا و الغا دوا فر یعنی ایستادن کا انجا آرمید و کر با کرضدا ست ال قد
در و شب شب است و بمعنی ا لفت نقل بر او رواقها یعنی افکند بر ما آن و قطر ها با
از چشم سو یها او است ا سبل ا رو اقها یعنی روان شد سرشکهای چشم و رواق لقد
استرا الرواق برون تا حرمیکو بید اگر نکند سوا ترو را چپن برآن است آجم است
سنون و سایبان و سقف کپیش آمده از خانه است جمع آن او وفر بر وزن نا خیر و
یا بیشتر از برای او نا سقف پیش خانه چشم است و رواق از شب پیش آمده و سیاه او
شعاد مرد است از عقیل بعد او و فی بروزن کا فور شراب یا لا و شراب صافی کن است
جام شراب نیز او وفر میکویند و در بوق الشباب و وزن زید در بوق الشباب بروزن کد
و در بق و سپید زنا شد انداز را نتیخ و ابن انا صفا است مترجم کو بد که مفید بود
از ذکر کرده الذی ظاهر است چنانکه ابن عباس اکفت کرد الزهد کل شیء افضل که بر الشراب

باب القاف

[illegible]

باب القاف

... کبود است از برای مذکر و مؤنث فصل الزاء زرق بر وزن احمر یعنی کبود ... [illegible]

و زرق بضم اول ... [illegible] ... زرقاء بر وزن حمراء ... [illegible]

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب القاف

زندقه جمع آن زنادقه بر وزن مهالبه یا زنادیق بر وزن فناد بلیت مترجم گوید که سیبویه ها زنادقه را عوض یاء زنادیق نهاده ... [illegible]

است رجل زندیق بر وزن قندیل ... [illegible]

... [illegible]

زنبق ... [illegible]

زنق ... [illegible]

زهق ... [illegible]

زهلق ... [illegible]

سبق ... [illegible]

سحق ... [illegible]

باب الثاء

[illegible] ۷۵۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سوق الثلثاء [illegible]

شهریست در خوزستان و سوق الثلثاء محله ایست در بغداد [illegible] سوق [illegible] محله ایست [illegible]

و سوق العطش محله ایست در بغداد [illegible]

[illegible] محله ایست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف

باب الفاء

[illegible]

باب القاف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] صدف بفتح اول وضم [illegible] الصدف [illegible] ...

... بروزن کتاب صناف [illegible] بروزن سحاب [illegible] جمع صدف [illegible] ...

وجمع صدف بروزن غرف [illegible] صدفات [illegible] بفتح اول [illegible] ...

[illegible] جمع صدف [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف

مترجم گوید که نسخهای کتاب چلبی است بجیم ... مهمله است چنانکه جوهری گفته الشقیقة الفرجة بین الجبلین ... الرمل وجمع آن شقائق بر وزن
شدائد می‌آید و شقیقه ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible] علی [illegible]

[illegible] صعق [illegible] صعاق [illegible]

[illegible] صفق [illegible] صفاق [illegible]

[illegible] صلق [illegible] صلاق [illegible]

[illegible] صندق [illegible]

[illegible] صوق [illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب القاف

طفوق بفتح اول و ضم فا بمعنی بالا رفتن و ظاهر شدن ... طرق بفتح اول و سکون را ... طفوق بفتح اول و طفوقه بر وزن سرمایه
مرکاه بپوستند ... طفوق بفتح ... طفو بمعنی فر و زینت ...
... خدا ... و طفوق الموضع بمعنی ... و طلق بفتح اول و کسر لام ... بر سکون ...
مترجم گوید که طفطفه ... از باب ... است ... و آنچه ... باشد ...
و طلق بکسر اول ... است ... طلق از باب کرم بمعنی گشاده روی شد ... هو طلق الوجه ... اول طلق الوجه بر وزن
کتف و طلیق الوجه بر وزن امیر بمعنی شگفته و خندان روی ... و طلق بفتح اول و ... بمعنی گشاده دست ... طلق اللسان
بفتح و کسر اول و طلیق اللسان بر وزن امیر بمعنی تیز زبان ... و طلق بفتح اول ... بر وزن کتف طلق ...
... و طلق ... بمعنی ... بفتح اول ... است ... سعید و طلق بفتح اول ...
... جمع آن اطلاق ... بر وزن ... و طلق ... طلق ... است ... طلق بفتح اول بمعنی ... بر وزن ... کرم
... و طلق بفتح اول و طلقه ... و طالقه بر وزن کامله ... طوالق بر وزن ... بمعنی ... است ...
از باب کرم و مصدر آن طلوق ... بر وزن ... و طلاقه ... طلق بن علی بن طلق ... طلق ...
... طلقه بفتح اول ... است ... طلقت ... بمعنی ... مرد ... و طلقت ...
... از باب کرم طلاقا بر وزن ... بمعنی جدا شدن زن از شوهر ... طالق بر وزن کامل جمع آن طلق بر وزن رکع ... آن زن را ...
... جمع آن طوالق بر وزن فواعل است طلقها از باب تفعیل بمعنی رها کرد و طلاق داد ... مطلاق
بر وزن مفتاح است ... مطلیق بر وزن ... و طلقه بر وزن همزه ... بمعنی بسیار طلاق گوینده است ... طالقة ...
... میشود ... که ... اکر ... است ... بر ... مترجم گوید که طالقة بمعنی ...
کفته ... الطالق ... واسطه ... است چنانکه جوهری گفته که ناقة طالق ... بی ...
من الابل التی ... لا ... الطلق الراجع ... و هم چنین ... و ... طالق و طالقه ...
کفته ... از هری ... ذکر کرده ... واسطه ظهور ... طلق ... از باب ضرب بمعنی ... مثل ... طلقها از باب ... طلق
... و طلق از باب ... بمعنی ... شد ... طلیق بر وزن امیر ... کرده شد ... و ... طلق ... بمعنی رها کرده شد ...
... طلق بکسر اول بمعنی حلال است هو لک طلق ... و ... طلق ... بمعنی ... طلقا
بضم کسر لام بر بناء مجهول بمعنی ... شد ... مترجم گوید که ظاهر کلام جوهری ... بمعنی ... طلق ... چنانکه گفته ... طلق ...
طلق بضم الطاء و اللام ای غیر مقید ... الجمع طلاق ... و حبس فلان فی السجن طلقا ... طلق ... اذا کانت ... الا ...
و طلق ... بمعنی بهره و نصیب است ... طلق ... است ... بر ... و آن ... باشد ...
... و الطوالق ... بواسطه ... شده ... آب ... از ... کرده ... بعد از آن ... آب ... الق
بر وزن فواعل است ... بمعنی شب ... و ... آب ... طلق بمعنی ... و بمعنی ... است جمع آن اطلاق بر وزن ...
و طلق بمعنی ... است و آن ... است ... طلق ... بهره و نصیب ... مترجم گوید که
... طلق ... و ... طلقا ... طلق ...
شده است ... است ... و طلق بسکون لام ... بسکون لام ... است ... آن ...
بسکون لام است ... و ... است ... طلق بکسر لام بر وزن ... و ... نو ... و طلقه ...
میشود ... است ... پاره ... میشود ... از ... بعد از ...
و ... آن ... است ... کرده میشود ... و ... میشود ... باشد ...
میشود ... میشود ... از ... میشود ... مترجم گوید که ...
... کتاب ... مشهور ... جمع ... مذکور ... است ... کرد ... طالق بر وزن کامل
... شتر ... است ... بر وزن مفتاح ... و ... میشود ... بعد از ...
و الطلق الابر از باب ... بمعنی ... و اطلق ... بمعنی ... الطلق
نطلیقا از باب تفعیل و الطلق القوم ... و طلق التسلیم بر بناء مجهول بمعنی ... کرده ...
بر وزن ... که ... باشد ... و انطلق از باب انفعال بمعنی رفتن ... انطلق ...
بمعنی ... شد و استطلاق البطن از باب استفعال ... است ... و ... چیزی ... و تطلق
... بمعنی ... است ... و ... بر وزن ... بمعنی ... طالقان ... لام ... از ...
... شهری ... و ... طلوق بفتح اول ... بر وزن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] وعرق فی الارض یعنی رفت زمین مرجم گوید که عرق فی الارض [illegible] از باب نصر ذکر کرده [illegible]

الارض یعرق عروقا مثل جلس یجلس جلوسا ای ذهب هم چنین صاحب شمس العلوم و تاج المصادر از باب ضرب [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible]

بابُ الواو

عشو [illegible] ... آن عشا [illegible] بر وزن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... عشق [illegible] ... عاشق [illegible] ... معشوق [illegible]

[illegible] ... عصا [illegible] ... عصاة [illegible]

[illegible] ... عفو [illegible] ... عفا [illegible] ... عفوت [illegible]

[illegible] ... عفیف [illegible] ... عفاف [illegible]

[illegible] ... عقنقل [illegible] ... عقو [illegible]

[illegible] ... علو [illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

[illegible]

باب القاف

۷۷۱۰ قد اعقفا از باب افتعال یعنی بحقیقت که بیرون آورد ... درخت خرما را بکور شاخها را از بیخ و عواف النخل بفتح اول و تشدید فاء شاخهای نو ... [illegible]

[illegible]

انفذ النسع عالق ... [illegible]

[illegible]

واوذا

باب القاف

[illegible]

عوق

عرق

غدق

غرق

باب القاف

کفته اند ... معنقان بمعنی سر نهادن ... العنق و العنق من ... [illegible]

وکان ذلک علی عنق الدهر ... [illegible]

ابن ... [illegible]

واعناق الریح ... [illegible]

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

واغرقه الفرس ... [illegible] ... واغرق فی النزع ... [illegible]

[illegible]

غرق

[illegible]

غرنوق

[illegible]

غسق

[illegible]

غشق

[illegible]

غفق

[illegible]

غلفق

[illegible]

غمق

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب الفاء و القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

فصل القاف

[illegible]

فصل اللام

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

باب اشتقاق

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

[illegible]

باب القاف

٧٨٠ [illegible]

قمقمه

قشيق

قصبق

قعبق

القبق

قنبق

باب الکاف

باب القاف

هرهف از باب حرج ... بروزن فرحه و هرف بمعنی نشاط و شادی کردن ... زن دیبا خدنگ کنند است ...

اسب هرهف ... هطق ... هفنق ...

[illegible]

باب الکاف

[illegible]

باب الکاف

[illegible]

از شست

باب الفا

[illegible]

باب الکاف

۷۹ ... ذکر کرده و خطا است چنانکه ... الحنکة اللقمة التی تنضم الی ... جمع خطا
و جمع آن را مثال ... و کتب لغت ... و ضم ... بروزن کا ... است حبد
از اسبان را ... است ... بروزن ... را ... از باب ... و ...
... است ... از ... مثل ... بانقاط ...
... است ... بروزن ... و لحکه ...
... بروزن ... است ... بکر ...
و ... بروزن کاسبا ... بالای ... است ... بروزن ...
بمعنی خلط بافتن است در صنعت ... مذکور است ... بمعنی ... است ...
... بروزن ... بفتح اول و ثانی و ... آخر کرده ... است ...
... نشسته و ... است ...
کوتاه پایها است الف ... کفته شد است ... بچنین ...
... است مصدر آن ... بفتح اول ... بروزن ... است مثل ... از باب ...
... بمعنی کوتاه ... است مثل ... بروزن ...
... رسول الله صلی الله علیه ... بمعنی ...
... کوتاه است مثل ... بروزن ...
... بروزن ...
کرفتن و مصدر آن ... بفتح اول و ... از باب ...
بمعنی ... بروزن ... آن ... بروزن
بالای ... است ...
... بروزن ... است ... غلط کرده است ...
... گفته ... جمع ...
... جمع آن ... بروزن ... بروزن ...
کوتاه کردن ... است ... از باب نصر ینصر ...
... اسم فاعل از باب ... لازم است ... بروزن ...
... از باب ... بمعنی ...
... بروزن ...
... ومانند ...
کشته ... مانند ...
... بروزن ... از باب فرح بمعنی ...
بروزن ... بروزن ...
از ... است ... بروزن ... کوتاه است ...
از باب فرح بمعنی ... بروزن ...
... است ...
... بروزن ...
... بروزن ...
... بروزن ...
... بروزن ...
که غلط کرده است ... بروزن ... بروزن ... چنانکه جوهری کفته که
... بروزن ...
... بروزن ...
... بروزن ...

(margin) ... بروزن ...

باب الکا

[illegible]

باب الکاف

[illegible]

[illegible]

بفنج

باب الكاف

[illegible]

باب الکاف

سرشت و خو نیز ... سکالش ... زناکار ... مثل ... بر وزن ... [illegible]

... از شترمرغها است ... بوی خوش است که ... میشود از ... [illegible]

... [illegible] ... کرده میشود ... [illegible]

... [illegible] ... از پوست ... [illegible]

کرده خورد گوش ... و است ... خورد ... گوش است ... [illegible]

... خورد گوش ... [illegible] ... بر وزن ... است

... اطراف سر ... آسمان است مثل سکالش ... کنند ... [illegible]

... آهن ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن جعفر ... است ... [illegible]

او ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... سکرنج ... [illegible]

... [illegible] ... سکر ... [illegible]

ذکر کرده ... [illegible] ... سلک بفتح اول و سلوک

... [illegible] ... سلک ... [illegible]

... [illegible] ... جمع آن سلک ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... سلکان بر وزن

... [illegible] ... سنان بن ... [illegible]

... [illegible] ... ابن ... [illegible]

وزن ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... سماک ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... سماک ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن ... محمد بن ... عثمان بن

... سماک بن ... [illegible] ... بر وزن مفتاح ... [illegible]

... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

لغت مذکور ... مثل ازهری ابن عباد و ابن اثیر و ابن فارس و صاحب شمس العلوم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سنبک ... [illegible]

... [illegible] ... سنبک

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سهک ... [illegible]

... سهک بفتح اول ... بر وزن ... سهکت الریح التراب عن الارض ... [illegible]

... [illegible] ... سهکت الریح ... [illegible]

... شمس العلوم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سهک ... [illegible]

باب الكاف

[illegible]

فصل الضاد المعجمة

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

فصل العين

[illegible]

باب الکاف

٨٠٢ بازوی شیر بهلوان و شکوک بر وزن صبور شیرباده است که کمان کرده میشود کوهان و کفل اسپ باشد با مرجع آن شک بضم و لسب شک بکسر ...

[illegible]

باب الکاف

عکاله بوزن رجال است عکدلر ... که کرم شد است ... و فتحه ذ ... عکد را ... که ... است
... بشر ... آ ... شد او مثل ... عکت ... از باب ... بمعنی ... و عکد علیه بمعنی برگردانید او مثل
از باب ... علیه و علی فلان ... بمعنی ... پس برگشت ... و ... عکد بمعنی ... برگردانید ... و
عکد ... بمعنی برگردانید او را از حاجت ... عکد با ... بمعنی غلبه کرد ... و عکد بالامر بمعنی برگردانید ...
... و عکد ... بمعنی ... الکلام بمعنی ... عکوک بر وزن ... کوتاه ... فربه ... عکوک
جای ... صلب ... است ... الف لام اسم ... بمعنی ... ورم ... کند ...
... عکار ...
شهر ... عک بن عدنان ... بن عبد الله ... عدنان ... عک ... بنا ...
... عک بن عدنان ... عدنان و اما عک ...
... عدنان ... عدنان ...
که عدنان بضم العین و سکون الدال ... عدنان ...
عبد الله ... بن عدنان ...
... عبد الله ... عدنان ...
... و عدنان ...
... عکل ... بر وزن ...
... عکل ...
... عکم ... بمعنی ...
... عکم ...
... عکوک ...
... بر وزن ...
... عکام ...
... عکن ... عکنه ...
... عکن ...
... عکن ...
... عکاف ... عکوف ...
... عکف ...
... عکل ...
... عکم ...
... علاک ...
... علک ...
... علک ...
... علک ...
... عنک ...
... عنک ...
... عنک ...
... عنک ...
... عوک ...
... عوک ...
... عواک ...
... عوک ...
... عوک ...

ومعناه

[illegible]

عسك

عضك

عفك

علك

[illegible]

باب الکاف

... و تفعلل از باب تفعل یعنی گرد شدن فلکت الجاریة از باب نصر فلکت از باب سمع یعنی گرد شد پستان دختر ... [illegible]

... بر وزن محدث میگویند فلک ... [illegible]

[illegible]

فصل الکاف ... [illegible]

فصل الکاف مع ... [illegible]

باب الکاف

و مغاک بر وزن مثال ... [illegible]

... [illegible] ... فصل الغین ... [illegible] ...

فصل الفاء ... [illegible] ...

... [illegible] ...

باب الثاء

[illegible]

آب با

باب الكاف

بمعرب مینا آبست مترجم گوید که اصل را بن الکدا است قلب شده لرا اللحج از باب مزج یعنی را شد
او گشت مترجم گوید که ابن بجهت است که از هری عراب که لرا الهذا یعنی مذکور نقل کرده و از هری بحث
و مبارکت افک و زنا حمر بدشتن کتابی کند است بمعنی گولو است مثل افیلک بر وزن
در آن سرا و با انبکه لکه یعنی زند و در کرد او را والک اللحم یعنی جدا کرد گوشت را از استخوانها او و لک ماده
است مثل لکنه بضم اول و شد کان سکوه و با و لکا الصبر بر وزن علابط و جمع آن اکک بر وزنه
کرد نویه آب الکالک العسکر یعنی بهم در شده داخل یکدیگر شد لشکر یس آن لشکر لکالک بر وزن اسیر است ا
در آن کرد او در هم و در بیل و لک بفتح اول بمعنی آمیختن و بمعنی گوشت مثل الکلب بر وزن امیر
در دو تصل و با فتره او است آشامیدن یکدم او و سو منداست در برای نگی نفس از برای ده حق برفا
بول و لاغر میکند فربه را با بیکه لک بضم و لام الخبر بسته کرد نیدن بیشتر با و از پوستها تک کرده شد
فضرا ده بیشتر و الک شهر بست و اندلس و شهر بیست میان اسکندریه و طرابلس غرب و الک پشت از وی آ
بر وزن حرف و گفته بیشتر که سکران ملک بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی مستی است که خشک شده
و معنی سنبل شراست لکالک بر وزن امیر فطران است در خت بیشترست که ابن جا بجا هاست لکالک
صرآ یوشیها نک سید برلک امیکو بند اللالکالی بفتح هر دو لام و همزه در آخر او و بعدا ز آن
تا ای فرا است منسوب بفروختن او است بو القاسم هبة الله بن حسن بن منصور از بی طبریه مترجم گوید
جلا ده سر حرا بیشکه کشنید میشود بیچیم مثل الکاک بر وزن غراب الیالک بر وزن کتاب سرشتن خمیر است تا
بچسبید چیزی تا لک الیسر یعنی بچسبید شتر استخوانها خلنا لا و با تن را یعنی استخوان سکیدن ان براو
بر وزن هاجر پیری نوح پیغمبر است لیلک بر وزن امیر چیزهای سر کشیده است بلک بفتح شتاه نجیبه
است تولک بفتح اول و انکا از خانبید است با خانیدن سخت صلب است خانید چیزی است فد لالاک
بلو لنا عرامنهم یعنی اقتادنها اشان و مانا ان لواکا بر وزن سحاب یعنی بجنبید چیزی ازا و الکنی دا
از او و آنچه ذکر کرده است اند قیاس بود از رفتن مترجم گوید که جوهری بر ظاهر لفظ دل و ان ذکر
کرده که لولک مقلوب لولا است پس مترجم خواهد بود لیکه بفتح اول ده شیب و صحاب شجر است
بود نا و اسم ذا خوب بیست مترجم گوید که خواندند نافع و ابن عامر و ابن کثیر در سوره شعرا اصحاب
لیکه اصل و الایکه است پس همزه را انداختند الیکه شد است چون لفظ انداختند لیکه شد
چنانکه عرب گوید که الاحمر یقال لاحمر و بعد از ان همزه را میاندازد و میگوید که لحمر پس جلیل و بعد
از اینکه قرات ابن کثیر و نافع و ابن عامر را زمخشری انکار کرده است همه اصحاب یکه مبنا اند لیکه را
ازهری نقل کرده مگر ابو عبیده که ایکه را اسم شهر و لیکه را اسم ده میدانند پس آنچه مصنف دای نه مطلق
است هنک بفتح و ضم اول و بعد همزه بیچ مکن با ذکر او است و منکه از هر چیز کنار ذکر او است منا
با پوست از سوراخ ذکر است تا رسد درون ذکر است نزد پایین کنار حشفه آخر آنچه پیچیده بر کرده بند
است که میبرند کنند بار انبار او است که با آن میکند بر اختن کنند و ملک شه ربیع و کسره اند بمیشود او
کرد کوتاه تنک پیچید و نوا الکرده و نا کار دنبا پاره کرده خوردند منک سوسن را میگویند منک بفتح او
منکاء بر وزن حمراء زن ختنه نا کرده و زن بینیکه داه کد د بول و غابط او یکی شده است نیستکه بول را نگاه
است نمنک لشراب از باب تفعل یعنی فرو آشامید شراب را محاک از باب منع یعنی ستنهید نسیند کرد چیز
بر وزن عطشان و ممحک بصیغه اسم فاعل از باب تفعل است متماحک بصیغه مذکور از باب تفاعل یعنی
مرد بست بد خوی سنهنده و محکان اسم است رجل ممحک بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی مرد بست
کرده مرالک بر وزن سحاب جا بجا هاست در یمن دیگر و زه راه از صدف و مالک بفتح اول و شهر بست از بجاوم
او است مسک بفتح اول یعنی پوست با خصوص پوست بچه گوسفند است و قیکه ای شده است
او است و گفته میشود که هم دو صوا الثعالب یعنی ایشان در پوستها دو با ه‌ها اند یعنی با ترا انکه مر
سنبر بخشها و خلخالها و پای برنجها از شاخها و استخوانها فیل است واحد آن مسکه با دو ها است
میگویند پاره از او مسکه بن باد به ها است جمع آن مسک بر وزن عنب است بهم مندکند است از برای
نصح بادها غلیظ و سبز بود و ه‌ها و از برای هم ها و از برای سد ه‌ها یا هم کاه ما لید شود سوراخ
بینی منظر بعنی دار و بست آمیخته شده بمشک مسکه عیب کاه از باب نفعیل یعنی خوشبو کرد او را بمشک

باب الکاف

[illegible]

باب الکاف

آب با ایشان نهد او بدشد اندکار نبود او ابس لهم ملک بحرکات ثلاث یعنی نبیان برای ایشان آبی و ملکنا الماء یعنی ب[illegible] کرد ما را آب [illegible]
بحرکات ثلاث و ملکه یمینی [illegible] یعنی [illegible] ما ملکت بدست کسب کرده ام و اعطانی [illegible] ملکه بحرکات ثلاث یعنی زاد مرا [illegible]
الولی المراة بفتح اول یعنی منع کردن ولی است زن را و عقد ملکه با ضافه و بحرکات ثلث [illegible] لام یعنی بنده شدن [illegible] و بنده [illegible]
[illegible] بحرکات ثلاث و ملکه [illegible] یعنی در ازشد [illegible] و اقر بالملکه [illegible] الملوکه بضم اول یعنی اقرار کرد به بنده بودن [illegible]
[illegible] مونث می آید و آن پادشاهی است و ملک سلطان [illegible] است ملک [illegible] است [illegible] ملک بفتح اول [illegible]
[illegible] مالک بر وزن صاحب پادشاه است جمع آن ملوک بر وزن [illegible] و املاک بر وزن اشعار و ملکاء بر وزن علماء و ملاک بر وزن کفار [illegible]
[illegible] بضم اول اسم از برای جمع [illegible] ملکوه [illegible] ملکوه از باب [illegible]
پادشاه و ملکوت بر وزن رهبوت [illegible] ملکوه بر وزن [illegible] پادشاه است ملک [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

باب الکاف

هلاک

الاهلاک یعنی نزدیک بهلاک شدن از تشنگی ماده و سست شدن و پوسیده شدن و بزرگ شدن [illegible] از باب ضرب از باب علم هلکا بفتح اول [illegible]

بروزن سحاب هلوکا بروزن قعود [illegible] هلوک بروزن [illegible] بفتح اول و ضم لام [illegible] بحرکات ثلثه در لام بمعنی مردن [illegible]

[illegible]

هالک

هلک

هلوک

فصل الیاء

باب الکاف

[illegible]

باب الالف مع ...

[illegible]

[illegible]

ازل ...

[illegible]

و برگشته

باب اللام

[illegible]

وازآخر حرف کاف است ... قاموس باب اللام فصل الهمزة ابل بکسر اول و ثانی [illegible]

[illegible]

ضم اول

باب الالف مع ...

[illegible]

باب اللام

٨١٦ [illegible] مترجم گوید که در عظم [illegible] آنچه [illegible] ذکر کرده مذکور [illegible] آنجا گفته که عظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

براى [illegible] مانند [illegible]

اصل [illegible] معلوم است [illegible] اصل [illegible]

[illegible] جمع آن اصول [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مترجم گوید [illegible]

[illegible] جمع آن [illegible] اصلان [illegible]

[illegible] اصلان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصطبل [illegible]

[illegible] اصطفلين [illegible]

[illegible]

[illegible] اطل [illegible]

[illegible] افل [illegible]

[illegible] اكل [illegible]

[illegible]

مرسل

مرصل

اصطبل

اصطفلين

اطل

افل

اكل

باب الألف

[illegible]

[illegible]

فصل الباء با دال

[illegible]

[illegible]

جمع آن بغال بر وزن رجال است مفعولا بفتح میم [illegible] مؤنث آن بغله [illegible] است و تبغّلهم از باب تفعّل [illegible]

[illegible] از باب تفعیل [illegible] بغّلت الابل [illegible]

[illegible] بقل از باب نصر [illegible] بقلت الارض [illegible]

[illegible]

[illegible] بقل از باب [illegible] و بقل از باب تفعیل [illegible]

[illegible] بقله [illegible]

[illegible]

باب اللام

ابنیت شایع کهنه تا ظاهر شود که مصطلح ایشان حروف و بیت اول سه کوزه بود تاد تبال و بدال الا بمعنی داد و را مثل آنچه گرفته است از او و ابدال بر وزن اشیاء گروهی که بایشان عالم قایم است خدای عز و جل بسبب ایشان عالم را نگه دارد چهل تن از ایشان در شام هستند و سی تن از ایشان در غیر شام هر گاه یکی از ایشان بمیرد خدای تعالی دیگری را بجای او بدل کند بدل از باب تفعیل بمعنی بدل کردن و تبدل از باب تفعل بمعنی گشتن از حالتی و رجل بدل بکسر اول و سکون دال بمعنی مرد کریم بزرگوار بخشنده و جمع آن ابدال بر وزن اشجار می آید و بدل بفتح بای و دال بمعنی درد کف دست و درد بند دستها است و فعل آن بدل از باب فرح و مصدر آن بدل بر وزن کتف آید و بادل بکسر دال مهمله و آن گوشت پاره زیر بغل و میان گردن و شانه است بدل از باب فرح بمعنی شکوه کردن و تبال بر وزن عطشان ماتون تا سن فرمان باشد بمعنی از اطلاقات عوام است مطلقا و بادولی بفتح دال و قصر آخر و کاهی ضمه داده میشود لقبهای اهل است و بدال بر وزن زبیر بن ورقاء و ابن سبیرة بن آصرم خزاعی او ابن سلمه و ابن عمرو بن کلثوم و ابن ماهر و بکر غیر منسوب صحابی بودند و احمد بن بدیل یامی و جماعتی بر وزن امیر بدیل بن علی و بسیلی و ابن احمد هروی و ابن ابی القاسم خوری و صالح بن بدیل محدث بودند بذل بفتح اول معروف بمعنی دادن و بخشیدن و فعل آن از باب ضرب و نصر بمعنی دادن و بخشیدن و ابتذال از باب افتعال بمعنی بادرزه داشتن جامه هر روزه پوشیدن و کهنه کردن همچنان داشتن است و مبذله بر وزن مکنسه آنچه نگاه داشته نمیشود از جامها مثل مبذله و مبذله جامه کهنه است مثل مبذل و ابتذال ها و مبذل بصیغه اسم فاعل از باب افعال پوشنده جامه کهنه است و مبذل کسی است که نگه میکند کار خود را مثل مبذل بصیغه مذکور از باب تفعل و گفته میشود که سیف صدق المبذل بصیغه اسم مکان یعنی شمشیر بسیار کند نبود است جای زدن و فرسی مبتذل بفتح اول با ابتذال از باب افتعال یعنی اسپ که از برای پنج و بذی است که نگاه میدارند از برای وقت حاجت مبذول بر وزن منصور شاه خرسب و بذل بر وزن نجم و بذال بر وزن شداد و بذیله بر وزن ندیمه نام است برائل بر وزن علابط و برایله بزیادت یای هفتم آنچه پیشکر گرد شده است زیر پر بر گردن ذکر او و در وقت کار زار با مخصوص است بپا کردن هر ره که بجای یال است اسپ و برخواستن است بر ای کاراز گفته شده است که برائل بر وزن حرج برال از باب تفعل ابرال از باب فعلال تشدید لام بمعنی بر خواستن پرهای گردن از او برائل بر وزن علابط کنیه خروس است و برائل الارض گیاه زمین است و هو مرئل الشر بصیغه اسم فاعل از باب حرج یعنی او آماده بدیست و عبد الباقی بن محمد بن برال بضم محدث بسیار نبیه برجلان بضم اول و جیم دو هی است نزد اسط و برجلانیه بزیادت یاء نسبت هاء قطع البیت بغداد برغیل بر وزن قنفذ سنبر درشت از مرد است برطل بر وزن قنفذ و برطل بتشدید لام بر وزن نادر نکلاه نما میگویند برطله بتشدید لام بزیادت هاء مظله الصیفه یعنی سایبان تابستان مترجم گوید که غلط کرده است در لفظ صیفه بلکه صواب صیفیه است یعنی سایبان تابستانی چنانچه از عبارت بسکون ... البرطله المظلة الصیفیة هم چنان از جوهری گوید که البرطله المظلة الصیفیة و برطیل بر وزن قندیل سنگی باریک دراز سخت آفرینش است که بدو آسیا و برطیل کلنگ را میگویند و برطیل بمعنی رشوه است آنچه بسیکه داده میشود در کار تا این و جمع آن براطیل بر وزن قنادیل برطل از باب دحرج یعنی رشوه داد کسی را آن بعوض همه در برطیل برطل فلان تا یعنی رشوه داده شد فلان را فتبرطل از باب تفعلل یعنی پس گرفت رشوه را برعل بر وزن قنفذ بچه گفتار است یا بچه براست از شغال و گرگ و بروت نرکه بر خود ترم است برغیل بر وزن قندیل دهها و زمینهای نزدیک آب است یا شهرها بیت میان زمینهای ریگ و علف و صحرا یعنی علف و احدان برغیله بر وزن قندیله است و برغل از باب دحرج یعنی ساکن شد در غیل یا برقل ان با ب دحرج یعنی دروغ گفت و برغیل بر وزن قندیل کانگره ها بسیکه انداخته میشود باز کاوله بزل ان از باب نصر و بزل از باب تفعیل یعنی شکافت و رافتبزل از باب تفعل و انبزل از باب انفعال یعنی پس شکافته شد او و بزل الخمر و غیرها یعنی سوراخ کرد ظرف شراب و غیر آن را مثل ابتزلها از باب افتعال و تبزلها از باب تفعل یعنی سوراخ کرده شد بزال المیکو یند بر وزن سحاب بزل الشراب یعنی صاف کرد شراب را و بزل الامر و الرای یعنی برید کار را و اختیار او و بزل ناب البعیر یعنی بر آمد دندان نیش شتر و مصدر آن بزل بفتح اول و بزول بر وزن قعود می آید گفته میشود که جمل بازل بر وزن کامل و بزول بر وزن صبور گفته میشود بازل در وقت بر آمدن دندان نیش در سال نهم و گاهی هم در سال هشتم میآید و نیست بعد از آن دندانی که نامیده شود و بازل نیز بر ناقه ... و جمع آن بزل بر وزن رکع و بزل بر وزن کتب و بوازل بر وزن فواعل مبالغه هم در مبازل است و مبزل بر وزن منبر آهنی است که بآن صاف کرده میشود شراب و خطه بزلاء بر وزن حمراء یعنی کاری که جدا میکند میان حق و باطل و بدرستی او چیزی بزلاء بمعنی رای نیکو و سخنی است گفته میشود که هو نهاض ببزلاء بر وزن حمراء یعنی برخیزنده است میان بکارهای بزرگ و تاعنه بازل بمعنی کامله یعنی نیست نزد او چیزی از مال و بزل بضم و السم بزل از بکنا الاست و بزیل بر وزن زبیر اسم است و بزاله بر وزن کتابه آهنی است که شکافته میشود با سوراخهای پالان ستر و در جمل بزیله بکسر او و بزیله بصیغه تصغیر و بزاله بکسر و شد لام بمعنی مرد بسیار گو و بازله بر وزن کامله جامه که سرش آخر ابرا است میشکافد پوست را و بمبکد داز پوست ... و بزل بفتح اول یعنی کار ... صاحب بسل بفتح اول بمعنی حرام و حلال آمده است از اضداد جمع مذکر و مونث است و بسل بمعنی لحم و بسیار است که ندانسته است بسل یعنی نیکو و هبل است و بسل هشت ماه حرام که بوده است برای قبیله غطفان و قیس و بسل بمعنی بشتاب کردن و بمعنی سختی و بمعنی غزال کردن نیز آمده است بمعنی گرفتن چیزی است کم و بسل بمعنی فشرده کاشتن و بسل بمعنی بر زشت روی مثل تبسل بر وزن تفعل و تبسل بمعنی باز داشتن است و گفته خاص بنو لوی است و ایشان اهل الله از قریش ظواهر و قریش ظواهر بعضی اند از قریش که بیرون ظاهر مکه ساکن بوده اند و بودند بنها دست بکر بسل و بیهاد است و نقطه در رواست خواهد آمد و بسل و بسلا بفتح اول و دیگر و بیضا آمین یعنی اجابت کن دعا را یعنی و بیل عذاب بزرگ است و گفته میشود که بسل او بسلا بفتح اول و آن بمعنی آمین است و گفته شده است که بسل بر وزن عنب بمعنی اجل است یعنی و هم چنین است گویم میگوید و ابتسال از باب افتعال بمعنی حرام کردن

بدل

برائل

برجل

برطل

برعل

برغل

برقل

بزل

بسل

باب اللام

ورز دوست شدم و بلت فلانا یعنی لازم شدم فلانا و بلت بر از باب بضم یعنی تر شدن با و نداً نسيم ورزا و بل بفتح اول حرب شدن با حرارت

بلکه یا است که بمنبد هد بدو کنند چونکه بنینه را است زحقوق مرهم و علی حسن بل بفتدای محکم نیست لا ابلك عندنا با لبرید نا شا بلالا بر وزن

ظلام یعنی تمیر سلم تو را از نزهها بنکوی وابل از باب فضا بمعنی مبتو دارشد و ابل المریض یعنی بر شد بیمار

[illegible]

باب اللام

۸۲۳ … و ابغل القوم یعنی چریدن چارپایان … [illegible]

[illegible]

باب اللام

[illegible]

۸۶۲ بمعنی نان و بمعنی خاطر و اندیشه و بمعنی دل و ناله بزرگ کند [illegible] اینکه خار کرده مشهور باو [illegible] زمین کشت [illegible] زندگانی است [illegible]
برهان [illegible] اینان و جای بوی خوش است [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] اسم است [illegible] باب [illegible] ببعد [illegible] بفتح [illegible] اسم
[illegible] **بهدل** بر وزن جعفر [illegible] است [illegible] بهدل [illegible]
[illegible] و شتاب کردن [illegible] و بهدل از باب [illegible] بمعنی بزرگ پستان [illegible] و بهدله [illegible] است [illegible] و اسم [illegible]
بهصل بر وزن جعفر [illegible] کالداست [illegible] بهصل بمعنی سفید است [illegible] کوتاه است [illegible] مشهور و بهصله [illegible]
[illegible] سفید است [illegible] مشهور [illegible] و بهصل [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بهصل بمعنی [illegible] کشید [illegible]
و بهصل بمعنی خود [illegible] استخوان [illegible] کرد [illegible] و آنچه [illegible] بهصل القوم [illegible] بمعنی [illegible] کرد [illegible]
بهکل بر وزن بهدل [illegible] است مثل [illegible] **بهل** بفتح اول [illegible] است بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] بهل از باب
[illegible] آنچه طلب کرده مشهور و ابهله از باب [illegible] بمعنی [illegible] و ابهل الناقه بمعنی [illegible] گذاشت [illegible]
کامل [illegible] البهل [illegible] بمعنی [illegible] اینکه [illegible] است [illegible] پستان [illegible] جمع آن بهل بضم اول [illegible] بر وزن [illegible] است
و بهلت الناقه از باب [illegible] بمعنی گشوده [illegible] شد پستان [illegible] شد [illegible] گذاشته شد [illegible] بهلها از باب [illegible]
من پستان [illegible] بهله بر وزن [illegible] جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] پستان [illegible] و استبهلها از باب استفعال بمعنی
[illegible] پستان و استبهل [illegible] بمعنی و اگذاشتن [illegible] و اسبهلت [illegible] القوم بمعنی [illegible]
گذاشت [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] پیوند [illegible] ایشان [illegible] اند [illegible] خواستند [illegible]
کامل [illegible] کنند [illegible] کار [illegible] چوب [illegible] است بمعنی [illegible] و بهلته از باب [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و مثل بهلته از باب [illegible] اینکه [illegible] مشهور [illegible] بهلت [illegible] از باب [illegible] و بهل الله [illegible] بمعنی لعن کرد [illegible]
کرد [illegible] و بهله بفتح و ضم اول [illegible] بعضهم بعضا از باب مفاعله بمعنی [illegible] بعضی بعضی [illegible] و تباهلوا از باب تفاعل [illegible]
تفاعل بمعنی [illegible] کردند ایشان [illegible] و ابتهال از باب افتعال [illegible] و ابتهل [illegible] و اخلاص [illegible] بر وزن [illegible] بهلل بر وزن جعفر
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی باطل [illegible] است ابتهال از باب افتعال [illegible] است [illegible] و بهلیه بر وزن [illegible]
[illegible] است مشهور و مثل [illegible] سفید [illegible] است [illegible] که [illegible] مترجم گوید [illegible]
جوهری [illegible] الابهل [illegible] الارض [illegible] الابهل [illegible] و صاحب [illegible] الادب [illegible] الابهل [illegible]
[illegible] گویند [illegible] الثعلب [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و بهلول بر وزن [illegible]
[illegible] است [illegible] بفتح اول بمعنی مهلا است بمعنی [illegible] و امراة بهیله بر وزن سفینه بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] **بیهل** بکسر اول [illegible] است عبدالله بن حسن [illegible]
[illegible] احمد بن عمرو بن محمد [illegible] بن خالد [illegible] است [illegible] **فصل الثاء با اللام** [illegible] بر وزن
[illegible] اینکه [illegible] مترجم گوید جوهری [illegible] و ابن فارس [illegible] ذکر کرده اند [illegible]
[illegible] جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] مثل [illegible]
[illegible] و ثبل [illegible] القوم بمعنی [illegible] انکره [illegible] و ثبلت المراة [illegible] الرجل بمعنی
[illegible] و ثبل [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن کامل بمعنی [illegible] مثل ثبلها از باب تفعیل [illegible] از باب
[illegible] از باب مفاعله [illegible] بر وزن صاحب [illegible] بر وزن [illegible] جمع [illegible] طعام است [illegible] بر وزن
[illegible] بر وزن [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] از باب [illegible] شد [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بفتح کاف [illegible]
[illegible] **ثفل** بفتح اول [illegible] است **ثوزل** بر وزن [illegible]
[illegible] **ثربل** بر وزن زبرج [illegible] بر وزن جعفر [illegible] **ثعل** [illegible] **ثعل** [illegible] از باب ضرب [illegible] از باب نصر [illegible]
و ثعل بضم اول [illegible] بر وزن غراب [illegible] است [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن مفتاح [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن درهم [illegible] بر وزن جعفر [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] است **ثکل** [illegible] از باب [illegible] است [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] است بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب اللام

از باب تفعّل بمعنی گرسنه شدن ... جحفله از باب دحرج بمعنی افگندن او را و انداختن ... جحفل بروزن غضنفر لشکر بسیار ...

[illegible]

باب اللام

با الف و لام ها اسپها یعنی کفتار است و جبال الهموج بفتح اول چرک و ریم و بتر است جبل بنای فوقانی نقطه دار بالابجد از موحده ...
در بن کردن از نهد جبال بفتح اول بمعنی کوه است آن هر چه بیابان باشد ... زین کنند که خرمن را باشد و اگر ...
پشته کوه و جمع آن اجبل بر وزن ارجل و جبال بر وزن رجال و اجبال بر وزن انهار آید و جبل بمعنی مهر کرده اند ... جبلان ...
سالی و ابتدا در آوره و قبیله طی است و جبل بر حوالی هکارییت بلاد جبل شهرها یست از آذربایجان و عراق عرب و خوزستان و فارس شهرها
منسوب بآنجا است حسن بن علی جبلی و اجبلوا از باب افعال یعنی کشتند بسوی کوه و جبلوا از باب تفعیل یعنی داخل شدند در کوه و اجبل از باب افعال
یافت و ناجبل بمعنی زنی جبل و اجبل الشاعر یعنی دشوار شد گفتن شعر بر شاعر و اجبل الحافر یعنی رسید بسنگ سخت کننده
و کنده بمعنی رشد و کار از چوب سخت است جبلی بر وزن سفر ... جبل بفتح اول ... است جبل بکسر اول یعنی بسیار است جمع
مثل قال و جبل بضم اول و هر چیز سخت کرده از ما است جبل بر وزن عنق و جبل بر وزن علی و جبله بر وزن عملت جبلة بر وزن طره
جبلات بر وزن اشیا ... جبل بر وزن کتف ... شد و هر ... جبل نرم ... سنکها است ... و اجبل
از باب افعال یعنی نرم ... شد ... وجبله بفتح و کسر اول ... و جبله زن ستبر بینی ...
و نواحی ... بمعنی سخت و صلابت زمین است جبله بضم اول و جبیل بر وزن ظهر یعنی دبن و کثیر بمعنی کرده است جبله بر وزن خرقه
... از هر چیز است جبله بکسر اول و جبله بر وزن خرقه ... است ... جبله بکسر اول یعنی جامه ...
ربیعان و جبله ... بفتح اول ... بر وزن طره بمعنی سرشت و خوی و طبیعت است جبله بضم اول ... کوه است ...
مشهور و جبال بر وزن کتاب ... و کالبد ... جبلهم الله ... جبل از باب ضرب ... و جبل علی الشی ...
است ... سخت و از ... اجبل از باب افعال و جبل بر وزن زبیر ... کوه ... است ... بکر است ...
... شهر از کنار ... است ... جبلی ... و محمد بن ... جبلی و رضا ... جبله
... است جبل بفتح اول و ضم ... کناره ... اسمعیل ... حکم بن سلیمان و احمد بن ... اسحق ابن ابرهیم
محمد ... جبلیون و ذو جبله بکسر اول ... و جبله بضم اول ... و جبله بر وزن ... جبله است
جبلة بر وزن ... ایجبل از باب ... پاره پاره کردن است و ... از باب ... شمرد ... و امراة جبلة
بفتح اول و جبال بر وزن مفتاح یعنی زن ستبر و جبله ... است ... شهر ... کنار دریای شام از آنجا
سلیمان بن علی و عثمان بن ایوب و عبد الواحد بن شعیب جبلیون و ... جبله ... است ...
آنجا است ... و ابن ... و ابن ... ابن ابی سعید ... و بکر ... جبلیون
... و جبله ... عراق ... است ... جبلی ... جبل اندلس
بن عبد الواحد جبلی حافظ ضیاء الدین ... محمد بن علی احمد بن عبد الرحمن جبلیان ... جبل ...
... جبله ... جبل الراس ... و جبله بکسر اول ...
غلیظ و ستبر ... جبل ... و مذکور است
جبهل بر وزن سمندر ... جبثل بفتح اول ... جثل ... است
با انبوه ... بسیار بود ... از هر چیز ... جثل از باب کرم ... جثاله بر وزن ... و جثوله بر وزن ...
است ... جمع آن جثل ... است ... جثال الطایر از باب افعلال ...
... و اجثال النبت یعنی دراز شد ... است ... باو ...
... اجثال الغلام ... است ... و جثل بر وزن ...
... جثالة بر وزن غراب ... جثل ...
... جحل بفتح اول ...
و جحل ... جحل ... جحول بر وزن ... جحال بر وزن ...
... جحل بن حنظله شاعر ... بن جحل ... جحله از باب ...
... جحلاء بر وزن ... جحفل ... است از برای ...
جحل بر وزن معظم ... جحال بر وزن غراب ... جحال از باب ... جحل یعنی ...
شد ... و جحل ... الاناء یعنی ... و جحل ... الابل ...
الابل یعنی ... جحفل بر وزن جعفر ... جحفل بر وزن ... است
جحفل بر وزن جعفر ... جحفل بر وزن جعفر لشکر بسیار و مرد بزرگ و مهتر ...
جحفل ... است ... جحفله ... و جحفل ... و محفلو

باب اللام

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

... بر وزن جعفر ... [illegible]

[illegible]

باب اللام

تشدید دال و بشین معجمه ... جبل بر وزن قنفذ ... [illegible]

بر وزن جعفر ... [illegible]

بر وزن علبط ... [illegible]

[illegible]

از زمین مثل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الجیم ... [illegible]

[illegible]

فصل الحاء المهملة ... [illegible]

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

جمل

جمجمه

جلجل

باب اللام

[illegible]

باب اللام

[illegible]

باب اللام

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حسل بروزن جعفر بمعنی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... واحتسل از باب افتعال بمعنی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... حسل بمعنی [illegible] ... [illegible]

حسفل

حسقل بروزن [illegible] ... حسقل بروزن [illegible]

حسکل بروزن [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از باب ضرب [illegible] حلال [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible] حلال [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible]

باب اللام

۸۳۹ و ناتوان بودن از جماع است اعنی اگر من مرد که بر است ... بر کمر خود و حرف لام یعنی دفع کرده

بر هزیمت جو شمر یعنی ذکر است خاقوله ... کان قوما بپسر ... از بیت ... متصل بفتح اول ... است

شاهد و زبان نبهاء است جرّ المعقل ... است ... فصل الرجات ... کا هیبت ... حله بکسر اول نا

و حنا ... غراب ... بیت ... کل بع ... اول ... شنید ... که ازو مثل ... چه ...

شنید ... کها اواست ... منه ... باب ... بکسر در سخن است عکل ... از باب نصر یعنی ...

بعضی راست کرده ... از بابها خود ... عکل بالضا ... مجروح ... است ... کل ...

... است احتکال از باب ... یعنی مشکل ... سند ... مو ... شد ... تعلی

علیهم از باب ... یعنی ... برایشان ... از باب تفعل یعنی ... نا از ...

فرود آمد بانجا و مصدر آن حل بفتح اول ... سر و حلال ... ناد است مثل ... حله

... سر و حلال ... زن کفار و حلل ... زن ... مباح ... حلا المکان از باب ... و حلله ...

او را ... در آمد است ... محله ... از باب ... یعنی فرود آمدن ... حلیلت ...

کفته میشود از برای ... حلیله ... بسر حله ... هیبت ... حل ... بغداد ...

است ... حله ... نقیل ... اند و حله یعنی ... است ... هیبت ... شام حلا

که ... فرود آمده اند ... فرود آمدن است حله که خانهای ... خانه است ...

مبایند ... خانه ... چرا ... رو ... اول ... است

و حله ... هیبت ... بنا کرده است ... بن ... حله ... است

... شد ... مکر ... از برای ... باشد حله ... افراد ...

لقب ... حله ... است ... مسجا فرود آمدن ... شهر ... مصر ... بیت

که فرود آمدند ... حلیا ... ضم اول ... آسیا ... حلال ...

بواسطه ... حلال ... فرود آمدند ... است ... حلال ... اول ...

از باب ضرب مصدر آن حل بکسر اول ... از باب ... یعنی ... احرام ... حلال ...

ضرب مصدر آن حله بکسر اول ... حلال ... زن ... یعنی ... حلال ... کشتن

میشود که ... حله ... بکسر ضم اول ... یعنی ... زاد ... آمده ... احرام

مکه است حل ... بفتح ... یعنی ... است ... حرام ... که ...

مباح است ... شد و حرام ضد آن است مثل حل بکسر اول ... حلیله ... حل الا

از باب ... و حلل از باب تفعیل یعنی حلال کرده است ... و هو حل بل بکسر اول ...

... حلال ... از برای ... حلال بن ... الحلال ... و بشر ... حلال ...

... حلال بکسر اول ... از برای ... الا ... است حلال ... از باب تفعیل

و ابن ... یعنی کفاره ... سوکند ... حل بکسر اول است ... تحلة ... سوکند

سوکند ... حلال ... سوکند ... و تحلل

کرفته ... او ... کرفته ... نسبت ... حلال ... کنند ... طلاق ...

یعنی ... و از ... مثل ... تحلیل ... کتاب ... است ...

... است ... و اخلا

... تحلیل ... ضرب ... مثل للقلیل المفرط القلة

... تحلّة القسم ... هم چنین ...

... کرده باشد حل یعنی ... از باب ... یعنی

المکان یعنی ... و محل ... است ... آمده است

محل بفتح ... یعنی ... مصدر آن ... حل الدین یعنی ...

... محل ... یعنی ...

... تحلیل ... الاجابة ... آمده ... ذکر

... است ... الاعمر ...

از باب

۸۴۱

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] از باب [illegible] از باب [illegible]

[illegible] از باب [illegible] از باب [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible] است [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] از باب [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

باب اللام

[illegible]

باب اللام

[illegible]

باب [illegible]

[illegible] بصیغهٔ اسم مفعول از باب استفعال [illegible]

[illegible] بصیغهٔ اسم فاعل از باب [illegible]

[illegible]

[illegible] حیّ علی الصلاة حیّ علی الفلاح [illegible]

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

باب اللام

بعنی شرمنده باشند که دلتنگی هست نیست فعلال بفتح فا ... مثل کلاله و زلزال ... [illegible]

بر وزن جعفر کفتار است ... خوش طبع ... خرعبل ... [illegible]

چیز است مثل خرعبل ... مضموم اول و فتح ثانی و موحده ... [illegible]

خصیل بفتح اول ... [illegible]

[illegible]

خشل بفتح اول ... [illegible]

[illegible]

خشکل بفتح اول و تشدید لام ... [illegible]

[illegible]

خصل ... [illegible]

[illegible]

خضل ... [illegible]

[illegible]

خطل ... [illegible]

[illegible]

خمل ... [illegible]

خافل ... [illegible]

خناجل ... [illegible]

خنشل ... [illegible]

باب اللام

[illegible]

باب اللام

کبی است که بهتر است، تشکیکی او و مُخِلّه بر وزن مُحدثه لقب ناصح بن خلیفه غزنوی شاعر است و خلاله بر وزن حباله خرمای نارس

[illegible]

خلخال

خُنفساء

خشکک

خنطل

خطبه

خطیله

خال

[illegible]

[illegible] ... و دقل المراة یعنی جماع کرد [illegible] ... دکل [illegible] ... دکل از باب نصر [illegible] ... سلطان و پادشاه [illegible]

[illegible]

دکل

باب الهاء

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

باب اللام

۸۵۰ دکل الله بمند کبلاً از باب تفعیل بمعنی غلط ابند بخاک شود اوّل دکال بروزن سکای اسم تشبیط است دلّ المراة بفتح دال اضادو دلاً لها بروزن دمّا
ودالولا لها بروزن خاشوراء ناز کردن زن بر شوهر مثابداو نود دلبری با ناز کردن و صورت آمیخته بنا بمونه کو با مخالفت میکند شوهر را معنی
نداد دلال المراة دلال از باب ضرب بمعنی ناز کردن زن و دل بمعنی اول بمعنی هک و روش نیکو است ابن هروی از امش و آهستکی و سکونی منظر و نکرستن کاه
شمایل خوبست ادل عليه از باب تفعل بمعنی ناز و شوخی کرد بر او و دلل از باب تفعیل و ادل عليه بمعنی استوار شد خود را بدو سینه او را پیش حد کشید

وادلّ على اقرانه بمعنی کرفت همتا با نخود زد اد ز جنک از بالا مثل کرفتن با از شکار بر او و ادلّ الذئب بمعنی کرد نزار شکاری الدر بروزن فدادی انچه پیشکر راه منمای
نما و خویش خود را و ادل علیه از باب نصر دلالة بحرکات ثلاث دال دلولة بروزن جموضه بمعنی دست داد و راه نمود است و دست فتن فانه از باب تفعل بمعنی
دست با فتن دست فتن دلیل بروزن خلیفه بمعنی راه نمودن است و انس راه نما است و استوار کشتن او است و انس و کفته جوهری الدلیل الدلیل بمعنی
اسنا و بوساطت کد دلیل از معما است لال الدر بروزن شداد جمع کند متاع فروشند و خوند و دلّ است لال اسم کر وهیست از اعراب لاله بروزن حثاو لاله بروزن
کتاب است دلّال بکسر اول آنچه پیش کنند قرار کرد نو از برای لال او برای آن کا هی فنجره دو مثل او را ولد ولد الله از باب تفعل بمعنی فرو هشته آویخته شد
از باب حرج جنبانید سر را ندام است رفتن مثل الدال بکسر اول دلّا الدال بفتح اول است دلّدل بروزن فرس سو دلّدل بروزن قنفذ بمعنی خار پشت بزرگ او
او است دلّدل اسم استر خلیفه بیغمبر است که با امیر المومنین داده دلّدل کار بزرگ عظیم است دلّه بفتح اول اسم نیست شل مثله بفتح اول و اکثر نا
ابن فقرا منشیان ایشان دلبکر اول و سکون فارسی بمعنی فواد و قلب است عرب کردن و فرو داده اند اول و واو تشدید دادند کلا و کلفند ناسیبه
باین و مرابر لوبه تشدید الام و فتح دال و لعبت است دلبه ابن بوسطو بجا است دلبک به بجا بمعنی محمد نوشند بروزن امر عبد الملک بن ابل و احمد بن عوف ابل
محدث شدند دلال بروزن شطاب مخنث معروف است لال ابن عدی شیخ ابراهیم است دلال بروزن سحاب جنیه و در آن آرام شد رفت قوم و لال بروزن
سلاله لال بروزن قنفذ بمعنی کرد هیند کار آخر شده است الکتاب بار و کاروان است شده اند الاز باب افعال بمعنی بهم شده و بمعنی بروزن نزدی راه
روشن آشکار است دمال بروزن سحاب ترفای بوکهنه بشادر بهلو است آنچه از اخلاط نیست بار آخر خرما تا افتاد بسرکین و آنچه ریختند یا مراکند
جاد با از ثیتکل و خاک و نبات تلطع و شکوفه است بیش از سبیده شو با ابتکر شنا بیش شکوفه دمل الارض از باب نصر و مصدر دمل بفتح اول و دملا
بروزن بمعنی بهر است صلاح کرد با سرکین افکندکاو را افنده دملت از باب تفعیل بمعنی بهر استوار شد با سرکین و دمل بینهم بمعنی بیکو کرد میان ایشان از بد الملا
از باب تفاعل بمعنی صلح کردند با یکدیگر و دمل بروزن شکر و دمل بروزن نصر که هسته است که بیرون بناید ایها اعضا و سر میکشا بد جمع آن دما میل
دو نشا پل مانند دمل از باب سمع بمعنی به شد مثل اندمل از باب انفعال و دملة الندی از باب نصر بمعنی تر کرد او را دار و دمل بفتح اول بمعنی ملامت
بروبسیت دملد از باب مفاعله بمعنی مدارا و نرم کرد نبا او دمحله از باب تحرج بمعنی غلط اندازد و دماحله بروزن مقاتل الغشته بهم دا آمده اندام است وصد
بروزن علبطه فربه با نیکوا آفرنیش است دمحال بروزن فربه الدبه است و نفیر کردن است بزرگ اوچسپ منرجم کوید که دمحال مصدر از باب تحرج است
ظاهر آنسنکه بمعنی فربه شدن و ما نخوذ از نا فربا ربه تسمیه است دمافال بفتح اول اسم عجمی است منرجم کوید که مشهور دانبال است بانال غلط است و دانبال
است دانبال از قلم او افتاده است دنبل بروزن قنفذ قبیله است بکرده در نواح موصل از ایشانست احمد بن نصر فقیه شافعی و علی ابن بکر بن سلیمان
محدث دنبل او دوله بفتح اول هر که دین دو زکار است بحوبی و بونیکه بسرانجام دا نال الخلد و حشم است و دهم دو پیشتر و لا یا بکه ضم دال است و فتح دال
است یا هر دو برابر ندیا اینکه دوله بضم دوله در و زیاد نیست و آنچه اند دوله بفتح اول دو کتاب او ایضا است جمع آن دول بحرکات ثلاث دال اول و فتح واو
آید وقد اذال الدر از باب افعال بمعنی دولت داد و اندا و لوه از باب تفاعل بمعنی کرفتند از ایشان یکدیکر بنوبت دوالیل بفتح اول و بروزن حبا بک بمعنی کرد بند
روزکار است کاری ادوالیک بمعنی کرفتن دولت بعد از کرفتن و کاهی داخل میشود بر آن اول الکلام پیر کرد بد مثبور اسم با کاف کرد آخر او است پر کفته
شدو کا الدوالیک آن بمعنی بهر یا نشک آمد است فیکد آمد است و زاد اند اله از باب تفعل بمعنی بیرون آمد آنچه زیر شکم او است و اندال البطن بمعنی فراخ شد
شکم او و نزدیک شد از زمین و انذال الشی بمعنی جنبید آنچه را آویخت و دولة بروزن همزه بمعنی داهیه بمعنی است و دیل بروزن امر کوه اخلاف آنانست اتانال بمدا است
بر آن دنبال با مخصوص بکیا نصرو سیط است دوالی بروزن جوار ی انکور طایفیست منرجم کوید که دوالی جمع دالیه است و اذکرا و است دکی و مصر تا ایجا
ذکر کرده ابو نصر بن بو قول ذکر کرده نهایت بیکه کفته که لکن بعید الموضعها و ذکرنا ها الاجل لفظها و دل بضم دال اسم مرینست از بنی حنیفه و دیل حیلست از بکر بن
وائل و ازابو قبیله است فروه بن نغامر که در جاهلیت تا بت شا شام شد دله دیله از دولی بن سعد مناة بن عامد است و قبیله حبابی ال بن عدی است و دیل
بکسر اول و دوم است عبد القیس با ابنکه دیل و ثانست بکی دیل ش بن افصی عبد القیس بکی دیل عمرو بن دیل بعد بن افصی بن عبد القیس دیل جایها است
بلاد فزاره دیله قبیله از دیل بن زید بن عمرو است دیله ناد بیل بن اهلست بنوا الدیل بر حبیست از بنی بکر بن وائل بن عبد مناة و بنو دیل از بطن
بامجا و بکو و اذا اتناف بن بن عبد الرحمن ابو ضا الدیل محدث و الابن بن سابقه دیله هکذا اشت و اله بفتح اول معنی شهر بست آشکارا کر دست جمع
دال است طبا است دال الاز باب ضرب مصدر آن دوله بروزن بواو است دله بفتح اول و حیره از عرب اند برای فراخ شده او بجیچید دلیلی شفه
است آنچه پیشکه برون بنمایاند دهن شهر کشا انند تشق و آنچه پیشا سند توشه دانکه ننکست عمق اووده بمعنی فانه بیشا آنکه امر است
دوله از شکم شو او است دان البطن بمعنی سست شکم او مثل اندال از باب انفعال او دولا بروزن غلمان جا بکاه بیت کشف میشود کر نما بدولاه دولاه بضم
و فتح ثانی و فصر آخر رجیا مد نجنبها و کار بزرک منرجم کوید که غلط کرده است لفظ دلاه دولاه با و دضم بمعنی دلاف نو لاف شاد دار است جمع
دولاه و دوله بروزن همزه است بمعنی داهیه است خوبنیا بخاری کفته جمع آن دلاف و دولاف بمعنی ابنچا نکه دو لفظ کو شد از نفسیر این لفظ بر ظاهر

باب الراء

[illegible]

باب الذال

[illegible]

باب اللام

۸۵۵

[illegible]

باب الراء

[illegible] رحل [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

آنچه [illegible]

باب اللام

[illegible]

باب اللام

۸۵۶ گفته‌اند وامراة رعبلة بر وزن جعفر یعنی زن بی‌صفا [illegible] و تکلمة الرعبل یعنی کم کن او را [illegible] رعبله برابر [illegible]

رعبلة بر وزن [illegible] و رعبل عصا و عمرو بن رعبل [illegible] شاعر [illegible] رغل بضم اول [illegible]

و جمع آن [illegible] رغلت الارض یعنی رویانید [illegible] و ارغل الزرع یعنی [illegible] و اسم [illegible]

اول [illegible] و ارغل [illegible] و ارغلت الابل [illegible] ارغل یعنی [illegible]

اول [illegible] و رغل بضم اول [illegible] و ارغل بر وزن [illegible] رغل [illegible]

[illegible] زاز زند [illegible] رغل امر از باب [illegible] رغلت از باب [illegible]

[illegible] رعبل [illegible] رغاب بر وزن کتاب [illegible]

[illegible]

باب الزاء

اول و کسر ثانی مناع و کالای ... [illegible]

[illegible]

انبال

باب اللام

۸۵۸ [illegible]

و بمعنی [illegible] بلند [illegible] است فعل آن زجل از باب فرح و صفت از آن زجل بر وزن کتف و زاجل بر وزن [illegible]

است که صدا میکند [illegible] زاجل بر وزن [illegible]

زحل بر وزن [illegible] نوبت [illegible] و زحل عن مقامه از باب منع بمعنی دور شد از جای [illegible]

[illegible]

ا ۸۹۰

باب ...

[illegible]

[illegible]

استعمال

باب اللام

[illegible]

باب السین

سجل

سجنجل

سجیس

سخل

سربال

سرطل

سراویل

سطل

سعابل

[illegible]

فصل الشين المعجمة [illegible]

[illegible] شاذل [illegible]

[illegible] شراحيل [illegible]

شرحبيل [illegible]

[illegible] الشعلة [illegible]

[illegible] الشاغل [illegible]

[illegible] شعل [illegible]

[illegible]

باب السین

[illegible]

باب الشين مع الميم

[illegible]

… شمرال [illegible] … شمرذل [illegible] … شمطاط [illegible] … شمعل [illegible]

باب الشین

[illegible]

باب اللام

است و صقل از باب فعل ... یعنی چرب شدن ... و صقل از باب نصر یعنی زدن ... شمشیر و غیر آن ... [illegible]

[illegible]

باب اللام

... [illegible] ... شمال ... [illegible] ...

[illegible]

... فصل الصاد ... [illegible] ...

صنبل ... [illegible] ...

صعل ... [illegible] ...

صلصل ... [illegible] ...

صعفل ... [illegible] ...

باب اللام

[illegible]

فصل الطاء

[illegible]

باب الضاد

علی فرمز از باب نصر یعنی حمله ... آن ... بر وزن کتاب ... بر وزن ...

و ضابقلت و بالف ... بر وزن ... است ... الفحل علی الابل ... بفتح اول ... بر وزن ... یعنی کار از کردن ...

الغانم ... لاخ ... و ضاعلیه ... بفتح اول ... یعنی ... کذا برهان ...

از برای ایشان ... بر وزن ... و ... بر وزن ... یعنی ...

... بفتح اول ... است ... محمد بن جعفر ... و بضم ... ابو بکر ... ابراهیم ...

از باب تفعیل بر وزن ... بر وزن ... است ...

... بفتح اول ... یعنی ... از باب ...

... بر وزن ... از باب ...

[illegible]

[illegible]

طهمل

طهفل

طهل

[illegible] طهمل [illegible]

[illegible] طهفل از باب فعلله [illegible] طهل [illegible]

[illegible] طهمل [illegible]

[illegible]

باب الطاء

٨٧٢

رفتن تا اینکه بر یک لب شرها پیچید آنها و طفل الشمس بتحریک بمعنی خواندن شد افتاب از بامداد هنگام برآمدن آفتاب است تا پنهان شدن او در زیر و طفل تاریکیست طفل از باب نصر یعنی داخل شد در طفل و تاریکی مثل الطفل از باب فتح و طفل النبت از باب فرح طفل بر بنا مجهول از باب تفعیل آمده کناره اخاک و طفیل بر وزن امیر آنچه است که تابع باشد و خوش ناحلال طفیل کرم هست که طفیل بروزن بر شاهر نیست طفیل بن زلال کوفیست که خواندنشی و طفیل الاعراس بروزن شبها با طفیل الغرائس و برای که مهمان آمده در طعامها حاضر شوند بی آنکه خوانده شوند و از این منسوب است طفیلی و [illegible]

[illegible]

[illegible]

عشل [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] عجل بر وزن جعفر [illegible]

[illegible] عثکول بر وزن زنبور و عثکوله [illegible] عثکال بر وزن قرطاس بمعنی خوشه [illegible]

[illegible]

[illegible] العجل [illegible] عجل بر وزن [illegible]

وفاها

باب الظاء

[illegible]

فصل الظاء

[illegible]

فصل العين

[illegible]

باب الرّاء

[illegible]

عرصه

عزله

باب اللام

و عاجل بر وزن کامل و عجیله بر وزن نا پسینه و شتابنده است جمع آن عجالی بفتح اول و قصر آخر و عجالی بر وزن کسالی آید و قد عجل از باب فرح و عجل تعجیلا
از باب تفعیل و تعجل از باب تفعل یعنی شتاب کرد و استعجل از باب استفعال یعنی تحریص کرد و بر انگیخت او را بر کار او را بشتاب کردن و فی تستعجل یعنی کند
در کاری که جویند و طلب نمود شتاب کردن را از خود بر هیچ کسی [illegible] و عجلان بر وزن سکران اسم شعبان است برای زود گذشتن و پس شدن
او و عجلان بی الف لام اسم است قوس عجلی بر وزن سکری یعنی کمانی که شتاب کننده است تیر او و عاجله بر وزن کامل شتابنده و بمعنی دنیاست
در هر چیز بتعجیل کرد در آن کنند بمهلت سست در هر چیز و اعجله از باب افعال یعنی پیشی گرفت او را مثل استعجله از باب استفعال و عجله از باب تفعیل
و اعجلت الناقه افگندن شتر ماده بچه را ناتمام و نارسیده و معجل بر وزن محسن و معجل بر وزن محدث و معجال بر وزن منهاج شتری که بچه را پیش از تمام
شدن سال پس صرا بد زند که بچه میکند بچه او و آن بچه معجل بر وزن مکرم است شتری که میکند شتر بچه او میشود یا در کتاب و جست است شتران
بر وزن محسنه و معجل و خوشتر مای پیش سر است که رسیده است ابتداء او و عجاله بضم و کسر اول و عجله بزیادتی ها آنچه شتاب کرده او را از هر چیز
و معجل بر وزن محدث شتابی که مهلت شتر او دو شبی و انتظر دیر نکند و معجل نیز آمده با اهل خود با غنا است یا شتر و شبیه شد مثل معجل
بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل و عجاله بر وزن قمامه کنایه و اعجال بکسر همزه و عجل بضم اول و عجله بزیادتی ها آنکه شتری که مهلت شد آن را عجل و شتابان
بر وزن رمان و عجول بر وزن صبور هم آمده که فرشته سلسله ذکر و خر ماکه شتاب کرده میشود بخوردن او و خر ماکه شیره خمیر کرده میشود یا بر وزن نخبه
کرده میشود و خورده او و عجل بتحریک کل و لای است و عجل بکسر اول بچه گاو است مثل عجول بر وزن صبور و جمع آن عجاجیل بر وزن قنادیل و بقره معجل
بر وزن محسن یعنی گاو بیت گوساله دار و بنو عجل بکسر اول جماعتی است و عجله بزیادتی ها آن است یعنی مشک دو لاب و جمع آن عجل بر وزن عنب و عجال بر
وزن جبال آید و عجله که ها است و عجل بکاهیست و دلیل نباتا نامیده شده است عجله آن زینت است و عجل بتحریک انبت که میکشند او را گاو و تا
گردون میکویند جمع آن عجل باستقاط ها و اعجال بر وزن افعال عجال بر وزن رجال آید و عجله بر وزن قبله یعنی دولابی مثل آسیا است و عجل جمع عجله
هم گفته عجل چوبهایست که جمع کرده میشود برای کرانها یعنی چیزهای گران و سنگین و عجله چوبیست که بهنا است و دو سرچاپی بدولاب [illegible]
شده است یا و معجل گل ولای و گل و است و عجلهای برآمده بت خرمای مثل عنبر و خرمای و عجلی مهنت بن عبد الله بن خانه [illegible] محمد الحرام
و عثمان بن شرام عجلی بحر یکب تا ابو الفتوح سعد تنعل علی عجلیا بن بکر است و عجول بر وزن صبور نیز مذکور است و عجول که شتر خود بزیر انداز
زنان و شتر زنان است برای شتاب کردن از نهاده در حرکت را از نا شکیبائی و سفر که بچه یعنی جمع آن عجل بر وزن کتب و عجایل بر وزن شد آید و عجول بمعنی
جمعی بنا ایست و بچه بسیار که اول روز پیش از خوردن چاشت خورند عجول خیا هیست که کنند او را عبد الشمس یا قصه و معاجیل بر وزن مصابیح مختصر ها
و اهها است و عجیل بضم اول و فتح ثانی و قصر آخر و عجیله بر وزن جهینه نیز شتابنده است و عجیل بر وزن زبیر نهادیست او را که پیش آورده میشود از
برای که هیچ پیش از ساختن خوردنی و خوردنی از برای ایشان و عجاله بر وزن کاهی گیاهیست و عجلاء بر وزن حمراء جا یکا هیست معروف و عجلانین بفتح اول
و شد ما آنست شهریست در مرج دیباج و عجلی بر وزن سکری اسم ناقه ذی الرقه و اسم ثعلبه بن ام حزن و اسب یزید بن مرداس سلمی و اسب بدر بن
حمرو اسب عبید الله بن حطیط یوم صفین لقب حسن بن محمد است کسی که عجاجل بر وزن مراجیل بانک کرده شده است در ازی
سبحی که شتر عجل و عجوله از باب تفعیل و تعجل از باب تفعل یعنی بر پا افتاد و کشتگاه چنین گفته میشود که اخذت مستعجله من الطریق و فقد مستعجلا
الطریق و از باب استفعال بفتح جیم یعنی که فهم نزدیک را زاه او و حاضر بود او را و ابنها نزدیک بود اها راه است و عجلان بر وزن سکران نیز از باب
وانا انا بعجال بر وزن رمان و عجوبر بر وزن صبور یعنی آمده بتر ایشان هم آمده از خرما **عدل** بفتح اول دادو دیدادن ضد جور و ستم کردن و آن بر بیت
که اینها ده است که خاطرها ابنکا او را است مثل عادل بر وزن مستاحد عدول بر وزن محوضه معدله بر وزن مهله و معدله بکسر دال و عدل بعدل از باب
ضرب یضرب یعنی داد داد او را پس آنکس عادل بر وزن کامل و جمع آن عدول بر وزن سرور و عدل بلفظ واحد آید و ابن عدل اسم جمع گفته میشود که رجل
عدل و امراه عدل نیز بزیادتی ها و عدل بر وزن آمده یا نند مذکر و عدل الحکم تعدیلا از باب تفعیل یعنی بر پای کرد حکم او و عدل فلانا یعنی ستود عادل الله
فلانا و عدل المیزان یعنی راست کرد ترازو و او را و عدل بتحریک عدل بر وزن همزه و شده کانما ابنکه عادل بر وزن همزه از برای و اهله عدل بتحریک
از برای جست و عدله تعدیلا از باب ضرب و تعادل از باب مفاعله یعنی سنجید و برابر کرد او را و عادل فی المحمل یعنی بر نشست او و دیگر محمل و انداز او در شکل
عدل یعنی مثل و مانند است مثل عدل بکسر اول عدیل بر وزن امیر و جمع آن اعدال بر وزن اشجار و عدلاء بر وزن شرفاء و عدل بمعنی پیمانه و بمعنی دیانت
و بمعنی فریضه و فر و صحت و بمعنی فدای که بدل چیزی که خود را بر ها نند و بمعنی برابر کردن و راست کردن است و عدل بی الف و لام مرد بیست که صاحب
عسیه و شبیه کردی را پس هر گاه او را ذکر کرده میشد کشتن مردی و رفع کرده میشد یا گوا و پس گفته شده است برای چیزی نومید میشود او را و وضع علی
ید عدل یعنی تباه شد و یست بحا عدل یعنی بجائیز از برای و نیست و عدل بکسر اول نامی بیمار است و جمع آن اعدال بر وزن اشجار و عدول بر وزن
سرور بیماری و صلیا و نو بر وزن امیر و عدل و هم سنگ برابر شد و نوانست در شرح یعنی عدل نیست آنها مبنا گشت شکم او مثل نامی پار و اعتدل از باب افتعال
میانه شد حال است میانه میان دو حال در کیفیت و کمیت مثل دراز و کوتاه و کدا عتدل الوسط میانه انیده است میان کوتاه و دراز و هر چیز که تناسب دارد
پس متعدل است هر چیز که برابر کرده پس عدل و بعد بدل کرده او را و عدل بعد عدل از باب ضرب و مصدر آن عدل بفتح اول و عدول بر وزن سرور یعنی
بیکسو شد او را و عدل الیه مصدر آن عدول بر وزن سرور است یعنی برگشت بسوی او و عدل الطریق یعنی میل کرد راه به یکسو و عدل الفحل یعنی ما
و کشت کشی عن نهادن را و عدل الجمال الفحل یعنی بیکسو کرد شتر از کشن را که بچه بنهاد و عدل فلانا بفلان یعنی برابر کرد فلانی را بفلانی

و عجل بضم اول

درمکه

عدل

از باب تفعیل

وراست

باب [illegible]

[illegible]

عضد

عضل

عطل

باب اللام

۸۷۸ معضل ... بآنکه مترجم گوید که غلط کرده است ... که مقابل را جمع عزل کنند ... [illegible]

از این جا است که مصنف ... ذکر کرده چنانکه ابن مکرم در کتاب لسان العرب ذکر کرده و اسم از این ... [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

عفنقل [illegible] عفنقل [illegible]

واعفل از باب [illegible] اند عقابیل بر وزن قنادیل [illegible] مانند [illegible]

[illegible] عقابیل [illegible] واحده عقبول بر وزن ذنبور وعقبول [illegible]

از باب [illegible] عقابیل بر وزن قنادیل [illegible]

[illegible] عقرطل [illegible] عکل [illegible]

نصر [illegible] وعکل الابل [illegible] وعکل البعیر [illegible]

عکال بر وزن کتاب [illegible] عکل فی الامر [illegible] عکل [illegible]

وعکل برایه [illegible] وعکل فلانا [illegible] وعکل المتاع [illegible]

[illegible] وعکل فلان [illegible] وعکل فی الامر [illegible] اعکال بر وزن

[illegible] وعوکل بر وزن جوهر [illegible]

[illegible] عوکل [illegible]

[illegible]

عقابیل

عقرطل

عکل

باب اللام

۸۸۰ نیست زا استیا و تنزان ... بنشد مرا بی اند که آن خبیث صلاح نا اینان نیست و احاهم عطل بضمه ...

وزنا شخا ... واحدان عطل بر وزن ... است تعطیل از باب تفعیل بمعنی ...

[illegible]

عیطبل

عطاطل

[illegible]

عقل

[illegible]

عفجل

عفشل

عفطل

عقعد

عقنقل

[illegible]

باب اللام

[illegible]

کد ... دست ... بریان وعلت الجرح ... از باب فرح یعنی بهتر شد جراحت و اعتکال از باب افتعال یعنی مکبوس شد مترجم گوید که ...

اعتکال اعتزال است لهذا بشرح مذکور ... و مختصر ... از محیط اعتزال براء و کاف ... بنوبهم کنند ... بواسطه ...

بمعنی بهم ... و انبوه ... کرفتن است ... مناسب ... اعتکال الثور ...

[illegible]

باب اللام

[illegible]

باب الغين

۸۸۴ مناجات مثاله بزبانی هادو قبیله انداراز دو نسره بن عوابر وزن شداد و قاضی بن وهب و بیل گفته میشود که عوالت عوز بن اعوال از باب فعال یعنی فرستاد غال از باد بن غطفان و عوال دو جا بگاه است عبهل بر وزن جعفر عبهله بزبانی ها و عبهی است عبهل از شترها است در شکار ام نمیکرد از سبکی و ماده انها هرد و عبهی و عبهله بزبانی شاید برابست غاهل بر وزن کامل یادشاه که مثل قبیله است ضرب مصدر ان تبل بفتح اول عبله بزبانی ها و عبو بر وزن سرو و سبل بر وزن بسبب ان عاله بفتح اول عبله بر وزن رکعه و عبلی بر وزن سکری آید و اسم از بن عبله بفتح اول با نفعل بواسطه انکه محبوب شکار را و غالی التی عبل انفتح اول و معبا الفتح میم یعنی کرد و خرامید مثل تعبل از باب تفعل عال الصاله یعنی ندانستم کجا محبوب که کشته را و زمین و کرد بلا اسراه عبا یعنی جابه یعنی زینت خرامید و بهر سو میل کنند و صلال بر و با انکه سوا و غیر نا اضافه است نسبت از لهای و سمع یعنی منابه ابن بر تصیل از عبد را صد و جمع جمع انعبا با هبا بیاید ذکر کرده شد در ع و از جمع که بکند تعبن و اولام عبله عبالا عبل را مفرد و عباد را جمع عبا بل را جمع جمع ذکر کرد این تجاوزان نجا و عبا البر و بکسر ول یعنی بعضی دان شدند جسم من او عبل شیر بلبه عرض کردن نواست خود سخن خود را به غثل الهکان از باب فرح یعنی پر شد و دست را بجا این بجا غثل بر وزن کتف است و غثل پیچیده از زندگانی فراخ پر نا زو نعمت است غدفل بر وزن سحبل را زاو و غدغل جامه کهنه است جمع آن غدافل بر وزن دراهم بیاید از بیت مثاله غرنی بر دال مع عقد کسو الکه را زمرد بکه پوشاند او را او و عدا کرده بوعدا را و کنده جامها اهپیر گر را و بیر دو سبع و ملائمه غدفله یعنی چار دست فراخ و بجراو کبش غدا فله بر وزن علابط یعنی شتر کوه افتاد و خود و جماع غرلهم بضم اول فتمد است از پوستی است که برتر بپوشید در ختنه که پرآب علف است از زندگانی واسع و فراخ او است غرله بر وزن کتف سره دراز است غرلهرد کرد است کلیبت که او رده است و زا سیل اپی میاند روی من شکافته شد از یکی با با و ابیکره بنکه باز مییانده را و کفجله آید و ایجانو رکیست البناد بعد از مدت و زیغ میشود از باب حرج یعنی بحیله و زا و یاد پاره کردن و زا و غربل اللوم یعنی کشتن نکرده را و او دکرده مرم است مغربل کشته شد اما سر کرده است یعنی پادشاه رفته غربال بکسر اول اخ برای شناخت غربال و غربال العرب سخن چینی است غرنطه بر وزن فنطره بطاء مهمله بر هم راو بیکبار غربل البشنو البطیخ یعنی نباشد رون تخم مرغ و خرنه غرمول بر انکه خشنر شده است غرامیل بر وزن قنادیل تشبهای سرخ است غزلت الفطن باب فعال پس و غزل بفتح اول است یعنی مغزول و رشته شده و تنو غزاله بر وزن رکعه بحرکات ثلث در سیم آنچه بسکه بسته میشود و بقایه و لمسکو بند اغزل از باب و ریسمان با ریسمان معنا لغة الغنا از باب مفاعله سخن کردن با زنان و خوش طبعی با ایشا از باب تفعل خو بستن غزل خوانی و عشق است غزله بر وزن کتف بابند عاشق بزبان و ما نوان از چیزها است اغزل از جمع و ننبه و زنا حرارت است که خوی کرده شده است با شد بجهل غزاله بر وزن سحاب آهو بره است آنکه بیجید راه میرود با او و میکرد بکسر اول غزلان بر وزن غلمان مباید و ظبی مغزل بر وزن محسن یعنی آهو بیت صاحب که محبوب سلت آهو بره را تا انکه بیافت و زا و با نان میکند از بس که کند شد آن آهو میکشد ود از میکند بسا از کو تا که میرسید با انکه غزالاً آفتاب است نسبت با آمد با رقه و گاهی حذف کرده میشود الف لام و غزاله کیا هست بشرین که میجوید آن را هر جیز را سیراه الف نا اول چاشتگاه است انکه بعد از انکه پر میشود آفتاب چاشت میکرد با غرا جانوریست دم الغزال گیاهی است مثل زهون مر بنده یخ رد میکشید کنیزان از آب و ختم کو یوه و دار گوه هست غزالیه بر وزن بسیج جهد مبیر بن عبد بعوث است ها الغزلیه

باب اللام

غلط کرده است ... در گفتن اینکه غیل شیر است ... [illegible]

ولیدا اسم شیر بوده ... لا یضع المرأة ولده ... [illegible]

مع الحمل چنانکه صاحب شمس العلوم ... [illegible]

وزن مجیب مغیل بروزن ... بروزن مکرم است ... واستغیلت المرأة ... [illegible]

[illegible]

باب اللام

۸۰ خون بسته که آمیخته شده است به بوی خوش که از برای شتر ماده و غلیل دو شیء حرارت جگر و اندوه است و اغلّ از باب افعال یعنی خیانت کرد و اغلّ

ابله یعنی بگذار بانی دو شتر را بی سیراب نشدند شتران و اغلّ فی الجلد یعنی گرفت بعضی از گوشت و پیه را در پوست کندن و اغلّ فلان یعنی تشنه شد

گوسفند فلان و [illegible] ... بعد غلّه را و آن کنایه است و اغلّ القوم یعنی رسید غله و کشت ایشان و اغلّ البصر یعنی سخت کرد [illegible]

[illegible] ... و اغلّ فلانا یعنی نسبت خیانت کرد غلّ از باب نصر غلولا بر وزن [illegible] یعنی خیانت کرد مثل اغلّ از

باب افعال [illegible] گویند [illegible] اغلّ [illegible] اینکه غلول مخصوص است بخیانت در غنیمت و غلّ فی الشیء غلّا بفتح اول یعنی داخل

کرد [illegible] مثل [illegible] از باب [illegible] و غلّ یعنی داخل شد مثل تغلّل و انغلّ از باب انفعال و تغلغل از باب تفعلل و غلّ الغلالة بر وزن کتابه یعنی

پوشید غلاله را و آن جامه ایست [illegible] مثل غلّ بضم اول و غلّ الدهن فی راسه یعنی داخل کرد روغن را در سر و غلّ بصره یعنی [illegible]

[illegible] از [illegible] و غلّ الماء بین الاشجار یعنی [illegible] آب میان درختان و غلّ المرأة یعنی [illegible]

[illegible] غلّ فلانا یعنی [illegible] و غلّ بضم اول [illegible] جمع آن اغلال بر وزن اشجار [illegible]

[illegible] زمین و اغلال [illegible] از باب افتعال [illegible] تغلغل از باب تفعلل [illegible]

[illegible] مغلول [illegible] شده است [illegible] غلال بضم [illegible]

و [illegible] غالیه بر وزن [illegible] غلیل بر وزن [illegible] تغلّل و تغلغل از باب تفعّل و تفعلل [illegible]

[illegible] خوشبو شد [illegible] غلّله [illegible] تغلیلا از باب تفعیل یعنی خوشبو کرد [illegible] و غلائل بر وزن [illegible]

[illegible] فراهم آورنده [illegible] غلغل [illegible] آن غلیله بر وزن [illegible] غلغله [illegible]

[illegible] کفته میشود [illegible] و اغتلّ [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible] و اغتلّت الشیء

یعنی [illegible] از [illegible] و اغلّ القوم یعنی [illegible] گوسفند [illegible] غلال بر وزن کتاب [illegible] گوسفند و

غلال بر وزن کتاب یعنی [illegible] غلّ [illegible]

[illegible] و غلابط بر وزن علابط [illegible] مفعول [illegible]

و استغلّ عبده یعنی [illegible] و استغلّ المستغلات یعنی گرفت غله [illegible] و مستغلات [illegible] و غلّ الشیء [illegible]

یعنی [illegible] و غمل الادیم از باب نصر یعنی [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible] و انغمل الادیم

یعنی [illegible] غمل [illegible]

[illegible] و غمل فلانا یعنی [illegible] و غمل الشیء یعنی [illegible] و غمل النبت یعنی [illegible]

[illegible] و غمل بفتح اول [illegible] و غمل از باب [illegible]

[illegible] غمول بر وزن [illegible] غمول یعنی [illegible]

[illegible] و تغمّل از باب تفعّل [illegible]

فراخ شد غملی بر وزن [illegible] و رجل مغمول بر وزن منصور یعنی [illegible] غنبله بر وزن [illegible] غنبل [illegible]

[illegible] بر وزن جندل یعنی [illegible] ام غنبل [illegible] غنجل بر وزن [illegible] جمع غناجل

بر وزن [illegible] غنجلی بر وزن [illegible] و غندل [illegible] بضم اول و بدال مهمله [illegible]

غال از باب نصر یعنی هلاک کرد او را مثل اغتال از باب افتعال و غاله یعنی گرفت او را [illegible] و غول بفتح اول یعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] از زمین [illegible] غول [illegible] غول [illegible] جا بکار هست [illegible]

الرجام [illegible] است [illegible] غول الرجام [illegible] غول [illegible]

[illegible] غول [illegible] و غول بضم اول [illegible] و غول [illegible]

و جمع آن اغوال بر وزن اشجار و غیلان بر وزن جیلان [illegible] غول [illegible] جمع آن اغوال [illegible] غول یعنی [illegible]

[illegible] شیطان [illegible] و غول [illegible]

[illegible] غول یعنی [illegible]

و غوائل بر وزن فواعل یعنی [illegible] غائلة [illegible] غولا بضم اول [illegible]

[illegible] و مغاله از باب مفاعله یعنی [illegible] مغول بر وزن [illegible]

[illegible] مغول [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] غولان بر وزن سکران [illegible] غولان [illegible] از باب تفعّل [illegible]

غولی بر وزن سکری یعنی [illegible] و غوائل بر وزن [illegible] مغول یعنی [illegible] غیل بفتح

اول [illegible] غیل [illegible] اسم [illegible]

غیل

غنبل

غنجل

غال

غیل

رولپه و هو ... کجلوا است یا چیزیست که میکنند در زیر ... وجمع آن فصافص
ابن فصل یعنی در زیر ... را و فصلنا از باب تفعیل یعنی کم ... زیرا و آنچه ...
... فیصل بفتح او ... کا ذکراست ... است ...
... مفصل بر وزن منبر ... موضع کجا واست ... اینکه
... که ... از ... بر وزن ...
... و ... است ...
بر وزن مجلس و فصل ... از ... است ... است ... فصل
... و مفرقا ... و فصلنا و ... الا ... و فصل ... است ...
... و فصل ... است ... فاصله ...
... فصل بر وزن ... و فصل ... است ... فصل ... الا ...
... جدا کردن است ... از ... فصل از باب ... است ...
... شده است ... تفصیل النظم یعنی جدا کرد ...
بر وزن ... است ... فاصل بر وزن کامل و فیصل بر وزن ... یعنی ...
... جدا میکند ... و فیصل بر وزن ...
... کرده شده است ... و ... فصل ... بر وزن ...
... و ... از ...
... و فصل الکرم یعنی ... است ... فصله
... فصلها عن موضعها از باب ... یعنی ... و مفاصل بر وزن
... است و فاصل ... است و مفاصل ... است
... است و فیصل بر وزن ... و فیصل ... است ...
اینکه ... بن ... است ... فصل ...
و فصل بر وزن زفر ... است ...
... از قبیله ... از اسلام ... و ...
... است فصل و فصل ... الله ...
... لا ... الاخری ...
ثم ... فصل ...
... و ...
... فصل ...
...
...
... مفصل بر وزن معظم از قرآن سوره ...
... از سوره قاف است و ...
...
... و فصل الخطاب ...
... و فصل الخطاب ... است ...
... است و فاصله ... یعنی جدا کرد ... و فاصله صغری ...
... کبری ... مثل ... و ... فاصله ...
... ایمان و کفر یعنی ...
... ایمان و کفر است ... ایمان و کفر ... و فصل ...
... باشد ...
... باشد فصعل بر وزن ... بر وزن ... یعنی کردن

فصعل

[illegible]

... فسکل بر وزن قنفذ و فسکله بر وزن زبرج و فسکوله بر وزن زنبور

فسکول ... رجل فسکول بر وزن زنبور و فسکول ...

[illegible]

فشل از باب ... بد دل شد ... رجل فشل بر وزن کتف ...

[illegible]

باب اللام

باب الفاء

خوب از بیچها او است فضل بر د ناکس را میگویند فضل بفتح اول فرو بی ضد کمبود جمع آن فضول بر وزن [illegible] فضل از باب
نصر از باب علم بمعنی [illegible] افزون شد و ما فضل از باب علم و یفضل از باب نصر [illegible] از انبیا باب [illegible] بر وزن
شداد و مفضل بر وزن منبر و مفضال بر وزن محراب مفضل بر وزن معظم بمعنی مرد [illegible] و فضائل فزونی و فضیله بر وزن [illegible]
در فزونی [illegible] واحد [illegible] فاضله بر وزن کامله است فضله تفضیلا از باب تفعیل بمعنی فزونی کرد او را و برگزید [illegible]
کتاب [illegible] با مفاعله [illegible] از باب مفاعله [illegible] از باب [illegible] فاضلنی از باب مفاعله ففضلته بمعنی [illegible] کرد با من فزونی پس
بودم من فزونی [illegible] و تفضل از باب تفعل بمعنی [illegible] فزونی [illegible] مثل افضل علیه از باب افعال بمعنی فزونی کرد [illegible] تفضل بمعنی
آنکه [illegible] فزونی کرد [illegible] و افضل علیه [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible] شد [illegible] فواضل [illegible]
[illegible] فواضل المال بر وزن [illegible] فواضل [illegible] از برای [illegible]
میگویند [illegible] المال بمعنی [illegible] و فضل بفتح اول بمعنی [illegible]
[illegible] فضل بفتح اول و فضل [illegible] فضل از باب نصر [illegible] فضلت [illegible]
[illegible] فضلا بر وزن کتاب جمع آن فضلات [illegible] فضال بر وزن [illegible] فضل [illegible] ابن عباس [illegible]
است و نام [illegible] بر وزن زبیر [illegible] ابن عباس [illegible]
است [illegible] فضالة ابن [illegible] فضالة بن مفضل [illegible]
ابن عبید [illegible] بن هلال و ابن [illegible] ابن عبد الله [illegible] فضیله بر وزن [illegible]
فضال بر وزن [illegible] مفضل بر وزن منبر و مفضله [illegible] و فضل بر وزن [illegible]
[illegible] و تفضل از باب تفعل [illegible] و تفضل [illegible] و رجل و امراة فضل و متفضل
[illegible] و فاضله بر وزن کامله [illegible]
[illegible] فضول بضم اول [illegible] فضول [illegible]
[illegible] و فضول [illegible] بر وزن [illegible] مفضال [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] افضلت [illegible] الشیء از باب افعال بمعنی فزونی آوردم [illegible] و استفضل از باب استفعال [illegible]
حلف الفضول بر وزن [illegible] آنکه هاشم و زهره و تیم [illegible] عبد الله بن جدعان [illegible]
[illegible] و ظلم [illegible]
[illegible] فضول [illegible]
و آن [illegible] فضال [illegible] حلف الفضول [illegible] جمع فضل [illegible] **فطحل** بر وزن سجل
روزگار [illegible] بود [illegible] فطحل روزگار [illegible] و فطحل بمعنی [illegible]
و [illegible] فطحل بر وزن جعفر [illegible] **فعل** بکسر اول [illegible] کاری [illegible]
و کار [illegible] فعل [illegible] فعل بفتح اول مصدر بمعنی کار کردن
است و فعل از باب [illegible] فعل بمعنی [illegible] فعال بر وزن سحاب [illegible] کار [illegible]
[illegible] فعال بفتح اول [illegible] فعال بکسر اول [illegible]
[illegible] فعال بکسر [illegible] فعل بکسر [illegible] افعال [illegible]
[illegible] فعل بر وزن [illegible]
[illegible] افتعل علیه [illegible] از باب افتعال [illegible] الفعل [illegible]
[illegible] فعال [illegible]
[illegible] **فعل** [illegible]
جعفر [illegible] **فوفل** بضم اول و فتح [illegible]
[illegible] و فوفل [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] **فقل** بفتح اول [illegible]
[illegible] الفقل بفتح اول [illegible] فقل بضم اول [illegible]
[illegible]
[illegible] الفقل [illegible] **فکل** [illegible]
[illegible] **افکل** [illegible]

باب القاف

اوده با و از کسی که دیگر میکردند ... و ابنکه ... است ... از ... [illegible]

شد ابداست فکان ... [illegible]

... و ال انجام است ... [illegible]

مکرم مثل ... [illegible]

... لازم شد ... [illegible]

الکتاب بمعنی ... [illegible]

[illegible]

مقتعل ... [illegible]

المقتول ... [illegible]

مثل

[illegible]

باب الفاء

باب اللام

قحل از باب منع و مصدرش قحول بر وزن سرور و قحال از باب علم و مصدر آن قحل بفتح اول و ها و قحل بتحریک و قحالة بر بنای مجهول یعنی خشک شدن پوست
او بر استخوان و مثل تقحل از باب تفعل و اقحل از باب افتعال یعنی خشک کردم من گوشت و زار استخوان و متقحل بکسر حا از باب تفعل هر پوست خشک
بر اندام لاغر است و قحل الشیخ از باب فرح یعنی خشک شد پوست پیر بر استخوانش و قحل بفتح اول و قحل بر وزن کتف و انقحل بر وزن ...
است و قاحله از باب مفاعله یعنی لازم شد و از او جدا نمیشود و قحال بر وزن غراب در بیت زبرای گوسفند قحزله از باب فعلله یعنی انداخت
او را و زد او را و قحزله بر وزن بهدله چوب سخت قندفیل بر وزن زنجبیل بزرگ آن میگویند قذال بر وزن سحاب پس سر است و جای
کردن دوال اسب کذا از دو شکم رو دشت پس موی پیشانی و جمع آن قذل بر وزن کتب و اقذله بر وزن ازمنه آید و قذل از باب نصر یعنی زد بر قذال
پس سر او و قذل فلانا یعنی میل و ستم کرد و قذل فلانا یعنی از پی رفت فلان را و عیب کرد فلان را و قذل فی الامر یعنی کوشش کرد در انکار و قذل بتحریک
بمعنی عیب است قذعمل بر وزن سفرجل و قذعل بر وزن سجل ناکس خسیس است و اقذعمل از باب افعلال یعنی دشوار شد ...
بمعنی شتابنده است قذعمل بر وزن زبرجد ... [illegible]
کرده و قذعمل ... بانون و صواب بی نون ... [illegible] قذعمله
بضم قاف و فتح ذال ... کوتاه است و قذعمله ... قذعمل ... [illegible]
بمعنی نیست ... قرامل بر وزن علابط بمعنی کشاد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... قرزحل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... قرطل ... [illegible]
... قرعبلانه بفتح اول و ثالث و رابع ... [illegible]
... قرنفل بفتح اول و ثالث ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... القرعل ... قرعل ... [illegible]
قرمل ... قسطل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... قسطبیل بضم اول و فتح طاء ... قشعل ... [illegible]
... [illegible]
... و قصل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

باب الفاء

[illegible] ... و[illegible] ... بکر ... باشد ... [illegible]

[illegible] ... از باب ... [illegible] ... و ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

فنجنگ

فنجنکل

فنجکل

فنسکر

فنسیل

فنجل

فنجکو

الفنجلو

فنجلوس

فنجلیر

فندر

فندق

فندل

فندک

باب

باب الفاء

فغول بر وزن سرو ... بر انگیخته شدن از برای ... و فغل الطفل یعنی ... [illegible]

از باب علم فغولا بر وزن ... و فاغل بر وزن کامل است ... مثل فغل ... [illegible]

... فغل ... العلماء ... از باب ... بر وزن کامل ... [illegible]

... فغل ... از باب ضرب ... از باب علم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... اقفال بر وزن ... افعال ... اقفل الباب ... [illegible]

[illegible]

باب الصاد المهملة

باب الميم

۹۶۸ شکنک و ذرا و واشم الحیام الحسا و اشمت الافصا الظرحی کرفت حاملکت و کننده کار و پوست کروت را ...

[illegible]

٩٦١

نامه یعنی [illegible] مرکب خود [illegible]

[illegible] النّهار یعنی آفتاب [illegible]

[illegible]

باب المیم

برکننده

و اصطلام از باب افتعال یعنی از بیخ کندن و زار و فنا ... صیلم یعنی جنگ از بیخ کننده شد اصلهمام از باب فعلال بتشدید لام یعنی ...

[illegible]

[illegible] طبخ [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] اطعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جا که هیبت [illegible] طعام [illegible] مهمله [illegible]
طم از باب ضرب [illegible] از باب نصر بمعنی انباشتن [illegible] چاه [illegible]
[illegible] شعر بمعنی [illegible] و طم الطائر [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و طم [illegible]
[illegible] شکفتن و شکفت بمعنی [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] از باب [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه [illegible]

باب المیم

بر وزن صبح منضما بصیغه اسم مفعول از باب سنفعال بمعنی کم کردن و ضیم بفتح اول بمعنی ظلم و ستم است جمع نصور بر وزن ... [illegible]

... فصل الطاء طحی ... الوادی اللیل ... [illegible]

... طحی ... [illegible]

... طرم ... [illegible]

... اطرخم ... طرخم ... [illegible]

... طرشم اللیل ... [illegible]

... مطرهم ... [illegible]

... طسم ... طواسیم ... [illegible]

... طعام ... طعم ... مطعم ... [illegible]

فصل الظاء

ظلام ... [illegible] ... ظلم بفتح اول بمعنی ... غوغا و فریاد ... [illegible]

[illegible]

ظلم بضم اول ... [illegible] ... ظلم بفتح اول ... [illegible]

[illegible]

فصل العین

[illegible] ... عیم ... [illegible]

عثم ... [illegible]

[illegible]

باب الميم

[illegible]

یعنی برهنگی را اندهرا اینکه عنوان هر آنچه بعد م از باب ضرب یعنی کز بدا شب را
است جمع آن علام بروزن شداید بمعنا آید و علام یعنی نسب یعنی دور کرد وزنا
میآید و علام بروزن زنان در خیمه یکانی واحد و علام بزرگ باینده هاء
سفا بلی اسم است عن بهم بروزن سیمینه رخ خرنا تیب که تا رمید هلال از برای
بینا است و گفته میشود که هیچ شد زن بیها بروزن شمع بمعنی دشنام و بد
عرابی بروزن عرابی نیز یعنی و بنیاد اشکرا است و عرام از استخوان و د
گوشت شده و عرام آنچه بینکه افتاده است از پوست و رخت و جمع عرام از جرم
و کسر و مصدر آن عرام بروزن غمام عرام بروزن غرابت و صفت آن عام بروزن نکاه
سپاس شد که بلند بر او شاد مان شد اینکه سر کشی کرد یا شد گفته میشود که
آنچه را استخوان بود از گوشت مثل نمر از باب تفعل عرم الصبی ای بیخ فرو کرد
عرم فلانا یعنی رسید بفلان سخن و عرم العظم از باب فرح یعنی بیشتر شد
در هر کدام چیز که هست اینکه عرم ناخالص کردند بجا و بفید است ایر از فرا
اعرم بروزن اعم شده آن عرماء بروزن حمرا است بمعنی سنگریزه عرم بضم اول
دنباله شده است ابر شناخت اینکه نقطه های بزرگ دارد عرم کلمه از
و جمع آن عرامین بروزن سلاطین آید و عرم بمحرک یعنی چیز بهم است عرم
زمین بمعنی است هم عاشق ده هدا برابر است خاص عرم بروزن [illegible]
و اینکه عرم جمعیت و اعتدال را اینکه عرم چیز بهم است زیر سنگ بند
موشی است عرم باران سخت است بهم اینها از بهر گرد شده است کلام خدا
که فاعرضوا ابن بوکه عرم بمحرک را سیلاب دریچه لو العرم الدم بفتح الف ذکر
را میگویند و احد آن عرم بروزن کتف عرم بروزن احمر است عرفا و الله بروزن
و عرفان بروزن سکران بعد قبیله است عرم بروزن بر معنی دام و بیمار است نامه
عرم بمحرک بمعنی چربی با زمانده دیگ است عرم بروزن چنینند نیکی است برای
بروزن فوافل بیشه است بمعنی خادم بروزن کاملی ندا نیست حبس کرده داو
و نیز او را زبان معنی است عرعرم بروزن صعوبت است
مرحم گویم که ستم است بزرگ کفت رحله المعنی فراره کم مکر است عرم
و اکتب بالآن را بر وجه که زیر باب بیع است که مثال لا او فعل علی عرم
شد هادی معنا است اعرم از باب تفعل المعنی نباه شد عرمی و عرمان بضم اول
جعفر و رشته سمبر شته سخوان کم گوشت عرم بمعنی معنا از هر چیز
شد است عرم بروزن نیر الحج بشکه ای ناخن ها است عرمرم بروزن زنج
در گوشت فروآمد دادو صبا اللبن بهم جمع عرم اسم شتر است مثل عرازم
فرشت اعرزم از باب تفعلل المعنی بهم آمد که فر شد عرزم بروزن زبرج قادر
بهم بمعنی خورد و نزار تن و بمعنی توانا یعنی گوشت اینجا است عرهم بشد
علابط و عرهم بروزن زبرج بمعنی صبل و زنست عرهم بروزن زنبور نو
شده در سخت و عرهوم پر گوشت نرم از هر چیز است مثل عراهم بروزن علابط
ها است یا هر یک از عراهم و عراهمه از برای مونث است یعنی مذکر جمع گویند که
نیست این کفتند از عرما است خوانده شد اسطرلابا طلاق عراهم بر مذکر
من کلیه قال بعضهم العراهم و العراهمه نعت للمذکر و المونث یعنی عراهم از برای
عراهمه از برای مونث است و عراهم شتر را میگویند مثل عرهم بروزن جعفر و عرهم
و دلها شد بر آن کار و مصدر آن عزم بفتح اول و ضم اول و معزم بروزن مقعد
ها است عزم از باب فرح گویند که بمعنی اعزم عزم از باب تفعل معنی
اهتمام کرد بها و را قطع کرده بر کردن با اینکه کوشش و جهد کرد در آن کار و عزم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب العين

۹۷۸ بود وعصا مانع شد بود بر سبيل ازاحوال او که چون است نعمان عصا گفت که وزائد بعني خالى ونها نخاليرى نهى بخ نواست همراه
دراى بمعني خلعت باشد همراه بمعني امام باشد هم چه ميشود که هان نما البشر است ديگر نو بعد ازان نا بنه قصيد گفند و دراز قصيده
گفته کرمند لا الوهم دخول ولکن نا وزائد نا عصا بمعني بدست بکه ضرب زنش بعنکم نوزاد ز ديخول تر انيکه گفيند کنها وزائد اعصا بمعني
اين بزرگي که بر سبيل بر ناعصا ملا زمت نمائند بمعني از پدران بزرگي نداري وراه من معلوم است بزرگان بوده اند در مثل است که کن
عصا مپوه لا نکو خط بنا بمعني نا شير زده بزرگوار ازخويشتن با سخن است نهايو سيد پدران که فخر کني با نها و اراده کرده با ز کفيند اوراکه نفس
عصا شود نه عصا نما رحمنند الاکثر الاقل اما بمعني عصا ضربه بزرگ کرده است عصا ازو تا نا کرده است وزاينو اکرا بنبدند و دلير کرده اند
از پدران با و رسيد عصا از عمل بنما نيشکه بسته شود از و بر شترکه بين عرو عصا از دو وشلک مطهره بنما نيشکه بسته شود و اول
[illegible]

[illegible]

... سخت حریص شدن و بد بودن پوشند و هیشه بمعنی هلاک و نیست شدن و شکیبی وصف بکردن تن مغرم بر وزن مکرم کسیکه

گرفتار دوستی و معشوق شکیبا و فرجوم و وام شدن مغرم حریص شد بچیزی غرام بر وزن امر بمعنی وام دار ...

... بر وزن مکرم ...

[illegible]

کرذق

[illegible]

۹۸ [illegible] علام بروزن [illegible] ... [illegible] علام بروزن [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب المیم

[illegible]

غشمشم

الغضم

غطلم

غلطمه

غم

[illegible]

و فم الاسد [illegible] فقاع [illegible]

بضم اول [illegible]

[illegible]

الفقوع بضم اول [illegible]

[illegible]

باب المیم

فدم از باب تفعّل یعنی لجاده دهن بند ادر دهن او و فدام بر وزن کتاب هر ... فدغم ... بروزن جعفر مرد بزرگ نیکو ...

[illegible]

باب الميم

[illegible]

[illegible]

۹۸۰ [illegible]

[illegible]

مردم بی‌شرم [illegible] فادم بروزن کامل [illegible] مقدم بروزن معظم و مقدام [illegible]

[illegible] اقدم بروزن احمر [illegible]

[illegible] فادم بروزن کا[illegible]

[illegible] فدخم بروزن [illegible]

[illegible]

فدخم [illegible]

فدغ [illegible]

فدفد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بکسر اول بمعنی [illegible] است [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible]

٩٨٨ [illegible]

[illegible]

مثل فقاع [illegible] و فقم [illegible] بمعنی روی [illegible] پیش آمده است [illegible]

[illegible] بالای [illegible] را گویند [illegible] است [illegible] و چشم [illegible]

است [illegible] روغن [illegible] عطر فروش [illegible] مثل [illegible] بفتح اول [illegible] بروزن [illegible]

فقاع [illegible] بروزن [illegible] که [illegible] میشود [illegible] شکسته

دندانها [illegible] برآمده است [illegible] است [illegible]

با اول هنگام کردن است [illegible] است [illegible]

و فطام بروزن قطام [illegible] شدن [illegible] است [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] است [illegible] بروزن

و فقم بروزن [illegible] بروزن [illegible] که خوانند [illegible] فقم [illegible]

[illegible] فقم بفتح اول بمعنی خوردن [illegible] پاک کردن از طعام [illegible]

[illegible] است [illegible] کنند [illegible] است [illegible]

کنند [illegible] فقوم بروزن [illegible] فقم بمعنی [illegible]

و [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] سفید [illegible] خود میشود [illegible]

است فقام بروزن [illegible] است [illegible] شدن [illegible]

[illegible] است فقم بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بفتح اول [illegible]

وزن [illegible] است [illegible]

و [illegible] بروزن [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] است بمعنی [illegible]

۱۹۱ [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] کدام بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

و زنا قسة با هم یا اینکه خاصه مرد است یا اینکه زنان نیز داخل میشوند بقوم
اقوام و اقاوم بر وزن اراذل و اقاویم بر وزن اباطیل قام یقوم قوما و قیاما و قومة
بفتحها و بالضم قیام بر وزن کتاب یعنی ایستاد بپا و وصف آن قائم بر وزن
و قیام بفتحتین و بتاء مبالغه قوامة و منه قوله تعالی [illegible] فاعل یعنی ایستادم بپا یا
وا ایستاد بثبت و مقام بفتح میم جای هر دو قدم است ایستادن و قامت المرأة
استقام از باب استفعال و قام بالحق [illegible] آورد و [illegible] و قام الرجل
[illegible] شد آب و قامت الدابة یعنی ایستاد بپا و قامت السوق یعنی روا شد بازار
[illegible] مکرر است و قامت الامة [illegible]
[illegible] از باب قتل یعنی آرام گرفت و پیوسته [illegible] ایستاد و قام الشیء یعنی
راست [illegible] یعنی [illegible] از باب تفعیل و مقام بفتح میم
مثل مقام با سقاط [illegible] و مثل مقام بضم میم و مقام بفتح و ضم میم باشند هر دو
مفعول [illegible] اگر بفتح میم است و مقام اسم مکان بر وزن مفعل است و قامة

[illegible]

باب المیم

[illegible]

کلثوم

کلحم

کلسم

کلشم

کلصم

[illegible]

باب المیم

۹۹۲ وزن غراب و کرام بر وزن زنار دو کرام بر ثانی ها و جمع آن کرماء بر وزن فضلاء و کرام بر وزن رجال و کرائم بر وزن شدائد میآید و جمع کرام کرامون
بواو و نون است و رجل کرم بفتح راء مصدر است که صفت کرده شود با او بمعنی مرد بسیار کریم و واحد و جمع آن برابر است و گفته میشود کرما بفتح راء یعنی ذات الله
للکرما بمعنی پیوسته کرما باد خدا از برای تو کرم و بخشش او با مکرمان بفتح راء و ضم گفته میشود از برای بخشنده که فراخ روزی باشد کارم از باب مفاعله
فکرمه از باب نصر یعنی نبرد کرم نمایا و در کرم پس غلبه کرد در کرم برآورد و اکرمه از باب افعال یعنی بزرگ کرد او را و کرامی داشت و دور کرد از او بدیها و اکرم بر وزن
امیر درگذرنده از گناه است و رجل مکرام بر وزن مفتاح یعنی مرد بسیار کرامی و بزرگ کننده از برای مردم و گفته میشود کرم الله علی کرامة بفتح اول یعنی از برای او
است به من عزت و کرم با سخیل بیت و سنکرم الشیء از باب استفعال یعنی جست چیز را بزرگوار و بیدا کرد بزرگوار یا یافت و را بزرگوار و افعل کذا
کرامة لک بر وزن صبا و کرمها لک بضم اول و کرمه بر ثانی ها و کرمی لک بر وزن سکری و کرمة عین بضم اول و کرما نا لک بر وزن عثمان یعنی میکنم چنین از
برای تو و اشکال بیکنی از برای اینفعل و تکرم عنه از باب تفعل و تکارم از باب تفاعل یعنی دور کرد از او و مکرمه بر ثانی ها و فتح میم و ضم راء دو کرد
واکرومه بر وزن اعجوبه کردن بخشش است ارض مکرمه بفتح اول و ضم راء و کرم بتحریک یعنی زمین است نیکو و کرامی و ارض ارضا و ارضون کرم بتحریک و کرم
بفتح اول انگور است و مترجم گوید که غلط کرده است قصه در کرم که گفته بمعنی انگور است بلکه کرم درخت انگور است که دار رفا یعنی ذوره میگویند چنانکه جوهری
گفته کذا الکرم کرم العنب در کتاب سامی و مهذب گوید کذا الکرم در ظاهر اینکه بطریق جوهری تفسیر نموده و لفظ کرم از قلم افتاده یا اینکه غلط
افتاده است و حدیث لا تسموا العنب الکرم که در اینجا نبرد منحرف انگور مراد است متخیال باسم محل شایع است از هروی گوید که گفته شده است که کرم
بسکون راء آنست بواسطه آنکه تخفیف داده شده است از لفظ کرم چون بسیار شده است در کلام پس گفته شده است کرم بسکون راء و کرم بمعنی کردن بند است
و کرم زمینی است که پاک کرده شده است از سنگ و شیء از زر کرمیست در کردن بند ها یا اینکه بنا است کرم زبور و بسیار کرم بود ها است که کرمیده میشده است
زمان جاهلیت جمع آن کروم بر وزن سرور میآید و کرم بتحریک جایگاه هیئت که کرمی بر وزن سکری هیئت ترکیب کرم السحاب کرما از باب نصر کرد او را
معلوم و مجهول یعنی بسیار شد آب برو و کرمان بر وزن سکران و کاهی کسره داده میشود اول او یا اینکه کسره اول بحرانست و رویست بنا فارس و سیستان و مکران شهر
نزد بلاد عربی و کرم بفتح اول جایگاه هیئت و ذهبیت طلوع و کرم پسر است اینکه کرد است و کرم بضم اول نام جلی بیت بنا نام کرار بر وزن سحاب سرپوش
سرخم است کریما اینصیغه تثنیه کرم حج و جهاد را میگویند از انا حدیث که خیر الناس مؤمن بین کریمین یعنی بهتر مردم مؤمنیست که میان حج و جهاد
باشد یا کریمین بمعنی دو اسب که برانها جهاد کند یا دو شتر است که آب کشد برانها یا اینکه بهتر مردم کسیست که پدر و مادر مؤمن باشد مترجم
گوید که ما میبایست و پسر مؤمن باشد کرمه بر وزن سفینه یعنی توانست هر یک از اعضای بزرگوار است مثل گوش و چشم و دست و پا و کریمتان یعنی
دو چشم است نام میبایست کرم بتحریک کرام بر وزن کتاب کرمه بر وزن حمزه و کریمه بر وزن زبیر و کریمه بر وزن سفینه مکرم بر وزن منظر و مکرم بضم اسم
مفعول از باب افعال و محمد کرام بر وزن شداد پیشوای طایفه کرامیه است که قائل است باینکه معبود قرار گرفته است بر عرش و جوهر است بلند است خدای تعالی شانه
علوا کبیرا از این و نکره بر وزن تفعله مصدر است مثل تکرم از باب تفعیل یعنی کرامی کردن و تکرمه بمعنی بالش است که زیر پا بر نهند و بکرمه شب و کرمه
ا دضه بضم راء یعنی کرامی شد زمین و داین کنایه از بنیست که خاشاک و سرگین زاد زمین از پس یا ابر شد کشت و کرمه بضم اول و فتح ثانی و تشدید ها
کرمنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تخفیف یا کرمه بفتح اول و تشدید ثانی مفتوح و کسر میم شهر است بنجارا و اکرم از باب افعال یعنی و ترند ندان
نزد گوار و گفته خدای تعالی قولا کریما یعنی گفتن خوب و نرم و در حدیث است لا تسموا العنب الکرم بتحریک فان الکرم الرجل المسلم یعنی منامید شما درخت انگور
کرم پس بدرستیکه کرم مرد مسلمانست نیست اینجا حقیقت نهی از نامیدن درخت بکرم بلکه ابن اثیر بیان اینکه این نوع از فضیلت کرم که نامیده شده
است باسم مشتق از بزرگواری و نیکوکاری شما سزاوار تر هستید باینکه نکره دهید او را اهل از برای اینکه میبایست باسم از برای غیرت مسلمانان نیز هرکار اینکه
شریک شوید با او در آنچه نامیده است خدای او را و مخصوص کرده است او را اینکه کرده است کرم را صفت او و چیزی اینکه بنامیدید شما کرم پس کمنید اگر نیست جملیاگر
گویا که گفته است که اکرار بپیشه و کنند نامید او را باسم کرم جز اینکه بنامیدید بجنبه و حبله که بمعنی درخت انگور است پس بگیند گفتند و کرما نما الکرم
یعنی پس بدرستیکه مستحق از برای این اسم مشتق از کرم و بزرگواری مرد مسلمان و اسلام آورنده است کرام بر وزن زبرج بمعنی نبرانیست کرموم بر وزن
زنبور شرو و لغزنده از سنگ و کرموم انجیر نیکه بلند شده است از زمین و برخواسته است و کرموم اسم سنگلاخ نیز خنده است کرمه بر جار
هراسیر و وزن شداد از بنی نامند با و یکی است کرمح بر وزن جعفر بمعنی کوتاه است مثل کردم بر وزن زنبور و کردم بمعنی شجاع و دلیر است کردم بن سفیان
و کردم بن ابی السنابل و ابن السایب و ابن قیس صحابیانند و ابن شعبه طعنه زده در کسیکه بصحبت او و کردم از باب ضرب یعنی دوید و دوانید و دید کوتاه و نبی
پهلو و کردم القوم یعنی کرد کرد آنکروه را و برغیب انداخت و تکردم از باب تفعلل یعنی دوید از ترس کرزم بر وزن جعفر بمعنی تبر است مثل
کرزیم بر وزن قندیل و کرزم بمعنی کوتاه بینی است اسم است و کرزم بر وزن قنفذ بمعنی تبر خواست کرزیم بر وزن قندیل جمیعت بخشش و کرزم
بفتح او لخوردن تیر و زاست و کرزمه اسم است کرسمه از باب حرج بمعنی خاموش شد و چشم پیش افکند کرشم بر وزن زبرج بمعنی رو بست و کرشم
بر وزن زنبور بمعنی زشت روی است کرضم از باب حرج بمعنی دو بر یکدیگر زد و کرد حمله کرد بر دشمن الکرکم بر وزن قنفذ زعفران را میگویند و بمعنی
و بمعنی کافشه و زرد چوبه و کرکمه بر ثانی ها است و کرکما نبضم اول بمعنی وندیست کرهم بفتح قدم فهر از باب نصر یعنی شکست او را بر پیش هر وی بر شاد
انچیز را و است از برای خود ونده کرم بر وزن کنفه عروسیدن است کرم بر وزن نصر بسیار هزار زا میگویند کرم بتحریک بمعنی بخل و زفتی و بمعنی خود و
کوتاهی و بمعنی انکشتهاست سیر و کوتاهی در گلیت گفته میشود که فر مزنیت کرم بر وزن احمر و نامه کرماء بر وزن حمراء یعنی شرکا دا یک قدم

کرزم
کرزیم
کرسمه
کرشم
کرشوم
کرضم
کرکم
الکرکم
کرهم

باب اللام

[illegible]

[illegible]

۹۶۴ ذیل الکمّا لغلاف وجمع داکی بر وزن ناشد واکام بر وزن اثمار وکمام بر وزن رجال مى آید کمّا
مکموم بر وزن مفعول ... کم المسیل یعنى مهر بانه کرده شد ... الحوز بالپس پوشیده شد
پوشیده شد خود را یشان واین کنایه از آنست که بیهوش شدند ... از باب تفعیل
غلاف اسنل ... از باب تفعیل وکمّام بر وزن کتاب کمامه بزبانه ... چیز یکه پوشیده شود
الحب ... سر خم ... الناس یعنى فراهم آمدند مردم وکمکام بر وزن سلسال ...
کوتاه فراهم آمده ... یکمکامه ... است که بضم اول ...
فى ثیابه یعنى پوشیده شد ... پوشش ... بکسر اول مانند کتاب ... نهاده
... شده ... بر وزن ناشد ... آنکه ... شدا
ومعنی آنچنانست ... مترجم گوید که ...
... حقیقت ... اسم ... مرکب شده است ...
... در حقیقت ... ذکر ...
... شده عبارت ...
... حقیقت واست ... گوید که ...
... چند ...
... مثل ... یعنى چند درم ...
... یعنى چند ...
... مترجم گوید که اینکه
استفهام از چیز ... کاملا صنفا
...
... کوهان ...
... پستانها است کام ... فارسی کم
... از باب ...
...
... از باب
کردن مترجم گوید که مصنف از باب نصر ذکر کرده ... از باب نصر وکرم ذکر کرده
ذکر کرده وهمچنین صاحب ... العلوم ... باب کرم ذکر کرده وهمچنین ... ذکر
بصر از باب ...
... ونیز کفته میشود
... است مثل ... بر وزن ...
... بضم اول ... از باب کرم مصدر
... بر وزن علماء ... بر وزن عثمان ... از باب ... یعنى ...
... مترجم گوید که مصنف ... مذکور ... از باب ...
... وصاحب ... العلوم واز باب ...
... بفتح ... یعنى ...
یعنى ... از باب ... از باب تفعیل ... از باب
تفاعل یعنى ... ملثم بر وزن معظم ... بر وزن منبر وملثام بر وزن
استفعال یعنى ... زنان ... کردن ... واستلام
باستفعال ... بر وزن ... از باب مفاعله یعنى موافقت کردن
یعنى ... که موافق است یعنى ... وگفته میشود که ... بکسر اول ولثام بر وزن
ولثام بر وزن رجال ... گفته ... بضم اول ... نکاح کند
بکسر اول یعنى صلح کردن ... یعنى ... وصل ... بفتح اول ...

حاجت

باب المیم

[illegible]

باب اللام

٩٩٦

ولدم بفتحتین آدم و پا بر سر و است خون بنشانم مترجم گوید که صنوا ابن تو که نسبرله
چنانکه از هر یجا بر ابن اثر گفته اند ابن اثیر گفته در حدیث عقبه که حضرت رسول گفت که جواء
جمع لادم لاهن و بند من علبه از امانات از هری گفته که مراد اینست اللدم اللدم والهدم
الهدم والهدم القبر المعنی حرمکم حرمی وانفر حیث تقبرون و نقبا در دو سطر میگوید
من علیه از امانات و میگوید بمعنی که نامیده شده است حرم بلدم بوا سطه انکه نیکو
اراده کرده اند تا کید پیمان را ای حرمنا حرمکم و بیتنا بیتکم مترجم گوید که معنی نیز
نیز الهدم الهدم است یعنی و بران ما و بران شما است هدم را بعضی بمعنی قبر گفته
معنی انرا پیش گورستان است ملدم بر وزن منبر و ملدام بر وزن مصباح سنگی است که با آن
ملدم بر وزن منبر بیست الدمت علیه الحمی از باب افعال یعنی همیشه پیوسته شد
خبر بمعنی که تب و خبر الدما بر وزن سکرانا بیست معروف و ملادم بر وزن مد
بمعنی لئیم است یعنی بو بیدا و را و لدم بالمکان یعنی لازم تا بجا شد الذم فلانا
پیرا و ملدم بر وزن مکرم است لذم بر وزن همزه کسی است که جدا نمی شود از خانه
ولزام بر وزن سحاب لزام بر وزن صحاب ولزم بضم اول ولزمان بر وزن سبحان هم چه
یعنی لازم شد او را و همیشه با او است الزمه اتاه از باب افعال یعنی لازم کرد او را با
بر وزن همزه یعنی را لازم شد انچه را که جدا نمی شود او را و لزام بر وزن کتاب یعنی
است مثل لزم بر وزن کتف ضربه لازم بر وزن کامل با ضافه بمعنی ضربه لازب
ضرب بر اهب و سبب لزام بر وزن قطام یعنی دشنام بیست که میباشد لازم او و ملازم
وست بکردن کرد او را و ملزم بر وزن منبر و چوبی که بسته شده است میان دو
لسمه بفتحین خاموش بود نست ذکرا و زبان را از خرد و فرهنگ السمه چند از باب
انچه را مثل اسکته از باب افعال و السمه الطریق یعنی لازم کرد او را بان راه علمه از
چیز را و ما السمه از باب افعال چنانکه بند بر او انچیز را الحصم بفتح اول یعنی در
لطم بفتح اول زدن بر رخسار و روی بکف دست شود و ان را بفارسی طپانچه
یعنی طپانچه زدن او را از باب ضرب مثل عرب گوید ان سوار الطمنی گفته است ان را از بی که
دست بمعنی لطپانچه زد بود مرا یعنی کاش همچو کسی بود و ملطمان بصیغه تثنیه بر
است لطیم بر وزن ابر اسبی است که سفید باشد اعضا یا چهره ان را و جمع ان لطم بر وزن
ولطیم شکر امیگو بند مثل لطیمه بر با [illegible] خوش است که بار کرده میشود بر ان
گوشتها او و فی برام سهل و ارد و آورده میشو بر میگوید ان بچه را با میبیند
بر رخسار ان بچه میشد و ما شتران بود بسته سر هم چنانچه دو او را
بیش ما است از برای و شده و اللطیم بر وزن سفینه ظرف مشک یا از او شد
یعنی خاکستر گون شد و لطم الکتاب فاطم از باب تفعیل یعنی تمام کرد کتاب را
بر وزن منبر جوبیکه کشیده میشود در زیر جا مه دان تا اینکه بر سد با وخا و واله
بر ده تکرار و لطم بفتح اول بمعنی چسبانید نست تا مبتلا اند لاطم بر وزن کامل و ملاد
یعنی دو ملکه تر و بانا بینا داد و تا اینکه نیز بست او را و منکر او و العم بفتح اول
از باب تفعیل یعنی ریل کرده در کار خود لعضم بحل از باب منع یعنی اندا خت شر که
خود را بچیزی بغیر اینکه بفهمد با شد او را و ملاعم بر وزن مساجد جاها انکه کرده
باب تفعیل یعنی کرد بوی خوش را در دهن و تلغم با الکلام یعنی چسبانید ندکرد کرد
دوی و لغم بفتح اول زبوی خوش کم است که زد کا ه نفر فی آید از زبان و در کهای او
شد با و ملغم بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل یعنی سخن گوید است الغام
لغم از باب ضرب الغثث از باب افعال و تلغنت از باب تفعیل یعنی بست در روی
با بضم بیعنی با از دانشم او را و لغم بفتح کم و لغم بر وزن ضرب اول ان است مبتلا او است
بغرا و تلغام بکسر اول و تلغامه بر ایننه ها قد بدانا ه میشود فا فهر و یعنی

میشود

باب الجیم

[illegible]

باب المیم

۹۴۸ باشید بهر دم و گفته شاعر که یوم حضرت للعذاری مطیتی یعنی روز یکه خسته کردم بسبب شتر کان شتر سواری خود را و از برای تاکید نفی مثل گفته خدای که ما کان الله لیطلعکم علی الغیب یعنی نبوده است خدای از برای آنکه بدهد و گرداند شما را بغیب تا پدید یعنی بدهد و رهنمائی کند ما را و از برای موافقت است مثل گفته خدا بان ربک اوحی لها یعنی بانکه پروردگار تو وحی کرد بسوی او و از برای موافقت علی مثل گفته خدای که یخرون للاذقان یعنی میرویم رویهای خود را مثل گفته خدا فلها یعنی اگر بدکرده اید پس برای او و از برای موافقت فی مثل گفته خدا و نضع الموازین القسط لیوم القیمة یعنی مینهیم ترازوها در روز قیامت و از برای موافقت عند مثل کتبت لخمس خلون یعنی نوشتم از برای پنج روز که گذشته بود تا آنکه میشود ابن لام بلام تاریخ و از برای موافقت بعد مثل گفته خدا اقم الصلوة لدلوک الشمس یعنی بپا دار نماز را بعد از برگشتن آفتاب

[illegible]

باب المیم

نوزا ما نکب بکه دوست مبتلای ... اول با ضما ... عین برون ... بروزن ...

بروزن بشری ... بروزن ... عین بروزن غراب ... عین بضم اول ... بروزن ...

... آخرهم باضما فعل ابن ... اکرام ... از برای ...

العواز با بفرح ... بروزن ... مذکر ...

بروزن خطاب ... بروزن ...

اسم ... بن ... الدین ...

العزی ... فراس ... بالانسان ...

[illegible]

باب المیم

نم ... بمعنی اثر ... [illegible]

[illegible]

نسیم ... [illegible]

[illegible]

نشم ... [illegible]

[illegible]

نظم ... [illegible]

[illegible]

نعم ... [illegible]

[illegible]

باب الجيم

[illegible]

فصل الواو [illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب المیم

بمعنی مجلل و بمسلمانان است ادهم بمعنی سیاه [illegible] ناکوار است و مجم بروزن مکتب [illegible] آنچه بسیار [illegible] باو کوید مترجم
کوید که [illegible] بجای خود ذکر کرده بود اینجا نیز کوید ساخته و صواب [illegible] ظاهر شود و [illegible]
علف خوردن بروزن سفینه [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است چنانکه [illegible] گوید که [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] هام بر وزن [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] هوام بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

هصر

هضم

هفت

هکم

هلب

باب النون

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب النون

[illegible]

چشود

باب النون

١٠٢ ابجد نادن باد با نفتح نون و نا نالکردن بدو شو نماز است مدادن نادن نادنیا از باب تفعیل یعنی نالکرد بدو شو نماز و هم چنین آذر دادن
افتادن و اذین بروزن نامبر موزون و اذان دهند است و سجده الله محمد بن احمد جعفر است و اذین بمعنی پیشوای قوم و کفیل هم یعنی پایدار
و ضامن است مثل اذن بر وزن کامل و اذین جانب بکومیا بدو با نالکرد نماز از هر شو و ابن اذین ندیم ابو نواس شاعر است مانند بکسر اول و کاف
کفیل با منار ایستگی بدان دارند که گفته میشود و صومعه های عبادت از آن بر وزن سحاب بمعنی نامست و نادن از باب تفعیل یعنی سوگند خوردن
و آگاهانیدن اذن السبب یعنی اعلان خسکید کردن کتاب پاداران و مرات ناپار از اوخشلت و اذن بکسر اول و فتح ثانی مین مرسکون خوابیدن
شرط است محمد آن نکاه و صرکاه است یعنی صرکاه و آن نکاه که بکنی کار را چنانکه گفتی میکنم چنین مثل آنکه بگوئی از ورنا البو یعنی بارت
کنم اصر نفوذ البر میکویم من که اذن نا کرم که یعنی آنگاه که بنابرآن چنانکه گفتی اکرام میکنم و کرام میدارم ترا و کاهی حذف میکنند همزه را و میکویند اذن
و اگر و قف کنی بر آن بدل میکنی نون را با الف اذا میکوئی و اذن بر وزن کامل یعنی دنان و دو شوی هند از برای نحوات و اذن بمعنی
بر آن دادا است که کشته شده است بمعنی خوردن شتران و گوسفندان است بمعنی کاه است جمع اذن و اسقاط ها است آن که گفته میشود که طعام
لادن بمعنی بیخ طعام بسکه خوا هیچ از برای بوی او بنیست منسوب باذربیجان و علی حسن بن اذین و محمد شکالو بیخ لابه بیخ
نهر بین طرطوس کوه است بر در باب مکه واذون بر وزن صبور خانه است از نان الفلت بمعنی شتر قضا بفلت کوشت آخر نیز است
الادعول و اذن بکسر اول کوه است از ادن شهر است آن که گفته میشود که لبست فک لبیبه بر شبه کوش از او و ابن اسکن ادکوکر بابند
از او با محو مواد کار غافل و ادوالادین بصعه بشب لغلبس بن مالک است که گفته میشود که خادنا شرا از بمعنی آنکار اکند کوشها و ابر کار
از ابست که ما دطمع کنند و سلیمان بن اذنان محمد شیبست و اذان الابخس است از باب تفعیل یعنی ندا کردن و اورده و گرم کرم کنند اشنار او
آذنات بعجب جبال النها است در زمین بخیر فوق و بند ففلی بیست ساعه و آن ادن بخر باغ مو نیز بضم اول و فتح ثانی اسپند ابدال و روان از باب
فرح یعنی شادی شد فشاط نمو و مصدران ارزن بمجلک دار بر بر وزن نامیر از بر وزن کتاب و صفات ارنه بر وزن کنف با دون بر وزن نصبوت
و اران بر وزن کتاب یعنی انکه هجرا با بند میشود و برای او نا بوت مرده است و اران بمعنی شتر جا جوانات و جشی است جمع تاران بر وزن
کتب آنهم مثل شتران بر وزن مفتاح جمع آن ناد بر وزن مفتاح است آید و اران خانه است که بسته میشود آن را و کاو دارون بر وزن نیرو
نفرین منز منتبلا است و جیرت خوش آن او منرجم کوید که نخاع منبل بچست کو نا که نا باع قلب بمنزله شما است جمع دارن بر وزن کتب آبها از ابدال
اقطلا یعنی فخر کردن و ارداد و انو الموال لیفرح انبذ واران از باب تفعیل یعنی طلع کرد کاو زیاده زاد شاه اران بر وزن کتاب کاو زراعه میکوید رنه
اول بند ار و آب نماو سرا است رنه رنه بند است که اندا خته میشود در شیر پس بیز میکنند و اوا مثل آرانی بر وزن عربانی ار بر وزن زبیر و ادن
بضم اول و بناه و اران بر وزن کتاب جا یکه ابن عباس گفته و ادیر بر وزن نامبر یعنی خوشحال و ناپیز شد و بمعنی مکان و جا است در بمعنی کربلا از باب تفعیل
وارون بر وزن سیر و شهر بی بیخ نا مبر شاد و اذر بر وزن جبل شهر است ارنبه بر وزن نامبر جابکا هیست ارنبه بر وزن جهنه نام بیست مد بنه
ارنبه بفتد و آب بر وزن زبیر آبیست از برای بنی ملچیضر بر وزن صبور دخت لا ربه بر وزن نامبر و آسه بجنیف بانو فتح اول بجا کا
است اوسن بر وزن کتف اسم سبب بجبل است واقران بر وزن شد اکثو و بیست اذربایجان و فلعد است بغزوین و اوانا اسم شهر جوزجان
در دبار مصر اوا است بفتح اول و مخفف نا آنچه برینکه دنا از است اف واز شوکیاه آسن بر وزن کامل از باب جلس و نارکرد با د
است فعل آن سن ندمتل فعل اجوا است اسن ندا است از باب نصر یعنی زیر بوا و بدبست نای جو واسن از باب فرح
داخل چاه شد بس سید از چاه بوی کند بد بس بهوش شد و نا سن از باب تفعیل یعنی با آورد در کار کند شد ادا و نا سن یعنی نالکرد و نان
بعض بها شد و نا سن با یعنی کرفت خوشبها بکر داو نا سن لا یعنی کرد بدانک همزه آب اسن بضمه بمعنی خوشیها است اسن و ذبت
و یکتای و ال ور یما فتک با فنه میشو با نا ها ی بکر اسن بار ماند بیا بست مثل اسن بکسر اول و اسن بر وزن عنب جمع ناسان بر وزن
انا رسبا بذا اسنه بر وزن سفینه بکتوبی از نوبها چلد کما ست جمع آن اسانه بر وزن شدا بد سیا بد و اسنه ستبه است از تنمهای که بافته
میشود هم پرکرده میشو نواز با عنان واسنت است یعنی بانه اذ اشتم از برای او و اسنه بکسر فتح و فصار اخر شهر بیست صعید مصر اشنه
بضم اول پهن بهنکه سپید بد خت بلوط و صنوبر کو نا که پوست باز کرده شده است از ان دل و وسید او خوشبو سفیدات اشنی بر وزن
بر وزن حنفی دهیست صعید مصر ابن عبرانی است مرتجم کوید که مصر اشنه را بر وزن حنفه ضبط کرده و حمو میکو بد که اشنین بکسر اول و
نون و سکون بالس نون د بکره هیست صعید مصر غاعرا شنی میکویند اشونه بضم اول و ثانی قلعه است اندلس و اشنان بضم کلر اول
است و اینچنین است که با و غامه میشوید سومندا است از برای کرمی جرب حکه و خار ش وش و پاک کنند و فرو آورند حیض و انداز ند بجه
شکم است و نسبت ده میشوند بر و خفن و جمع و نا سن از باب تفعیل یعنی شست بسخو از اشنان اشنه اصبهان بضم اول شهر است یعنی
دو اصبلا که گفته میشود که لفظ اصبانا یعنی دیگر او زاد را صبلا و خففن اطان نظاء معهر بر وزن کتاب جا بکا هیست فن الناقه بافته ها
از باب ضرب یعنی دو شید شیر زادر ضربه هنکام دو شیدن و ابن نیاه میکنند و زاد افن افتعیل یعنی آشامید بچه شیر بچه را پستان شیر او
شیر هم را و افن از باب سمع یعنی کشید از شیر شتر چیزی افن بر وزن فرح است ماهو بر وزن منصوب ستل تذبیه و خرد ماست ما فون
بمعنی شیرا که کند است یا بچه نیست برای او مثل افن بر وزن نامبر هم و معنی و قد افنه با فنه از باب ضرب یعنی مختفی کسب الله

اذن

ارض

آسن

اشنه

اصبهان

افن

[illegible]

باب النون

[illegible]

باب النون

[illegible]

[illegible]

ولاد دغام بر وزن کتاب [illegible]

دغام بر وزن [illegible]

[illegible]

سم است دغانه بر وزن سکران [illegible] دعموص [illegible]

[illegible] دعشم بر وزن جعفر اسم است دعلج بر وزن جعفر [illegible]

[illegible]

وادغ

باب الجیم

۹۴۸ کوه است در هرجا سرکرباست زغالها ... [illegible]

کرمناکرده ... از شاخها درخت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الدهم العدد الکثیر [illegible] الدهم العدد الکثیر و هم چنین [illegible] ابن فارس [illegible]

[illegible] الدهم الجماعة الکثیرة و هم چنین در کتاب [illegible]

[illegible] از باب سمع [illegible] الله [illegible]

[illegible] دهم بروزن [illegible] اسم [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] **دهش** [illegible]

[illegible] **دهکم** [illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

میگویند رحم [illegible] خویشی با اصل خویش [illegible] و اسم جمع [illegible] ارحام بر وزن [illegible] الرحم بالف لام [illegible]

بر وزن [illegible] رحوم بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

بر وزن [illegible] مرحوم بر وزن منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible]

فصل الذال المعجمة

[illegible]

فصل الراء المهملة

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب المیم

ذاشنه شده شتر را اسم ذا ابن نظام بر وزن غرابیت وطوم بر وزن صبور نیز بید که [illegible]
کویند که خلیل در کتاب عین و صاحب بن عباد در محیط بطریق جوهری ذکر کرده و بعد از آن گفته که
قال الرطوم النصیفة الحمراء من النوق و هی غرائشا الرؤساء و بنا بر گفته او فوری طوم نیز بید که
[illegible]

[illegible]

باب المیم

اندرام ... [illegible]

ماند ... [illegible]

... [illegible]

اندرام ... [illegible]

فاعل ... [illegible]

... [illegible]

است

باب الميم

[illegible]

فصل الزای

[illegible]

باب الجیم

[illegible]

باب الطا

۹۶ [illegible] است [illegible] است [illegible]

و بار است آن جانوری است شبیه بکری است [illegible]

[illegible] مانند کوشت و کفته میشود از برای [illegible] بزکوهی [illegible]

[illegible] بزکوهی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی خطا کرده

کتاب [illegible] است [illegible] خطا است چنانکه ابن عباس میگوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلام بر وزن رجال [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله بن سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] سلام بر وزن [illegible]

بفتح اول و سکون میم [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله بن سلم [illegible]

میباشد با ابنکار بر وزن سکری است سلامان بفتح اول [illegible] و اسم است سلام بر وزن [illegible] عبد الله

سلام [illegible] سلام بن [illegible] و سلام بن عمرو [illegible] ابو علی محمد [illegible] عبد الله بن سلام [illegible]

سلام [illegible] سلام [illegible]

و اختلاف شده است در سلام بن ابی الجهنی و سلام بن محمد [illegible] جعفر بن سلام و محمد [illegible] سلام [illegible]

[illegible] السلام [illegible]

و عبد الله بن [illegible] محمد بن عبد الله [illegible]

[illegible]

عبد الرحمن بن عبد الله [illegible] عبد الرحمن بن

[illegible]

باب المیم

ثنا ذا رمزی همیکه هست سلیم بروزن ... یاد و ذکر کنند است ... است ثنا ء مُسکہ بروزن معظم وسکہ بروزن

... سکہ بروزن ... سلام بروزن عوق یعنی آب ... منفق ... مترجم گوید که نسخها کتاب ... مترجم بطریق

... صواب ... بمعنی آب ... شده از هری ... السلام الماء المندفق و جوهری گوید ...

... ابن عباس ... ابن طاهر میشود که مندفق است جمع اسلام بروزن ... سلام بروزن ...

... جمع ... سلبه بضم اول ... بمعنی ... باشند و سکا ... بمعنی ... و مسکہ بروزن معظم

... سکر ... است ... پالان ... است ... و عاشق ... عاشق

است ... و سلام بروزن ... قوم لوط غلطیست که کرده است جوهری ... است از ...

سلوم ... سلام شهریست ... مترجم گوید که ... باب ... سلام ... ذکر کرده ... کتاب ... زمخشری اساس

... الامثال ... ابن عباد ... و ابن ... ذال مهمله ذکر کرده ... کفته که قال ابو حاتم

... الذی ... الخطاء ... جوهری ذکر کرده و گفته

... ذال مهمله ذکر کرده ... و کفته که ... الیونانیه ...

نقل کرده اند از کفته جوهری ... ظاهر میشود که ... سلوم لفظ عجمیست ...

... سلام ... ذال مهمله ... میشود ...

... ذال ... الف ... باشد ... ذال معجمه ...

... ذال معجمه نوشته ... ذال مهمله ... غلطست ذکر ... ذال معجمه ...

بر کفته ... بفتح اول ... بفتح اول ... بضم اول ...

... راه ... سمرقند ... شهریست ... باب ...

... مترجم گوید ... شهریست ...

... سلجم بروزن جعفر ... سمرقند ... درخت ...

درختی ... سلطم بروزن جعفر ...

... سطام ...

... سطام ... بفتح اول ... سطام ... سطام ...

... سطام ... بفتح اول ... سطام بفتح اول ...

... سطام ... عبد الله بن ... سعدم ... بروزن جعفر ...

... سعسم بفتح اول ... بفتح ...

... سلغم ... سغم ...

... سلغم ... سغم ...

... سغم ... سغم ...

... سقم بروزن ... سقام بروزن سحاب ...

... سقام ...

... سکم ... سکم ...

... سلم ... سکم بفتح اول ...

... سلم بفتح اول ... سلم ...

... سلام ... سلام ... سلم ...

... سلم ... سلم ...

... سلم ... سلم ... سلم ...

سلیم

سلبم

سطام

سعدم

سعسم

سغم

سقم

سکم

سلم

باب الميم

[illegible]

شعر از براى [illegible] بنو سامة بن لوى بن غالب [illegible]

[illegible]

باب السين [illegible]

۹۶۳ [illegible] اول بروزن [illegible] سلیم بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب المیم

شد و مشم بر وزن محنت کسی که بینا است بیمه دماغ او و مشم کسی که فربه ... است
... بر اند است و فعل آن شم از باب فرح است مشام بر وزن کلام و شیم بر وزن ...
... کلاه ... اورا ... کرد ... و ... از ... گرد ...
... نصر کرم یعنی ... خوردن ... از باب تفعیل ... خورد ...

[illegible]

باب الميم

شتر است ... در معاملات مردم و مناحتها ایشان و سهم ... که بر وی نام ... میشود از برای ... کرده شد ... [illegible]

... است ... و سهم قبیله ... از قریش ... سهم بالضمه ... سهم کردن ... سهم

... سهام بر وزن ... [illegible]

... سهام ... [illegible]

... سهم ... [illegible]

... سهم بر وزن ... [illegible]

... سهم الرامی بفتح اول ... [illegible]

... سهم بر وزن مکرم ... [illegible]

... فصل الشین ... شام بفتح اول ... [illegible]

... شام بن نوح ... [illegible]

... شام ... [illegible]

... شام ... [illegible]

... شام ... [illegible]

... شام ... [illegible]

... شم ... [illegible]

... شم ... [illegible]

... شم ... [illegible]

... شم ... [illegible]

... شیم ... [illegible]

... شیم ... [illegible]

... شیم ... [illegible]

... شحم ... [illegible]

... شحم ... [illegible]

... شحم ... [illegible]

باب الصاد مع الميم

[illegible] اصحمه [illegible] بضم اول [illegible] صحمان [illegible]

[illegible] مثل اصطل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصطم بضم اول [illegible]

[illegible] اصطم [illegible]

[illegible] صمصم [illegible]

[illegible] صلم بضم اول [illegible]

[illegible]

باب المیم

شکند و ذرا و واشم المخاطم الحسا واشمت الخافض الطریق کرفت محاسات کنند و کنند کوار پوست کرو ...
و شمو بر وزن منصور شکرا میکو نبد شم بخرهاب بمعنی نزدیکی و دو و پیب ... سه ... است کفنه بجرخه
او دو واست شم بلند در کوه است بلند نای بحیه و نیکوئی از است بون نالای بحیه در پا
و اسپه نای ... بلند اوست از بلند ... شم ... از ... ربانی ... دواد
است شم بر وزن مذکور ... است شم دو ... ستکر بلندات ...
شهو یعنی ... شام بر وزن سحاب کوه ... بر وزن ... کوه ...
ادر ... استوم بضم اول و شهر است ... بفتح اول ... شب ...
رحم شم یعنی ... بر وزن ... یعنی ...
و بنو ابو عاصم یا ابو ... بفتح ... شم ... و نقطه ... است ...
بر وزن ... را میکو بند ... بر وزن ... است ...
بفتح اول یعنی ... شهوم بر وزن منصور ... شهام بر وزن ...
با ب کرم است شم ... شهر بر وزن ... و شم ...
او را و ذکر ... است ... شم ... یعنی ...
بر ... شیبه ... شهام ... یعنی ... است ...
سحاب ... مباشد ... بر وزن ... است ...
... بفتح ... و ... یعنی ...

[illegible]

باب المیم

بفتح اول و ضم آخر مبالغه صامت ... بمعنی ... نخوردن و صام النعام بمعنی انداخت شترمرغ سرگین خود را و سرگین ... [illegible]

[illegible]

برود زن جمع

باب الصاد المهمله

برکننده

۱۸۰ و اصطلم از باب افتعال یعنی از بیخ کند او را و فتیه صیلمه یعنی جنگی از بیخ کننده شد اصلخم از باب افعلال لام بمعنی خشم گرفت

صلخام بروزن سربال ... صلخم بروزن جعفر و صلتخم بروزن ... مصلخم بروزن مصطر

... صیلم بروزن جعفر و صلقم یعنی کوه ... صلهم بروزن سفرجل ... صلاهم بروزن ...

... مثل صلادم بروزن علابط ... صلادم بروزن ... مؤنثه صلدمه بروزن زبرجه ...

... صلقم از باب حرج ... صلقم بروزن جعفر ... صیلم بروزن زبرج ...

و صلقام بروزن سربال و صلقم بروزن جعفر ... صلهام ...

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

طعم ... بمعنی خوردن طعام است ... [illegible]

[illegible]

فلان

باب المیم

فصل الطاء

[illegible] ... فصل الطاء ... [illegible]

[illegible] ... طعم ... [illegible]

[illegible] ... طرم ... [illegible]

[illegible] ... مطرم ... [illegible]

[illegible] ... طعام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] هشیم بن کثیر [illegible] عثمان بن علی [illegible]

نامها است [illegible] بروزن [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن مکرم بمعنی انجام است [illegible] مصدر است مثل مدخل و مخرج [illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] علابط [illegible] جعفر بروزن [illegible]

علابط [illegible] است [illegible] بروزن جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از باب علم [illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الميم

فصل الظاء

[illegible]

باب الميم

[illegible]

باب العین

یعنی برهنه کردن ... [illegible] ... از باب ضرب یعنی ... [illegible] ... اسم ... [illegible]

است جمع آن ... بروزن ... [illegible] ... بروزن شداد اسم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجمیع

باب العین

٩٧٨ بود و عصا قائم شد بود پس سبب از احوال او که چون است نهان همچنا گفت که و داند یعنی حال او و همانا قال این نیز بر نواسه هر که

وراء بمعنی خلف باشد هرگاه بمعنی امام باشد هم چه بیشود که همان فنا لیس است دیگر بود بعد از آن ما بعد قصبه که فند و دراز قصبه

[illegible]

[illegible]

... بر وزن ... جمع ... عدم ... [illegible]

... بر وزن مکرم ... [illegible]

... غرم ... بر وزن ... [illegible]

... وهم چنین ابن اثیر میگوید که ... [illegible]

... میگوید که المغرم والغرم ... [illegible]

... الرجل ... [illegible]

... میگویند ... بن جعفر ... ذکر است ... [illegible]

[illegible]

۹۸ [illegible]

باب المیم

[illegible]

باب الميم

غشم بر وزن نصر یعنی آنکه ... غشم بر وزن ... بر کسی شب کفته میشود که ... غشم ... از باب ... غشم ...

... غشم ... غشم بعجز ... آنچه بشر کرد ... چیزها ... بعضی ...

... معلول ... غشم ... غشم الحاطب ... کرده ... کنند ...

... غشم ... غشمشم بر وزن سفرجل ... غشمشمة ...

... غشم بر وزن ... غشمشم بر وزن سفرجل ... آنچه خواهش کرد ... الغضب ...

... بر وزن جعفر ... کشاکش ... کنند

... غطم بر وزن ... غطمط بر وزن ... غطارم بر وزن سفرجل ... عظیم ...

... غلم از باب فرح ... غلم بضم ... اغتلم از باب افتعال ...

[illegible]

[illegible]

… شد ستاره و معجم بروزن مکرم … بروزن مکرم شتر … [illegible]

… [illegible] … بروزن … [illegible]

… [illegible] … بروزن … [illegible]

… بروزن صلب یعنی بلند … بروزن … [illegible]

… [illegible] …

… [illegible] … قدم … [illegible]

… القدم واحد الاقدام غلطست صواب واحد الاقدام است بواسطه اینکه قدم جمع … [illegible]

منابه

باب المیم

فدم از باب تفعّل یعنی لخاده دهن بندا در دهن او و فدام بر وزن کتاب هم بدان است ... فدغم ... بر وزن جعفر مرد بزرگ نیکوات و فدغم

[illegible]

باب الفاء

[illegible]

[illegible]

قدم [illegible] قدم [illegible]

[illegible]

قحم بر وزن فطره یعنی [illegible]

[illegible] قدم بر وزن [illegible] قدم [illegible]

قرم است یعنی [illegible]

آرزوی [illegible] قرم [illegible]

[illegible] مثل قرم بر وزن [illegible] غلط [illegible]

[illegible] ابن سکیت [illegible]

[illegible]

قحم

باب المیم

[illegible] بروزن [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

شکستن [illegible] شکستن [illegible] شکستن [illegible]

[illegible] است [illegible] قصم [illegible] شکستن دندان [illegible] است [illegible]

[illegible] که شکسته شاخ است [illegible] قصم بضم [illegible] قضم [illegible]

[illegible] است [illegible] بروزن [illegible]

بروزن [illegible] شکسته است قضم بروزن [illegible]

[illegible] است [illegible] قضم [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible] بکسر اول و فتح اول [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible] قضم بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطم [illegible]

[illegible] قطام [illegible] قطام بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

[illegible] قلم بروزن [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

[illegible] قلم بروزن [illegible]

شعر

باب القاف

مذکر و مؤنث [illegible] قرم [illegible] قرام [illegible]

و [illegible] قرم [illegible]

[illegible]

فشم [illegible]

[illegible]

قشم [illegible]

[illegible]

قشعم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] قلزم [illegible] از باب [illegible]

[illegible] قلزم بر وزن قنفذ نام شهری [illegible] قلزم [illegible]

[illegible] دریای قلزم [illegible] بواسطه آن قلزم [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] از باب تفعل [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] قلعم بر وزن درهم [illegible] از باب [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] قلهم بر وزن [illegible]

[illegible] قهم [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الميم

[illegible]

کلثوم [illegible] کلثوم بنت [illegible]

[illegible] کلیم [illegible]

[illegible] کلدم [illegible] کلدم بر وزن [illegible] بمعنی کوتاه است کلسم [illegible]

[illegible] کلشم [illegible]

کلصم از باب حرج بمعنی [illegible]

کم بضم اول بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب المیم

۹۹۲ وزن غراب کرام بروزن زنار و کرامه بزیادتی ها جمع آن کرماء بروزن فضلاء و کرام بروزن
بواو و نون ست رجل کرم بفتح اول مصدر است که وصف کرده بشود باو یعنی مرد بسیار کرم و واحد و جمع
للکرما یعنی پیوسته کرها نادها از برای تو کرم و بخشش او باکرمان بفتح راء و میم گفته میشود از
فکرم از باب نصر یعنی نبرد کرد او را و دو کرم پیرغلبه کرد در کرم برا و واکرمه از باب افعال یعنی بزرگ کرد او
امیر و دکی رنده از گناه است رجل مکرام بروزن مفتاح یعنی مرد بسیار کرام و بزرگ کنند از برای مردم
است بعین غرضی و کرم باب شد بعیب شد تکرم الشی از باب استفعال یعنی جست بچیز را بزرگوار و بیگ
کرامة للکبیر بروزن صبا و کرمها لک بضم اول و کرمه بزیادتی ها و کرمی للکبیر بروزن سکری و کرمه عین بضم
برای تو و اشکا بمیکنی از برای بن فعلی و تکرم عنه از باب تفعل تکارم از باب تفاعل یعنی دور کرد
واکرم مره بروزن عجوم کردن بخشش است ارض مکرمه بفتح اول و ضم راء و کرم بفتح یعنی زمینها است نیکو
بفتح اول انگور است مترجم گوید که غلط کرده است قصد کرم که گفته یعنی انگور است بلکه کرم درخت
گفته که الکرم کرم العنب در کتاب باب و مهذب گوید کا الکرم در ظاهر این است که بطریق جوهری
افاده است حدیث لا تسموا العنب الکرم که در اینجا نیز درخت انگور مراد است تمثال با سم
بسکون راء است بواسطه آنکه بتخفیف شده است از لفظ کرم چون بسیار شده است در کلام پس گفت
و کرم زمینی است که پاک کرده شده است از سنگ و غیر از در کرده است در کردن بند ها با آنکه بناء
زنان جاهلیت جمع آن کروم بروزن سرور میباید کرم بفتح یعنی جا بکا هیب و کرمی بروزن سکری
معلوم و مجهول یعنی بسیار شد آب بروکرهان بروزن سکران و کاهی کسره او بشود اول و با آنکه کسر اول
نزدیک عزیز و کرمه بفتح اول جا بکاهیب و دهیب طلوع کرمه سر با این است که کرده است کرمه بضم اول
سرختم است کرمها بینه بعیبه کرم و حجها او میگویند انا بنت حدیث که خیر الناس مومن
باشد با کرمین یعنی دو است که برانها جهاد کنند یا دو شتر است که آب کشد برانها یا آنکه بعضی
گویند که از انبیاء و دیگر مومن باشد کرمه بروزن سفینه یعنی تو است هر یک اعضای بزرگوار
دو چشم است نام میدانند کرم بفتح است کرام بروزن کتاب کرمه بروزن عزیز و کرمه بروزن زبیر و کرمی
مفعول از باب افعال و محمد کرام بروزن شداد پیشوای طایفه کرامیه است که قائل است بآنکه معبود قرار کرد
علوا کبیرا ابن و تکرمه بروزن تفعله مصدر است مثل تکریم از باب تفعیل یعنی گرامی کردن و تکرمه
اوضه بضم راء یعنی گرامی شد بمین او و این کنایه از بیت که خاشاک و سرگین از در منزل پس با اینجا شد
کرمینه بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تخفیف یا کرمینه بفتح اول و تشدید ثانی مفتوح کسر میم شهر
نزد کوار و گفته خدای قولا کریما یعنی گفتن هموار و نرم در حدیث لا تسموا العنب الکرم بفتح یا
کرم پس باید که کرم در مسلمان است نیست در اینجا حقیقت لهی از نامیدن درخت بکرم بلکه
است با سم مشتق از بزرگواری و نیکوکاری شما سزاوار تر بدانکه بکرم نامیده شوید و از اهل از برای نام
شراب مشتق با او در آنچه نامید است خدای و را و مخصوص کرده است با آنکه کرده است کرم را صفت او
گویا که گفته است که اگر از پیش و دکتنا مید او را با سم کرم چرا که بنا میدید بحقیقت و حیله که بعضی
بعضی پس باید که مسمی از برای بن اسم مشتق از کرم و بزرگواری که مرد مسلمان و اسلام آورنده است
زنبور شو و لغزنده از سنگ است و کرموم انچیز است که بلند شده است از زمین و برخواسته است کرد
هرابه بروزن شداد زنبه نام بزرگوی است **کرهم** بروزن جعفر یعنی کوتاه است مثل کردم بروز
و کردم بنا بی النابل و ابن السابت بن قیس صحابیوانند ابن شعب طعنه در دکید بن عمره و کردم
پهلو و کردم القوم یعنی کرد کرد آنکروه را و برهیب تا زد است و تکردم از باب تفعلل یعنی دویدا
کرزم بروزن قندیل و کرزم بمعنی کوتاه بینی است اسم است کرزم بروزن قنفذ بمعنی برخواست
بفتح اول لخورد نیمروز است کرزمه اسم است **کرسم** از باب حرج یعنی خاموش شد و چشم بپوشید
بروزن زنبور بمعنی زشت روی است **کرصم** از باب حرج یعنی دو برو کار زار کرد و حمله کرد بر دشمنان
و بمعنی کافشه پاره او کرکه بزیادتی ها است کرکهان بضم اول یعنی و دبیست **کرهم** بمقدم
ابجد او است از برای خود و ند کرم بروزن کنفد بید است کرکم بروزن نصر بسیار هزار دامیگوید
کوتاه دبینی انکشتها است سبزی و کوتاه دلست گفته میشود که قریب انیف کرم بروزن احمر

کرهی
کرنج
کرمج
کرنجی
کرمی
کرنبی
کرنیمی
کرکیبی
الکرهی
کرنی

است

باب اللام

[illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب المیم

۹۹۶ ولدم بفتحتین آن دم و آن پیرهن است خونبهای مترجم گوید که صحیح ابن توکه تفسیر لدم بفتحتین را بجز بصیغه جمع کند بواسطه آنکه لدم جمع لادم است

چنانکه ازهری و ابن اثیر گفته اند و ابن اثیر گفته در حدیث بیعت عقبه که حضرت رسول گفت در جواب ابو الهیثم بل اللدم اللدم والهدم الهدم اللدم بفتحتین جمع

جمع لادم لاهل الرجل من علیه اذا مات ازهری گفته که مروی است بل اللدم اللدم والهدم الهدم قال ابو العباس و روی عن ابن الاعرابی انه قال اللدم

الحرم والهدم القبر المعنی حرمکم حرمی و قبرکم قبری حیث تقبرون و بعد از وسط میگوید که اللدم الحرم جمع لادم سمی بذلک الرجل و حرمه لدما لانهم یلتدمون

من علیه اذا مات و میگوید بعضی که تا میت شد استحرم بلدم بواسطه آنکه میگویم میگردانند خویشی را و پیوستگی میکنند میگویند اللدم اللدم [illegible]

[illegible] آنکه پیغام ای حرمت اهوستگی و پیوستگی مترجم گوید که معنی تفسیر اللدم اللدم [illegible] کرده و ابن اثیر غلط است بلکه ابن اثیر

نیز الهدم الهدم است یعنی [illegible] هدم را بعضی بمعنی قبر گرفته [illegible] تا دهند [illegible] ازهری بعضی [illegible]

معنی [illegible] و ملدم بروزن منبر و ملدام بروزن مصباح سنگی است با آن خسته خرما را میکوبند و ملدم بروزن منبر کولکر [illegible]

ملدم بروزن منبر [illegible] علیه [illegible] از باب افتعال یعنی پیوسته [illegible] لدم بفتح اول [illegible]

[illegible] بروزن سکران [illegible] و ملادم بروزن مفاعل [illegible] از باب سمع یعنی خوش آمد او را [illegible]

بمعنی [illegible] است یعنی بو [illegible] و لدم بالمکان یعنی لازم آنجا شد الذم فلانا [illegible] و اللذم [illegible] از باب [illegible]

[illegible] و ملدم بروزن مکرم است [illegible] بروزن همزه [illegible] از باب سمع مصدر آن لزم بفتح اول و لزوم بروزن [illegible]

و لزام بروزن سحاب و لزام بروزن صحاب و لزم بضم اول و لزمان بروزن سبحان [illegible] لازم و ملازمه و لزاما از باب مفاعله و التزمه از باب افتعال

یعنی لازم شد او را و همیشه با او است و الزمه اياه از باب افعال یعنی لازم کرد او را با چیزی فالتزمه از باب افتعال یعنی پس لازم شد او را چیز را و هو

بروزن همزه [illegible] لازم شد [illegible] و لزام بروزن کتاب بمعنی مرگ و بمعنی حساب و بمعنی لازم شونده و حکم [illegible]

است مثل لزم بروزن کتف [illegible] لازم بروزن کامل [illegible] بمعنی [illegible] لازب [illegible] لازم اسم [illegible]

[illegible] ملزم بروزن فطام [illegible] لازم او و ملازم بروزن مفاعل [illegible] از باب [illegible]

[illegible] او را و ملزم بروزن منبر [illegible] است [illegible] لزم بفتحتین [illegible]

لسم بفتحتین خاموش بودن [illegible] زبان [illegible] و السم [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] السمه [illegible] لازم کرد او را [illegible] از باب [illegible] لازم شد او را [illegible]

[illegible] از باب [illegible] لصم [illegible] کردن [illegible] از باب ضرب

لطم بفتح اول [illegible] خود را [illegible] لطمه [illegible] از باب ضرب لاطم ملاطمه و لطاما از باب مفاعله

[illegible]

[illegible]

است لطیم بروزن [illegible] لطم بروزن کتب آید لطیم اسم [illegible]

و لطیم [illegible] لطیمه [illegible] لطیم [illegible] میشود

[illegible]

[illegible] و لطیم [illegible]

[illegible] و تلطم [illegible] از باب تفعل

[illegible] از باب تفعل [illegible] ملطم بروزن معظم [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] لعثم [illegible] بروزن [illegible] العثم از باب حرج و تلعثم از باب تفعلل

[illegible] لعذمه [illegible] تلعلم [illegible]

از باب تفعلل [illegible] لعم [illegible] از باب فتح [illegible]

[illegible] ملاغم بروزن [illegible] تلغم بالطیب

باب تفعل [illegible] و تلغم بالکلام [illegible] لغام بروزن [illegible]

[illegible] لغم [illegible] لغدمی [illegible]

[illegible] از باب تفعل [illegible] لفاحم بروزن [illegible]

لفم از باب ضرب [illegible] لفمت از باب [illegible] تلفم [illegible] از باب تفعل [illegible]

[illegible] لغم [illegible] از باب [illegible]

[illegible] لقم بضم فتح اول [illegible]

باب المیم

[illegible]

باب المیم

۹۹۶ ولدم بفتحتین آن‌که [illegible] و پا بر سر و است خویشتن را مترجم گوید که صنو ابن بوکه تفسیر اللدم بفتحتین را بجمع بصیغه جمع کند بواسطه آنکه لدم جمع لادم است
چنانکه از هری و ابن اثیر گفته‌اند ابن اثیر گفته در حدیث عقبه که حضرت رسول گفت جواب بو الهیثم بل اللدم اللدم و الهدم الهدم اللدم بفتحتین بالتحریک
جمع لادم لاهلن الذین یلتدمون علیه اذا مات از هری گفته که مرو و ابل اللدم اللدم و الهدم الهدم قال ابو العباس و یحکی عن ابن الاعرابی انه قال اللدم
الحرم و الهدم القبر المعنی حرمکم حرمی و قبرکم حیث تقبرون و بعد از در وسط میگوید که اللدم الحرم جمع لادم سمیت النساء حرم الرجل لانهن یلتدمن
من علیه اذا مات و میگوید بعضی که نامیده شده است حرم بلدم بواسطه آنکه میگویند با اندوه خویش را و میپوشند و میگویند اللدم اللدم گاه
اراده کرده اند تاکید پیمان را ای حرمنا حرمکم و بیتنا بیتکم مترجم گوید که مقصود تفسیر اللدم اللدم به بیتنا بیتکم کرده و این نیز غلط است بلکه ابن تفسیر
نیز الهدم الهدم است یعنی و بیرانه ما و بیرانه شما است و هدم را بعضی بمعنی قبر گرفته و کذشت معنی آن از نهذیب که از هری بعضی خانه گرفته چنانکه
گذشت از ابن اثیر گوید ملدم بر وزن منبر و ملدام بر وزن مصباح سنگی است که با آن خرما را میکوبند و ملدم بر وزن منبر کول کران تنبل است و ام
ملدم بر وزن منبر کنیت تب است و الدمت علیه الحمی از باب افعال یعنی همیشه پیوسته شد بر او تب و ندم بدم لدم بفتح اول و لهر است یعنی آوردن و لدم
خبر یعنی کنانی است از خبر الدعائی بر وزن سکرانی است معروف و ملادم بر وزن مفاعل اسم است لزمه از باب سمع یعنی خوش آمد او را و لزمه
یعنی لزم است یعنی بو بسید او را و لزم بالمکان یعنی لازم آنجا شد الزم فلانا بفلان و الزم بر بر بیننا چیزی را از باب ضرب گور بینی سر بصر شد و
لزمه بر وزن مکرم است لزمه بر وزن همزه کسی که جدا نمی‌گردد از خانه ابن الزهری از باب سمع مصدر آن لزم بفتح اول و لزوم بر وزن قعود
و لزام بر وزن سحاب و لزامه بر وزن صحابه و لزم بضم اول و لزمان بر وزن سبحان و هم چنین لازمه ملازمه و لزاما از باب مفاعله و التزمه از باب افتعال
یعنی لازم شد او را و همیشه با او است الزمه اباه از باب افعال یعنی لازم کرد او را با چیزی فالتزمه از باب افتعال یعنی لازم شد آن چیز را و هو
بر وزن همزه یعنی او لازم شد آن چیز را که جدا نمی‌کند او را و لزام بر وزن کتاب یعنی مرگ و بمعنی حساب و بمعنی لازم شوند و حکم صبا است و آنچه
است مثل الزم بر وزن کنف و ضرب لازم بر وزن کامل یا اضافه بمعنی ضرب لازب است یعنی زدن تا بمیرد و لازم اسم اسب است بتبل یا بهنی یا بانثری
عمرو بن هبت و بسند لزام بر وزن قطام یعنی دشنام بحسب حسب باشد لازم او و ملازم بر وزن مفاعل سنت ترک کن کنند است و التزمه از باب افتعال یعنی
در دست بکردن گرفت او را و ملزم بر وزن منبر و چوبی که بسته شده است میان آنها با هم هیچ باشد از برای و شرکرات لزم بفتحتین که گرد بچه است
لسمه بفتحتین خاموش بود نتیج ذکر آنچه از زبان بقرار خرد و فرهنگ و السمه جسته از باب افعال یعنی بهانه و حجت دلیل را و السم الشیء یعنی جست
الشیء را مثل استلمه از باب استفعال و السمه الطریق یعنی لازم کرد او را بآن راه تلسمه از باب تفعل یعنی لازم شد او را و السم الشای بکسر ان یعنی
چیزی او ما السمه از باب افعال یعنی ساکت کند او را ولهجه بالصحیح بفتح اول یعنی درشتی کردن و سهمدنت و فعل ان اصحه اللصه از باب ضرب
لطم بفتح اول زدن بر رخساره و دو پشت یکدست گشوده و از بسار سرطپانچه گویند لطمه ملطمه از باب ضرب لاطمه ملاطمه ولطاما از باب مفاعله
یعنی طپانچه زد او را او از بیت مثل عرب که وزانت سوا الطمنی گفته است اینجا از بنکه طپانچه زده است و از بنکه همتا [illegible] یعنی اگر حساب
دستش بچنگ طپانچه زد بود مرا یعنی کاش هیچ کسی بود و ملطمان بصیغه تثنیه بر وزن مفعلان جاهای طپانچه زدنست از رخساره و در گوشها از زدن
است لطیم بر وزن امیر بیکس که سپیدی اسب خاص شده تا طپانچه زدن تا رو جمع الطم بر وزن کتب آید لطیم اسم نهر است آنکه بکرو دو اند میشود
و لطیم شکری میگویند مثل لطیمه بر باد ما هر خوشی است که تا رکرده میشود بر نقب نزد کسی است از شتر و لطیم از بچه ها شتر آنکه گرفته میشود
گوشها و از برای سهیل تو اورده میشود پس میگوید ابن آن بچه کرا یا میبینی سهیل را او الله که بمیخی بپیش من فطره از شیر طپانچه میزند
بر رخسار آن بچه میفرستند او را میان شتران لیس بپسند سر هم پنداشته از او را و جدا میکنند او را از مادر و لطیم الطیم بگو وا خر خواند از
پیش خانه است از برای وسیله و الطیمه بر وزن سفینه ظرف مشک یا از او مشک یا کار و انبستگی با ر میکنند او را و لطم وجهه از باب تفعل
یعنی خاکستر گون شد رخ او و لطم الکتاب التطما از باب تفعیل یعنی تمام کرد کتاب را و ملطم بر وزن معظم بمعنی ناکس و طپانچه خورده شده است و ملطم
بر وزن منبر چوب بنکه کنز میشود زیر جامه را از بنکه نرسد با وضاع و التطمت الامواج از باب افتعال یعنی طپانچه زد پاره از موجها
بر دیگری او و لطم بفتح اول بمعنی جبا بند نیست تا میشد ابله لاطم بر وزن کامل ملاطم بر وزن مفاعل العثم از باب حرج و تلعثم از باب تفعلل
یعنی درنگ کرد و بانا ب شدند او و نا ابنکه تیر است او را و منکر با و را العثم بفتحتین هست لعذمه بخود دیدم ما چیزی تلعثم فی امره
از باب تفعلل یعنی درنگ کرد در کار خود و العمم الجمل از باب منع یعنی اندازخت شتر کف درد بن خود را او لغم فلانا صاحبه یعنی حمزه دفلان با
خود را بچیز بیخبر انبکه یقین نباشد او را و ملاغم بر وزن مناجد جاها کف کرد نست ابن کنار از بینی او گرد آکرد هست و تلغم بالطیب
باب تفعل یعنی کرد بوی خوش زا در دهن و تلغموا بالکلام یعنی جبا بند ندکرد آکرد دهن و البحر لغاء بر وزن حمراء کو سفند بنکه سفید است
رو بچه و لغم بفتحتین بوی خوش کم است کند دکان نفر است از زبان و در کهای و ولن بند نیز است لعفمی یعنی و دا العجه بفتح اول
و شد یا و تلعفم بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل بمعنی سخن خوبند است العافر بر وزن کاب چیزی که بر کنار بینی است آن نقاب رگ بند نعمه
تلعمم از باب ضرب و النعمت از باب افعال و تلغمت از باب تفعل یعنی بست بن روی بند او را و تلغم بغامه یعنی بست بدستار دهن او و العمه العمه
با بضم چیزی تا از دا شتر او را و العمه عجم کرد و لقم بر وزن ضرب راه راه است میانه او واسته لقم بفتح اول زود خوردنست التقمه از باب افتعال یعنی فرو برد
لقمه را و تلقام بکسر اول و تلقامه بزبانی هاء و تشدید نادبشو قاف هر دو یعنی بزرگ لقمه و لقمه بضم و فتح اول آنچه بیکبار ناد کرد

باب المیم

بریده لهرمینا و زاد آن شد [illegible] مترجم گوید که ظاهر کلام مصنف و ضبط نکردن لفظ لهرمینا اینست که بفتح اول
باشد و چنین نیست بلکه بکسر است بر وزن زبرج چنانکه جوهری بکسر اول ضبط کرده [illegible]
بر وزن دراهم [illegible]
دراهم و لهازم [illegible]

[illegible]

باب المیم

۴۴۸ با شید برهم و گفته شاعر که یوم عضرت للعذاری مطیتی یعنی روزی که خسته کردم بسبب شتر کان شتر سواری خود را و از برای تاکید نفی آمده مثل گفته خدای که ما کان الله لیطلعکم علی الغیب یعنی نبوده است خدای از برای آنکه مطلع گرداند شما را بغیب تا پیدا شود و مینامند آنرا لام جحود و از برای موافقت الی مثل گفته خدای بان ربک اوحی لها یعنی بانکه پروردگار تو وحی کرد بسوی او و از برای موافقت علی مثل گفته خدای که یخرون للاذقان یعنی میافتند بر رویها و گفته خدای ان اسأتم فلها یعنی اگر بد کنید شما پس بر او ست و از برای موافقت فی مثل گفته خدای که نضع الموازین القسط لیوم القیمة یعنی مینهیم ترازوهای درست را در روز قیامت و بمعنی عند مثل کتبته لخمس خلون یعنی نوشتم آنرا نزد پنج روز که گذشته بود و نامیده میشود این لام بلام تاریخ و از برای موافقت بعد مثل گفته خدای اقم الصلوة لدلوک الشمس یعنی بپا کن نماز را بعد از گشتن آفتاب و از برای موافقت مع مثل گفته شاعر فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا یعنی پس وقتیکه پراکنده شدیم گویا که من و مالک با درازی با هم بودن نگذرانیده بودیم شبی را با هم و از برای موافقت من مثل سمعت له صراخا یعنی شنیدم از او فریاد و از برای تبلیغ و رسانیدن است مثل قلت له یعنی گفتم از برای او یعنی رسانیدم با او و از برای موافقت عن مثل گفته خدای که قال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه یعنی گفتند آنانکه کفران کردند از آنانکه ایمان آورده اند که اگر بودی ایمان خوب پیشی نمیکردند ما را بسوی او یعنی پیشی بسیار نمیکردند و از برای صیرورت و گشتن است این لام را لام عاقبت و مآل میگویند مثل گفته خدای که فالتقطه ال فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی برداشتند او را آل فرعون تا از برای ایشان دشمن و اندوه باشد ۔ و گفته شاعر که فللموت تغذوا الوالدات سخالها کما لخراب الدهر تبنی المساکن یعنی از برای مردن تغذیه میدهند مادران فرزندان خود را از برای خراب کردن روزگار بنا کرده میشود خانها یعنی عاقبت مآل ایشان مردن و خرابی است و از برای قسم و تعجب با هم میاید و اختصاص میدهد بخدا مثل گفته هذلی شاعر لله یبقی علی الایام ذو حید یعنی سوگند بخدا که باقی نمیماند بر روزها صاحب آمدگیها یعنی کوههای دراز بانیکه باقی نمیماند بطریق تعجب گویند که باقی نمیماند سوگند باینکه بخدا تعجب گویند که شیر میکوند لله یعنی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان والاس و لام اسخیا نکه جوهری رحمه ذکر کرده و از برای تعجب سوگند است استعمال کرده میشود در لله دره یعنی از برای خدای چه خوب است خیر و نیکوئی او و از ندا مثل یالله یعنی از برای پدر است آب و الماء بکسر لام است اما گفته شاعر که یا للرجال لیوم الاربعاء اما ینفک یحدث لی بعد النهی طربا یعنی ای از برای مردان از روز چهارشنبه آیا همیشه تازه میشود از برای من بعد از خرد و فرهنگ شادی و طرب من بعد پس لام کردانید [illegible] جرا ست جرا این سبب که فتحه دادن و از برای فرق میان مستغاث و مستغاث له که درحال است مستغاث و از برای معدی کردن مثل ما اضرب زیدا لعمرو یعنی چه بسیار زننده است زید عمرو را و از برای تاکید است نیز لام زائده میگویند مثل گفته خدای ردف لکم یعنی نزدیک شده است بشما و از برای بیان کردن و گفته خدای که یرید الله لیبین لکم یعنی میخواهد خدا از برای آشکار کردن از برای شما و از برای هیت لک مثل سقیا له یعنی آب کشیده باد و گفته خدای که قالت هیت لک یعنی گفت آن زن که بیا تو و اما لام بکسر لام و جزم مثل گفته خدای فلیستجیبوا لی و اما لام مکسور عامل نیست پس ابتدا مثل گفته خدا که ان ربک لیحکم بینهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو حکم میکند میان ایشان و لام زائده است مثل ام الحلیس لعجوز شهربه یعنی مادر خر پیر است لاغر و لام جواب شرط است مثل گفته خدای که لو تزیلوا لعذبنا یعنی اگر جدا کنند شدندی هر آینه شکنجه کردیم ما و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض یعنی اگر نبودی دفع کردن خدای مردم را بعضی را بهر آینه تباه شدی زمین و جواب قسم مثل گفته خدا که تالله لقد اثرک الله علینا یعنی سوگند بخدای که هر آینه برگزیده است ترا بر ما و لام مینیکه داخل میشود بر ادات شرط از برای آگاه نمودن مثل گفته خدای که لئن تولوا الادبار ثم لا ینصرون یعنی آگاه باشند اگر جهلکرده شدند و لام که آن را ابتدا نامند و لام المثل الرجل و لام که لاحق میشود باسما اشاره در مثل ذلک لام با هم جمع شده مثل نظر فی ملک یعنی چه نظر کرد [illegible] باب سمع مصدر آن لمم بفتح اول لمم بر وزن [illegible] از باب نصر [illegible] بمعنی فرو بردن و اوباشیدن و جمع لمم بر وزن کتف علم بر وزن صرد و لهوم بر وزن عصفور و ملهم بر وزن منبر است بمعنی مردی بسیار خورنده و رجل لهم بر وزن ... یعنی مرد بسیار فراخ [illegible] و مانند آن لهمو بواو و نون مانند ... و پیشی کردن خواننده را ... مثل لهم بر وزن زبرج لهیم بر وزن قندیل ... لهیم بر وزن زبیر بمعنی سخت ... و بمعنی تنبیه مرگ است مثل لهم بر وزن ... لهموم بر وزن زنبور ... بسیار ... لهام بر وزن غراب لهموم ... بسیار الشکر بزرگ است مثل لهام ... مثل ... الهمه الله خیرا ... را و استلهمه از باب استفعال یعنی خواست که در دل او بیفکند ... و هر چیز است جمع آن لهوم بر وزن ... ملهم بر وزن معظم ... از باب [illegible] یعنی گرفتار ... و التهم بر ... از باب ... و لهمه من سوء یعنی او ... ازار دست لهیم بر وزن زبیر ... فراخ است لهجم بر وزن جعفر فرج بر لهذم بر وزن جعفر ... لهمه و لهذم ... کرده شده است ... و لهذم بر وزن جعفر ... از سر تیز است لهذم فرج فراخ است لهذم از باب ... از باب تفعل یعنی خورد ... لهطم ... از باب ...

باب الميم

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب الجیم

۱۴۳ [illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible]

باب الشین

[illegible]

باب الميم

مج بمعنی مجمل و مهمل است ارجم بمعنی سبکتر تاکر است و مجم بروزن مکنسه کہ بیست و آنچه ... کوید کہ مقصد ... مسبت ... خوذ کرده ...

[illegible]

باب الهاء

[illegible] هنادم بروزن [illegible] [illegible]

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب الهاء [illegible]

[illegible]

هام [illegible] بروزن [illegible]

هوم [illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

پشو

باب الهاء

۱۸ و فریدکرده تا شیر و هاشم بر نادیهاء آشکست سر است که میشکند استخوان وجهالت دا است چنانکه استخوان کوشتهار ایکه تکست
او و نقش کرده شده است بعفاش استخوانها و جدا شده است از یکدیگر است خوانها کو شتی هشیم بر وزن امیر و نیز خشک شده است
هر کیاه و هر درخت شکسته بار و نیز هشیمه بر با بهاء زینجا است که شکسته است و کفته مشو که نا هو الا هشیمه کرم بعنی
نیست مکر شکسته چون مرده و کرم و تهشم از باب تفعل بعنی خواست مهربانی کردن او را و هشم طلب بعنی مهربانی کردن او را لازم
و تهشیم الابل بعنی سست و ناتوان شد شتر مثل هشمت از باب افتعال و هشم بالضمه کوهها ست و شد کان بتر است و هیثم بر وزن کیف
بعنی جوانمرد بخی است و هشام بر وزن کتاب بعنی بخشنده است و نام پدر زن امیر صحابی و نیز مر جهت هشم بن بشیر بر وزن امیر شیر
مهشام بر وزن مفتاح بعنی شتر ماده ایست و دکانها غیر شوند و هشیم بعنی فاطمه ترا ز کوهستان که مانند کلوخ سنک و هیشم
ماده کوهست جمع آن هشمات بر با بهاء الف تاء است و اهتشم نیز از باب افتعال بعنی بسیار کرم بخشش و بزرگی و هیثم بر وزن
و هیثم بر وزن محدث نام هاشمیه و زن کامله شهرت در کوفه از برای سفاح شهرت دری ابیت در شرح هشیمه بر وزن
معظمه هیئت نمایه هشمیه بود بعد جلا اسم شهر است هصم از باب ضرب بعنی شکستن او را و هصم بر وزن جعفر بعنی شکند
و نیز بعنی هیصم بر وزن اسم شیر است مثل هصم بر وزن صبر و مهصم بر وزن منبر هصا بر وزن... ش... دست بعنی آن
هیصمه بر وزن ... هیصم الدواء الطعام هضم از باب ضرب بعنی شکستن نان خورش
ده مضغه از کرد او را و هضم علیهم بعنی دراز آمد ... هضم ... بعنی ستم ...
انفعال و تهضم از باب تفعل ... هضیم بر وزن امیر ... هضام بر وزن ... هاضوم
مثل ... هضوم ... بعنی نفعه کنند است هضام ...
بر وزن صبور بعنی ... جمع آن هضم بر وزن ... هضم ... باز کشاده ...
است و صفت آن در مرد اهضم بر وزن احمر ... هضیم بر وزن امیر ... هضوم بر وزن ...
بر وزن صبور و اهضم بر وزن احمر بعنی شکیبیت ... هضیم ... استخوانها ... شکسته ... است
استخوانها و ... شد ... استخوانها است ... کفت ... هضیم بعنی شکرفتر هشت ... هم
... هاضم بر وزن ... هضم ... مهضوم ... مهضم بر وزن ... مهضم ...
بعنی ... هضم بعنی ... مهضوم ...
از برای ... جمع تا هضام بر وزن ... هضوم بر وزن ... اهضم بر وزن احمر ... اهضام
بر وزن ... هاضم ... مهضم بر وزن ... مهضوم بر وزن ... هضم
بر وزن سفینه ... هضام بر وزن ... هضیمه ...
للاجتماع والاستسلام از باب افتعال بعنی ... هنضم بر وزن ...
رود بت هقم از باب فرح بعنی ... هقم بر وزن کتف ... هیقم ...
و نیز ... هیقم ... از باب تفعل بعنی ...
و نهم الطعام بعنی ... تهکم از باب تفعل بعنی ...
غیر آن ... هکم بعنی ... هکم ... نهکم ...
خوابید ... نهکم ... هکم بعنی ...
هکت انهکما از باب تفعیل بعنی ... منهکم ... از باب ... هکم بر وزن کتف
بر وزن ... هلم ... هلیم بر وزن ... هیلمان ...
است مثل هیلا ... بر وزن ... هلام بر وزن ... هلیم ... شده است
با مرغ و ... هلم ... هلم ... هلم بر وزن ... سست
هلم بر بادیهاء است اهتلم از باب افتعال بعنی ... هلم بعنی ... شده است
... هلم ... بعنی ... شده است ... ثلا ... است
... اهل حجاز ... تا ... جمع ... هلم ...
... هلم ... هلموا ... هلمی ...
... هلم ... هلمن ...
... هلم ... هلم الیه ...

هلمن

باب النون

[illegible]

باب المیم

[illegible]

فصل الباء

[illegible]

نشان

باب التاء

[illegible]

باب النون

۱۰۱۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بكار

باب النون

۲۴ [illegible]

ان حرف جواب [illegible] نعم و بلی [illegible] گفته شاعر [illegible]

[illegible] ان زيدا قائم [illegible]

[illegible] مثل گفته خدای تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته خدای تعالی والله يعلم انك [illegible]

[illegible] در کلام خدا [illegible] انما يوحى الى انما الهكم اله واحد [illegible]

[illegible] ما قد سلف [illegible]

[illegible] گفته خدای [illegible]

[illegible] مثل گفته خدای ان الكافرون الا فى غرور [illegible]

[illegible] مثل گفته خدای ان اردنا الا الحسنى [illegible]

[illegible] مثل گفته خدای ان كل نفس لما عليها حافظ [illegible]

[illegible] گفته خدای ان ادرى اقريب ما توعدون [illegible]

[illegible] مثل گفته شاعر [illegible]

[illegible] گفته خدای اتقوا الله ان كنتم مؤمنين [illegible]

و گفته خدای لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين [illegible]

[illegible] گفته شاعر [illegible]

[illegible] نون [illegible]

[illegible] مثل گفته خدای [illegible]

[illegible] مثل گفته شاعر [illegible]

[illegible] مثل گفته خدای [illegible]

ان

ان

باب النون

[illegible]

باب النون

۱۱۶ نگار و آشنائی [illegible]

[illegible]

باب الثاء

[illegible]

۱۰۱۸

باب النون

[illegible]

فصل الثاء المثلثة

[illegible]

انتهی

باب النون

[illegible]

باب النون

۱۰۳ یعنی سنبر کرد کار کردن دست و زانو دوانیدن لقب علی بن الحسین بن علی است
که نماز بسیار کردن در هر روز و در کثرت ولقب عبد الله سر کرده خواجه است بواسطه
مقاعلة یعنی هم نشین و هم زانو و ملازم و شاگرد و مثافنه بر وزن مقاتله مثفن بر وزن
و بمعنی قرب و پناه مثافنه است و کونه لیث بانداره آنچه پینها که برد او چیزها و کلمه ازکه
کرا و بجهد میشود از کرین شتر و پشت الشکر که فرا هم آمده اند است و فرض صاحب اگر چه نیا
کو هست انکون بضم و لچوب خوشه خرما با شاخها او است ثمن بضم اول ثلث
با اینکه دوان و مطرح میشود این در ایتکو و مثل ثلث و ربع و خمس سه یک و چهار یک هم
گرفت هشت یک اموال ایشان از و ثمنهم از باب ضرب یعنی هشتم ایشان و ثمان بر وزن
با اینکه اصل منسوب حذف کرده اند از و یکی از دو یا نسبت و عوض آورده اند
تابت میشود یاء او وقت اضافه هم چنانکه ثابت میشود یاء قاضی پس میگویی تو که ثمانی
میشود در وقت نصب فاکفته حنفی ولقد شربت ثمانیا و ثمانیا و ثمانی عشرة و اثنتین
حذف کرده اند بلغت کسیکه میگوید طوال الایدی را بدی و مثمن بر وزن معظم اینچه هشت
زهر یا دشته و محموم یعنی تب کرده شده است ثمن بکسر اول شب هشتم نوبت مدد شراب
القوم یعنی کرد بدند که شب هشتم نمی‌شد تیمن خوابیدهها و ارزش انشکه انبارها از کرده
ارجل و اثمنه بر وزن افرشه آیه اثمنه ساوستر یعنی زاد بها متاع و کالای و زرا و ثمانین
از کشتی و یا او هشتاد آدم بود ثمینه بر وزن سفینه شهری است زمینی است که منسوب هم
ثمینه است ظاهر ادر شهر جایی که نزد مصر بوده ثمانیه نوه و بجای بحث برای کذا شده
ناصب شده است شمانی بواسطه آنکه هشت پیشه است مثامن بر وزن مساجد بجای آن
گفت نخواه ازمن اینچه خواستی پس گفت نخواهم هشتا ایشان پس مثل شد کما اعتق بن صلد
نشست بعض از او بر بعضی با اینچه بناشده است زپوپها و شاخها ما ازتره و کیاه
غرابها یا کاهدیت شن بضم اول مونی هاراست با پوست مانند زها و مانند آن است
الهرم یعنی کهنه شد رخت هرم فوق ثبا بضم اول و فتح ثانی و فتح اخر اد دیسکه پهن
تفاعل یعنی حیله فریب دادن است گفته میشود تشاون للصیبا از باب طاکو رهرا ه
و یکبار از دست حپه و ثمین بکسر اول کسیکه طلب گرفتار دردنها را بیمیکند ازد
جو بضم اول سنک بسکه پوشیده شد است گوی و سو یعنی ظرف از برای جو
گفته است برا این هرقول و جمع آن جونه بر وزن صیفیا به جبن بضم اول و ثانی ضمه
تجبن اللبن از باب تفعل یعنی شکسته مثل پنیر احمد بن موسی و اسحق بن ابرهیم
است جبن با زار بیت دمشق که سوق الجبن میگویند نسبت او جبنی شد یاء است
اسیر یعنی مردیست بد الطرافت و بر کسیکه از چیزها که دلیری نمیکند برانها و جمع آن جبن
هاء و جبین بر وزن امیر آید و جبینا از باب کرم و مضعف آن جبانه بر وزن صبا و جبن به
با کمان کرد او را بر سنده مثل اجنبناز از باب افعال و هو یجبن بجبنا از باب تفعیل یعنی
پیشانی ان جانب پیشانی در اپیشانی دو ابرو است بالا و دو جبین رسته اند موی سر ادر
چشم بگوش است که پیوسته است برابر و پیشانی هم این جبین است جمع آن جبه
بر وزن شداد و جبانه بر با دیه ها یعنی مقبره و دشت و سر زمینها و یکو است از زمین
گرفت تیر این جمو بر وزن صبور هست رهن و جفا بر وزن سحاب هست بخوا
و جو انمرد است و جفا بر وزن خاقانا بو سمو سخا بیست مرجع گویند که ذکر جبا انا
بمعنی در واسط و ذکر جبا بان بهم بمعنی اد برج تب محل ام اسب بحر الصبا از باب
کنف است اجحه ضر از باب فعالا یعنی بد خوراک کرد گو کرا غرا و جو انه بر وزن
جوابا او کیاه است خورد است مثل جحن بر وزن کرم و جحن که فراد را بیکو
و جحن از باب تفعیل یعنی نک کرفته را الحود زبحرجا از نفی و محل جحت
ازاند پیشکمان و ضرانها و جحو بروزن زبون بهر خوار دزم است جحانه بر وزن

پیدو ضمه

باب النون

[illegible]

باب النون

۱۰۲۲ جنبل از باب نصر جن علیه اللیل جنّا بفتح اول و اجنه از باب افعال یعنی پوشید او را شب هر چیز که پوشیده شد از تو گفته شود که جن علیه
بر بنای مجهول و جن اللیل بکسر اول و جنون اللیل بر وزن ... و جنان اللیل بر وزن سحاب تاریکی شب یعنی تاریکی او است جن بفتح یک یعنی
و بمعنی ... کفن است و جنه از باب افعال یعنی کفن کرد او را و جنان بر وزن سحاب بمعنی قبر ... ادا است و جنان دل ... که
تو و او هیچ ... است و جنان بمعنی اطراف ... است و جنان بمعنی ... و جنان جمع ... جنان بر وزن ... عبد الله بن محمد جنانی
بر وزن شداد محدث است ابو الولید جنانی ... متصوف و جنان بر وزن کتاب ... ابو نواس جنانیا ... هیبت ...
و باب الجنان محله ایست محمد بن احمد ... و نوح بن محمد جنانی ... محدث شد ... از باب افعال ... یعنی پوشیده شد
او و جنین بر وزن ... بچه در شکم است جمع آن اجنه بر وزن ... و اجنه بر وزن ... جنین ... پوشیده شده است ... از باب ضرب
بفتح اول یعنی پوشیده شد ... از باب افعال یعنی پوشید او را ... بکسر اول ... و جنان بر وزن ...
و جنان ... یعنی ... است ... مثل ... که ... ظهر الحجن ... او ... از آن ...
خواست ... بضم اول ... پوشیده ...
او را زن که ... پوشیده شد ... بر او ... پهلو سینه را ... که ... است ...
انبر ... مثل ... و جنان الناس بکسر اول و جنان الناس بر وزن سحاب ... بکسر اول ... است که ...
جن است عبد السلام بن عمرو و ابو یوسف جنانی ... بکسر ... و مصدان جن بفتح اول و جنون
بر وزن ... است ... از باب استفعال و مجنون از باب تفعل و ... از باب تفاعل یعنی دیوانه شد ... از باب افعال یعنی دیوانه
کرد او را ... و مجنون بر وزن مفعول است یعنی دیوانه شده و گفته ... بصیغه اسم مفعول از باب افعال ... بفتح اول ... است که ...
و ... است ... مثل ... و مجنه بمعنی جنون بر وزن ... است ... اسم ... است ...
... کشیده ... بکسر اول ... مثل ... هاء ... بضم اول ... است ... دو ...
شکوفه او است ... الارض ... و ... از باب تفعل ... بر وزن ... که ... مسند ... آید ...
... الارض ... بر وزن ... بفتح اول ... است ...
... بر وزن ... بن خلف جنانی ... محدث و جنبه بر وزن ... مثل ... است ...
بر وزن ... است ... از باب تفعل یعنی ... و یوسف بن یعقوب ...
... بر وزن ... موصلی ... از باب استفعال یعنی ... است ...
... بر وزن ... است ... بر وزن ... هاء است ... بفتح اول ...
و جنون بر وزن ... بضم جیم ... بکسر ... که ... گفته ...
یعنی پوشیده ... جنبه بر وزن ... هیبت ... بضم اول ... شاعر ... و المجنون
... بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یعنی ... است ...
... بر جبل الثلج کوه برف ... بر وزن ... بفتح اول ... از ...
... جون بمعنی سرخ و سفید ... است جون بمعنی ... است جمع آن جون بضم اول ... جونا ... اسم ...
مروان بن زنباع ... بن ... و ... بن ... علقمه بن ... و ...
بن عمرو بن ... و جون بن قتاده صحابی است ... جونان بصیغه تثنیه ... ابو عمران عبد الملک بن حبیب جونی بضم ...
و ... بضم اول ... است ... جون بفتح اول ... هاء ... سرخ ... است ...
... بضم اول ... است ... پوشیده ... عطر ... و اصل آن جونه ... است ...
اول ... بر وزن ... است ... از باب تفعل یعنی ...
... بر وزن ... خراسان و ... سرخس و جوناء بر وزن حمراء بمعنی ...
... بصیغه اسم فاعل از باب ... یعنی ...
... بر وزن ... بفتح اول و ... هیبت ... بر وزن ... است ...
... بن علی ... جهینه بضم اول و فتح ثانی ... مثل ...
... موصل ... بن ... صاحب ...
بضم اول ... بر وزن ... بضم اول ...
... است ... بضم ...
... بر وزن ... بر وزن سحاب ... است ... بر وزن شداد ...

[illegible]

[illegible]

از کتاب

باب النون

۱۰۲۴ [illegible]

حسن

خشن

حصن

باب الخاء

[illegible]

انتهاست واحد آن حمنه و حمنات نیز آمده با دال و هاء است و آن کرم حمنه بروزن حسنه یعنی زمینی است که ... و حمنان بروزن سکران

انگور ... با ... انگور است ... بروزن جعفر ... بن ... بروزن ... بروزن ...

... بروزن ...

[illegible]

باب النون

[illegible]

باب النون

بمعنی نرخ بود است مذکر هم می‌آید جمع آن خضن بر وزن کتب ... بر وزن ... رجل می‌آید ...
بدنا و ... بر وزن ... که ... می‌کنند ... [illegible]
... [illegible] ... بفتح اول ... شکم است
... [illegible] ... چنانکه گذشت ... تصریح کرده ...
... [illegible] ...

[illegible]

فصل الدال

[illegible]

باب النون

باب المؤنث

میگویند که موبد [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

باب النون

[illegible]

فصل الذال [illegible]

[illegible]

فصل الراء [illegible]

[illegible]

باب النون

دنیا با نون دهنا جایگاهیست از برای هیمه در نجد و قصر کرده میشود دهنا اسم دار الاماره است در بصره و جایگاهیست پیش یمن و قیست ...
دهن بفتح اول و دهنا وی بروزن حمراوی بیست در جز مصل بحی زاد و لاد الک بن سعد زید مناة بن تمیم است دهنا کیلهی سخت و نو
دهن بضم اول و حول سیل از اینجا است معوید بن عماد بن معوید هی و بنو داهن بروزن صاحب است هنه بکسر اول بطنی است از داد ابان
حکیم بن سعد و خالد بن زیاد دهنیان و نافذ بهین بروزن امیر یعنی شیر بیست کم شیر و نده هنت لثافز بعضی کم شیر شده مصدر آن دهانه بروزن
صباحه و دهان بروزن کتاب است فعل آن از باب نصر و از باب علم و از باب کرم است دهان بروزن کتاب چرم سرخ است و دهان جمع نهیلات
و قوم مدهنون بروزن منظم یعنی کم شیر کرده شد که برایشان نشانها از روغنها است دهن بکسر اول از درخت آنچه بسبب آن کشته میشود باور ...
واحد او دهنه ... است دهنه بضم اول و ثانی و شد نون و فضل آخر جایگاهیست در سواد عراق و ... مداهنه و ادهان از باب افعال
بمعنی پاک کردن ... کفته میشود که هو طیب الدهن ... و خوشبو بیست **دهک** بروزن ... بمعنی با طلاو ناچیز است
دهد و دهد بروزن جعفر مردم ... **دهقان** بکسر اول نوانای بر کشتن است ... دهقان بمعنی سروارکان
و پیشوای بزرگان عجم است سرکرده کشور است ... معرب است جمع آن دهاقنه بروزن فراعنه و دهاقین بروزن سلاطین ... اسم از آن دهقنه
بروزن ... است و در موئنث دهقانه بی ها ... از باب تفعلل یعنی ... که دهقان شد ...
در مجد و ... از باب ... **دهمن** بروزن جعفر ... از برای ... مثل ... برای اهل ...
بفتح اول ... از برای ... دین بکسر ... دین هر چیز ... جمع آن ادین بروزن ارجل
و دیون بروزن ... دین ... از باب ضرب ... دادم او را ... و دنیه یعنی قرض دادم او را ...
بروزن کامل ... مدیون بروزن منصور ... بروزن ... بعنی ...
و ادان از باب افعال ... از باب استفعال ... از باب تفعل یعنی گرفت قرض ... که ادان از باب افعال ...
... چنانکه ... فلانا یدین ... و اذا تداین ...
و اذا اعطی الدین ... و همچنین ... گوید که ...
و ازهری از ابن مظفر ... الرجل ... گفته است ... بعضهم ...
اللیث ... علی الناس ... است رجل مدیان بروزن مفتاح ... قرض ...
... امرأة مدیان و جمع ... مداین ... از باب مفاعله ...
او بمن و دین بکسر اول ... پاداش است ... از باب ضرب ... بفتح و کسر اول ... پاداش ... دین ...
بفرمان ... است ... بمعنی ... بمعنی ...
دین ... بمعنی ... بمعنی ... شمار ... غلبه کردن و بمعنی ...
و فرمان روائی و پادشاهی و حکم و روش ... دین ... خدای ... بمعنی ...
پارسائی و بمعنی ... کردن ... اکراه و ... بمعنی ...
... کویند که معنی مذکور را از هری ... نقل کرده و ... طرماح ... ذکر کرده که ... دین ... فاح
معهود ... و ... کرده و گفته که ... الحطو البیت ... من ...
امنا ... بطر ... و قوله ... الواو فاء الفعل ... الدین فی باب ...
مضر کفته ... مذکور ... است الکلام از هری ... دین بمعنی قضا ... بمعنی ...
... بمعنی خداوند ... بمعنی ... مترجم گوید که ...
کذشته ... دنیه بمعنی ... کنند است بمعنی ... شمار کنند و پاداش ...
... که ... پاداش ... بینه کینه ... بنواسطه ... کرده است
و در حدیث است که کان النبی صلی الله علیه وسلم ... علی ... من ارث ابراهیم و اسمعیل فی حجهم و مناکحهم و بیوعهم و اسالیبهم و اما التوحید فانهم کانوا قد بدلوه و النبی لم
یکن علیه الا ... یعنی ... بر دین قوم خود ... آنچه ... مانده بود ... از ارث ابراهیم و اسمعیل از حج کردن و زنان خواستن ایشان و خرید و فروخت
ایشان ... روشهای ایشان ... خدای ... بودند ... ایشان ... پیغمبر ... که ...
خدای ... دان ... بدین از باب ضرب ... فرمان ... فرمان شد ... و دائد ...
فلانی ... خوش ... از باب تفعیل ... او را بقرض ...
... از باب ... بمعنی خرید ... بیهلت ...
... فروخت بیهلت ... است ... از باب ... افعال ... بمعنی خرید ... بیهلت
... است ... قرض ... بیهلت ... است ... مترجم گوید که ...

دهان دهقان دیو دین

باب النون

[illegible]

باب النون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب النون

[illegible]

باب السین

۱۴۲۸ بفتح اول بمعنی ازاستن ضد شکست وجمع آن از بان برهوزن زبان مبارک آید زانرا زبا
از باب تفعیل بمعنی آراست و آراستن هر هو از باب تفعل آراسته از باب افتعال بغلبه بدل
کرده اندنا و بعضا از قدما تمام کرده اند برای آن از برای درست بودن بدلا با و همزه در آ
بمعنی آراسته شد و وزن بفتح اول بمعنی مبارزه منصور بهم بن ربان بر وزن شداد
زیبا و دیبا اند و عطف شد سفرپیمه زوا بکرد ایم ما از اصحاب و وزان بمعنی شهر و آکو
وابن بر وزن کامل بمعنی زیبا ارایسته است بمعنی تحریک بضبط بندا وا زاده است
خاصیها پسندیده غلط مترجم گوید اکثر از بابلیه بطر قولیت کرده اند چنانکه
الکذاف اغلاط ما یکون وابن عباس میکو یکه السبب ضرب الشباب مخففه من مشافه الکذاف
ذکر کرده در کتب کرنفظ بسیار مذکور نیست ظاهر شد که از کجا نقل کرده و گفته اسله
و در او مانند همان سبیح نقش شده است سبیل از باب افعال بمعنی مدا و سنگ بهر دیو شبه
اول و فتح با و شد و نون النهاد است سپنجه و اسپنا بر وزن نادان رونیا بهار اسکی است که ز
بر هوزن تجار بجهاد رضی بوسید کرده است اینکه استن و بفتح سنگ برا کنند شبه
کرده است و زان جا السفهای مردم و اسپنا از باب افعال بمعنی داخل شده درست الغلب است
واعلی و اسپنان مثنا و بابت است زیکی از آنها اهل است عبدالله بن عبدالصمد تنا شیخ
پراکنده کرده انده زاو سحر بکسر اول زندان و بیا زداشتن است خلاف نزدان بسحار هر وزن
بجناء بر وزن علاء و بسحر بر وزن سکر که آید در سوخت سحر بر وزن امیر و بسحنه بر وزن
و بطان بر وزن شادابی آید و بسحر بر وزن سکن به هم هم شه بمعنی سخت و عاید
مهرها از او با سکی است طبقه هشتم زمین و سجین بمعنی آشکار است بمعنی پا
خرما تا سبیله که آب بیند او سحنه بضتا از باب تفعیل بمعنی شکافتن و زاو سحر انه
بمعنا بر وزن حمراء و بتحریک ابر و مرجح پوست بر هر دو نیست و سحر از وغت است
بمعنی آمده است بمعنا لینکه نیکو حال است و رداه معنی بر بادی ها است و لحن المال
چها پایان و مساخنه از باب مفاعله بد ببکبر بکره نیکو که آمیز شده بند کاری کرده است
والیها است که شکسته میشود او سنگها و از پیش میکو سند سحق از باب منع بمعنی بالیدن
هوی سحنه بکسر بمعنی اوده ماه او است سوم سحن بفتح اول بمعنی روز کوه ریبا است
سنگهای نیکی است که آب از سبب میشو او آهن سحق بضم اول بمعنی کهنه است سحق بحرکات
و وزن حوضه سحنه بضم اول سحر با سنا طاهاء و سحاب بر وزن سحاب سحر بحرکت
بر وزن امیر و سحیقه بر وزن سکینه و سحر بر وزن معظم و سحاحین بضم اول فعا عیل بنسیغ
سکران و سخنان بر وزن و مقتا و سحر بضم اول سخنان بر وزن عثمان بمعنی روز بست
دو اول و بتحریک سخنا بفتح اول و سخونه بر وزن حموضه بمعنی مبارک بالنی و سخن انه
فرح بمعنی گرم شد چشم و مصدر آن سخن بفتح اول سخونه بر وزن سر و سخنه بفتح اول
از باب افعال بمعنی بکر آبند که چشم او و از سخونه بر وزن صبور و شور با پیشکرم
کاچی که کرده میشود از آرد و لغت آنه فریش است بواسطه گرفتن ایشان بر خوردن آن
و نیست در اینجا گرم سخنه بر وزن مکنسه طنابی است و ان نظر نیست که ابخور ده میشود
مثل طبلها و احکام از برای او نیست واحد و سخن بر وزن منع و سخانه بر وزن بالیدن
سخن بر وزن سکین است مثل امیر همچنانکه توهم کرده است جوهری مترجم گوید که دو
سکین است چنانکه گفته والبخین منها منعطف بلغت هذا الفتی سخاخین کار دها
است که بزرگ باشد زمین است اکنده سحبه بر وزن سحبه شهر بست میان عرض و شهر عو
و سکون ثانی بلفظ تا نیست سخن بمعنی گرم ضبط کرده و سحنه با مد کون تا اخذ و اسحر
غلیبه شواو طویک گشته بکرها بندم میشوی از جماع سلیمان بر وزن امیر بمعنی بیمه
از باب نصر مندا بفتح اول و مد انه بر وزن کتاب مهجا کرده کعبه را سخنان از او کرده
است جمع ان سدنه بتحریک آید و سد نوبه سدنه از باب ضرب شد از باب نصر

سحبی

[illegible]

... و گفته میشود که واقع در سین ... [illegible] ...

... [illegible] ... هذا الشیء ... [illegible] ...

... [illegible] ... و جمع ... [illegible] ...

شهر ... [illegible] ... **الاسفهان** ... [illegible] ...

سین بکسر اول ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... فصل الشین ... [illegible]

فصل الشین المثلثة مع الیاء

سین

حاشیه

باب النون

چیز پیشکش هست از برای وی ما نند سکر بفارسی بر وزن رهبان با فوقانی بالا گفته میشود که اصل او سکر
سکینه بر وزن مرحله یعنی جمعیت و آرامی که گفته میشود کنا کان مسکنا و انما سکن او با یکدیگر و نصر او با
استماع از باب فعل یعنی کرد خدای را و بپیغمبر و سکینه نیز با یاد آوردها و سکینه اسم مدینه پیغمبر است
از مسکنه و پیچیدگی اشیا که و شدا است حرکت غین و الف پیام سکین بر وزن زنبیل است اند
نفعیل مدامت و پیوسته سوا شدا او است و سکین است که آهن است نیز ... و سکینه بر وزن جهینه
نام دختر حسین بن علی است و موی پیشانی سکینه است منسوب با و است اسم و محدث است سکینه
بن احمد بن حسین بن سکینه و مبارک بن مبارک بن حسن بن حسین بن سکینه محدثون میباشند ابو بکر
سکینه است و ساکن بر وزن کامل هست با ... و دو بیت در طایف و احمد بن محمد ساکن بخاری و محمد بن عبد
الواحد حریری نیکو بیت در باب مکر و اسکان بر وزن ارکان بمعنی توشها است و احد آن سکن بفتحتین که
ها و مسکن بر وزن مقعد و مسکن بر وزن مجلس و مسکین بکسر میم ادب شاعر است و سکین بر وزن بنفرست
نیز عده از باب جرح بمعنی و ید و بد بمعنی سلسن بر وزن فند بل از درخت آنجیر یکنند مد
آب با وسمحی محض ... بلدیه ابو القاسم انه شاعر است سمحی بجاء مهمله بر وزن صغر
عرب نباید مکر معطوف و با خر نوین ... بمیگویند مکر بضم ... ابوبکر انه است ...
آن سمان بر وزن سحابه سمن بر وزن عنب است و صفت آن سامن بر وزن کامل سمین بر وزن امیر
که بیشکر فربه است آفرینش و فعل سمن از باب فتح یعنی فربه شد و تسمینا از باب تفعیل بمعنی
زنیبیت فربه شد در آفرینش و سمنه بر وزن مقطع یعنی فربه کرده شد است بیلا روغنها و اسمن یعنی زر
اسمه یعنی فربه شد شد و استسمن از باب استفعال یعنی طلب کرد از او بخشیدن سمن و روغن را و اسمد
فربه طعام و سمنه بر وزن مرحله یعنی ... الافریه کرده است اراض و سمنه بر وزن سفینه یعنی زمین
کد اخته کرده و مسکر است از بغار سی و غیره میگویند بر جمع که تمام زهرها را و با ... بر کرا
و مبنی که کلفی نمی را از روی ها البته و جمع آن اسمن بر وزن ارجل و سموی بر وزن سرور و سمنان بر وزن
مثل سمنه از باب تفعیل و اسمنان از باب فعال و سمن القوم یعنی خوابیدا نکرده را و روغن و اسمنوا اوز
سامون بر وزن کامل و زن آنند سمینه بر وزن سفینه اسم است و تسمین از باب تفعیل یعنی سرکردن است
و جمع با نیکه واحد آن سمانات نیز با یای الف و تا است و سمان بر وزن شداد ... ها بیشکر از است مثبت
کد و هی اند فانلند ... و سمنه بضم اول کیاه ... بیشکر ... است شده تا ... و پیوسته
است و سمنه هیئت در بخارا از آنجا است محمد بن علی بن عبد الملک فقیه لقب بن محمد الغزی
سمنان بکسر اول شهر است بضم اول کوه هست و سامان بر وزن کاشان اسم ابن عبد الملک سامانی محدث
جنبا بضم جیم موحده و فتح خاء و ... گفته اند سمن بفتح اول جاییکه هست و سمنه بر وزن جه
بصرة دارد و اسمان بر وزن ارکان بمعنی شلوار ها که هست و سامین بر وزن یاسمن هست ...
کرد و کبیکه در نظر است بنظر نرسید و ملاحظه نشد که سامان ده باشد در کروا و مذکور است ...
دیگر و کسامان هست نواحی سمرقند با و منسوب است ملوک سامانیه در ما وراء النهر و کان مسکنند
است و اصلها از آنجا است احمد بن علی صحاف و سمین بکسر اول شهر است مرجم که ویدکه مجموع بضم
و کسر ابهر ری بالفتح و سکون تا ... نون مکسور و آخره نون اخری و سمین بر وزن ابر لقب عبد الله بن
و حدیث ... سن بکسر اول یعنی دندان است جمع آن اسنان بر وزن ارکان و اسنه بر وزن اشده با بن ...
در ... شهر است بر کنار دجله از آنجا است عبد الله بن علی فقیه شهر است ... ها و آمد سن جا
است مخصوص بجای ... اشیا گفته و ... آن که سن ... قلم است چنانکه صاحب مهذب ... گفته
شناخته و ... گفته و اگر سن بجای ... قلم باشد ... گفته که الحلقه
انکه معنی آن چه میشود که حلقه از قلم ... تا ... او است ... معنی و سر
است ... قلم و ... گفته ... سن قلمک ... و در اینجا نیز ... قلم است که
چنانکه ... سن قلمک است و سن خود ... است و سنی ... است و سنی ...
و این ... ... و جمع آن اسنان بر وزن ... از باب ... یعنی ...
و اسن ... و ... اندران او ... استه ... خدای ... و اسن ... المنا ...

باب النون

باب الشین

١٠٤٢ شال است جمع آن شؤن بر وزن سرور و شیئان بر وزن رجال و مبانیه شان کذرکا اشکست بچشم و جمع آن شؤون بر وزن ارجل شؤون بر وزن سرور
مبانیه شان رکیب کوه که مهره بیند راه و درخت بیخ و شان شاپوسن تختهای استخوان سر است شان رکیب الخال شاخ در کوه که کشته
شود دراو نهاد درخت خرما و جمع آن شؤون بر وزن سرور مبانیه ماشان شان از باب منع یعنی عیب کردن ندا فت واکاه نشد یا و نا اینکه باک نداشت مرانکرد
از او شان شان یعنی آهنگ قصد کرد قصد او را مثل اشنا از باب فتحا و شان شان یعنی کرد از پیچ بکو و مبدا است و او کفته میشود کلا شا
خبر هم یعنی خبر هم بدهم ابتا از اوه شان شان هم یعنی بنا بحکم ابتا از اوشان بعد یعنی کشت بعد از آن و کاری شاص بر وزن کامل پیر
زهیر که شفت قد شد از باب بصر شبانه بر وزن سحاب اسم است بضم خمد فضل شبانه بهلا کانست و عبدالرحمن بن محمد شبانه مر او را
کنانی و علی عبدالملک بن شبانه محدثون مباشند ابن شبانه بر وزن کتان عبدالله بن محمد عطار است بالضم شبان بن حضرت فرقد است بالاسم
جعفر است ابن لقب اوست شاشو بر وزن اعجوبه شهر است به مغرب شبر یعنی زر نیک شد و تخا بفتح اول و تشدید به موحده و بتا است
اشتیا بضم اول و سرخ رو و سرخ مویه است شبث بفتح اول یعنی با فتح جولا است نکس شانه بر وزن کامل و شتونه بر وزن تنه بسوست و اشتو
بضم اول فلفله است اندلس و جابکاه هست باب انطاکیه شبانه بر وزن سحاب کوهست به مکه مبادک و کذا شتونه بر وزن سرور ارجا
است و رجل شثن الکف بفتح اول یعنی شثن الکف است یعنی درست رشت کف و محمد ابی المظفر بن شثانه بر وزن رمانه محدث درست و شثن
بر وزن جزی هست مصر اشتیجعن بکسر اول و نا و فتح خاء معجمه و سنا بیت لسم فهد از انجا است احمد بن محمد بن محدث مشتف
کف از باب فرح یعنی درشت و سطبر شد کف او و مصدر او شثن بفتح اول است و انکس شثن الاصابع بفتح اول است شثن البشره
سطبر شد لبها شتر از چریدن خار شجی بفتحتین غم و اندوه و اندوهگین شد نیست و شجن شاخ درهم شد است و شجن یعنی شعبه جدا شد از هر چیز
مثل شجنه بحرکات ثلاث داول و شجن هم درکشد در آفرینش است از شعبها داد و شجن یعنی حاجت و تبا است کجا که هست و جمع آن شجون بر وزن سرور
و اشجان بر وزن از مان مبانیه و شجنه احاجه یعنی باز داشت حاجت و شبا او را و شجن الاد فلا تا یعنی اندوهنا کرد انکار فلان او را و مصدر آن شجن بفتح اول
و شجون بر وزن سرور است مثل شجنه از باب فتحا و شجی از باب فرح از باب کرم یعنی پراندوهگین شد مصدر آن شجن بحرکت چنانکه گذشت و شجو
بر وزن سرو است بکسر اول هنا شد و شطبنکور است بسپاست ... و قد شجی الکرم از باب فتحا یعنی سبب انکور از آن و شجن شاف کوه
و جابها هست و شجنه بن عطار بن عوف بن کعب زید مناه است و شجنه بفتح اول اسم است و شجی از باب تفعل یعنی بیا آورد و شجر التجر یعنی بهم شد
شاخها درخت و کفته میشود که احادیث و شجون بر وزن سرو یعنی سخن صاحب الهها و شها و غرضها است و شجی بفتح اول راه دروازه در الای
رود است و جمع آن شجون بر وزن سرو و مبانیه مثل شاجنه بر وزن کامله و جمع آن شواجن بر وزن فواعل مبانیه ابن شواجن بر وزن بکینت در باصبع ...
السفینه از باب منع یعنی پر کرد کشتی را و شحن یعنی راند دور کرد و شحن المدینه یعنی پر کرد شهر را مثل شحن از باب فتحا و الکلاب و الشحن از باب نصر
علم و منع یعنی سگها دور کردند را اندر او صید نکردند چیز را و شحنه بکسر اول چیز بسکد بشاد و فاده میشود از برای عجایا از علف که کفایت کند
و بیرا است و روز و شب را او شحنه شهر کسیست که بر است از برای نگاهداری او از جانب سلطان و فرمان فرما و شحنه شحنا است مثل شحنا بر وزن
حمراء و شحنه بسکند شد از اسبا است شاحن از باب مفاعله یعنی شحنه کرد او را و اشحن از باب افعال یعنی آماده شد از برای که هست و اشحن السیف
یعنی دنبام کرد شمشیر او کشید او را و استعداد است شحن له یعنی آماده شد از برای وی و بیفا اندر بیتر او را و مشاحن بر وزن مفاعل یا کرد
شده در حدیث که مشرکا او مشاحنا صاحب عداوت و نوآوردا است و اکذا ریه کرده است مرکب شاحن بر وزن کامل یعنی شحون بر وزن مفعول است
کا م که بمعنی مکتوم است یعنی اسپ است شحن شد و شحن البلد از باب فرح یعنی کینه ور شد بر او و شحنه بر وزن منتعل از باب افتعال الشدلام یعنی
خشم کیرنده است شحی بفتح اول یعنی بر سالدار است مترجم گوید که ذکر شحون در اینجا بنا بر لفظ و متصل سکن او و بون زائد است که کذشت
در شجن و صنوا اعد ذکر او است در اینجا و شحن از باب افعال الشدلام یعنی است شحن بجاء مهمله شدن الطبل از باب نصر جمع لذا الطلف و الخف
لنا فر یعنی نوا ما و دنبا شد بچه او هو نهم جوانات سم کاف و سپل او و هم دارا زیاده شد است الطبل از باب فتحا یعنی آهو ماده اینکه
نباشد است بچه او و آن آهو ماده شد بر وزن محسن است جمع آن مشادن بر وزن مساجد شادن بر وزن مصابیح آید و شد نیز بر وزن فعول جوانا از
کثیر کا است شد سنان بجرات شدنا ارشتر ها منسوب بجا یکاد من بابر یعنی شدنی بفتح اول و درخت کشکل او ما سنا سپر است شدن بفتح
اول و ضم نامی شهر یست را اندلس از انجا است ابو عبدالله بن خلصه نحوی شاذ کونه بفتح ذال معجمه جامها است بها لکرده شد است که کرده میشود
بمن و بشو سماع آن نسبت داده شد ابو ایوب حافظ زیرا که پدر او که میفروخت آنرا شرب بفتح اول شکاف است دار کنف و شرن از باب منع یعنی
شکافته شد و شرن بحرکت شهر است بطبرستان و شوذان بضم اول و تحریکا و شدنها او شلست محمد بن عبدالله بن شادیان بر وزن کاملان محدث است
شرن بحرکت شد ماند که بسته شکه قدم موره و شرن یعنی سخت شد و سطبر شد است مثل شرن بر وزن جوهد شرن بسه از ... شرن
خوبست شرن انکه اینها است شرن بشو و جاست مثل شرن بسه شرن یعنی شویدی شد است شرن بفتح اول ... است
کمان که میشود او روز کوه است جو هر یکی از اسپ تا او میدانکرد است که ظاهر شود که کلام بکار ذکر کرده و تشریان از باب تفعل یعنی شخ شده
شرن له یعنی بیاخوا است برای وی در حضور و غیره و ظرفی و شرن صلحه شرن از باب تفعل یعنی افکند هم راحتی او و شرن باشا یعنی سهل گو
کو سفند داد ما بر کند شرن از باب فرح یعنی شاد شد شر و بفتح اول و زن بجای ... شن بکسر الاول و عاب یعنی تباشد است

شاب
شبث
شجن
شحن
شدن
شرن

باب الضاد [illegible]

١٤ [illegible]

[illegible]

ضبط

ضبط

ضعف

ضعف

ضغن

باب النون

[illegible]

فصل الصاد

[illegible]

صحن

صفن

صون

باب الظاء

[illegible]

فصل العين

[illegible]

باب النون

ضمن بالفتح ... از باب تفعّل یعنی بر پذیرفتن ... از من ... و آن ... ادم او را
دادم و مضمون از شعر ... بسته ... آورده ... از شعر معروف ... بکران ... بمعنی ...
بیچاره ... از ... است ... آنکه ... و ... از ... بسته ...
است ... از باب تفعل ... آورده ... و ... بمعنی ...
است ... از باب سمع بمعنی ... شده اسم از ...
... گفته عبد الله بن عمر ... کتب ... بیک ... خود ...
روز ... مرد ... بمعنی ... کوتاه شده دست ...
... آمده است ... روی ... بر وزن ... است ...
است مضمون بر وزن مفعول اسم ... است ضمین بر وزن ...
... از باب ضرب مصدر ضنانة بر وزن ... و ضنان بکسر ...
بمعنی خاصه ... هذا علق مضنة بفتح اول و ثانی و کسره ... بمعنی
اول ... است کفته جوهری ... گوید ... چیزی ...
است از کلام او و ... نیست ... کلام جوهری ...
و ضنه ... است ... گوید که غلط کرده است ... بلکه صواب ...
... بر وزن ... اسم ...
از هروی ... گفته اند ... المضنون ... الغالیة ... اسم
... مضنون ... سمی ... لازم ...
... بمعنی ... جمع ... بر وزن ... شاعر ...
... است ... بر وزن ... از باب تفعیل ...
... بر وزن ... بکسر اول ...
... بر وزن ... از ...
... بمعنی ... بکسر ...
... بمعنی ... جمع ... طین بر وزن ...
طین ... بر وزن ... بضم ... بر وزن ...
... از باب ضرب ... بفتح اول ...
... از باب ... بمعنی ... از باب ...
... از باب ... بمعنی ... بضم اول ...
طحن بمعنی ... بر وزن ... طاحن بر وزن
... و طحن ... بمعنی ...
... بمعنی ... بر وزن ...
... بر وزن ...
... طاحن بر وزن ... است ...
... بر وزن ... طعن بضم اول و ...
بمعنی ... بر وزن ...
و ... بضم اول ... بر وزن ...
طعن ... بمعنی ... بکسر ...
... بر وزن ... از باب ...
بر وزن ... جمع ... طعن بضم اول ...
... طعن ... بمعنی ...
... بر وزن ... بر وزن ...

وظاعنوا

باب النون

باب النون

عفن — ۱۰۵۰ کسر بعد فتح [illegible] بر وزن کلام المتکلم [illegible] و ضرب و ابطن [illegible] یعنی [illegible]
یا لا [illegible] ذکوه و عفن اللحم یعنی [illegible] گوشت [illegible] عفن از باب [illegible] آن گوشت عفن
شد [illegible] از باب [illegible] عفن یعنی [illegible] عفونه بر وزن [illegible] و عفن بر وزن کتف [illegible]
[illegible] شد [illegible] و عفان بر وزن [illegible] منصرف [illegible] زمین [illegible]

وعفن — [illegible] عفاهن بر وزن [illegible] یا [illegible] یکی [illegible] بر وزن [illegible]
عهن — از باد [illegible] از باد [illegible]
عفاهن — [illegible] عکنه [illegible] گوشت شکم از فربهی [illegible]
عکن — و عکنه بر وزن [illegible] یعنی [illegible] شکم او از فربهی و عکان بر وزن
[illegible] و عکان بر وزن [illegible] علن [illegible] از باب [illegible]
علن — و علن از باب [illegible] و علنه [illegible] از باب [illegible] و علنه از باب
[illegible] از باب [illegible] آشکار کردن سخن [illegible] مفاعله یعنی آشکار کردن [illegible]
رجل [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible] آشکار است [illegible] بر وزن [illegible]
علجن — [illegible] علوان الکتاب بر وزن عثمان سر نوشت [illegible] بر وزن کتاب [illegible]
عجن — [illegible] علجن [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
و [illegible] بر وزن [illegible] عجان بر وزن [illegible] سر [illegible] شهر [illegible]
عن — [illegible] از باب [illegible] و [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بر وزن [illegible] شکر [illegible]
[illegible] از باب [illegible] یعنی آشکار [illegible] پیش آمد [illegible] از باب [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] عنان بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible] از [illegible]
[illegible] عنا بر وزن [illegible]
[illegible] و عنان [illegible] از باب [illegible]
[illegible] عنان [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] عنان [illegible] بواسطه [illegible] عنان [illegible]
[illegible] ابو عنان [illegible] عنان [illegible]
بر وزن [illegible] و عنا بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] عنان [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] عنان بر وزن [illegible] عنان [illegible]
[illegible] عنان بر وزن [illegible] کنارها [illegible]
[illegible] عنان [illegible] بنا [illegible] نظر کرد [illegible]
[illegible] عنان السماء [illegible]
[illegible] عنان السماء [illegible]
[illegible] عنان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سر نوشته [illegible]
[illegible] و عنان بر وزن [illegible]
عنوان [illegible] و عن الکتاب [illegible] از باب تفعیل [illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و عنت [illegible] از باب [illegible] و عنت از باب تفعیل یعنی [illegible]

باب الغین

[illegible]

باب العين

۱۰۵۲ و دانی حقیقت نفس چیز است و عین بمعنی با و سو گرفتن در غرض یا داشتن و عین
با از طرف راست قبله است و عین چشمهٔ آفتاب پر تو او است و گفته می‌شود که هو عبد
و عین حاضر از مال است و عین چیز عیب است و عین جا و خانه و هیبت بلاد هذه با
و عین بزرگ از قوم و گروه است و عین بمعنی مال اسپ با است و عین جای بچه [illegible]
جاری از آب کاریز است و عین جاسوس و نگرنده است و عین میل در ترازو است
بمعنی نگرنده و بمعنی نقد آنچه راست و عین کوزه نو است و عین واحد عیون [illegible]
و عین چشم است بهم از عین بروزن دجل عجو بروزن [illegible] آید و نظر [illegible]
جانور چشم مسند دراز بودن و در نگاه داشتن و هو عبد عین یعنی ادب
و راس عین باضافه و بی الف و لام یا راس العین بالف و لام شهری است بنا هر
و عین شمس باضافه هیبت رسم عین حصبه عین تمر عین [illegible] بروزن [illegible]
است [illegible] یا بند بچشم و چشم زننده و جمع آن عین بکسر اول بروزن کتاب است
علی عین رعیتی و علی عمد عین و عمد عین یعنی [illegible]
نزدیک است هم چنین هو منی عین [illegible] و نزدیک است [illegible] عین بمعنی با
باب فعلا یعنی برداشتن چشم [illegible] کند [illegible]
عینا یعنی روشن کند خدا چشم تو را و عین از باب فرح عینا [illegible]
اعین بواسطه آنکه اعین همان تو است عینوا البصر بروزن [illegible] است که
سو [illegible] خوردن [illegible] چشمها و حشی و عین [illegible] دو چشم او
عینا [illegible] لنا از باب فعال [illegible] از باب ضرب عیانا بکسر اول
بصیغه اسم مفعول [illegible] ابناء [illegible] بروزن کتاب [illegible]
[illegible] گویند که ابناء [illegible] البنان یعنی [illegible]
فی الارض [illegible]
[illegible] و گفته شده است که [illegible] یعنی [illegible]
و عین بروزن [illegible] معروف [illegible] بروزن [illegible]
و [illegible] بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یعنی [illegible]
گرفتن [illegible] بکسر اول یعنی [illegible] عین یعنی [illegible]
کالارا [illegible] و عین [illegible] یعنی
عین فلانا یعنی خبر داد فلان را [illegible] و عین [illegible]
گویند که معنی مذکور [illegible] گذشت [illegible] که گفته [illegible]
[illegible] و است [illegible] چشم و است [illegible] باضافه
[illegible] و [illegible] شام و عینونه بروزن [illegible] و گفته
اول و بصیغه [illegible] احداث [illegible]
[illegible] است باضافه [illegible] و عین گفته [illegible]
عین یعنی [illegible] و عین [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] اسم جبل [illegible] الیوم [illegible] هو الجبل
[illegible] و [illegible] شاعر [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] اندلس [illegible]
[illegible] است [illegible] و عینا [illegible]
یعنی [illegible] است [illegible] گویند [illegible] مذکور [illegible] و العین
[illegible] بصیغه [illegible]
[illegible] فلانا [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

فصل العین

عین

باب الفاء

ابیات

باب النون

۴۹۴ اشد است از غزالوا دی یعنی بسیار شدید نیست و دخانه مترجم گوید که مصنف غزالوا را بمعنی پرده خست دود خانه کفته و از هری بمعنی بسیار شدید

مکو ... او از تب باشد در کباه کفته اینجا که میگوید که قال اللیث ... اهل ... لا ... اکثر ... لا ... الطرالها

[illegible]

مترجم گوید که غلط ... بواسطه ...

[illegible]

باب النون

انیسنکه لفظ عینا از قلم مصنف افتاده باشد قرنا التمام شبیه است بقلاوزنات لقرنین جابجا هست دیلمه مبادکوه قرن بکر اول
نوا است دلیرو شجاعت با عمود زرد که شجاعت در کشتی وغیره قرن بجرها نیز از ان و کبش و شمشیر و نیزه و دلیما ... کرده میشود
بسته شد بدیکرست مثل قرنه بروزن امیر و رشته ایست از پوست خت ... بستر میشود بر کرده و کار و زراعت و کشت کنند مثل قرنه بروزن
کتابست قرنا اسم جدا و خیل است که در پیش کذشت و قرن مصدر قرن بروزن احمر بمعنی پیوسته ابرو ها است فدقرنا از باب فرح و قرنه بضم اول و طرف
بلند شده از هر چیز است و قرنه سر بیکان با کنج او با شعبه او با بلند شده از هر چیز است و قرن بین الحج العمرة از باب نصر بمعنی جمع کردن میان حج و عمره
و مصدر از قران بروزن کتابست مثل اقرنها از باب افعال در لغتی و قرنا البسر بمعنی جمع کردن میان خرما بی نارس و رطب و قرن بروزن امیر بمعنی مقارن
از باب مفاعله بمعنی یار شونده دو چیز است بیکدیکر مثل قرانی بروزن ... و جمع آن قرناء بروزن شرفاء میباید و قرن بمعنی عصا و بمعنی شیطانست که
پیوسته شده است با دم و جدا نمیشود از او و قرینا اسم شمشیر ... قرن بن ... و ... قرن بمعنی ...
...
[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

... چیزی کنند که باعث ... [illegible]

[illegible]

باب النون

فنا نام است و بو فنان کنیه ابو بعضی و فتین بر وزن سکین طنبور است که از نبات اهل روم که نام میکنند بان و عبد الغالب فتین بضم محدث
و فا نون بر وزن کانون نا صلح انداره هر چیز است که با و سنجیده میشود و جمع ان فوانین بر وزن فنا دیل مبالغه جا بجا هیبت و مثل دشوق تبدیل و فنا
بر وزن علابط بتها با تبدیل در معنا که با کار برند است جمع ان فنا فن بفتح اول مبالغه فنفن بر وزن زبرج صدف در با شیب و واحد ان فنفن بزیادتی
هاء است مؤنث شیخ بزرگ است و لبل و راه تمانند است و استفن از باب استفعال یعنی البتا پیش کو سفندان خو مباش امید بر انها دارد استفن بالاء
بعضا ستا یحو که خوبانکار و فتن بخر انما بعضی ستنه و روش است فتینه بر وزن سکینه ظرفی است از برای شراب و فتان بر وزن کتاب شهریست سوا
عراق و فتونی بفتح اول و قصر خرو دیست سراه و فتینه بر وزن جهینه هیبت دمشق و فوه بفتح اول پاره از آهن ابدکار است یعنی کرده میشود باو
ظرف و نغوتن از باب تفعل افزونی جستن بر زبان و ستوه فتون کامل است و فونیه بضم اول و کسر نون و تخفیف یاء شهریست در راه دروم و قنوان بر وزن
شهریست بیمن از برای قبیله خولان و فونی بفتح اول و فوئیه بر وزن زبیره جا بجا است قان فعل قفن الحد بدا از باب ضرب بمعنی زدن است و اهتکرا
راو قانی لشی بمعنی کرم کردن بحذرا و قا نا الاناء بمعنی پر است و با صلاح آوردن ظرف را و قانا الله فلانا علی کذا بمعنی آفریدن فلان را برچنین سرشت و فن بفتح
اول بمعنی بنده است جمع آن بر وزن کتاب آید و فنا آهنگ است جمع آن فتانا بر وزن عصا و فنو بر وزن سرو مبالغه فنن هیبت بیمن از دهاه اشهر
و بنات فتن با ضافه هیبت بلقین بفتح اول و قاف اصل و بنو القین است نسبت با فینی بفتح اول است بلقینه بضم یا و کسر قاف زیادتی هاد
آخر شهریست بمصر و تقین از باب تفعل بمعنی آراسته شدن است و قینه بفتح اول و کسر هر دو کوی با مطلق کنیز است مترجم گوید که صوا اطلاق کنیز کیست
بواسطه انکه مؤنث قین است و مطلق بنده است لهذا ابن عباس میگوید که القینة الامة هی عند العامة المغنیة و قینه بمعنی دربازه بکسر یعنی مهره است
او با انکه قینه مباد و سر بنیست کو بیت انجا و قینه از اسب که ما مناکب قینا بر بهم سر بست و هر دو طرف کاهل سرین گاه و کوی هست قینه واسطه
و شانه کننده است قبنا بر وزن شطا جا بجا بند انجا پایان با خصوص بتر است و قینان انجا الف و لام پسر انوش پسر شیث است قینان هیبت
و قائن بر وزن کامل اسم پیرامن و قائن رخنه است از برای کمانها و شهریست بیمن و بتشدید یاء بفتح اول و تخفیف آمده است دمشق کرمن
در راه بحر خرد و کرده از بهر بنا ابن و کذا رها است قتان انبت قتبا نا از باب فعیل بمعنی نیکو شده و بیننده مترجم گوید که غلط کرده است
در اقتان اقبیا نا و صوا افتان افتیا نا است از باب افتعال چنانکه جوهری از هر ثمه ابن عباس و ضبط مذکر کرده انده آن کرا از باب فعیل باشد جا ار
اینجا نیست بلکه ترکیب فتن است ظاهر است که ناسخ اقتیا نا اقتبا نا نوشته باشد اقتانت الروضه بمعنی گرفت مرغزار از ابش خوش زینت
از باب تفعیل بمعنی آراستن است **فصل الکاف** کاتن بر وزن منعت بمعنی سخت شدن کبن الهر بکبن از باب ضرب کبنا بفتح اول و کبون بر وزن
سرو بمعنی و بدست جستن خیز با کوتاه کردن و کبن الثوب بکبنه از باب ضرب بمعنی برگردانیدن طرف جامه است و بدوزنده خیاطان و کبن عنه
بمعنی باز داشت هدیه او بر گردانید بخشش خود از همسایه خوب خیر همسایه کبن عن الشئ بمعنی بیکسو شده از چیزی و کبن الماء بمعنی داخل شدن آنها
است پیش آمده از بالا و پایین بدون هر و کبن الظبی بمعنی چسبید آهو بر بینی و رجل کبن بر وزن عتل و کبنه بزیادتی هاء مردیست که نشیند تا کرم از برکت
بالا همیکند چشم را از بخل و زفتی و مکبون بر وزن معلول مردیست پا کوتاه بود فراخ دا ر ریل و نحو آنها است مثل مکبون بر وزن منصور جمع انها
بر وزن مصابیح مبالغه مکبونین شانه کننده است کبان از باب فعال بتشدید لام بمعنی منتشر هو مکبون الاصابع بر وزن منصور بمعنی درشت
شده انگشتهای چرک گرفته شده است کبان بر وزن غراب طعامی است که در نان از برای شتر و کبانه و یعر مکبون بر وزن منصور
بمعنی شتر بیست در کرفته و کبنه بضم اول با زیست کبنه بر وزن خرقه بمعنی نان خشک است کبنا از علف از باب افعال بمعنی باز داشتن با آن خود را
او و مکبن الفقار بر وزن مکرم بمعنی استوار کرده است کبنا الدلو بفتح اول لب دلو است کبون بر وزن سرو دارم کردن است کتن بحرکت آن شدن
لب بدودچها و لغزید و چسبید بود است کتن خاک بیخ درخت خرما است کتن بمعنی پل و خاک است فعل ان کتن از باب فرح است انها
و کتن بکسر اول کتان بر وزن کتف قدح کاسه میگویند که آن معروف است آن علف است که خشک میکنند بجوشانند بطریق برنیم در شد بالای
کنند از او جامه میبافند جامه و در عرب عبد الله است کرخه و سرخ و خشک بهم چسبیدند که مباش شیرا و کتان چیزیست که میبافند
بر سر آب آنرا جل وزغ میکویند خضخاش است که اما است کتانه بر وزن رمان جا نوری است سرخ کرنهند و کتانه بر وزن کتاب جا بجاست مدینه
کنند بکسر اول درخت خوشبوی و مکنن از باب افعلال بتشدید لام نقیض انگیز بمعنی مطئن بر وزن او استکشته بضم اول جیم آنیکه کرمه
میشود از درخت آری شاخها بیشه کرده میشود بر هم نهاده میشود از کلها و ریاحین و اصل و کتیفه بر وزن قبیله است جای پیکان و در انداخت
و شاخها بر انکه کرده استوار کرده و بسته میشود برا و کرده میشود در ریدن کلها و شکوفها مترجم گوید که ابن مقلوب کتیفه بتقدیم نون
و لکن شرح درین نهایه مثله که کن مشعر الیه از باب فرح مثل کبن است بمعنی او شده متغیر بدنبال و از خود بدنه کند
الصلب بمعنی چیزیست که بتقدیم باء مانند پیچ او و کدن بکسر اول کوهان و پیه گوشت و تا ارد و کدن بفتح و کسر اول لطام اسب از برای جاهای است
که مرتبه میکند او بر این بواسطه انداختن در زیر پا خود و هو و بچها غشین هست بر ای کنان و کا لانسب و بچها جهت بار کردن میشود
پوست دباغت کرده میشود پس میا ابند جا بجا ها و نکر کویند میشود و جمع ها وجمع آن کدون بر وزن سرو مبالغه کدانه بر وزن سحابه است
و بچه از ادویه نادید بود است کودنه بحر کودن بر زباد تی یاء نسب اسب بیشترا است مثل اسب هست که بهنجار اول با اطاعت
ببین بطلسم است کدن مضراب بمعنی کدن و لاری درست با بچه مانده بر از آن کدانه بر وزن کتاب پا از دیا است که اسم مبالغه در کرمکر انها اشعری

باب النون

[illegible]

قطن [illegible]

[illegible]

باب النون

ومکان بروزن سحاب بمعنی جای است مثل مکانه بزیادتی ها و جمع او امکنه بروزن ازمنه و اماکن بروزن افاعل جمع الجمع مترجم گوید که چون توهم میم کردند اماکن را
در کلام عرب بسیار و نحو بر نکرده اند که میم اصلی باشد و مکان حکم کرده اند که ماخوذ است از کون و گفته اند که چون بسیار شده است لزوم میم توهم کرده اند
که میم اصلی است پس جمع کرده اند بر امکنه و اماکن و بعد از تصریح باینکه میم اصلی است هیچ مانعی که مضمون تمکن کرده بکرده ذکر کرده مکنه دراینجا صواب اینست
بلکه صواب این بود که مکانات بگوید مضمون مکانه نیز بزیادتی ها بمعنی مکان و مکینه بروزن سفینه بمعنی که شم ... قصد ... وکان فعل
میبد ... اسم را رفع کند و خبر او را نصب کند مثل کان زید قائما و کان بروزن ... ابتدا ... بمعنی بود و همچنین ... مثل
شده است از سیبویه ... بمعنی ... بضم اول ... و کنتی ... بزیادتی نون و کونی بضم اول ... و بمعنی
است ... کان ... و کان علیه کونا بفتح اول و کیانا بروزن کتاب بمعنی ضامن شد با و کنت الکون بمعنی توم ... گفته میشود
کان ... بمعنی ... کان نام میباشد بمعنی ثبت بمعنی ثابت و گفته میشود کان الله ولا شیء معه بمعنی ثابت
خدای ... بمعنی حدث مثل گفته شاعر اذا کان الشتاء فادفئونی بمعنی هرگاه نو شود زمستان ... و میباشد کان
بمعنی حضر مثل گفته خدا وان کان ذو عسرة یعنی اگر حاضر شد صاحب ... و بمعنی ... میباشد بمعنی وقع مثل ما شاء الله کان یعنی ... خواست
واقع شده است و بمعنی اقام بمعنی صار است مثل گفته خدا وکان من الکافرین بمعنی گشت از کافران ... کان و میباشد از برای استقبال مثل
گفته خدا یخافون یوما کان شره مستطیرا بمعنی ... و میباشد ... مثل گفته خدا وکان فی المدینة تسعة
رهط بمعنی بود ... میباشد بمعنی ... مثل گفته خدا کنتم خیر امة بمعنی هستید ... بروزن ... است
است و ... الکیان بروزن ... نام ... پادشاهان عجم است بمعنی بزرگ پادشاهان مثل کیقباد و کیخسرو
و کیکاوس ... بمعنی ... مترجم گوید ... ذکر کرده و در اینجا نیز از باب استفعال ذکر کرده
و صواب ذکر او است اینجا و ابوعلی فارسی گفته که اشتقاق او از کین است و کوشت ... است از ... ذکر کرده و ... گفته اند
... بمعنی شده ... است ... از باب افتعال ... ذکر کرده و ... سکون ... این قول در
... نیز ... که ... اشباع ... اشباع فصیح ... در کلام ... فصیح ... مثل ...
... و ... اشباع ... از برای ضرورت شعر باشد و اشباع این لفظ در فصیح کلام ... گفته جناب ... است ... شده
که ... و ما استکانوا لربهم ... و مکانه ... است ... از باب ... بمعنی ... از برای ... دارند
لا اکان ولا اکون بمعنی ... نباشد ... چنانکه ازهری گوید که قال ابن الاعرابی التکون التحرک یقول العرب لمن تشناه لا کان ولا تکون ... ولا تحرک ولا کون ولا تحرک ای مات کهن از باب منع و از باب نصر و از باب کرم کهانه بروزن سحابه و کهن از باب تفعل مصدر آن تکهن و کهانت
بمعنی حکم کرد از برای او بنا بر ... و کاهن بروزن کامل ... و جمع آن کهنه ... بروزن کفره و کهان بروزن کفار و پیشه او
کهانه بروزن کتابت است بمعنی فال گوی و کاهن کسیکه ... و مکاهنه از باب مفاعله بمعنی ... کردن و کاهنان ... بروزن ... **کان** از باب ضرب بمعنی ... کرد و اکتنان از باب افتعال بمعنی ... و کین بفتح اول ... است ... مثل ... و جمع آن
کیون بروزن ... و کینه بفتح اول ... است ... بمعنی ... و کینه بکسر اول بمعنی ... و کینه بمعنی حالت ...
هر چیز ... کاین بروزن کاعن و کاین بروزن ... بمعنی کم بمعنی چند است در استفهام طلب ... کردن و خبر ... کاف تشبیه ...
... است ... بنون ... در رسم شده است ... مصحف بنون نوشتن و موافقت ... کاین ... هیچ ... بودن
محتاج بودن ... بودن ... صدر کلام ... افاده نکره کردن ... افاده استفهام کردن ... ابن ... است گفته **ابی** از برای
ابن مسعود کاین تقرء سوره الاحزاب ... سوره احزاب ... ابن مسعود گفت ... الف ... ابن ... آنکه ... کاین
مرکبست ... بسیط است ... ابن عصفور ... است ... کاین ... است ...
استفهام ... نحو ... کاین ... خلاف ... بنحو ... است ... کاین بتقیع هذا البحر ... بمعنی ... بیشتر
و ... است ... و مکان بصیغه اسم فاعل ... از باب ... بمعنی ... و ... از باب افتعال بمعنی ... کرد ... **فصل اللام مع النون** لبن بفتح اول بمعنی ... شیر
... است ... لبن بضم اول ... الف لام ... بکسر اول ... کعب ... بروزن ... کرده
... از ... گفته ... لبن بکسر ... بروزن ... است ... از باب تفعیل ...
... و لبن ... بروزن ... است ... بضم لام بمعنی ... بروزن ... است ... لبن
... مترجم گوید که لبن بمعنی شیر ... و صواب ذکر او است ... جمع ... است ...
بروزن ... و لبنه بروزن ... بروزن ... بروزن ... بمعنی ... صاحب ...
... بروزن ... صاحب ... مترجم گوید که ... است ...

باب النون

وکلد بونه بر وزن فرعون نرم از خاک که براو ... [illegible] ... کران بر وزن کتاب ... [illegible]

مبکویند با چنکنه کران ... [illegible] ... کرانه بر وزن ... [illegible]

اضفهان شهریست ... [illegible] ...

وزن سفینه ... [illegible] ... کران بر وزن ... [illegible] ... بر وزن جعفر ... [illegible]

وابو جعفر محمد بن موسی ... [illegible] ... کرسنه بر وزن ... [illegible]

[illegible]

کرستن

کرفتن

کشتن

کشیدن

کمان

کوفتن

[illegible]

باب النون

بروزن حمراء بمعنی مرگ و کنیز کیست خشنه نکره و نحی بمعنی [illegible] و شبه سخن است [illegible] بفتحتا ولدم از هر چیز است [illegible]

[illegible]

باب النون

بواسطهٔ آنکه مکنیه میشود [illegible] و درست نیست معنی کلام او چنین میشود که شاه لبن
ابن بود که [illegible] لبن عزیزة کانت و یکبه چنانکه جوهری غیر او گفته
شد [illegible] بروزن [illegible] یعنی گیاه [illegible] میشود از او شیر [illegible]
بروزن منصور گوسپند [illegible] است [illegible] شیر [illegible]
لبون بروزن کامل [illegible] یعنی [illegible] شیر ایشان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] شیر و استلبنوا ازباب استفعال یعنی طلب کردند ایشان شیر را [illegible]
کردن شیر است [illegible] شیر [illegible] میشود [illegible] او چیزی [illegible]
[illegible] لبن بروزن [illegible] آنست [illegible]
[illegible] است لبنا ازباب افعال یعنی شیر خورد [illegible] لبان بروزن کتاب یعنی شیر
صنوبر است [illegible] لبان [illegible]
[illegible] لبنان باینکه [illegible] صاحب [illegible] است لبن العصفور [illegible]
[illegible] است [illegible]
است لبنه بضم اول بمعنی لقمه [illegible] لبان بروزن سحاب [illegible]
کوهیست در شام و لبنان بضم اول [illegible] کوهیست لبون بروزن صبور شیر [illegible]
[illegible]
لبنی بروزن [illegible] نام [illegible] است [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]
است تلبین ازباب تفعیل یعنی [illegible] لبن بروزن [illegible] میگویند [illegible]
است گفته میشود که [illegible]
[illegible] مثل اللجین ازباب [illegible]
یعنی مذکور در کتب [illegible] لجین بروزن [illegible]
گویند که اللجین ورق الشجر یخبط و یخلط [illegible]
ازهری صاحب شمس العلوم در فعیل بفتح فاء میگوید که اللجین [illegible]
[illegible] اللجین [illegible]
اللجن [illegible] المحیط [illegible] صاحب شمس العلوم در فعل بکسر عین [illegible] میگوید که اللجن [illegible]
[illegible] است تلجن ازباب تفعل یعنی چسبنده شد [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
ولجین بروزن زبیر نقره را میگویند [illegible]
فراهم میآیند [illegible]
مذکور شد [illegible] است چنانکه [illegible]
درست میکنند [illegible] لحن [illegible] ازباب [illegible] بفتح اول [illegible]
میگویند که الالحان الضرب من الاصوات الموضوعة المصنوعة [illegible]
است جمع الحان بروزن [illegible] لحون بروزن [illegible] ازباب [illegible]
چنانکه گفته میشود کان ابن [illegible] لحن [illegible]
صاحب [illegible]
یعنی [illegible] غلط کند [illegible]
غلط میکند [illegible]
القول [illegible] ازباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لحن

ازباب فتح

لحن

باب النون

باب النون

[illegible]

باب النون

[illegible]

باب النون

مدن

[illegible]

مرن

[illegible]

مسن

[illegible]

مشکان

[illegible]

مشن

[illegible]

معن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میگوید

باب النون

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

فصل الباء

فصل التاء

[illegible]

باب الهاء

بیت جز گفته و ذکر کرده ام در جایها بسط داده شد و در نسخه ابنها اینست که الله علم غیر منصرف فی الاصل و اله بر وزن کتاب بمعنی مالوه
منصوب بمعنی پرستش کرده شد و هر آنچه که پرستش کرده شد است معبود و اله است بمعنی پرستیده شده است نزد کروهی او را پرستند و آنکه الهه بر وزن
الهانیه بضم اول [illegible] بمعنی پرستش کردن و الهه بر وزن [illegible] و الالهه [illegible] الهه کویند اله بمعنی مالوه
[illegible] مثل [illegible] بر وزن سفینه [illegible] بمعنی [illegible] پرستش کردن [illegible]
[illegible] از باب فرح بمعنی سرکشته [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] از باب فرح فراموش کرد و اقرار داد و اعتراف کرد و [illegible] از باب نصر بمعنی پیمان کرد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از باب علم [illegible] بر وزن سفینه و [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از باب فرح [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن کتف بمعنی [illegible]
[illegible] و آه [illegible] بفتح اول [illegible] مکسور و کسر ها [illegible]
[illegible] و سکون ها [illegible]
باسقاط ها و واو [illegible] بفتح اول و فتح واو و مشدد و سکون ها [illegible]
[illegible]
[illegible] از باب نصر [illegible] از باب تفعیل [illegible]
[illegible]
عذاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب النون

... از باب افعال است ...

... از باب تفعیل ...

... از باب افتعال ...

... ابو عبد الرحمن ...

باب الهاء فصل الهمزة

... از باب ...

نهب

نهب عیان

بهی

بهی

بیب

فصل الهمزة

باب الهاء

جمع شبه ذکر کرده واو جمع جمع است و دیگر اینکه صنو ادر باب الف نا و بیلست ... انا و بها نا و بهه مذکور ساخته و شبه بمعنی ضلال و کم شدن و کم راه شدن ... [illegible]

از باب ضرب و مصدر آن نبها بفتح و کسر اول و نبها بر وزن رمضان است و صفت آن نابه بر وزن شداد و نبهان بر وزن ریحان و نبهابد ناء است ... [illegible]

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب الهاء

باب الهاء

[illegible]

باب الطاء

کرد او را مثل صهصهه از باب تفعیل صه بفتح اول و سکون ها و کسر او با تنوین کلمه زجر نهیب که بر سخن کنند است یعنی خاموش شو و بس کن و

صهصهه هم از باب حرج یعنی خاموش کرد ایشان را پس گفت صه فصل الضاد ضهی از باب تفعیل یعنی مانند شد او را الضاهات

فصل الطاء طلاه فی البلاد از باب منع یعنی رفت در شهرها و طله یعنی نرم رفتن

[illegible]

فصل الشين [illegible]

شبه [illegible]

[illegible]

شاه [illegible]

[illegible]

فصل الصاد [illegible]

باب الهاء

به الاطعمة وافواه دمیده‌ها بوی خوش است مترجم گوید که افواه را بمعنی ترکیبی که ملاحظه شد بنظر رسید ... مذکور شد

و غلط شده است در نوشتن و افواه زمان‌ها از شکوفه‌ها و افانها و اصناف و انواع واحد آن فوه بر وزن ... جمع ...

[illegible]

باب الفاء

۱۰۰۸۰

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الهاء

زیادتی هاء مبالغه مترجم گوید که معنی مذکور مناسب این کتاب نیست زیرا که در لغت بین مکر است گفته میشود که نظر والی بار بیچه نشو بصیغه مجهول یعنی

یعنی نظر کرده نشود منبر و بیچها باید و در مثل است وجه المحبه ساله و جهه مترجم گوید که در نسخها کتاب ابد بینن است یعنی انبساط است و صنو اما الاست بدلنا

وجه بصیغه امر از باب تفعیل است یعنی بگردان سنگرا بسوی که از برای او است بضم نون و فتح جیم یعنی تدبیر کن برد و راه او و واصل در این بنا است هر کا

نیفتاد است سنگ در جای خود یعنی بگردان سنگرا با سفیدی بسوی جهت و برای هیکه بنا کرده و هم عن الامر از باب عد یعنی برگردانید او را از آنکه او

از باب فرح یعنی پی کرده او ده بالابل از باب فعال یعنی فریاد کرد بشترها و وده بر وزن حمراء زن نیکو رنگ است سعید و استبهت الابل از

باب استفعال یعنی فراهم آمدند شتران و روان شدند استبد الخصم یعنی ترسید دشمن و مغلوب شد مثل است و نواب با و هم یعنی لوستد

الامر یعنی راست ایستاد کار مترجم گوید که معنی مذکور زاد کرده است استبد الامر بنون مذکور ساخته و هم آمده و تصحیف است چنانکه ذکر

کرده و استبد فلانا یعنی سبالکرد فلان را ... از باب فرح یعنی کول بخیر شد و صفت آن در مذکر او ده بر وزن احمر و مونث وهاء بر وزن حمراء است

[illegible]

باب الهاء

[illegible]

باب الواو والياء

[illegible]

باب الواو والیاء

از حروف حلق شاذ است یا بابلد زبا بغوبل ایاء بکسر همزه و مد آخر و ایاءه بزیادتی هاء یعنی سرباز زدن از
افعال یعنی و اذا شئم ... ابسراز زدن و ابیه بروزن کامله شتر ماده ابی انی ناخوش ... آنها و تسر ... بنکاه
... براوز ... آب ... نمیشود و کاه نما ناه بروزن ... یعنی آب ... سر ... از ... و ... واحد ... ابا ... نز
از خوراک ... آب بروزن فاضل یعنی مرد ... سرباز زننده و جمع نابونه بروزن فاضون و آبا بروزن نفوس
رسل ... بروزن ... جمع ان ... بواو و نون ... ابیت ... لعنا از بات ضیا ... بکسر همزه ... و ابنا
رمضا ... ناخوش ... خوراک ... الا ابا ... جمع ان ... بروزن غلمان ... الی الفم
یعنی ناگوار شد ... ان ... بو ... ول ... در ... مترجم کوید
الا ... فرض ... واسطه آنکه ... مؤنث ... است ... ضمیر راجع ... و ... مؤنث باشد ... پس
و ... باشد اگر ... عوض ... شد چنانکه جوهری و ابن عباد و صاحب شمس العلوم ذکر کرده اند و ... ع
غلطست بلکه ... بروزن ... بواسطه آنکه ... و صفت ... لفظا ... جمع ...
ابا و ... الا ... الا ... فرض ... غلط خواهد بود و ... بر
... زمستان ... واسطه آنکه ... ابا منع کردن و سرباز زدن ما نخواست ... مناسب ... است ... و
شاخها ... است ... آن ... بزیادتی هاء است ... همزه است غلط کرده است ... همزه
در اباء ... ماخواست ... معنی آن ... است ... واسطه آنکه ... هست ... بکر ...
... باشد ... منع باشد ... همزه و ... باب همزه و ابی اللحم ... غفاری صحابیست
و ابی ... محمد بن یعقوب ... بروزن ... محمد ... بروزن ... جمع ...
و ... مبانه ... و ... ابی ... است و ابی ... همزه و فتح با
... واسطه ... بروزن ... شد ... محمد ... بضم اول یعنی ... و ... است
ابیه بضم اول و سکون ثانی چنانکه طرفه ... است ... بضم اول که ... سکون ثانی است ... و ا
چنانکه در محیط ... واسطه آنکه ابیه ... بمعنی ... همزه شد چنانکه زمخشری
و ازهری ... ضبط کرده اند ... از باب ... یعنی ...
یعنی ... نمیشود و ... بکار ... پستان و الابا بفتح و قصر ...
جمع اباء بروزن ... و ابون ... و او و نون ... ابون ... از باب ... یعنی ... من ...
و اسم ... بروزن ... باب تفعل یعنی ... و کفته میشود ... بکسر ... و ضم ... و با
ساکن ... اباه باسقاط ... و لا اب لک بفتح ... و لا ابا لک ... الف و لا اباک باسقاط الام و لا ا
که لا ابا لک ... مذکور شد مکرر است ... لا ابالک ... باسقاط همزه چنانکه ابن عباد میکوید
الالف ... است ... باشد ... لفظ ... یعنی ... بنت ... از ... و ک
و ... یکی ... نداد ... و ... بضم اول و ثانی ... بزیادتی هاء یعنی ...
... بروزن ... بروزن ... بروزن سکرا
را ... انو ... بکر ... روش طریقه ... یعنی ... و بلا ... یعنی ...
اناوه بروزن کتابه یعنی ... و ... اناوه نیز یعنی باج و خراج است ... یعنی ... اینکه
بروزن ... بروزن ... است ... النخلة و الشجرة ... بفتح اول ... اناوة بروزن کتابه یعنی
... اناء ... بروزن کتاب ... بروزن ... یعنی ...
یعنی ... مترجم کوید که ... کفته ... النخلة اناء ... الکرم ... و الانا ... النخلة ...
صاحب شمس العلوم ... بفتح ... میکوید که الاناء ... النخلة ... بالنخلة ... همزه ...
و ... کتاب محیط الاناء ... الزرع و ... الاشیاء ... و ... اکرت و ... کتاب ...
الاناء ... قال ابو عثمان الاناء ... النخل ... فهذا ... ای ... زکاء و اناوة
... بروزن ... بکسر ... اینکه ... نیز ... است ...
بفتح اول و ... بکسر اول ... بزیادتی هاء و اناة بفتح ... بروزن ... بضم اول ... بروزن ...
... یعنی ... اناة ... بروزن ... یعنی ...
... بروزن ... بروزن ... صاحب ... یعنی ... و روشن ...

بروزن ... یعنی ...

اروند

... صاحب ... الاناء ...

باب الواو والیاء

[illegible]

[illegible]

شط الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible] الاصیبة [illegible]

[illegible]

[illegible] اصا النبت [illegible]

[illegible]

[illegible] الاغاء [illegible] الافاغی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو مع الباء

بروزن صحاری ... و بی بروزن کتابی ... بالعموم ... بروزن ...

بروزن کتاب ... الوادی ... بروزن علی ... غایط ...

[illegible]

باب الباء [illegible]

[illegible]

فصل الباء

و البجاف ...

بعضی حرف و حو کرد و بناء بر وزن فناء زمین نرم هموار است ... بحاف بر وزن زغاوه ... [illegible]

کرده است جوهری که گفته است که قبیله ایست ... [illegible]

است چنانکه جوهری ضبط کرده است گفته که بجاوه بفتح اول ... [illegible]

گفته که بجاه قبیله و البجاو بالفتح من النوق منسوبة الیها ... قال الزمخشری بجاوه ... [illegible]

البها بسبب الابل البجاوبه منسوبة الی البجاو ... [illegible]

است که زمینی است ... در صحاح ... [illegible]

و البجو بفتح اول ... [illegible]

و بدا از باب نصر ... بر وزن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو والياء

فصل الباء بتلیه انخ باب مفاعله بیمیل یعنی آزمودم مرا وزا و بنست فلان تا بلانی از باب فتا یعنی خبر جستم از او در خبر او را پژوهیدم و اختیر منرجم کوید که نسخهای کتاب و منتخب و اختیر نه است پس عطف شو بر اختبر نه یعنی بتلیه یعنی اختبر نه و این سابقه پس منند کورشد صواب نیست که لفظی از کلام مصنف افتاده و عبارت چنین است که بلیته منتخب و اختبر نه بواسطه انکه ابلاء از باب فتا بمعنی آزمودن و امتحان کردن است چنانکه جوهری بکو کما بلوته بلوا جربته و اختبرته و بلاه الله بلاء و ابلاه ابلاء حسنا و ابتلاء ای اختبره و در تاج المصادر میکوید الابلاء که کهتر کرانید و نعمت دادن و زن دکفایت فرانمودن و دل کسی خوش کردن لسو کند شرح مرکورست تا بعمر و ابلاء نیز از مودن ذکر نکرده و بنا بر این ذکر ابلاء شد و شاه مکر نمود بود مثل بلونه از باب نصر یعنی آزمودم او را و مصدر آن بلو بفتح اول و بلاء بر وزن سما است اسم از این بکو بر وزن سکری است یعنی آزمایش و بلیه رضیة و بلوی بکسر اول و بلاء بر وزن سما بمعنی انده و غم است پس کویا که کهنه کردانیدن و بند از جمع آن بلایا است مترجم کوید که بنا بر آنکه کهنه در او اخذ شود و صواب ذکر او است بلی بالی و کفته میشود که تکلیف کردن بلاء است بر وزن سما بواسطه انکه دشوار است بر بدن یا بواسطه انکه آزمودن است و بلاء بر وزن سما مبتلا شد بمعنی انده و محنت و نیز است ابلاء بر وزن قطام یعنی فرود آمد بلاء و ابلاه عذرا از باب افعال یعنی کذارد عذر را تا بپذیرد و قبول کرد عذر او را و بلاه الله یعنی سوکند داد فلان را و ابلاه یعنی سوکند خورد از برای او و این لازم و متعدی هر دو آمده و ابتلی از باب افتعال یعنی سوکند داد و ابتلی یعنی آشنائی داد و ما ابالیه از باب مفاعله ما ابالی بر وزن فا مرکه اصل آن ابالی است و بالاة بر وزن کتابه و مبالاة بر وزن مفاعله یعنی پروا نمیکنم و باک نمیکنم از او و لم ابل و لم ابال با اسقاط یاء و لم ابل بتخفیف همزه و جزم لام و لم ابل بکسر لام و ابلاء بر وزن حمراء جائیکه هیبت و بلی بر وزن حبلی جائیکه هیبت رمد بمعنی بلی بر وزن علی جواب استفهام است به نفی بسته شده است تا نکار و اجب سازد یعنی نه آنچه گفته میشود از برای نفی و بلوی العشب از باب فعیلا یعنی دراز شد کیاه و دست یافت از او شتر و ذو بلی بضم اول و شد لام و قصر آخر کذشت در باب لام ... بفتح اول و بعضی ختن و بر آوردن خانه است از ابغار بیع شاله میکو بند آن نقیض ویران و خراب کردن بناه بیبند از باب ضرب و مصادر آن بنی بفتح اول و بناء بر وزن کتاب و بنیانا بر وزن عفران و بنیه بکسر اول و بنایه بر وزن کتابه است و ابتناه از باب افتعال و بناه از باب تفعیل یعنی ساخت آن را و ذکر یاء وزاد و بنا بر وزن کتاب بر آورده و ساخته شده است جمع آن ابنیه بر وزن امرحه جمع جمع آن ابنیات بزیادتی الف و تاء مثابه بنیه بضم کسر اول ... است که بنا کرده او را و جمع آن بنا بکسر و ضم اول است مثل بناء ... بر وزن کتابه بزرگی و شرف و بزرگواری و ابنیه از باب افعال یعنی بخشید او را بنائی یا بخشید آنچه بنا میشود با وخانه و بناء کلمه بکسر اول لازم شد آخر او است بیک قسم حرکت از غیر عاملیکه عمل کند بر او و وجه آن اسحاق ثانی شبید است قانون و بنیه بر وزن غنیه اسم کعبه معظمه است از برای شرف و بزرگواری و بنی فلانا یعنی بزرگ کرد و ساخت از برای فلان خانه و بنائی و بنی علی اهله بمعنی با هله یعنی زفاف کرد و عروس را بر مرد بخانه مثل بنای از باب افتعال و بنی الطعام بدنه یعنی فربه کرد ... و بنا بند ... و بنا ...

القوس علی نرها یعنی چسپید کمان بزه و چله خود پس آن کمان بانیه و زن کاملست و بانات اسم مرد ... بانات بر وزن ... مثلا ... بسیکه برای چله کمان هرکاه میاید ... و بناه بفتح و کسر اول ... بر وزن ... است ... پهلو است که رسیده است ... سینه ... است ... و بنا ...

اولکنی کبیت که ساخته شده است بنا کذاشته شده است ... هیبت مصر بمعنی بضم مثناة فوقیه و قصر آخر جائیکه هیبت شام و ابن بکسر اول فرزند پسر است و اصل او بنی ... جمع آن ابناء بر وزن اشیاء ... اسم از ابن بنو بضم اول و ثانی است یعنی پسری و بنی بضم و کسر و فتح ... در تصغیر ... مثل ... ابنت ... و ابنا بر وزن ... از عجم که ساکن شده اند ... با ایشان ابنا ... بنوی بفتح ... است پس ... علیحده است ... بناخالاو اکرم ... ابناء ... همزه و ... وصل ... نبیت از باب تفعل یعنی ... بنات ... مثل خانه ... بنات ... بنات النعش ... بنات صبح ... و بنات ...

از زاه فراخ و بزرک و بنباه از باب تفعل یعنی کرفت ... البو بفتح اول ... بر کرده میشود ... تبوی ... بوی بر وزن علی ... تبوی ... هاء است بوی از باب ضرب ... مصدر در ... است ... نصیعف ... تبوی ... وتو ... فصل البهو بفتح اول خانه مقدم پیش خانها است ... البهو بضم اول و کسر هاء و شدیاء ... خوابیده ...

باب الواو والباء

[illegible]

باب الثاء و الیاء

از باب نصر بمعنی کشته و ریش کرده و دراز شدن و بریدن و بازکردن و درجه مرتبه اینکه ستبر کرده و فش او را و بازیل کرده و وال و ثبیه الوفضل آن از باب فرح و [illegible]

است و ثای بمعنی سست شدن و بی خبر بودن است و ثابه بر باد نیها بیش نیاد و کو سفند که خو یا از مانده کسب ابن شیا و ثای بر وزن ثری [illegible]

زخم و جراحت **الثبیه** از باب تفعیل کرد کردن و همیشه کاری بودن و ثنا و سخن نیک گفتن بر قبیله و حی و صلاح کردن و پراستن

و زیاد شدن و کامل کردن و بزرگ کردن ایشان است تثبیه فتن نواسته هیکه دفعات بو و شکایت از رفتار و بناخو کردن و باری خواستن و تثبیه

کردن نیکو است و ثبی و ثبه بضم اول و فتح باء و حذف عین بمعنی جماعت گروه است مثل ثبیه بضم اول و شد باء یا شد گروه از سواران و

جمع آن ثبات بالف تا و ثبون بواو و نون و ضم اول است هر دو و عمرو بن ثبی بر وزن سمی صحابی است **الثدی** بر وزن ثری یا ثدی بر وزن ظبی [illegible]

خرما و خشک شده و بیدا است و سبزه گاه و هر چیز بسبکه تر کرده با و غراره را از پیچ جو در بر است و **ثبا** از باب نصر بمعنی بفتح اول بمعنی ساکت شدن و [illegible]

شد اثخاه غیره از باب فعل بمعنی خاموش کرد او را و غیر او و بر انگیخت کالاحد او را و بر اکنده کرد **و الثدی** بر وزن حمراء جایها هست [illegible]

بفتح و کسر اول و شد یا بر وزن ثری پستان است مخصوص است به پستان زن یا عام است برای مرد و زن و مونث آورده میشود و جمع آن اثد بفتح اول و بکر [illegible]

آخر و ثدی بضم اول بر وزن حلی میاید بکسر نیز و ذو الثدیه بر وزن سمیه بعضی نوص ظهیر از خوارج است او بدو بسیار است لقب حرقوص بن زهیر [illegible]

شد علی ابن ابی طالب و امراة ثدیاء بر وزن حمراء بمعنی زن بزرگ پستان و ثدی از باب فرح بمعنی تر شد و ثداه از باب نصر بمعنی تر کرد او را و ثدی بر وزن [illegible]

سبز ظرفینکه از ابی پنکه ثواد را و یعنی و پراوند است از باب تفعیل خور شد است **الثروه** بفتح اول بسیاری مال و عدد مردم و مال ثری [illegible]

که بمهم رسید ماه و ثریا و گفته میشود که هذا مراة للمال بر وزن مرعله یعنی جایست زیاد کنند از برای مال و جای او ثری القوم ثراء بر وزن سماء بمعنی [illegible]

شد ثراء کرده و زیاد شدند و هم چنین ثال و جاء و ثرا بنو فلان بنی فلان بمعنی هستند بنو فلان بیشتر از بنی فلان در مال و جاه او و ثری از باب فرح

بمعنی بر شد مال او و مثل ثری از باب نصر و مال ثری بر وزن غنی ما لبسیار و رجل ثری بر وزن غنی و اثری بر وزن احمر بمعنی مرد بسیار [illegible]

بر وزن سکران بمعنی مرد بسیار است ثروان بی الف و لام اسم مرد است امراة ثروی بر وزن سکری بمعنی زن [illegible] و ثریا تصغیر ثروی است ثریا

بمعنی ستاره است گفته شده است ثریا [illegible] برای پر بودن ستاره های او و [illegible] ثریا [illegible] ابن احمد [illegible]

[illegible] ثریا [illegible] **الثری** بر وزن علی بمعنی نم و خاک [illegible]

که هر گاه [illegible] ثری بر وزن حمراء [illegible] مثل ثریا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

فصل الثاء

باب الواو والباء

فصل الثاء المثلثة

مثل ثاوه بواو بدل باء و ثوی [illegible] بمعنی مرد و ثوی [illegible] بکر [illegible] ثوه بضم اول [illegible]

[illegible]

فصل الجیم [illegible]

[illegible]

فصل الحاء [illegible]

[illegible]

فصل الخاء [illegible]

[illegible]

فصل الدال [illegible]

[illegible]

فصل الراء [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

[illegible]

سکران یعنی اند هکبر است [illegible] بروزن ثمامه شکم است [illegible] ی اصبهب [illegible]

عصا یعنی اند هنالک شد [illegible] بروزن قاضی [illegible] بروزن سکران یعنی مرد [illegible]

وجمع اسبا نون [illegible] واو و نون [illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible] ی شطا الکلام از باب ضرب [illegible]

[illegible]

[illegible] العظم یعنی [illegible]

[illegible] ی اصبة [illegible]

از باب تفعیل یعنی دشوار شد [illegible]

از باب [illegible] اصا البیت [illegible] از باب نصر [illegible]

[illegible]

[illegible] ی الاغا [illegible] ی الافاخ

[illegible]

[illegible] ی الافار [illegible]

[illegible]

باب الواو مع الياء

بروزن صحاری ... بداوی بروزن کتابی است ... بالغوم ... بروزن سحاب ... ذکر ...
بروزن کتاب ... الوادی بفتح اول ... بفتح ... بروزن علی ... غایط ...
از باب نصر ... غایط ... ظاهر شد غایط ... از باب ... بروزن علی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مثل بنوی ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی ... [illegible]

فصل الباء

[illegible] ... فصل الباء و ... [illegible]

[illegible] ... والبحی ... [illegible]

و بلد ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

فصل الباء

منتهی وال‌بتلیة از باب مفاعله مخصیل یعنی آزمودم من او را و ابتلیت فلانا بلاء ای از باب افتعال یعنی خبر جستم از او و بیش خبر داده مرا و امتحنه و اختبره مترجم گوید که نسخهای کتاب و امتحنه و اختبره است پس عطف شود بر اختبره یعنی بتلیة یعنی اختبره و ابن سیاقه مهین مذکور شد صوا اینکه لفظ از کلام مضاف افتاده و عبارت چنین است کما بلیته امتحنه و اختبره بواسطه آنکه بلاء از باب فعال یعنی آزمودن و امتحان کردن است چنانکه جوهری گوید که بلوته بلوا جربته و اختبرته و بلاه الله بلاء و ابلاه ابلاء و ابتلاه ای اختبره و نتاج المصادر گوید که الابلاء کهنه کردانیدن و نعمت دادن و کفایت فرا نمودن و دل کسی خوش کردن لیکو کند شیخ گوید بیستر ابلاه یعنی از موز از ذکر نکرده و بنا بر این ذکر ابلاء شد و سیاق مکرر شود مثل بلونا از باب نصر یعنی آزمودم او را و مصدر آن بلو بفتح اول و بلاء بر وزن سما است اسم از این بلوی بر وزن سکری است یعنی آزمایش و بلیه رضیه و بلوی بکسر اول و بلاء بر وزن سما یعنی اندوه و غم است پس گویا که کهنه کردانیدن و بلی از جمع آن بلایا است مترجم گوید که بنا بر اینکه کهنه در او اخذ شود و صوا ذکر او است بلی با یاء و کفته میشود که تکلیف کردن بلاء است بر وزن سما بواسطه آنکه دشوار است بلی با بواسطه آنکه آزمودن است بلاء بر وزن سما می‌باشد یعنی اندوه و مخصر و نراست بلاء بر وزن قطام یعنی فرود آمد بلاء و ابلاه عذرا از باب افعال یعنی کذارد عذر او را پس او قبول کرد عذر او را و ابلاه فلانا یعنی سوکند داد فلان او را و ابلاه یعنی سوکند خود از برای او و این لازم منعکس هم شد و آمده و ابتلی از باب افتعال یعنی سوکند داد و ابتلی یعنی آشنائی داد و ما ابالیه از باب مفاعله ما ابالیه بر وزن فا مرکا اصل آن ما ابالی است بلاء بر وزن کتاب و مبالاة بر وزن مفاعلة یعنی پروا نمیکنم و باک نمیکنم از او و لم ابال باسقاط یاء و لم ابل بتخفیف همزه و جزم لام و لم ابل بکسر لام و ابلاء بر وزن حمراء جا بکار هیبت و بلی بر وزن جبلی جا بکار هیبت رمد بنه و بلی بر وزن علی جواب استفهام هیبت بسته شده است با نکار و اجب کنیم تو آنچه کفته میشود از برای نو و ابلوی العشب از باب افعال یعنی پس از شدکا و دست یافت از او شتر هذو بلی بضم اول و تشدید لام و قصر آخر کذشت در باب میم البنی بفتح اول یعنی بنا نهادن و برآوردن خانه است از باب ضرب شاله میکوید آن نقیض هدم است و خرابی کرده بناه بسبب او از باب ضرب و مصدر آن بنی بفتح اول و بنا بر وزن کتاب و بنیانا بر وزن غفران و بنیه بکسر اول و بنایه بر وزن کتابه است و ابتناه از باب افتعال و بناه از باب تفعیل یعنی ساخت شال الذکر او را و بنا بر وزن کتاب بر آورده و ساخته شده است جمع آن ابنیه بر وزن افرجه و جمع جمع آن ابنیات بر باد فی الف نامیا بد بنیه بضم و کسر اول ایضا بکسه بنا کرده او را و جمع آن بنی بکسر و ضم اول است میباشد بناء بر وزن کتابه بزرگی و شرف بزرگواری و ابنیه از باب افعال یعنی بخشید او را بنائی یا بخشید اینچه بنا میشود با او خانه و بنا کلمه بکسر اول لازم شد آخر او است بیک قسم حرکت از غیر عاملیکه عمل کند در او و همچنانکه استحقاق بنا در شیئی است فانی وینه بر وزن غنیه اسم کعبه معظمه است از برای شرف و بزرگواری او و بنی فلانا یعنی بر کرد یعنی ساخت از برای فلان خانه و بنی علی اهله یعنی با هله یعنی زفاف کرد و عروس را بر او بخانه مثل ابتنی از باب افتعال و بنی الطعام بدنه یعنی فربه کرد خوراک بدن او را و بنی لحمه یعنی و با بنیه کوشت داد او را و بنت القوس علی وترها یعنی چسبید کمان بزه و چله خود پس آن کمان بانیه بر وزن کامله است و بنانات اسم کردیت از رمل با نانه بر وزن خالانه بر بینکه کمر شود بر روی چله کمان هر کاه میاید از دیر او و مبناة بفتح و کسر اول نطع و پرده و جامه را نت بوالی بر وزن فوافل استخوانهای پهلو است که رسیده است بالای سینه بوانی دست و پای شتر او است الفی بوانیه یعنی افکند دست و پا را و این کنایه از آن است که ابت اندر آنجا و حرکت نجای تکرار ثجاد بر شناء اللحم بفتح اول و کسر که ساخته شده است و بنا که آسته شده است کوشت او و بنی بر وزن علی هیبت مصر بنی بضم مشناه فوقیه و قصر آخر جا بکار هیبت شام و ابن بکسر اول فرزند پسر و اصل او بنی یا بنو بسیر یکبیت جمع آن ابناء بر وزن اشجار مبابد اسم از این بنوه بضم اول و ثانی است یعنی پسری و تبنی بضم و کسر و فتح باء دو لغت در تصغیر بنی مثل ابینه بکسر اول و ابنا بفتح اول و ابنا بر وزن اشجار کرده شد از عجم که ساکن شدند در یمن و نسبت با ایشان ابناوی و بنوی بفتح بکسیر بر کردانیده او بواحد کا هی الحاق کرده اند با آنها پس میکویند ابنه ما بینت پس بنت بنی بکسر بانو و صیغه علیحده است پس ملحق کرده اند از برای الحاق و بعضا از آن بلکه کرده اند تاء را بنا و در نسبت با و بنتی بکسر تاء و بنتی بکسر بیکبیت کفت فاکر بنا خالاو اکرم بنا ابنما یعنی ابنا یعنی کرامی کن بخالو او کرامی کن بما پسر او میم بما زائد است و همزه او همزه وصل است و حدیث بنت عبد الله است از باب تفعل یعنی اکر و پسر کرفت مثل خانه بنا کرده شد از فرجی و پیش کوشت و کیجی کو یا که مثل نهاد و بنتی بنیانه و بنات صور نهایت خود که بازی کرده میشود با نهاد و فاده عروسک کویند بنات الطریق بضم اول و فتح نون و تشدید یاء راههای خورد است که جدا میشود از راه فراخ و بزرگ و تبناه از باب تفعل یعنی کرفت او را پسر البوی بفتح اول بچه شتر است پوست بچه شتر است که پر کرده میشود از تمام یا اذکاه پس نزدیک کرده میشود با در بچه پس مهربان میشود با او پس فرو میاید شیر پستان او و بو یعنی خاکستر و یعنی کول بجز است و تبویز با بالف و تصغیر باء است بوی از باب ضرب یعنی بفتح اول یعنی حسابا بکرد غیر او را در کا خود و بوبات بفتح اول یعنی بیا با بابا است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ذکر بوبات با آنجا بلکه صوا ذکر او است در فصل بانکه ذکر کرده است انجا بواسطه آنکه بر کیب بوب نصیب حرف علت کردیده باء موحده و نون تضعیف و موحده است بوبات جا بکار هیبت مثل ابواء بر وزن اشجار و تجو بر وزن تسعی و بوه بضم اول و فتح لام و بوبا بر وزن تعالی نام بیابیست و بوتیه بر وزن علی دو بیت از برای قبیله بجیله و بوبه بر وزن فوقل اسم جمیب از ایشانست عمرو بن بوبه بضم اول صحابی است و جعفر بن ابی بحیر محدث البهو بفتح اول خانه مقدم پیش خانها است جدا از آنها و بهو جای آرام کاو است از برای او جمع آن ابهاء بر وزن اشجار و بهو بضم اول و کسر هاء و شده یاء میابد و بهو فراخ از زمین و هر چیز است و بهو بر وزن بسا است که ماده پستان با شد است که کرد شهو بهو خواب بچه است بر هر جایه در آسمان و جمع آن ابهاء بر وزن اشجار است بهو بفتح اول یکی از ماهها و سه بهو بضم و فتح و کسر ما و شده یاء است

باب الواو والباء

باب الفاء والیاء

[illegible] از باب فتح بمعنی کشتن ... کردن و بریدن و باز کردن ... [illegible]

... است ... بمعنی ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

فصل الثاء

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

ح ۹

[illegible]

باب الجيم والياء

است محمد بن علی ... [illegible] ... از باب نصر یعنی سخت شد و جانات از باب مفاعله یعنی دشمنی کردن ... [illegible]
... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]
... جفاء بر وزن سماء ... از باب تفاعل ... [illegible]
... [illegible] ... جفا علیه یعنی گران شد ... وجفاء بر وزن سماء ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... وجفا ... [illegible] ... از باب افعال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... از باب نصر ... [illegible]
... [illegible] ... جلا القوم عن الموضع ... [illegible]
... جلاء بر وزن سماء ... از باب افعال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

باب الجیم مع الهاء

[illegible]

باب الحاء مع الیاء

[illegible]

باب الواو والياء

[illegible]

وجب

[illegible]

وحش

[illegible]

باب الواو والیاء

خطی بر وزن معطی اسم است خطی بر وزن علی شیشی است و اعدان خطاه بزبان هادوخطا بر وزن ... بمعنی ... و ضبط است مثل حظو بفتح اول
جمع احطا بفتح و کسر ... جمع ... است اخطا ... است جمع ... خطاء اخاطی
... خطا ... حفا بر وزن علی ...

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو مع الیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الراء و الياء

[illegible]

باب الواو والیاء

جخیدن است بزبرای بیخ اسد بر بیخ بر بوع معروف و خو بضم اول نیز خالی را میگویند مصحف خوف الدال از باب ضرب بمعنی بر اندن شده خانه و خوی النار
از باب ... کوه خوب از باب فرح خیا بفتح اول و خویا بر وزن ... و خوابر بر وزن سما و خوابه بر وزن سحابه بمعنی خالی شدن خانه از اهل خوا ارض عار
وزن کالمه بمعنی ... خالی از اهل و خواء بر وزن علی تهی بودن و ... و خواء ... خوای مذهب خواء ما حرهو اکتابی
مبادو چیزاست بمعنی خوکرسنگی و خوا بضم اول ... میگویند خوی از باب ضرب مصدر ... بمعنی بیاشه ... کرسنگی
... بمعنی ... آتش ... مثل خوی از باب ... و خوت النجوم ... بفتح اول ... ستاره ... مثل خوت ... باب
افعال خوت از باب ... خوی الشیء بر وزن ... و خواء بر وزن سحاب بمعنی ... خوت المرأة بمعنی ... شکم او ... مثل خویت
از باب فرح ... بمعنی ... خوت المرأة ... خورده است ... بینی ... و ...
خوا ما و خوی ... از باب تفعیل بمعنی ساختن ... از باب تفعیل بمعنی ... الا ... شکم ... مبالا
... و خوی بر وزن علی بمعنی ... است ... اصفهان ... خواء بر وزن ... فلانها
... پستان ... بمعنی ... خوابه بر وزن سحابه ... بر وزن ... بمعنی ... بر ... بنز و
خوابر ... فراخ ... دو ... است ... ابن ... روم خوی ... بر وزن ...
... بر وزن ... معروف است و خوی البلد از باب ... بمعنی ... شهر ... حوا ... الفرح بمعنی ... بر خوا است زنها
بمعنی مباد ... و درست و اخوی فلان بمعنی ... فلان و انخوی ... عمد ... هر چیز ... فلان ... مثل الخوی ... تعال
و اخوی السبع ... بمعنی ... شد ... و ... اخوی از باب افعال بمعنی گرسنه شد و اخوی ... بمعنی ... باب
... مثل خوی ... از باب تفعیل ... بفتح اول ... بمعنی ... آهنگ ... میگوید ... از باب تفعیل هرگاه کنده
... آتش ... او ... خوی بر وزن ... شهر ... از ... مترجم گوید ... خوی بضم خاء
... و سکون ... است ... و ... خوی ... شهر ... آذربایجان ... ابن ...
... محمد عبد الله احمد الخلیل ... قاضی ... ابن عبد ... خوی ... محمد ... الدین ... خوئی
... فصل الدال المهملة ... الدّنیا ... از باب ... بفتح اول ... بمعنی ... دستار ... بمعنی ...
... بر وزن ... مهر ... استخوان ... سینه ... خانه ... استخوانها ...
... سینه ... پهلو ... استخوانهاست ... از باب ضرب بمعنی ...
... بفتح اول کلاغ را میگویند دلی دلا بر وزن علی ... ملخ ... ارض مدبیه ... بمعنی
... ملخ فارض مدبیه بر وزن ... بر وزن مدعو بمعنی ... است ... ملخ ... اوزاو ... العرفج بمعنی ... و مثل ...
... مانند ملخ و دبی بر وزن علی ... عرب ... بر وزن ... الفتی ... میکرد ... ملخ ...
... بر وزن ... و ... جوهری ... فلان ... ما
... مترجم گوید که جوهری گوید که ... فلان ... الدبا فی الکثرة و این مثل است ... ذکر کرده ... مصنف ذکر کرده ...
... بر ... مثل ... جوهری مذکور ساخته باشد ... آن ... است ... ابن اعرابی و ابن
فارس ... مجمل ... در شمس العلوم ... مذکور ... چنانکه ... از هری ... بمعنی ... کفته ...
... ملخ ... مذکور ... منظور باشد ... ماخوذ ... باشد چنانکه در ... گذشت
... مصنف ... مذکور ساخته ... اینجا باشد ... غلط کرده است جوهری ... بضم اول
شاعر ... بضم اول ... بمعنی ... در باب ... است غلط کرده است جوهری مترجم گوید ... جوهری ...
... چنانکه زمخشری ... گفته ... اصل ... است ... همزه و ... است ... همزه و منقلب ... و ... باب
... لام الفعل و منقلب ... واو ... باشد ... گفته ... ارض ... میگویند مثل گفته ... ارض ...
... ارض ... ارض ... لام ... از هری ... ذکر کرده اند چنانکه
... و بنا بر ابن ... مصنف ... ذکر کرده ... چنانکه ... ذکر کرده و ...
باب تفعیل بمعنی کردن و ساختن است ... دجا اللیل از باب نصر دجو بضم اول و دجوا بر وزن سمو بمعنی تاریک شب مثل ادجی از باب افعال و ...
باب تفعل ... دجی از باب ... و لیلة داجیة ... تاریک ... دجا اللیل بر ... تاریکی ... شب ... الجمع ...
... دجی شعر ... بمعنی پوشانید ... بعضی ... فلان ... دجا الثوب بمعنی فراخ شد ...
... بر وزن حمراء ... نام ... بر وزن ... فراخ ... بر وزن ...
... است ... مترجم گوید که غلط کرده ... علیها اللقمة ... ابن ...
علیها ... چنانکه از هری گوید که قال الاعرابی ... للاعراب ... الدخلة ... اللقمة ...

باب الواو والباء

[illegible]

باب الهاء والباء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که میخوانند ساير شهر يا عصا پستان و دعاء الضرع يعنی باقی گذاشتن پستان و دعا الله [illegible] يعنی فرياد [illegible]

او را به پدر [illegible] يعنی گمان کرد از برای او [illegible] بالباطل [illegible] اسم از ادعاء [illegible] بفتح اول [illegible]

دعوه بفتح اول يعنی [illegible] خوانند بطعام است [illegible] مثل [illegible] بفتح اول دعوه بکسر اول دعا کردن در نسب خويش است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و داع الدهر [illegible] حوادث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الهاء مع الیاء

باب الواو مع الیاء

[illegible]

باب الراء مع الياء

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بر وزن کتاب [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

باب الراء مع الياء

بمعنی لازم شد انجا را و زدوده نهشود و از آنجاست رضی عنه و رضی علیه بر خطا از باب فرح بمعنی خوشنود شد از او خوشنود شد بر او و مصدرش رضی بکسر اول و قصر
آخر و رضوان بر وزن غفران میآید بضم اول نیز و مرضاة بفتح اول ... خوشنودی و صفت از راضی بر وزن کامل جمع راضی بر وزن
است و رضی بر وزن غنی و جمع آن ارضیا بر وزن انبیا و رضا بر وزن ... و رضی بر وزن کتف جمع آن رضون ... و نون می آید ارضاه از باب افعال بمعنی خوشنود کردن او
میکند او را و استرضاه از باب استفعال و ترضاه از باب تفعل بمعنی خواست خوشنودی او را و رضیته و رضیت به بمعنی خوشنود شد با او ... و مرضی بر وزن
و مرضی بر وزن مرمی است بمعنی خوشنود شده و ارتضاه بمعنی ... پسندید او را از برای یاری و ... کردن او و تراضیا از باب تفاعل بمعنی خوشنود
شدند از یکدیگر ... و خوشنود شدند ایشان از یکدیگر و استرضاه از باب استفعال بمعنی خواست از او خوشنودی کردن او را ... مشهور
الاعمر رضوی ... بمعنی ... از برای رضا خوشنود شدن و رضاء بر وزن ... بمعنی راضی از باب مفاعله خوشنود شدن از یکدیگر است
و رضا بکسر اول و بفتح آخر بمعنی مرضاة و خوشنود شدن ... رضا و رضوان بکسر اول و فتح ثانی و رضیا ... راضیه بر وزن
کامله بمعنی مرضیه ... بمعنی مفعول ... پسندیده شده و رضیت ... بمعنی پسندیده شده ... و کفته
رضیت ... از باب مفاعله ... از باب نصر بمعنی ... خوشنود ... و رجل رضی
بر وزن غنی بمعنی مرضی بر وزن مرمی بمعنی مرد پسندیده شده و رضا بمعنی ضامن ... اسم ... علی بن موسی جعفر
و اقع جعفر بن ... بر وزن ... ابن ... بر وزن ... است
بر وزن سکری اسم ... بر وزن سکران ... رطأ المرأة از باب نصر ... بمعنی جماع کردن
از باب ... رطأ بفتح اول ... و ارطأه ... و رطأ بر وزن ... الرعی بفتح اول و الرعو
... بحرکات ثلث ... و الرعی ... بضم اول ... فصل آخر و ارعوی از باب افعلال و رعیا بر وزن بشری ... و نیکو ... از او است
بمعنی ... رعاء ... رعی بکسر اول ... جمع آن رعاء بر وزن ... بمعنی چرانیدن و مصدر است
بر وزن ... چراگاه بمعنی چرانیدن ... بر وزن کامل بمعنی چراننده ...
و ... ایشان ... رعاة بر وزن ... و رعیان بر وزن ... بضم ... بر وزن ...
بمعنی ... بحرکات ثلث ... اول ... بکسر ... و ... بضم ... بکسر اول و تخفیف یا
و ... بکسر اول و شد یا بمعنی مرد ... و چرانیدن ... و اسم ... رعاء بر وزن سحاب
... و راعیت ... از باب مفاعله بمعنی نگریستن ... و ... و راعیت الامر بمعنی
نگریستن ... و راعی الحمار ... و راعی النجوم بمعنی چشم داشتن ستاره را و انتظار ... شدن ... رعاها از باب
... و راعی امره بمعنی ... رعاء بر وزن بشری ... و راعت الارض بمعنی بسیار شد چرا
گاه زمین و استرعاه از باب استفعال بمعنی طلب کرد ... و رعیة بر وزن غنیة ... چرند و چرید شد است ... الماشیة
... از باب ... رعیا بفتح اول و رعایة بر وزن کتابت ... از باب تفعل بمعنی چرید ... و رعاها از باب افعال
بمعنی چرانید ... بکسر اول است ... و ... الاسم ... بدن الاسم ...
... بر وزن ... رعا المکان از باب ... بمعنی ... چراگاه ... الارض بمعنی بسیار شد ... بر وزن ...
و رغاء بفتح اول و شد یا ... هر کس ... رغاء ... و شد یا ... و سلطان
... از باب افعال و راعی ... از باب مفاعله بمعنی ... و راعی البنا بر وزن کامل و راعیة الابل
تا ... و راعیة الجبل بر وزن کامله ... رغو بضم اول و شد ... و میکند ... رغب ...
بمعنی ... و راعیة الشیب ... و رغا البعیر و الضبع و النعام از باب نصر بمعنی ...
و شتر ... و رغا الصبی بمعنی ... رغو بر وزن ... بمعنی شتر ... از باب افعال
بمعنی ... از باب تفاعل بمعنی ... و رغوة اللبن بحرکات ثلث ... و رغا
و رغا ... و رغاها ... از باب افعال بمعنی ... رغوة اللبن و رغوة
... از باب تفعیل بمعنی ... بر وزن ... از برای ایشان است ... و ارغی الابل بمعنی کشت
از برای ... کند ... و مرغاة بر وزن ... کفه مشهور ... و ارغی ... از باب افعال بمعنی ...
و ... از باب تفعیل ... رغاء بر وزن ... رغو بفتح اول ... بضم اول ... کلام
بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی ... رغوة بر وزن سکران ... الرغاء بضم
اول ... و رفا الثوب از باب ...
... و رفأ ... بمعنی ... رفاء بر وزن کتاب بمعنی ...
... بر وزن ... اسم ... بر وزن ...

دغو

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والياء

۱۱۶۹

[illegible]

فصل الواو

[illegible]

فصل الواو والياء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الزاء فصل الالف

۱۱۲۰ [illegible]

[illegible]

باب الواو مع الیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

درزا مثل سنو نیز بواو بلی باء رجل سنا نا ء بفتح اول و مد آخر یعنی مرد بلند [illegible] و اسنی بکسر همزه و قصر [illegible] السنة [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

۱۱۲۳ [illegible]

باب الواو والیاء

شری ... خود در بیش ... کشت ... از ... سلطان و فرمان روا ... کرد ...

... اکثر ... آن جوشها ... خارش ... برزد ... مثل ... اکثر ...

... بکار ... فروشد ... از باب ...

... اشتروا الضلالة بالهدی یعنی خریدند گمراهی ... از باب مفاعله ...

... شراة ... از برای خوارج ... شرینا انفسنا ... الطاعة ...

... الشراة الخوارج ... شرینا انفسنا فی طاعة الله ای بعناها بالجنة ...

... الشراة الخوارج سموا انفسهم شراة لانهم باعوا انفسهم لله ...

[illegible]

فاشتهلنا ... [illegible]

باب الواو والیاء

فصل الثاء

[illegible] والثاء [illegible]

باب الواو والباء

باب الواو والیاء

۱۱۲۸ [illegible]

شفا

شفا

شکا

شکیب

شلو

شنا

شنو

شوق

باب الصاد والياء

در آتش از برای سوزانیدن مثل اصلاه از باب افعال و صلاه از باب تفعیل صلی بیده با لتا بمعنی کرم کرد دست را با آتش وصلی فلانا بمعنی مدارا ورزید ... وصلی بالنار از باب فرح بمعنی کشیدن گرمی آتش را ومصدران صلی بروزن ... وصلی بکسر اول و صلا بکسر و فتح اول ... مثل تصلی از باب تفعیل صلاه از باب افعال صلاه با ها و فیها و علیها از باب تفعیل بمعنی ... وزا با آتش ... برای ... وصلا ... است که با وکرم شوند مثل صلی ... وصلی عصا علی النار ... از باب تفعیل ...

از باب تفعیل بمعنی ... وصلا بروزن ... بمعنی ...

وصلا بروزن ... وصلوات ...

[illegible]

باب الطاء

اول و فصل ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

در چاشتگاه اضحیه بضم و کسر اول گوسفندی است که کشته می‌شود در چاشتگاه و جمع آن اضاحی ... [illegible]

شده در آن وقت و جمع آن ضحایا بر وزن هدایا ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والياء

[illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

یعنی از باب تفعیل یعنی وخیاکری خدمتگر دمزاو قوس عطوی بر گفذن سکره یعنی کمانیست ... عطا بروزن سما و عطیة بروزن غنیة و عطیة

عطا از باب تفعل یعنی شتابانیدن او را پرشتافت تعاطینا از باب تفاعل تعاطونه یعنی نیز کردیم ... و غط ابطو

بنصر یعنی اندهگین کرد او را با اینکه ناکرفت و آشامانید ... و عطا یعنی غنیت کردن او را بازیانکرفت

[illegible]

عفو یعنی پاک کردن ... عفو حلال ... عفو کردن ...

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والياء

[illegible]

وعنا الکلب [illegible] بمعنی [illegible]

بار کار [illegible] وعنا الامر [illegible]

[illegible] وعنا الارض بالنبات [illegible]

[illegible] وعنا الکلام [illegible]

[illegible]

وعنوی

باب الواو مع الياء

۱۱۴۳ تفعیل ... علا ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

دشکم ... غدی ... غری ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والياء

۱۱۴۱ ومنه البرء والعوس ... [illegible]

الرجل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قمت فضل ... [illegible]

[illegible]

دستکم

باب الواو والیاء

[illegible]

فصل العین

[illegible]

فصل الفاء

فصل الفاء والقاف

[illegible]

است

باب الغين [illegible]

[illegible]

باب الا[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

وفسا

ونقص

وفصا

وفطی

ونوفطی

برفصا

وفعا

وفضی

وففی

وفلاو

وفلاه

باب الفاء والواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الفاء والیاء

[illegible]

فصل القاف

[illegible]

باب الواو والیاء

فاء پیرانست و استقصی فی المسائل از باب استفعال و تقصی از باب تفعل یعنی سپید به پایان مسئله ... [illegible]

[illegible] ... فَضا بر وزن سما ... [illegible]

[illegible]

باب الواو والياء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

فصل الکاف

[illegible]

باب الهمزة و الياء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والياء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والياء

۱۱۰۹

موا الفند على الف بمعنى بهرا مترجم گوید که مصنف تاج اللغه والله در آنکه نوشته است برای فراخ شد که ... اثنا و نحو ذکر ... تمام

مطاوع او ذکر نکرده و صوا آن بود که ذکر نماید ... الارض از باب نصر بمعنی کوشش کردم در رفتن ...

از باب تفعل درکشیدن ... و است ... از باب ... بمعنی ...

[illegible]

برجزن

باب الواو والياء

[illegible]

باب الواو والیاء

الطشت یعنی جلاد را طشت‌دار وامف مفینك بفتح اول یعنی نگاه داری کنا و را مثل نگاه دار الخروفا فه بمعنی طاق و کوشه چشم است مرهم کو بکنند کرنا
درانیجا بیجا است بواسطه آنکه ما فقد مثل لعنر است در ترکیب مذکور مثل اللام است بالجمع موقع را ابن جیا معنی ذکر کرده بر ولد
و مکا از باب نصر مکوا بفتح اول و مکاه بر وزن غراب یعنی شخولیدن و سولیدن صدا کردن از دهن با کف دست یا انکشتان را بهم نا
کرده و مکا ایشه یعنی باد بر زدن کرده بر و منفذ او و غیبا شد بر که بهم نرکوده شده باشد بر و منفذ با اینکه مخصوص اینجا
باد است مکوه بفتح اول دبر را میکویند و مکا بضم و وزن علی سوراخ روباه و خرکوش است مثل مکو بفتح اول و مکا کو اهی است
بوستان و مکاه بر وزن زنار پرنده ایست که او را شبان فریب میکویند و جمع آن مکاکی بر وزن بنا نیز می آید و مکی از باب تفعل یعنی

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو مع الیاء

[illegible]

[illegible] و صاحب شمس العلوم [illegible] النحو النمط [illegible]

[illegible]

باب الواو والیاء

النثر بفتح خواندن نمر که گوسفند را از برای نر بدآمدن او و نثا عند القوم از باب نفعا على یعنی خبر مرکشت شد کان خوزادان نمیه مکبکر از

بعضی بعضی بکر ابجک معنی بر وزن مفعل ...

[illegible]

باب الفاء فصل الياء

[illegible]

باب الثاء والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

فصل الواو

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الواو والیاء

[illegible]

باب الهاء [illegible]

[illegible]

... وجمع آن هنات نیز باید الف تا و هنوات نیز اصل است هنا بر وزن فلاة بمعنی [illegible] ...

... بابصر کتابست افعل بمعنی کردم [illegible] ...

... باب الهاء هوه بر وزن قوه [illegible] ...

... هوا بر وزن [illegible] ...

... [illegible] ...

... بر وزن قوه بمعنی بلند شد [illegible] ...

... [illegible] ...

باب الدواب والمياه

[illegible]

[illegible]

ان يغفر الله لكم يعني [illegible] الا [illegible] واحد [illegible]

واحد او دو است و لا [illegible] واحد [illegible]

او نيست يا واحد او دو است [illegible] داخل [illegible]

اولئك [illegible] الا [illegible] مثل [illegible]

بعضی عرب [illegible] مثل كفته [illegible] الا [illegible]

[illegible] الا [illegible]

الا [illegible] منكر [illegible] مثل كفته [illegible] الا [illegible]

[illegible] شاعر [illegible]

[illegible]

و مثل كفته [illegible] لئلا يكون للناس عليكم حجة الا الذين ظلموا [illegible] الذين [illegible]

هم [illegible] مشهور كه و لا الذين ظلموا [illegible]

الا من ظلم [illegible] مثل كفته شاعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible] مثل [illegible] الف [illegible]

[illegible] مثل [illegible] الف ثابت مثل [illegible]

[illegible] الف [illegible] مثل [illegible] الف قطع [illegible] مثل الوارد [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible]

[illegible]

باب الالف اللينة

[illegible]

باب الهاء

ها ... ضمیر ... که ... متصل میشوند از برای نصب مثل ایاه و ایاها ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

از جهان از برای ایشان [illegible] بیت [illegible] میباشد [illegible] است [illegible]

[illegible] مثل [illegible] کفته [illegible] مثل [illegible]

این زنان [illegible] ایشان [illegible] است [illegible] از برای [illegible] مثل [illegible]

[illegible]

مثل [illegible] است [illegible]

[illegible]

باب الالف اللينة

کرده شد مستقبل ... لا بفتح اول و فصل آخر میباشد نافیه و بر پنج وجه است یکی آنکه عمل کند ... [illegible]

[illegible]

باب الالف اللينة

ندای جلی بلا ادا است ... حرف ... کفته میشود ها الله بقطع همزه و وصل ... اثبات الف ... [illegible]

تصحیحه ... [illegible] ... ابن ... [illegible]

است ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... و قد وقع الفراغ من تحریر کتابه

تمام شد ... در ... شهر ربیع الاول ... [illegible]

باشند لان الانسان کثیر النسیان و معدن الخطا و قد وقع الفراغ من تحریر کتابه

هذا الکتاب ... [illegible] ... الالباب فی ثانی

عشر شهر جمادی الاولی ... [illegible]

خطا وزلل العبد الاثم الحاج الی عفو ربه الباری

غلام حسین بن ... [illegible]

سنه ۱۳۰۸

باب الالف اللينة

۱۱۷۸ [illegible]

[illegible]

هاء

ها

الحمد لله و وفّقنا باتمام هذه النسخة الشریفة در این اوان سعادت نشان
که از هجرت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکهزار و سیصد
و هشت میگذرد این کتاب مستطاب [illegible] التی شرح [illegible] انفع و اجمع از تمامی
کتب لغة عربیة است [illegible] و اهتمام [illegible] آقا میرزا [illegible] خلف
مرحوم مغفور آخوند ملا علی اصغر و آقا محمد رضا [illegible] خلف مرحوم مبرور
حاجی محمد تقی تاجر کتابفروش خوانساری زاد الله شرفهما و توفیقهما
و ما [illegible] الثانی [illegible] و صحیح و تمام از نسخه جناب [illegible]
تصحیح جناب فاضل الادیب و کامل الاریب
آقا شیخ محمد کاظم [illegible]
[illegible] باهتمام [illegible] در [illegible]
آقا میرزا حبیب الله منطبع گردید اللهم وفقنا
بما تحب و ترضی بمحمد و آله الطاهرین
[illegible] شهر ذی الحجة الحرام
مطابق سنه ۱۳۰۸